



مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث صدر ششم

دفتر سوم

به کوشش

علی صدراپی خویی

مهدی مهریزی

اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ



مركز تحقيقات دار الحديث

میراث حدیث شیعہ

دفتر سوم



به کوشش

علی صدرایی خویی

مهدی مهریزی

مهریزی، مهدی، ۱۳۴۱ - گردآورنده.

میراث حدیث شیعه : ۳ / به کوشش مهدی مهریزی و علی صدراایی
خوبی . - قم : مؤسسه فرهنگی دارالحدیث ، ۱۳۷۸.
۴۹۲ ص .

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. احادیث شیعه - مجموعه‌ها. ۲. اربعینیات ۳. احادیث - اجازه‌ها.
۴. احادیث خاص ۵. حدیث - علم الدراية. الف. عنوان . ب. صدراایی خوبی ،
علی، ۱۳۴۲ - گردآورنده همکار.

۲۹۷ / ۲۱۸

BP ۱۴۱ / م ۹

ISBN : 964 _ 5985 _ 82 _ X

شابک : ۹۶۴-۵۹۸۵-۸۲-X



مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث شیعه / ۳

به کوشش:

مهدی مهریزی

علی صدراایی خوبی

همکاران این دفتر:

حسین گودرزی، قاسم شیرجعفری، رضا محمدی، ابوالفضل حافظیان

ویراستار فارسی: سید محمد دلال موسوی، ویراستار عربی: قاسم شیرجعفری

حروف نگاری و صفحه آرایی: تحسین پورسماوی و فخرالدین جلیلود

دفتر میراث حدیث شیعه: قم، خیابان ۱۹ دی، کوچه دهم، پلاک ۲۱

نشانی برای مکاتبه: قم، ص. پ. ۳۴۳۱ / ۳۷۱۸۵: تلفن: ۷۱۱۷۴۵، نمابر: ۷۱۹۱۹۰

نشانی در اینترنت: <http://www.hadith.net/magazine/mirath.htm>

پست الکترونیک: magazine@hadith.net

فهرست

۷ آغاز دفتر

۱۳ برّ الإخوان

از مؤلفی ناشناخته / تحقیق: مهدی هوشمند

۳۳ الأربعین فی إثبات إمامة أمير المؤمنين عليه السلام

شیخ محمد مفید شیرازی / تحقیق: محمد برکت

۱۴۱ شرحان لحديث «هل رأيت رجلاً»

ملا علی نوری / تحقیق: حامد ناجی اصفهانی

۱۶۱ شرح حدیث «أنا الله لا إله إلا أنا...»

محمد مؤمن بن قوام الدین محمد حسینی

۱۸۳ شرح حدیث حقیقت

علامه حلی / تحقیق: مهدی مهریزی

متون حدیثی

شرح و ترجمه حدیث

۱۹۹ شرح دعای کمیل

میرزا ابوالحسن لاری / تحقیق: علی اوسط ناطقی

۲۶۵ نظم نثر اللئالی

ابو علی اشرف مراغی / تحقیق: محمود طیار مراغی

۳۳۱ طریق الهدایة فی علم الدراية

سید محمد مولانا / تحقیق: محمدرضا جدیدی

۳۵۷ زندگی نامه خودنوشت شیخ علی شریعتمدار

سید جعفر حسینی اشکوری

علوم حدیث

۳۸۷ اجازات محمد قاسم و محمد جعفر نراقی

سید جعفر حسینی اشکوری

۴۱۷ اجازات المیرزا جعفر الطباطبائی الحائری

سید صادق حسینی اشکوری

۴۴۷ اجازات فیض کاشانی (۲)

ابوالفضل حافظیان

۴۵۳ اجازة سید حسن صدر به محمد امین امامی خویی

علی صدرایی خویی

اجازات

آغاز دفتر

اجازه‌نامه‌ها بخشی از میراث حدیثی مسلمانان به شمار می‌روند که در سده‌های نخست هجری، نقش مهمی در انتقال نسل به نسل احادیث ایفا می‌نمودند. بعدها با تدوین و نشر مجامع حدیثی، اجازه، بیشتر جنبه تشریفی یافت و با گسترش کتابت و پیدایش صنعت چاپ، امروزه بسیار کم‌رنگ شده و روبه زوال است.

تردید نیست که اجازه‌نویسی، امروزه، نقشی در اعتبار سند ندارد؛ زیرا غالب احادیث، گرد آمده و به گونه‌های مختلف، ثبت شده‌اند. لیک این امر، برخی از اهل فضل را به اشتباه درافکنده و گمان برده‌اند که نباید به نگهداری و مطالعه اجازه‌نامه‌ها و کتب اجازات پرداخت و نقد عمر و مال را باید صرف دیگر شاخه‌های علوم حدیث کرد. به گمان ما این اشتباه، از آنجا نشئت گرفته که امروزه - نوعاً - از اجازه‌نامه، همان ثمر و اثر دیروز آن را انتظار می‌کشیم و با این نگاه، حق همان است. در حالی که می‌توان - و بلکه باید - به اجازه‌نامه، به عنوان گنجینه‌ای ارزشمند در حوزه فرهنگ اسلامی و فرهنگ حدیثی نگریست.

اجازه‌نامه‌ها، کشکولی از تاریخ، ادبیات، حدیث و فرهنگ عمومی جوامع اسلامی‌اند.

اجازه‌نامه‌ها، گزارشگر روحیات و خصلت‌های اجازه‌دهندگان‌اند.

اجازه‌نامه‌ها، مسئله‌های مورد اهتمام محدثان را به نمایش می‌گذارند.

اجازه‌نامه‌ها، حاوی بهترین اطلاعات کتابشناختی دربارهٔ کتب گذشتگان‌اند.
اجازه‌نامه‌ها، کتب متداول و رایج گذشته را می‌نمایانند.

... و

به سخن دیگر، اجازه‌ها منبعی بسیار غنی برای مطالعهٔ تاریخ حدیث و تطورات آن به شمار می‌روند. همان‌گونه که فرهنگ عمومی جوامع انسانی را نمی‌توان از کتابهای خاصی درآورد - بلکه باید به شعرها، مثلها، لباسها، بازیها، حرفه‌ها، محاورات و ... روکرد -، به همان سان، فرهنگ عمومی حدیث‌نگاری و حدیث‌پژوهی را نیز نمی‌توان از کتب حدیث و درایه فراگرفت؛ بلکه باید به همهٔ کتابهای شرح حدیث، ترجمه‌ها، لغت‌نامه‌های حدیثی و مهمتر از همه: اجازه‌نامه‌ها مراجعه کرد.

طُرْفه اینکه نگاه امروزه به اجازات - آنچنان که در میان اهل این فن رایج است -، از زاویهٔ فرهنگ عمومی حدیث است، نه از زاویه تصحیح روایت و حفظ اسناد.

برخی نویسندگان، به درستی، فواید اجازه‌نامه‌ها را برشمرده و گفته‌اند:

(۱) اعتقاد و اطمینان بیشتر به گفته‌ها و نوشته‌های شخص مجاز؛

(۲) دستیابی به شرح احوال و تاریخ زندگی و زندگی‌نامهٔ علمی دانشمندان و شناخت نام و نشان و کنیه و لقب و نسب آنان و اطلاع یافتن بر طبقات و مشایخ و شاگردان و آثار ایشان که از جهت تمیز افراد از یکدیگر و تشخیص اقوال و افعال هریک از آنان و بررسی اسناد روایات، سودمند و مؤثر است؛

(۳) اطلاع یافتن بر اندیشه‌ها، گرایش‌ها و کارهای فردی و اجتماعی دانشوران؛ چون قسمتی از اجازات، متضمن گواهی‌ها و اظهار نظرهای مشایخ، نسبت به شاگردان و معاصران یا بالعکس می‌باشد و این امر در قبول یا ردّ احادیث و اقوال رسیده از ایشان، از جهت اطمینان به وثاقت یا عدم وثاقتشان، تأثیر بسزایی دارد؛

(۴) در بخشی از اجازات، نکته‌های ارزندهٔ علمی و فرهنگی فراوان نهفته است که می‌تواند در جهت شناخت تاریخ و محیط و اوضاع علمی و اجتماعی و سیاسی عصر دانشمندان و راویان، از جوانب مختلف، مفید و سودمند باشد؛

۵) در اجازه روایت حدیث، اتصال سند اخبار به کانون وحی و معدن علم و حکمت - یعنی حضرت رسول اکرم ﷺ و ائمه معصومین علیهم السلام -، از فواید و نتایج مهم شمرده می‌شود؛

۶) در اجازه کتاب، احراز صحّت نسبت نوشته‌ای به مؤلف آن و اعتدال بر آثار گذشتگان، قابل توجه و حائز اهمیت است.^۱

*

حاصل آنکه بررسی اجازه‌نامه‌ها و کتب اجازات، در شناخت زندگی پیشوایان حدیث و راویان و استادان و شاگردان ایشان که مهره‌های این زنجیره‌های حدیثی به شمار می‌روند و همچنین اطلاع از کتابها و اسنادی که در دست داشته‌اند و برخی آگاهی‌های تاریخی و اجتماعی پراکنده که معمولاً در مطاوی این اجازات و اجازه‌نامه‌ها ثبت است، بسی سودمند خواهد بود. از این نگاه، اجازه‌نامه‌ها اسناد تاریخی - فرهنگی پر اهمیتی هستند که نه فقط برای حدیث پژوهان، بلکه برای عموم محققان حوزه فرهنگ، نافع‌اند.

مهدی مهریزی

زمستان ۱۳۷۸

بَرَّ الإِخْوَانِ

از مؤلفی ناشناخته

الأربعین فی إثبات إمامة أمير المؤمنين عليه السلام

شیخ محمد مفید شیرازی (قرن دوازدهم)

بَرّ الإخوان

از مؤلفی ناشناخته

تحقیق: مهدی هوشمند

درآمد

دیر زمانی است که ذخائر اخلاق اسلامی، مسیر تکامل بشری را راهوار ساخته و حتی قبل از اینکه تمدنهای بشری بتواند در این راه گامی اساسی بردارند، تمدن اسلامی راه خیر و صلاح انسانها را هموار ساخته است و این، امری غیر طبیعی و دور از انتظار نیست که دینی حنیف و جهان شمول، چنین باشد؛ بلکه می توان گفت میراث ماندگار اخلاق اسلامی خود، وجه تمایزی است بین امت و مکتب اسلامی با سایر امتها و مکاتب.

یک مسلمان به واسطه عمل نمودن به این تعالیم و دستورهای الهی، به مرتبه ای از عظمت و بزرگی می رسد که خود را والا و بلند مرتبه می بیند؛ زیرا الگویی همانند رسول اکرم و امامان معصومین دارد

که با درس گرفتن از سیره و روش زندگی این بزرگواران، می‌نواند خود را به سرحد کمال بشری برساند. وقتی می‌بیند الگوی شخصیتی‌اش وجود مبارکی همچون رسول الله است که با آن یهودی مزاحم و موذی، چنان رفتار می‌نماید که او را به جانب دین اسلام جذب می‌کند و یا رفتار سایر معصومین علیهم‌السلام را با اطرافیان و همسایگان خود می‌بیند، حس می‌کند ابری از رحمت بالای سر او قرار گرفته که آماده باریدن بر سر مؤمنان است.

تاریخ نیز در بازگو کردن این حقیقت، اخلاق اسلامی را همچون کلیدی می‌داند که قادر است تمامی قفل‌های قلوب را باز کند و زنگار از آنها بزدايد و شعاع این نور الهی را از قلب مکه مکرمه بر دل‌های مؤمنان بتاباند.

اکنون بعد از گذشت پیش از چهارده قرن، همین تعالیم الهی، شالوده و الگوی رفتاری و شخصیتی بسیاری از انسانها، اعم از مسلمان و غیر مسلمان شده و به وسیله این برنامه‌های الهی است که نفع و ضررشان را تشخیص می‌دهند و از هلاکت نفس، جلوگیری می‌کنند و خود را به وسیله این تعالیم ارزشمند، به درجات کمال می‌رسانند.

زرد ارباب عقول، مبرهن است که سایر ادیان و مکاتب، از چنین ارزشی بر خوردار نیستند و به همین دلیل است که می‌بینیم جوامع بشری غیر اسلامی، روز به روز در حال انحطاط اخلاقی بیشتری هستند.

علمای اخلاق نیز در این راستا، در ترویج این تعالیم، نقش بسزایی داشته‌اند و با تألیف و تصنیف کتب اخلاقی که برگرفته از احادیث

گهربار و نورانی اهل بیت علیهم السلام است، سهم عظیمی از این مهم را بر عهده دارند و با تدوین کتب اخلاقی، این ساختار عظیم الهی را در معرض دید و تأمل جوامع بشری قرار می‌دهند و روشن‌کننده راه آنان می‌گردند.

کتب اخلاقی با گستردگی و وسعتی که دارند، توانسته‌اند این مهم را به وسیله ابواب و فصولی که طبق ذوق و سلیقه مؤلفانشان مرتب شده، با شیوه‌ای بسیار زیبا ارائه دهند و این طبقه‌بندی و عنوان‌بندی بابها، نقش مؤثری برای جویندگان علم و پویندگان حقیقت اخلاق اسلامی ایفا می‌کند.

یکی از عناوین کتب اخلاقی که برگرفته از سخنان نورانی معصومان علیهم السلام است، نیکی کردن به برادران دینی است که در زبان عربی به آن «بِرِّ الْاِخْوَان» گفته می‌شود. در این زمینه، سخنان ارزشمند و توصیه‌های فراوانی از معصومان علیهم السلام در مورد حقوق برادران دینی و همسایگان شده، به حدی که گاهی انسان گمان می‌کند که این حقوق، جزء لا ینفک وجدانشدنی انسان است.

رسالة «بِرِّ الْاِخْوَان»

رسالة «بِرِّ الْاِخْوَان» در زمینه نیکی کردن به دیگران و شامل احادیثی در مورد سفارش به بر آوردن حاجات برادران ایمانی و ادای حقوق آنهاست. مؤلف این رساله، مشخص نیست و در مجموعه‌ای که این کتاب در ضمن آن قرار گرفته نیز، اشاره‌ای به مؤلف آن نشده است؛ ولی از محتوای رساله به خوبی معلوم است که مؤلف، از دانشمندان شیعه بوده است. به همین جهت برای احیای آثار شیعی و در معرض گذاشتن آن، به تحقیق و استخراج منابع آن اقدام نمودیم.

شیوه تحقیق

همان طور که اشاره شد، نسخه منحصراً این رساله، در کتابخانه حضرت آیه الله مرعشی نجفی^۳ در ضمن نسخه خطی شماره ۱۲۴۵ موجود است. این نسخه، دارای سه رساله (ارشاد القلوب دلیلی، بزّ الاخوان، ملاذ الداعی و معاذ الساعی ملاً لطفعلی بن احمد معقانی تبریزی) است و رساله حاضر، در برگهای ۱۱۴ - ۱۱۸ آن قرار گرفته و تاریخ تحریر آن، جمعه ۲۴ جمادی الثانی ۱۲۷۰ است^۱.

در تصحیح رساله، همین نسخه به عنوان نسخه اصل، قرار داده شده و مورد مصدربایی قرار گرفته است.

منابع و مأخذ این احادیث از کتب معروف و معتبر شیعه و اهل سنت استخراج شد. البته تعداد معدودی از این احادیث نیز عیناً در مصادر یافت نشد که به احادیث مشابه با آنها ارجاع داده شد.

لازم است یاد آوری شود که با مراجعه به کتبی همچون «قضاء حقوق المؤمنین» و کتب اخلاقی شیخ مفید^۲ و حتی تألیفات معاصران شیخ مفید نیز معلوم شد که این رساله، غیر از آن کتابها و رساله‌ای است مستقل که با بررسی‌های بعدی معلوم شده مربوط به قرن ششم و هفتم هجری است. بسیاری از احادیث این رساله را مرحوم محدث نوری در «مستدرک الوسائل» بدون ذکر نامی از این رساله، درج نموده و اظهار داشته که برخی از آنها را از کتاب «المجموع الرائق» نقل کرده و بعضی از آنها را نیز به کتاب «الروضة للمفید» نشانی داده که فعلاً نسخه‌ای از آن، در دست نیست. در خاتمه، خدای را شاکریم که در این مهم، ما را یاری نمود.

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، ج ۴، ص ۴۴.

لمن كان ملوكا فاعلموا قتلنا نعم ابراهيم اخبرك بافضل من ذلك
 قلت بلى قال عليه السلام قتلنا ما وجدته لغيره من اهل من طوائف
 ولولا حتى نينا مشرع اسابيع ربه يهي من مهور بن عمران
 فانك سمعت بالاسماء عند ملك بن علي عليها السلام فافاه وجرال
 فقال يا بن رسول الله ان فلانا له خير دين من دينها ان يجيبته فقال
 عليه السلام والله ما مضى ما افضى منك قال فانه قال فليس
 فانه قلت يا بن رسول الله انسبت اسمك فانا فقال لا اراك
 سمعت بيبه السلام يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه
 من سمع في ما خبا فعلمنا انك انما عبد الله عز وجل سبحانه
 الا في سنة وحسن الحسن من يكون من خلقه من ابيه من جده
 قال رسول علي بن الاخوان رجل من كتاب محبي بن خال وكان في
 حلقه نبيه قال نعمي وعمر يرح من كل فحوت منه ان الله قال
 هربت الى اولي ابيك السلام فكتب هو رفته صغير في ما اهل
 ان يرضي ارضي اول الله عز وجل في خلق عمر بن الخطاب لا ايسره
 الا من ~~...~~ اخبرنا به به ان ما ان يشبهه من ارضي اليعرب
 وهذا ~~...~~ ان يرضي اليعرب من جدها وان يرضي ان
 ارضاه اليه قال فاجبت الى طلبة حضرت ابي الاخير ان
 سئلت عن علي فقال رسول الله للصلوات عليه السلام فانت
 ثم قال فما عرفت ان كنت صاعدا واخذت بيده ما خلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اجدت ابراهيم ما لث الرقاب منذ ان اكل السمك ابراهيم
 ورسول علي من اول علي اكلت سموت وكرهى اول اول ابراهيم
 وعلا الا اظهري بن الاطياب ما برحت خرافة وما خراف
 ولعل قتلنا كان من فضل الله ان اقر الله من اهلهم الى
 الوجوه والاولا جبهه اليه ولكن اقتضت منه اليه ثم اقتضت
 البصير فكيف العفلا وما بقعة اهلهم ابراهيم فكان من اعظمها
 كقهره به الايمان الذي حوى من العول بنزل الالهاس من
 وبيننا وجعل من كمال الاخوان بالاسماء اهلهم عز وجل
 الي ثمان ففقدت عن النبي صلى الله عليه وآله قال الفيل
 يقول مسلما منهم اهل الله عز وجل وهو عنده راض قال
 الصفاق عليه السلام فمما جبهه الهمى افضل واهل
 حتى به عقبة بنا سكرها وعقبت الف نفسه لوجه الله يقول
 وحلان الف منس في سبيل الله لوجهها لهما ما اقول
 عليه السلام فيما سبقتنا انا فانا على محرابهم فانا
 فيهم فمفكر الله وعسى ان اسحق بين يدي قال ابراهيم الله
 من طائف بهذا البيت طوبا ورحمة كقوله تعالى لا ارضى حتى يرضى
 ومعنى الله يشبهه ويرضى عنه الف نفسه وهو على الله فمما
 وتعالى الف نفسه في رضى الله عن الله فقلت كذا كذا

يكون الملائكة يعملون لأن في شئك من دعائك في شئك
 شئت من دعائك الملائكة ودونك مثل ذلك بن عامر قال قال
 موسى بن جعفر عليه السلام ما السلام عليكم من مكان يقولون
 هديت الرشيد يا علي أئمتين في خصلة واحدة ائمتين التفتت
 خصال ائمتين على ان لا توتى هؤلاء الا الاكرم ائمتين التفتت
 ثلاثا لا يصيبك خصالهم الا في شئين لا اذ لم يزلوا قال
 كان لا يرى عالما من متبعي آل محمد عليه وعليهم السلام الا
 وضع خذاه له دخل الله في هذا المعنى يعني عن الزبير بالله اذ
 التفت في ما آتت من علي بن موسى بن يحيى بن ابي بصير الله سبحانه

كنت يا باقر ما رأيت قسما من نعمك قال والله ما رؤيت
 نبي الا الاخوان في ذلك لأن الحسن بن علي بن السلام بعد ان
 في الاخييه يظهر التيسر في حيا المشى والى ما تارة التفتت
 فلهذه ان ادع ما تارة ائمتين تارة تارة الا ادري استقام الامم الا
 وهذا عن جده في انها بائع من سهل بن فادع عن علي بن الحسين بن عبيد
عن بن ابي عمير قال كانك يا ابي جعفر عني اذ خرجت من الى ابي جعفر
على الاربعة الا اخرجني فيفيع اناس قال فقبل له تقول ما التفتت
بلدك حتى حرت الى الموضع الذي يبيت فيه ابي جعفر وانه
انحلت ظهر الزبير الى نوحه انك وركت له سمك قال قال فلهذا
يخرج في ارضه في المالك وكما في مذكورة من الذين لا يفتون
احد من محمد الا ائمتين عن علي بن الحسن بن ابي جعفر
ابراهيم بن ابي البلاد من عميل الله بن جعفر قال كنت في الموضع
فما افضت ائمة ابراهيم بن شعيب فقلت عليه وكان معي
بلحى عينية ما اذا عينا الصعق حتى آتت ابراهيم علقه دم فقلت
له فله اصيبت ابعثني عنيات وانا والله مستحق على ابي جعفر
فانصرت عن الكفاة فليلا قال لي والله يا ابا جعفر ما اذ عني
ايدي يا دعوت فقلت فلقن دعوتك فقلت لا تخافني لان عني
يا جعفر الله عليه السلام اقول من دعوا اخيه يظهر التيسر في كل
الله به ملكا اقول ولت مثلا ما ردت ان الكون الا ادعوا لابي

لِللَّهِ الْحَمْدُ

الحمد لربِّ الأرباب، مالك الرقاب، مذل الصعاب، والصلاة والسلام على من أنزل عليه الكتاب، تبصرة وذكرى لأولي الألباب، وعلى آله الأطهرين الأطياب، ما صرخت حمامة وصاح غراب.

وبعد، فقد كان من فضل الله أن أبرز العالم من العدم إلى الوجود، لا حاجة له إليه، ولكن تفضلاً منه إليه، ثم اقتضت حكمة المعبود تكليف العقلاء بما نفعه إليهم يعود، فكان من أعظم ما كلّفهم به الإيمان الذي هو من العمل بمنزلة الأساس من البنيان، وجعل من كماله بر الإخوان والمساعدة لهم على نوائب الحدثان. فقد روي عن النبي ﷺ أنه قال: «مَنْ أَكْرَمَ فَقِيْرًا مُسْلِمًا مُؤْمِنًا لَقِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَهُوَ عَنْهُ رَاضٍ»^١.

وقال الصادق عليه السلام: «قضاءُ حاجة المؤمن أفضل من ألف حجّةٍ متقبّلةٍ بمناسكها،

١. أمالي الصدوق، ص ٢٥٧؛ الفقيه، ج ٤، ص ١٣ في ذيل حديث طويل؛ مكارم الأخلاق، ج ٢، ص ٣١٤. ونقله المجلسي في البحار عن الصدوق، وليس في جميع المصادر لفظ «مؤمناً»، ويزيد في لفظ الكل «يوم القيامة»؛ بحار الأنوار، ج ٧٢، ص ٣٨، ح ٣٠.

وعتق ألف نسمة^١ لوجه الله تعالى، وحملان ألف فرس في سبيل الله بسرجهما ولجامها»^٢.

وقال ﷺ: «مياسير شيعتنا أماناؤنا على محاويجهم فاحفظونا فيهم حفظكم الله»^٣.

وعن إسحاق بن عمار قال: قال أبو عبدالله ﷺ: «من طاف بهذا البيت طوافاً واحداً كتب الله تعالى له ألف حسنة، ومحا عنه ألف سيئة، ورفع له ألف درجة، وعتق له ألف نسمة، وقضى له ألف حاجة، وعرس له ألف شجرة»^٤.

فقلت له ﷺ: هذا كله لمن طاف طوافاً واحداً؟ فقال: «نعم، أولاً أخبرك بأفضل من ذلك؟» قلت: بلى، قال ﷺ^٥: «قضاء حاجة المؤمن أفضل من طواف وطواف حتى عد عشرة أسابيع»^٦.

وروي عن ميمون بن مهران قال: كنت جالساً عند الحسن بن عليّ ﷺ فأتاه رجل فقال: يا بن رسول الله، إن فلاناً له عليّ دين^٧ ويريد أن يحبسني، فقال ﷺ: «والله ما عندي ما أقضي^٨ عنك»، قال: كلّمه، قال: فلبس ﷺ نعله، فقلت: يا بن رسول الله، أنسيت اعتكافك؟ فقال: «لا، ولكنّي سمعتُ أبي ﷺ يقول: قال رسول الله ﷺ:

١. في الروضة والمشكاة: «رقبة» بدل «نسمة».

٢. أمالي الصدوق، ص ١٤٣؛ روضة الواعظين، ص ٢٩٢؛ مشكاة الأنوار، ص ٧٧؛ البحار، ج ٧٤، ص ٢٨٥، ح ٥، عن الصدوق بسنده عن أبيه، عن سعد، عن أحمد بن الحسين، عن سهل، عن أحمد بن محمد بن ربيع، عن محمد بن سنان، عن أبي الأعزّ الثخّاس.

٣. الكافي، ج ٢، ص ٢٤٥، ح ٢١، رواه عن علي بن إبراهيم، عن محمد بن عيسى، عن يونس، عن إسحاق بن عيسى، عن إسحاق بن عمار والمفضل بن عمر عن أبي عبدالله ﷺ: التمهيد ج ٤٩، ص ٨٢؛ قضاء حقوق المؤمنين، ج ٢٧، ص ٣٠؛ بحار الأنوار، ج ٧٢، ص ٢٧، ح ٢٣.

٤. تزيد في المصدرين: في الجنة حتى إذا وصل إلى الملتزم فتح الله له ثمانية أبواب الجنة، يقال له: ادخل من أيها شئت.

٥. هكذا ورد في المصدرين: من قضى لأخيه المؤمن حاجة كتب الله له طوافاً، حتى بلغ عشراً.

٦. ثواب الأعمال، ص ٤٩؛ قضاء حقوق المؤمنين، ج ٢٨، ص ٣٦.

٧. في المصادر: «مال» بدل «دين».

٨. في المصادر: مال فأقضي عنك.

مَنْ سَعَى فِي حَاجَةِ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ^١ فَكَأْتَمَا عَبْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ سَبْعَةَ^٢ آلَافِ سَنَةٍ^٣.
 وَعَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ يَقُطِينَ^٤، عَنِ أَبِيهِ، عَنِ جَدِّهِ قَالَ: وُلِّيَ عَلَيْنَا بِالْأَهْوَاذِ
 رَجُلٌ مِنْ كُتَّابِ يَحْيَى بْنِ خَالِدٍ، وَكَانَ عَلِيٌّ خَرَجَ فِيهِ^٥ زَوَالُ نِعْمَتِي وَخُرُوجٌ مِنْ
 مَلِكِي، فَهَرَبْتُ مِنْهُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، وَصَرْتُ إِلَى الْمَوْلَى^٦، فَكَتَبَ مَعِيَ رُقْعَةً
 صَغِيرَةً فِيهَا: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فِي ظِلِّ عَرْشِهِ ظِلًّا ظَلِيلاً
 لَا يَسْكُنُهُ إِلَّا مَنْ فَرَّجَ^٧ عَنْ أَخِيهِ كُرْبَتَهُ، أَوْ أَعَانَهُ بِنَفْسِهِ، أَوْ صَنَعَ إِلَيْهِ مَعْرُوفًا^٨، وَهَذَا
 أَخْوَكُ، وَالسَّلَامُ».

ثُمَّ ضَمَّهَا وَدَفَعَهَا إِلَيَّ وَأَمَرَنِي أَنْ أُوصِلَهَا إِلَيْهِ، فَلَمَّا رَجَعْتُ إِلَى بَلَدِي صَرْتُ لَيْلًا
 إِلَى مَنْزَلِهِ فَاسْتَأْذَنْتُ عَلَيْهِ^٩، فَقَالَ: رَسُولُ الصَّادِقِ^{١٠}؟ قُلْتُ: نَعَمْ، قَالَ: قَدْ
 أَعْتَقْتَنِي^{١١} إِنْ كُنْتَ صَادِقًا، وَأَخَذَ بِيَدِي وَأَدْخَلَنِي إِلَى مَنْزَلِهِ وَأَقْعَدَنِي فِي مَجْلِسِهِ
 وَقَعَدَ بَيْنَ يَدَيْ، ثُمَّ قَالَ لِي: يَا سَيِّدِي، كَيْفَ خَلَّفْتَ مَوْلَايَ؟ قُلْتُ: بِخَيْرِ اللَّهِ، قَالَ:
 بِاللَّهِ؟ قُلْتُ: وَاللَّهِ، حَتَّى أَعَادَهَا عَلِيٌّ ثَلَاثًا، ثُمَّ نَاوَلْتَهُ الرُّقْعَةَ فَقَبَّلَهَا وَوَضَعَهَا عَلَى
 رَأْسِهِ وَعَيْنَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا أَخِي، مَا تَأْمُرُ؟ قُلْتُ: عَلِيٌّ فِي جَرِيدَتِكَ كَذَا وَكَذَا أَلْفَ
 دَرَاهِمٍ فِيهِ عَطْبِي وَهَلَاقِي، فِدَاعًا بِالْجَرِيدَةِ فَمَحَى عَنِّي كُلَّ مَا كَانَ فِيهَا عَلِيٌّ،

١. في المصادر: «المسلم» بدل «المؤمن».

٢. في المصادر: تسعة آلاف سنة، صائماً نهاره، قائماً ليله.

٣. الفقيه، ج ٢، ص ١٨٩، ح ٢١٠٨؛ قضاء حقوق المؤمنين، ج ٢٨، ص ٣٢؛ البحار، ج ٧٤، ص ٣١٥، ح ٧٢.

٤. في عدة الداعي: الحسين بن يقطين.

٥. في عدة الداعي: كان فيها زوال نعمتي وخروجي عن ملكي فقيل لي: إنه ينتقل هذا الأمر، فخشيت أن ألقاه
 مخافة أن لا يكون ما بلغني حقاً، فيكون فيه خروجي عن ملكي وزوال نعمتي.

٦. في عدة الداعي: وأتيت الصادق^{عليه السلام} مستجيراً.

٧. في عدة الداعي: «نفس» بدل «فرج».

٨. في عدة الداعي: زيادة: «ولو بشق تمر».

٩. في عدة الداعي: وقلت: رسول الصادق^{عليه السلام} بالباب، فإذا أنا به قد خرج إلي حافياً، ومنذ نظرتني سلم علي وقبل
 ما بين عيني، ثم قال: ياسيدي، أنت رسول مولاي؟ فقلت: نعم.

١٠. في العدة زيادة: من النار.

وأعطاني برآة فيها، ثم دعا بصناديق ماله فناصرني عليها، ثم دعا بدوايه فجعل يأخذ دابةً ويعطيني دابةً، ثم دعا بغلمانه فجعل يأخذ غلاماً ويعطيني غلاماً، ثم دعا بكسوته فجعل يأخذ ثوباً ويعطيني ثوباً، حتى شاطرني جميع ماله، وجعل يقول لي: هل سررت؟ فأقول: اي والله، وزدت على سروري.

فلما كان في أيام الموسم قلت: والله لا أكافين هذا الأخ^١ بشيء أحب إلى الله وإلى رسوله من الخروج إلى الحج بالدعاء له، فخرجت إلى مكة وجعلت طريقي إلى مولاي، فلما دخلت عليه^٢ رأيت السرور في وجهه، فقال: «يا فلان، ما كان من خبرك مع الرجل؟» فجعلت أورد عليه من خبري وجعلت روحه تهلّل^٣، فقلت: ياسيدي، سررت بما أتاه إلي سرّة الله في جميع أحواله، فقال^٤: «إي والله، لقد سررتني وسرّ أمير المؤمنين^٥، إي والله، لقد سرّ رسول الله^٦، ولقد سرّ الله في عرشه»^٧.

وحدثني أبي عن جدّي عن أبيه عن صفوان^٨ قال: دخل زياد بن مروان على مولاي موسى بن جعفر^٩ فقال^{١٠}: «يا زياد، أتقلد لهم عملاً؟» فقال: بلى يامولاي، فقال^{١١}: «ولم ذلك؟» قال: لأنّي رجلٌ لي مروّةٌ وعليّ عيلةٌ، وليس لي مالٌ، فقال^{١٢}: «يا زياد، لأقع^{١٣} من السماء إلى الأرض فأقطع قطعاً قطعاً وتفصلني الطير بمناقيرها مفصلاً مفصلاً، أحبّ إليّ من أن أتقلد لهم عملاً إلا لماذا؟»

١. أي ناصرني، قال الفيروزآبائي في القاموس: شاطرته مالي: ناصرته. «القاموس المحيط: ٥٣٣»، مادة شطر.
٢. في عدّة الداعي: والله ما كان هذا الفرح يقابل بشيء أحبّ إلى الله ورسوله من الخروج إلى الحج والدعاء له والمصير إلى مولاي وسيدي الصادق^{١٤}، وشكره عنده، وأساله الدعاء له.
٣. في عدّة الداعي: وجعل يتهلّل وجهه ويسرّ السرور.
٤. عدّة الداعي، ص ١٧٩، ورواه المحدث النوري في مستدرک الوسائل: ج ١٣، ص ١٣٣، ح ١٤٩٩٨، عن السيد هبة الله المعاصر للعلامة في المجموع الرائق عن الأربعة لابن سعيد، المجموع الرائق، ص ١٧٦.
- قال المحدث النوري في ذيل الرواية: ورواه أحمد بن محمد بن فهد في «عدّة الداعي» عن الحسن بن عليّ بن يقطين، مثله باختلاف يسير؛ وحيث إنّ الظاهر اتحاد الخبرين، فالظاهر أنّ الاشتباه فيما في الأربعة والعدّة، وأنّ الإمام الموجود فيه هو الكاظم لا الصادق^{١٥}، وسبب الاشتباه لعلّه من كلمة الصابر في الخط القديم، أو توهم أنّه لقب الصادق^{١٦}، ووجه الظهور كون يحيى بن خالد في أيام الرشيد لا المنصور، كما لا يخفى.
٥. المراد به: صفوان بن مهران الجعّال، كما قال به صاحب المستدرک.
٦. في المصادر: والله لئن أقم.

فقلت: لماذا يا مولاي؟ قال: «إلا لإعزاز مؤمن، أو فك أسره. إن أول ما يفعل الله^١ بمن يتقلد لهم عملاً أن يضرب عليهم سِرادقاً من نار، حتى يفرغ من حساب الخلائق، فامض فعزّ إخوانك واحداً واحداً، والله من وراء ذلك يفعل ما يشاء»^٢.

وروى ابن أبي عمير عن هشام بن سالم قال: قال أبو عبدالله[ؑ]: «إن لله [عز وجل]^٣ مع ولاة أهل الجور أولياء يدفع بهم عن أوليائه؛ أولئك هم المؤمنون حقاً»^٤.

وعنه[ؑ] إنه قال: «ما من سلطانٍ إلا ومعه من يدفع الله به عن المؤمنين؛ أولئك أوفرهم^٥ حظاً في الآخرة»^٦.

عن عبدالله بن زرعة قال: شكى رجلٌ إلى مولاي أبي عبدالله بن زرعة قال: شكى رجلٌ إلى مولاي أبي عبدالله[ؑ] الحاجة، فقال: ما بال ولد الحسن أجّل منكم وأنتم تشكون الحاجة؟ قال: «أولئك يتعرّضون السلطان عمله، ونحن لا نتعرّض له. قال: إذا دخلتم في عمل السلطان فوصلتم إخوانكم وواصلتموهم فلا بأس، وإن لم تفعلوا ذلك فلا، ولا كرامة»^٧.

عن علي بن جعفر قال: كتبْتُ إلى أبي الحسن[ؑ]: إن قوماً من مواليك يدخلون في عمل السلطان و يؤثرون^٨ إخوانهم، وإن نابت أحداً من مواليك نائبةً نابوا، فكتب[ؑ]:

١. في المصادر: إن الله وعد من يتقلد لهم عملاً.

٢. عذّة الداعي، ص ١٧٩، ورواه المحدث النوري في مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ١٣٥، ح ١٤٩٩٩، عن السيد هبة الله، عن ابن سعيد في المجموع الرائق، ص ١٧٦، ورواه الكليني في الكافي بسنده عن الحسين بن الحسن

الهاشمي عن صالح بن أبي حمّاد، عن محمد بن خالد، مع اختلاف يسير. «الكافي»، ج ٥، ص ١٠٩، ح ١.

٣. أثبتناه من المصدر.

٤. رواه المحدث النوري في مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ١٣٦، ح ١٥٠٠٠، عن المجموع الرائق، ص ١٧٦.

٥. في المصدر: أوفر حظاً.

٦. رواه المحدث النوري مع اختلاف يسير عن المفضل بن عمر في مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ١٣٦، ح ١٥٠٠١.

٧. عن المجموع الرائق، ص ١٧٧.

٨. روى مثله المحدث النوري في مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ١٣٦، ح ١٥٠٠٢، عن المجموع الرائق، ص ١٧٧.

٩. في المصدر: لا يؤثرون.

١٠. في المصدر: قاموا.

«أولئك هم المؤمنون حقاً، لهم^١ مغفرة من ربهم ورحمة، وأولئك هم المهتدون»^٢.

عن محمد بن عيسى قال: كتب علي بن يقطين إلى أبي الحسن موسى الكاظم^ع يستأذنه^٣ في الخروج من عمل السلطان، فأجابه: أن^٤ «لا أرى لك الخروج من عمل السلطان؛ فإنَّ لله عزَّ وجلَّ في أبواب^٥ الجبابة من يدفع بهم عن أوليائه، وهم عتقاؤه من النار، فاتَّق^٦ في إخوانك»^٧.

عن محمد بن سنان، عن أبي الجارود، عن أبي جعفر^ع قال: سألته عن عمل السلطان والدخول عليه^٨؟ قال^ع: «لا بأس إذا وصلت إخوانك وعضدت أهل ولايتك»^٩.

عن ابن عمَّار^{١٠} قال: كان عند أبي عبدالله^ع جماعة، فسألهم: «هل فيكم من يدخل في عمل السلطان لإخوانه وإدخاله عليهم المنافع؟» قالوا: لا نعرف ذلك منهم. قال: «إذا كانوا كذلك فابروا منهم»^{١١}.

عن الحسن بن عبيد بن يقطين، عن أبيه قال: قال لي أبو الحسن^ع: «اضمن لي واحدةً أضمن لك ثلاثاً: اضمن لي أن لا تلقى^{١٢} أحداً من موالينا

١. في المصدر: عليهم.

٢. رواه المحدث النوري في مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ١٣٠، ح ١٤٩٨٥، عن الروضة للشيخ المفيد، عن أحمد بن محمد اليساري، عن علي بن جعفر^ع، ج ١٣، ص ١٣٦، ح ١٥٠٠٣، وعن المجموع الرائق، ص ١٧٧.

٣. لم ترد (يستأذنه) في المصدر.

٤. في المصدر: إني.

٥. في المصدر: بأبواب.

٦. في المصدر: فاتق الله.

٧. رواه المحدث النوري في مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ١٣٠، ح ١٤٩٨٧، عن البرقي عن أبيه، وعن الروضة للمفيد.

٨. في المصدر: «معهم» بدل «عليه».

٩. رواه المحدث النوري في مستدرک الوسائل، ج ١٣١، ص ١٣٠، ح ١٤٩٨٨، عن البرقي عن أبيه، وعن الروضة للمفيد.

١٠. في المصدر: عن عمَّار.

١١. رواه المحدث النوري في مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ١٣١، ح ١٥٠٠٦، عن المجموع الرائق، ص ١٧٧.

١٢. في المصدر: لا يأتي.

المؤمنين^١ في دار الخلافة إلا قمت بقضاء حاجته، أضمن لك أن لا يصيبك حرّ السيف أبداً، ولا يظلك سقف سجن أبداً، ولا يدخل الفقر بيتك أبداً»، قال: فذكرت لمولاي^٢ كثيراً من تولّي أصحابنا^٣ لأعمال السلطان واختلاطهم به. قال: «ما يكون حال^٤ إخوانهم معهم؟» قلت: مجتهد ومقصر. قال: «من أعزّ أخاه في الله وأعانه على عدّوه في الله^٥ وراء ما يستطيع نصيحة^٥، أولئك يتقبّلون في رحمة الله^٦». وروى محمد بن سنان عن أبي عبدالله^٧ أنّه سُئِلَ^٧ عن عمل السلطان والدخول معهم وما عليهم فيما هم فيه؟ قال: «لا بأس به إذا ساوى^٨ إخوانه، وأنصف المظلوم، وأعان^٩ الملهوف من أهل ولايته^{١٠}».

عن الحسين بن عليّ بن زياد^{١١} قال: استأذن رجلٌ أبا الحسن موسى بن جعفر^{١٢} في عمل السلطان فقال^{١٢}: «لا ولا قطّة قلم، إلا لإعزاز مؤمن أو فك أسره»، ثمّ قال له: «كفارة أعمالكم الإحسان إلى إخوانكم^{١٣}».

عن محمد بن عيسى بن عبيد بن يقطين قال: قال أبو الحسن موسى بن

١. لم ترد: «المؤمنين» في المصدر.

٢. في المصدر: كثرة تولّي أصحابنا أعمال السلطان.

٣. في المصدر: أحوال.

٤. في المصدر: وأهان أعداءه في الله.

٥. في المصدر: وتولّي ما استطاع نصيحته.

٦. رواه المحدث النوري في مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ١٢٧، ح ١٥٠٠٧، عن المجموع الرائق، ص ١٧٧.

للخير إدامةً، فليراجع.

٧. في المصدر: قال: سألته عن عمل السلطان.

٨. في المصدر: واسى.

٩. في المصدر: أغاث.

١٠. رواه المحدث النوري في مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ١٣١، ح ١٤٩٩١، عن الروضة للمفيد.

١١. رواه المحدث النوري عن الحسن بن محبوب، عن عليّ بن رناب.

١٢. في المصدر: أعمال.

١٣. رواه المحدث النوري في مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ١٣١، ح ١٤٩٩٢، عن الروضة المفيد.

جعفر عليه السلام: «إِنَّ الله تعالى خلق قوماً من أوليائنا^١ مع أعوان الظلمة، وولآة الجور، يدفع بهم عن الضعيف ويحقن بهم الدماء»^٢.

عن الفضل بن عبدالرحمن الهاشمي قال: كتبت إلى أبي الحسن عليه السلام أستأذنه في عمل السلطان، فقال عليه السلام: «لا بأس به ما لم تغيّر حكماً ولا تبطل حداً، وكفّارته قضاء حوائج إخوانكم»^٣.

فصل

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم: «خياركم أسخياؤكم^٤ وشراركم بخلائنكم، فمن صالح الأعمال: البرُّ بالإخوان والسعي في حوائجهم؛ وفي ذلك مرغمةٌ للشيطان، وتزحزح عن النيران، ودخول الجنان. يا جميل، أخبر بهذا الحديث عميد أصحابك»، قال: قلت جعلت فداك من عميد أصحابي؟ قال عليه السلام: «هم البارون بالإخوان في اليسر والعسر»^٥. وقال عليه السلام: «يا عليّ، كن سخياً، فإن الله يحبّ الأسخياء، وإن أتاك امرءٌ في حاجة فاقضها له، فإن لم يكن لها أهلاً فأنت لها أهل»^٦.

وسئل أبو عبدالله عليه السلام: ما أدنى حقّ المؤمن على أخيه؟ قال عليه السلام: «أن لا يستأثر عليه بما هو أحوج إليه منه»^٧.

١. في المصدر: أوليائه.
٢. رواه المحدث النوري في مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ١٣١، ح ١٤٩٩٣، عن الروضة المفيد.
٣. رواه المحدث النوري في مستدرک الوسائل، ج ١٣، ص ١٣١، ح ١٤٩٩٤؛ عن الروضة للمفيد.
٤. السند في جميع المصادر يرجع إلى أبي عبدالله عليه السلام، ولعله الأظهر والأصح، لذكر «الجميل» وهو جميل بن درّاج، من أصحاب الصادق عليه السلام، فهذه قرينةٌ على اضطراب السند في الرواية.
٥. في جميع المصادر: «سحاؤكم»، ولم أجد لفظ أسخياؤكم في أي مصدر.
٦. في المصادر: غرر أصحابك.
٧. أمالي المفيد، ص ٢٩١، ح ٩؛ الكافي، ج ٤، ص ١٥؛ الفقيه، ج ٢، ص ٦١، ح ١٧٠٧؛ الخصال، ص ٩٦، ح ٤٢؛ روضة الواعظين، ص ٣٨٤؛ مشكاة الأنوار، ص ٨٢.
٨. روضة الواعظين، ص ٣٨٥؛ مشكاة الأنوار، ص ٢٢٣؛ كنز العمال، ج ١٥، ص ٨٧٦، ح ٤٣٤٨٤.
٩. الخصال، ص ٨، ح ٢٥، رواه عن محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد، عن محمد بن الحسن الصفّار، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن محمد بن سنان، عن المفضل بن عمر؛ مشكاة الأنوار، ص ٨٣ و١٩٢، نقله المحدث النوري عن سبط الطبرسي في مستدرک الوسائل، ج ٧، ص ٢١٢، ح ٨٠٦٦.

وقال ﷺ: «المؤمن أعظم [حرمة] من الكعبة»^٢.

وقال أبو عبد الله ﷺ: «أحبب أخاك المسلم، وأحبب له ما تحب لنفسك، واکره ما تكره لنفسك، وإذا احتجت فأسأله، وإذا سألك فأعطه، ولا تدخر عنه عنك»^٣.
 كن له ظهراً. إن غاب فاحفظه في غيبته، وإن شهد فزره وأكرمه؛ فإنه منك وأنت منه، وإن كان عليك عاتباً فلا تفارقه حتى تسأله سجيته وما في نفسه^٤، وإذا أصابه خيرٌ فاحمد الله عليه، وإن ابتلي فاعضده»^٥.

قال أبو عبد الله ﷺ: «ما من مؤمن يخذل أخاه وهو يقدر على نصره»^٦، إلا خذله الله في الدنيا والآخرة»^٧.

قال الباقر ﷺ: «من لجأ إليه مكروبٌ ففضى حاجته، قضى الله تعالى له ثلاثمائة وسبعين حاجةً، أحدها أن يفتح له أبواب الجنة، فيقال له: ادخل من أيها شئت»^٨.

عن أمير المؤمنين ﷺ^٩: «إِنَّ امْرَأَةً مِنَ الْجَنِّ يُقَالُ لَهَا عَفْرَاءٌ، تَأْتِي النَّبِيَّ ﷺ فَتَسْمَعُ مِنْ كَلَامِهِ ﷺ، فَتَأْتِي صَالِحِي الْجَنِّ فَيُسَلِّمُونَ عَلَى يَدِهَا، وَإِنَّهَا فَقَدَهَا النَّبِيَّ ﷺ،

١. ما بين المعقوفين أثبتناه من المصادر.

٢. الخصال، ص ٢٦، ح ٩٤ رواه الصدوق عن أبيه، عن محمد بن يحيى العطار، عن موسى بن بكر الواسطي، عن موسى بن جعفر ﷺ؛ روضة الواعظين، ص ٣٨٦؛ مشكاة الأنوار، ص ٨٣ و ١٩٣.

٣. في المصدرين: خيراً بدل عنك.

٤. في المصدرين: «حتى تسأل سخيمته» بدون عبارة «وما في نفسه».

٥. أمالي الصدوق، ج ١، ص ٢٦٥، ح ١٣؛ روضة الواعظين، ص ٣٨٧.

٦. في المصادر: نصرته.

٧. المؤمن، ص ٦٧، ح ١٧٨؛ أمالي الصدوق، ص ٣٩٣، ح ١٦؛ ثواب الأعمال، ص ١٤٨ و ٢٣٨؛ المحاسن، ج ١، ص ٩٩، ح ٦٦؛ الإختصاص، ص ٢٧؛ مستدرك الوسائل، ج ٩، ص ١٠١، ح ١٠٣٤٥؛ أخرجه في البحار، ج ٧٤ ص ٣١١، ح ٦٧.

٨. روضة الواعظين، ص ٢٨٨؛ مع اختلاف يسير.

٩. رواه في الخصال عن سعد بن عبدالله، عن محمد بن عبد الحميد العطار، عن محمد بن راشد البرمكي، عن عمر بن سهل الأسدي، عن سهل بن غزوان البصري.

فسأل ﷺ عنها جبرئيل ﷺ، فقال ﷺ: زارت^١ أختاً لها في الله^٢، فقال النبي ﷺ: طوبى للمتحابين في الله، إن الله تبارك وتعالى خلق في الجنة عموداً من ياقوتة حمراء، عليه سبعون ألف قصر، على كل قصر سبعون ألف غرفة، خلقها الله تعالى للمتحابين في الله والمزاورين^٣.

قال رسول الله ﷺ ذات يوم لبعض أصحابه: «يا عبدالله، أحبب في الله، وأبغض في الله، ووال في الله؛ وعاد في الله؛ فإنه لا يُنال ولاية الله إلا بذلك. ولا تجد برجلٍ طعم الإيمان وإن كثرت صلواته وصيامه حتى يكون كذلك، فقد صارت مؤاخاة الناس يومكم هذا أكثرها في الدنيا، عليها يتوادون وعليها يتباغضون، وذلك لا يغني عنهم من الله شيئاً» فقال له: فكيف لي علمٌ أنني قد واليت وعاديت في الله عزوجل، فمن ولي الله حتى أوليه، ومن عدو الله حتى أعاديه، فأشار له النبي ﷺ إلى عليّ ﷺ فقال: «أترى هذا؟» فقال: بلى. قال: «ولي هذا ولي الله فواله، وعدو هذا عدو الله فعاده، فوال ولي هذا، ولو كان قاتل أبيك وولدك، وعاد عدو هذا ولو كان أباك وولدك»^٤.

قال الصادق ﷺ: «إن للمرء^٥ ثلاثة أخلاء: فخليلٌ يقول: أنا معك حياً وميتاً، وهو عمله، و خليلٌ يقول: أنا معك حتى تموت، وهو ماله، وإذا مات صار للورثة،

١. في المصدر: إنها زارت.

٢. في المصدر: تحبها في الله.

٣. الخصال، ص ٦٣٨، ح ١٣؛ كشف الغمة: ج ١، ص ٤٦٥؛ مدينة المعاجز، ج ١، ص ١٢٦.

٤. في المصدر: لا يجد الرجل.

٥. تفسير الإمام العسكري ﷺ، ص ٤٩؛ معاني الأخبار، ص ٣٧، ح ٩ و ص ٣٩٩، ح ٥٨؛ روضة الواعظين، ص ٤١٧؛ مشكاة الأنوار، ص ١٢٣؛ الأربعون للشهيد، ص ٦٦؛ البحار، ج ٢٧، ص ٥٤، ح ٨؛ رواه عن ابن فهد الحلبي، عن العريضي، عن ابن شهرآب، عن الشيخ الطوسي، عن الغضائري، عن الصدوق، عن ابن سنان، عن الإمام العسكري ﷺ.

٦. قال الصدوق: حدثنا أبي، قال: حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري، عن هارون بن مسلم، عن مسعدة بن زياد، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جدّه ﷺ.

٧. في المصدر: للمرء المسلم.

وخليلٌ يقول: أنا معك إلى باب قبرك، ثم أُحْلِيكَ، وهو ولده»^١.

وقال الصادق عليه السلام: «إِنْ أوثق عرى الإيمان أن يحبَّ في الله، ويبغض في الله، ويعطي في الله، ويمنع في الله عزوجل»^٢.

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «ثلاثَةٌ من كنَّ فيه وجد طعم الإيمان: من كان الله ورسوله أحبَّ إليه ممَّا سواهما، ومن كان لا يحبَّ أخاه إلا في الله، ومن كان يلقي في النَّار أحبَّ إليه من أن يرجع في الكفر بعد إذ أنقذه الله منه»^٣.

روى إبراهيم بن هاشم: إنَّ مُحَمَّد بن أبي عمير كان رجلاً بزّاراً، فذهب ماله وافتقر، وكان له على رجلٍ عشرة ألف درهم، فباع داراً له كان يسكنها بعشرة ألف درهم، وحمل المال إلى بابه، فخرج إليه مُحَمَّد بن أبي عمير فقال: ما هذا؟ فقال: هذا مالكَ الَّذي لك عليّ، قال: ورثته؟ قال: لا. قال: وهب لك؟ قال: لا. قال: فهل ثمن ضيعةٍ بعثتها؟ قال: لا. قال: فما هو؟ قال: بعثت داري الَّتِي أُسكنها لأقضي ديني.

فقال مُحَمَّد: حدّثني ذريح المحاربي عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «لا يخرج الرجل عن مسقط رأسه بالدين». ارفعها فلا حاجة لي فيها، والله إنِّي لمحتاجٌ في وقتي هذا إلى درهمٍ واحدٍ، وما يدخل ملكي منها درهمٌ واحدٌ^٤.

روى مُحَمَّد بن يعقوب، عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه قال: رأيت عبد الله بن

١. معاني الأخبار، ص ٢٣٢، ح ١: الخصال، ص ١١٤، ح ٩٢: روضة الواعظين، ص ٤١٧.

٢. رواء البرقي في المحاسن، عن ابن محبوب، عن مالك بن عطية، عن سعيد الأعرج، وهكذا في أمالي الصدوق و«توابع الأعمال».

٣. المحاسن، ج ١، ص ٤١٠، ح ٩٣٢: تحف العقول، ص ٣٤٢: ثواب الأعمال، ص ٢٠٢: أمالي الصدوق، ص ٤٧٤، ح ٩١١: الزهد، ص ١٧، ح ٣٥.

٤. الترمذي، ج ٤، ص ١٢٧، ح ٢٧٥٩: روضة الواعظين، ص ٤١٧: مشكاة الأنوار، ص ١٢٣: مستدرک الوسائل، ج ١٢، ص ٢٣٤، ح ١٣٩٧٣، عن سبط الطبرسي في مشكاة الأنوار.

٥. الفقيه، ج ٣، ص ١٩٠، ح ٣٧١٥: تهذيب الأحكام، ج ٦، ص ١٩٨، ح ٤٤١: تفسير القمي، ج ١، ص ٤٠١: علل الشرائع، ص ٥٢٩، ح ٢.

جندب بالموقف، فلم أرَ موقفاً كان أحسن من موقفه، ما زال ماداً يده إلى السماء ودموعه تسيل على خديه حتى تبلغ الأرض، فلما صرف الناس قلت: يا أبا محمد، ما رأيت قط موقفاً أحسن من موقفك. قال: والله ما دعوت فيه إلا لإخواني؛ وذلك لأن أبا الحسن موسى عليه السلام أخبرني أنه «من دعا لأخيه بظهر الغيب نودي من العرش: ولك مائة ألف ضعف مثله، فكرهت أن أدع مائة ألف مضمونةً بواحدة لا أدري تستجاب أم لا»^١.

وعنه عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن محمد بن عيسى بن عبيد، عن بن أبي عمير قال: كان عيسى بن أعين إذا حج فصار إلى الموقف أقبل على الدعاء لإخوانه حتى يفيض الناس. قال: فقيل له: تنفق مالك وتتعب بدنك، حتى صرت إلى الموضع الذي تبث فيه الحوائج إلى الله عز وجل! أقبلت على الدعاء لإخوانك وتركت نفسك؟ فقال: إنني على ثقة من دعوة الملك لي، وفي شك من الدعاء لنفسي^٢.

وعنه عن أحمد بن محمد العاصي^٣ عن علي بن الحسن التيمي^٤ عن علي بن أسباط، عن إبراهيم بن أبي البلاد بن^٥ عبدالله بن جندب قال: كنت في الموقف، فلما أفضت أتيت إبراهيم بن شعيب فسلمت عليه، وكان مصاباً بإحدى عينيه، وإذا عينه الصحيحة حمراء كأنها علقه دم، فقلت له: قد أصبت بإحدى عينيك وأنا والله مشفق على الأخرى، فلو قصرت عن البكاء قليلاً؟ قال: لا والله يا أبا محمد،

١. تهذيب الأحكام، ج ٥، ص ١٨٤، ح ٦١٥: فلاح السائل، ص ٤٤: الكافي، ج ٤، ص ٤٦٥: مستدرک
لوسائل، ج ١٠، ص ٢٩، ح ١١٣٧٨: عن السيد بن طاوس في فلاح السائل بإسناده إلى الشيخ الصدوق.

٢. الكافي، ج ٤، ص ٤٦٥، ح ٨، ص ٤٧٣، ح ١: تهذيب الأحكام، ج ٥، ص ١٨٥، ح ٦١٦: الإختصاص، ص ٦٨.
٣. في الكافي والتهذيب: «العاصي».

٤. في الكافي: السلمي. وفي التهذيب: «التيمي».

٥. في الكافي: «أو» بدل «بن» وفي التهذيب «أن».

٦. في الكافي: لقيت.

ما دعوت لنفسي اليوم بدعوةٍ فقلت: فلمن دعوت؟ قال: دعوت لإخواني؛ لأنني سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: «من دعا لأخيه بظهر الغيب وكل الله به ملكاً يقول: ولك مثله»، فأردت أن أكون أنا أَدعو لإخواني، ويكون الملك يدعو لي؛ لأنني في شك من دعائي لنفسي، ولست في شك من دعاء الملك لي^١.

وروى شداد بن عاصم قال: قال موسى بن جعفر عليه السلام لعلي بن يقطين وكان يتولى أمر هارون الرشيد: «يا علي، اضمن لي خصلةً واحدةً أضمن لك ثلاث خصال: اضمن لي أن لا ترى موالياً لنا إلا أكرمته، اضمن لك ثلاثاً: لا يصيبك حرٌ حديد ولا غمٌ سجن ولا ذلٌ فقر أبداً» قال: وكان لا يرى أحداً من محبي آل محمد عليه وعليهم السلام إلا وضع خده له^٢.

وهذا القدر في هذا المعنى يغني عن المزيد، والله وليّ التوفيق والتّسديد، وهو حسبي ونعم الوكيل، والحمد لله ربّ العالمين.

١. الكافي، ج ٤، ص ٤٦٥، ح ٩؛ تهذيب الأحكام، ج ٥، ص ١٨٥، ح ٦١٧؛ الإختصاص، ص ٨٤.

٢. مشكاة الأنوار، ص ١٩٣، عن الرضا عليه السلام؛ مثله: الاحتجاج، ج ٢، ص ١٦٠ عن الرضا عليه السلام؛ مثله: إختيار معرفة الرجال، ج ٢، ص ٧٣٢، ح ٨١٨، مثله: مستدرک الوسائل، ج ١٢، ص ٤٢٠، ح ١٤٤٩٣ و ج ١٣، ص ١٣٧، ح ١٥٠٠٧؛ المجموع الرائق، ص ١٧٧.

الأربعين في إثبات إمامة أمير المؤمنين

شیخ محمد مفید شیرازی (قرن دوازدهم)

تحقیق: محمد برکت

درآمد

صحبت از جانشینی پیامبر اسلام و لزوم تعیین جانشین از سوی ایشان و اینکه ایشان چه کسی را تعیین فرموده و دیگر مطالبی که تحت عنوان امامت مطرح می شود، همواره ذهن دانشمندان اسلامی و اسلام شناس را به خود مشغول کرده که حاصل آن، تألیفات بی شمار این پژوهشگران است.

روش کار در بیان مباحث امامت متفاوت بوده است. گاهی مباحث کلامی و عقلی مطرح می شود و گاهی با استناد به آیات و احادیث، جانشینی بلافضل امیرالمؤمنین علی علیه السلام ثابت شده است. در کتاب حاضر، روش جدید و بدیعی مورد استفاده قرار گرفته که ان شاء الله مورد استفاده دانش پژوهان قرار خواهد گرفت.

مؤلف

یکی از خانواده‌های مشهور علمی و روحانی شیراز، خاندان امام‌جمعه است. عنوان «امام‌جمعه» برای این خانواده و شهرت ایشان، زمانی آغاز شد که شیخ عبدالنبی، فرزند شیخ محمد مفید، در دههٔ هفتاد قرن دوازدهم هجری قمری، امام جمعهٔ شیراز شد و اقامهٔ نماز جمعه، بعد از وی توسط فرزندان او ادامه یافت.

مؤلف کتاب حاضر، شیخ محمد، مشهور به مفید و پدر شیخ عبدالنبی امام جمعه است. اطلاع دقیق و کاملی از زندگی مؤلف در دست نیست. آنچه مسلم است، پدر ایشان، شیخ حسین جزایری، از میان قبایل عرب به شیراز هجرت نموده، در آنجا به تبلیغ دین می‌پردازد. مؤلف، در شیراز متولد شد و درگذشتش حدود سال ۱۱۵۰ق، در همان شهر است.

صاحب «فارسنامهٔ ناصری» در این باره می‌گوید:

سلسلهٔ جلیلهٔ امام‌جمعه، جدّ اعلای این سلسله است جناب مستطاب معلی القاب، مقتدای علما و پیشوای فضلا، علامهٔ زمان، ممهّد قواعد و قوانین، ضیای دنیا و دین، شیخ حسین جزایری، از جزایر عراق عرب به شیراز آمده، رحل اقامت را افکنده، مروّج مذهب اثنی‌عشری گشته، احادیث و اخبار اهل بیت‌نبوی را گوشزدِ خاص و عام می‌نمود و خلف الصدقش جناب مستطاب قدوةٔ علما و زبدهٔ فضلا، علامهٔ فهام، شیخ مشایخ زمان، مقتدای اهل ایمان، شیخ محمد، مشهور به شیخ مفید، ساها در شیراز به نشر علوم دینیّه و مقاصد یقینیّه، طلاب علم را بهره‌مند می‌نمود. ولادت آن جناب و وفاتش در شیراز اتفاق افتاد و از مآثر علمیّه اوست: رسالهٔ «درّهٔ نجفیّه» در اثبات امامت خاصّه و رسالهٔ «اربعین»، باز در اثبات امامت خاصّه که ذکر چهل سند در او نموده است.^۱

مرحوم آقا بزرگ، احتمال داده که شیخ محمد مفید مورد بحث، همان است که شیخ عباس بلاغی (م ۱۱۷۰ق) و محمد علی حزین (م ۱۱۸۰ق) محضر او را درک کرده‌اند.^۱

شایان ذکر است که در خاندان امام جمعه شیراز، سه نفر مشهور به مفیدند:

۱. شیخ محمد مفید، مؤلف کتاب حاضر و پدر شیخ عبدالنبی امام جمعه.

۲. شیخ محمد مفید زاهد، فرزند ارشد شیخ عبدالنبی امام جمعه که بعد از فوت پدرش (۱۱۹۱ق) تا پایان عمر (۱۲۲۹ق) امام جمعه شیراز بود.

۳. شیخ مفید، متخلص و مشهور به داور، فرزند میرزا نبی، فرزند کاظم، فرزند شیخ عبدالنبی امام جمعه (۱۲۵۱ - ۱۳۲۵).

تألیفات

۱. الأربعين في إثبات الخلافة بلافضل لأمير المؤمنين (رسالة حاضر). همان طور که مؤلف متذکر شده است، تمامی احادیثی که در ذکر فضائل امام علی (ع) موجود است، در حدّ تواتر و شهرت است؛ ولی در استدلال به خلافت بلافضل ایشان، فقط از تعدادی از آنها استفاده می‌شود که در واقع، احادیث مشهور در استفاده بحث امامت است؛ همانند احادیث غدیر و منزلت.

مؤلف در رساله حاضر، از حدیثی استفاده کرده که خود، احادیث مشهوری هستند؛ ولی استفاده آنها در استدلال بر امامت امام

۱. الكواكب المنتشرة، ص ۷۳۴. مؤلف، پدر و تألیفات وی را صحیح بیان نموده است.

علی (ع)، مشهور نیست.

کتاب در اکثر جاها دارای نثری مسجع و شیواست. مؤلف، علاوه بر امامت، مطالب دیگری، همانند شفاعت و چگونگی آن را در مکان مناسب و لازم، مطرح کرده است.

۲. امامت.

کتاب اخیر، اثبات امامت با استدلال به آیه ۱۲۴ سوره بقره و بیان معنای عصمت و شرطیت آن برای جانشین پیامبر ﷺ است. ابتدای نسخه چنین آمده:

... اما بعد؛ فهذه درة بيضاء ملتقطه مما نزل من السماء من النكت الفراء ...

مؤلف، این کتاب را در شهر مقدس نجف، طی مسافرتی که به آنجا داشته، نوشته است.

۳. سیادة الاشراف.

این اثر، در بیان انتساب کسانی است که مادرشان به هاشم بن عبد مناف سیده است، نگاشته شده، با این سرآغاز:

... اما بعد، فأعلى كلمة لا يجوز أن ينسب قائلها إلى الجراف وأجلى مسألة

لا بد أن يعدّ انكارها من الاعتساف، القول بسيادة الأشراف

۴. دلیل شریف علی طرز طریف.

رسالة بسیار مختصر و کوچکی است در شرح این حدیث مروی از امام صادق علیه السلام که: «خاصموا بسورة انا أنزلناه في ليلة القدر تفلجوا»^۱.

۵. کلام مفید للبصیر المستفید.

رسالة کوچکی است در اثبات امامت امیر مؤمنان علی بن

ابی طالب علیه السلام با استدلال به آیه ۵۴ و ۵۵ سوره مائده، با این سرآغاز:
لا یخفی علی الأریب الأدیب الذی له من المعرفة نصیب ...
۶. فوائد.

مجموعه یادداشت‌های مؤلف، بدون خطبه و فصل بندی در شرح
بعضی از احادیث و آیات و نکات علمی است.^۱
۷. الفوائد المرتضویة والدرّة النجفیة.

مهمترین و بزرگترین تألیف مؤلف است که در کتاب «اربعین» خود،
به دفعات از آن یاد کرده و متأسفانه، نسخه‌ای از آن در دست
نیست.

فرزندان

۱. شیخ عبدالنبی امام جمعه (م ۱۹۲ق).

و در حدود سال ۱۶۰ق، در شیراز، امام جمعه شده و تا پایان
عمر، نماز جمعه را اقامه می‌کرده و پس از وی، منصب امام جمعه
در بین فرزندان وی ادامه یافته است. ایشان دارای تألیفات متعددی
است که اکثر آنها در کتابخانه علامه طباطبایی شیراز موجود است.
ظاهراً اقامه نماز جمعه توسط شیخ عبدالنبی، مورد طعن و سؤال
عده‌ای قرار گرفته است. بدین جهت، رساله‌ای در وجوب نماز
جمعه نوشته و نزد علمای بحرین فرستاده که ضمن ملاحظه
مکتوب وی، به سه سؤال زیر نیز پاسخ گویند:
۱) وجوب نماز جمعه.

۱. رساله‌های دوم تا ششم، به خط مؤلف و رساله اول با حواشی مؤلف، ضمن یک مجموعه در کتابخانه علامه
طباطبایی شیراز، موجود است.

۲) عدالت در نماز جمعه و معنای آن.

۳) معنای اجتهاد و تأیید اجتهاد وی.

علمای زیر به خواهش وی پاسخ داده‌اند که رساله‌های آنان در کتابخانه علامه طباطبایی شیراز، موجود است:

۱) یاسین بن صلاح الدین.

۲) عبدعلی بن احمد بحرانی.

۳) محمد بن احمد بن ابراهیم بحرانی درازی.

۴) محمد بن علی مقابی بحرانی.

رساله چهارم در هفتم ربیع الاول سال ۱۱۶۹ق، نوشته شده و شیخ عبدالنبی آن را شرح کرده است.

۲. زین العابدین.

در «فارسنامه ناصری» تنها یک فرزند ذکور برای مؤلف ذکر شده است که همان عبدالنبی امام جمعه است؛ اما شیخ عبدالنبی، در مقدمه کتابش «تذکار المعلمین فی شرح تبصرة المتعلمین» گفته که این شرح را برای دو پسرش محمد مفید و ضیاءالدین نوشته و از خدا خواسته که کتاب، ذخیره آخرت برای خودش و برادرش زین العابدین باشد.

اجازة حدیث

مؤلف، سفری به نجف اشرف داشته و در آنجا شیخ حسین بن محمد بن جعفر بحرانی ماحوزی (م ۱۱۸۱ق) را ملاقات کرده و از او اجازة روایت حدیث دریافت کرده است. که متن اجازة چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم ، والحمد لله

نحمدك اللهم على ما ألهمتنا من دراية المدارك الحقيقية ، ونشكرك على ما وقّنا إلى سلوك مسالك رواية الأخبار بالطرق العالية العلية ، ونصلي على نبيك الهادي خيرة البرية ، محمد وعترته أفضل كل ذرية .

وبعد ؛ فحيث ساعد القدر الإلهي والتوفيق الأحدي على التشرف بتقبيل^١ أعتاب حضرت عيبة علم الله وخاصته ، واستلام أركان كعبة حجة الله وخالصته ، مولاي أمير المؤمنين - عليه أفضل الصلوة والسلام - وقع الإجتماع مع الشيخ الفاضل والمدقق الكامل ، عين أعيان ذوي التحقيق ، وخلاصة ذوى التنقيح والتدقيق ، ذي الفكر الصائب والفهم الثاقب ، مولانا وشيخنا مفيد بن المرحوم المبرور الشيخ حسين - دام ظلّه ودام على قوابل الطلبة طلّه .

ومما دلّ على اتصافه بصفات الفضل والإنصاف ، وتركه لسلوك طرق اللُدّد والاعتساف ، استجازته ممّن هو ليس للإجازة لمثل هذا الشيخ الجليل ولا لإجالته فرسان الدراية في ميدان تحمّل أنواع الرواية لنحو هذا العالم النليل [أهل] ، بل إذا نظر بعين التحقيق ، وتفكّر بالنظر الدقيق ، كان قليل البضاعة في مثل هذه الصناعة ، لكن وقع ذلك من الشيخ المذكور على سبيل التفضّل والامتنان وعلى جهة الإكرام والإحسان ، فصار ذلك ضربة لازب وأفضل كل واجب ، فعجبتة إلى مطالبه ، وساعدته على مآربه .

واستخرت الله سبحانه ، فأجزت له - دام تأييده - أن يروي عني ما صحّ لديّ روايته ووضّح عندي طريقه ودرايته : من الأحاديث النبوية والإمامية والمسائل الفقهية . بل أجزت له أن يروي عني جميع كتب الأخبار ، ممّا يُعتمد عليها في جميع الأعصار ، خصوصاً الكتب الأربعة التي عليها المدار ، المشتهرة في غاية الإشتهار ، بل جميع مقرواتي ومسموعاتي وما رفته

اسم الراسم وكثير

محمد بن القاسم ما الهنسا من رواية المداكر الحنفية ونسبها
 ما وقع الى مسوكر ما كذا رواية الاجار والذوالعالية العبد وصح على
 سلكها اخرج البرجيز وعمرته احصل كل دسيرة وفسد
 فاستبعد العبد الالهي والرفيق الاصل عن الترفيع سمي اعجاب
 حصره عليه اسم الله وضمه واسلام امر كان كونه حيا به وحالته مولا
 امره المومنين عليه الصلاة والسلام وقع الاختصاص مع النبي صلى الله عليه واله
 علي بن ابي طالب وهو الحنفى وحلده دور السهم والرفيق من العكر الهنسا والهنم
 الترفيع مولا ما كذا كما هو مقبول في يوم البروج بعد ان ظهر ودام على قوا
 الطلبة طلبه وما دل على انصافه بصفتهم النفس والانصاف ونزله
 لسوكر طرق الاذ والاشارة بتجار طرقت ليرى للاجابة لشهد السبع
 اكليل والاحكام فترسان الدرانية من ميدان محال لوعاء الرواية ليجو ملك العالم
 السند والافظ لعمري ونعك ما نظر الاموكا وقليل القصة من قبل هفت
 العشرة ككريم ولد في الترمذ كذا سبيل التقدير والاشارة على هذه الامور
 والاحكام فصار ذلك حصره للارزب وانصل كل واحد فاحسبه الى
 مطالبه وللمسئلة وساعد على ما ذكره وانشرت اسمها فاجتهد
 دام ما سئل ان سرور عيسى ما صنع لدم رواسته ووصف عتد طرعه ودمراته
 من الاحكام من السورة والافانسه والمسائل العبد كبرت له ان يركب المدار
 من جميع كتب الاجار ما هو عليه في جميع الاعصار خصوصا تلك التي فيها

من التصانيف والتعليقات، بل كلّ ما أرويه وأعمل عليه ممّا ظهر إليّ دليله واتفق لديّ سبيله، بطرقي المتصلة إلى مشايخي - رضوان الله عليهم - بل له أن يروي عني كتب الآداب وعلم التفسير وغير ذلك من أنواع العلوم.

وعليه أن يسلك في ذلك طريق الإحتياط التام حسبما يقتضيه المقام؛ والمتمس من جانبه الأشرف ومقامه الأعراف أن يجربني على صفحات خاطره الشريف، ويستحضرني على باله المنيف، في أوقات الخلوات ومظانّ الإجابات. والمأمول من حضرته العالية إسدال ذيل العفو عمّا وقع من الإختصار في هذه الإجازة؛ حيث إنّها وقعت في أوقات الإشتغال وتوزّع البال، لأنّي واقف على ساق الترحل والإرتحال، والتوجه إلى تحمّل أقال السفر في تلك الحال.

وعسى أن نأتي على إجازة تشتمل على تفصيل طرقي إلى مشايخي والأسناد، ويبان أنواع المجاز بالتفصيل المفاد، والله سبحانه نسأل الإعتصام عن الزلل في كلّ مقام، وكتب الأقلّ الأحقر الجاني حسين بن محمد بن جعفر البحراني الماحوزي، باليوم الحادي والعشرين من شهر رجب الأصبّ، حامداً مصلياً مسلماً.

ومشايخي الذي أروي عنهم هم: شيخنا العلامة والمحقّق الفهامة شيخنا الشيخ سليمان بن الشيخ عبدالله الماحوزي، وشيخنا الفاضل الكامل شيخنا الشيخ أحمد بن محمد الحوزي، وشيخنا الشيخ الأفضل الأعلم الشيخ عليّ بن الشيخ حسن البلادي، بطرقهم عن المرحوم علامة الزمان ونتيجة الأوان، شيخنا الشيخ محمد بن ماجد، عن شيخه المحقّق المدقّق، ذي الفهم الجليل والفكر الصائب النبيل شيخنا الشيخ سليمان بن عليّ بن ظبية الشاخوري، عن الشيخ الجليل ذي الفضل العالي والتنقيح المتعالي شيخنا الشيخ بهاء الدين، عن مشايخه المعلومة.

شيوه تحقيق

از كتاب حاضر، چهار نسخه در دسترس است كه از آنها در كار

تحقیق استفاده شده است :

۱. نسخه موجود در کتابخانه علامه طباطبایی شیراز، ضمن مجموعه‌ای به شماره ۱۷۶۳ که تصحیحات و حواشی «منه» آن به خط مؤلف است و دارای ۴۵ برگ در اندازه $۲۴ \times ۱۴/۵$ سانتی‌متر است.

۲. نسخه موجود در کتابخانه مدرسه علمیه امام عصر (عج) شیراز به شماره ۳۶۱ که این نسخه را میرزا ابراهیم نیریزی، متخلص به ساکت، با خط نسخ زیبا در سال ۱۳۳۰ ق، نوشته است و دارای ۷۳ برگ در اندازه ۲۱×۱۶ سانتی‌متر است.

۳. نسخه‌ای که تماماً از روی نسخه شماره ۱۷۶۳ استنساخ شده و به خط میرزا ابراهیم نیریزی است و در کتابخانه علامه طباطبایی نگهداری می‌شود.

۴. نسخه موجود در کتابخانه آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی به شماره ۱۵۰۸ که تحریر شده در روز چهارشنبه سوم جمادی ۱۳۰۳ ق، است که در فهرست، با عنوان «الفوائد المرتضویة والدرة النجفیة» معرفی شده است.^۱

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ج ۴، ص ۳۱۱.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وسلامٌ على عباده المصطفين .

أما بعد، فهذا - إخواني - تأليف مفيد مختصر، وجمع شريف للبصير منتصر، اختصرته من الجزء الأخير من كتابي الكبير في الإمامة، إجابة لما سألتموه من الأخبار الواردة في فضائل أب الأئمة الأبرار، مع الإشارة الإجمالية إلى أدلة الجعفرية في تعيين إمامتهم العامة - من غير طريق الخاصة - بعد الرسول المختار، صلوات الله عليهم آناء الليل وأطراف النهار .

اعلموا - أيديكم الله بلطفه - أن المسئول من النوعين والمقصود النافع في المقامين من فضل الله - وله الحمد على سوابغ آلائه - مما لاحصر له، حتى أن بعض علماء أهل الخلاف، مع انغماسه في لجة الاعتساف، التجأ إلى الإقرار والإنصاف، فقال لما قيل له: «ما تقول في عليّ [عليه السلام]؟»: «ما أقول في رجل كتم أحبّأوه فضائله خوفاً وكتم أعداؤه مفاخره عناداً، ومع ذا قد ظهر ممّا بين الكتمانين ما قد ملأ الخافقين؟!»

إلا أننا نقتصر على ما سنورده، رجاءً للمثوبة الموعودة على حفظ الأربعين من الأخبار النافعة لعباد الله المخلصين في أمر الدين، وشوقاً إلى الانبعاث في زمرة الفقهاء الراجح مدادهم على دماء الشهداء يوم يقوم الناس لرب العالمين، وعلماً بأن الهمم القاصرة آية عن الخوض في المطولات، بل ممتنعة عن مراجعة المتوسّطات من المؤلفات، وأن الطالب المنصف ينتفع بما فيه من الإشارات، حتى لا يحتاج بعده إلى معاودة المقتدرين على المحاكمات، وأن المتعسف العنود لم يقدر له الشفاء ممّا فيه من الآلام، ولو أعجبك قوله في الحياة الدنيا وأشهد الله على ما في قلبه؛ لأنه ألدّ الخصام، وأن المكابر اللجوج لا ينفعه تعدّد مسالك النصح، ولا يقبّعه تكثّر مدارك النّجح .

هذا، مع أن ما ألفناه في تحقيق مذهب الإمامية وسمّيناه بـ: **الفوائد المرتضوية والدرة النجفية**، لاشتماله على كثير من الآيات مغن عن الإطالة، ولاحتوائه على قلع علل الانحراف وأسباب الاعتساف شاف لمرض الجهالة، بل هو - والله - بحر عميق، جدير لأرباب السباحة الغوص فيه، وحرّي لأصحاب القدرة بذل المهج في التقاط جواهره ولآليه، بل هو درة بيضاء تنجي من الهلكات، وتخرج المهتدي بها إلى النور من الظلمات، والله سبحانه الهادي إلى سبيل الخيرات، وإنه على ما يشاء قدير .

وها أنا آخذ في المطلب، معرضاً عمّا هو المشهور، مقتصرأ على ما هو المسطور في زبر الجمهور، حيث إن الجديد أبلغ في قلع ما شيدته يد الأهواء، وأن الفخر والفضل فيما يشهد به لسان الأعداء، فنقول معتمداً على الولي الحميد، ومتوكلاً عليه في بيان ما هو لأهل الحق مفيد:

الحديث الأول

روى ناصر بن أبي المكارم الخوارزمي في شرح المقامات، قال: حدّثنا موفّق بن أحمد المكيّ أخطب خطباء خوارزم، بإسناده عن ابن عباس، قال: قال رسول الله ﷺ: لو أنّ الغياض أعلام والبحر مداد والجنّ حسّاب والإنس كتاب، ما أحصوا فضائل عليّ بن أبي طالب عليه السلام.

بيان:

ربّما يُستدلّ بهذا الخبر - المؤيّد بما تواتر في مزيد فضله، المعاصد بما تظافر في بيان جلاله قدره، ورواؤه من كبار أعيان المخالفين - على أنّه أفضل من جميع الصحابة، بل ومن جميع السابقين واللاحقين من الجنّة والناس أجمعين.

فإنّ من لا يقدر على إحصاء فضائله الفريقان، مع تعاونهم وتظاهرهم ومعاوضة بعضهم لبعض، يكون أفضل من آحاد النوعين لا محالة، وهو دليل متين مطابق لما قد أشهد الله عليه الأنبياء والمرسلين.

ولا يلزم من ذلك فضله على من علّم فضله عليه بدليل عقليّ أو نقليّ صحيح يجوز أن يصغى إليه.

ثم إنّ من عداه من الصحابة إن لم يُعلم نقصه وضلاله عن الدين، لم يعلم فضله على العالمين، بل قد علّم نقصان رتبته عن رتبة الأنبياء والمرسلين، بل وعن مرتبة طائفة من البررة المتّقين، على ما يرشد إليه الفحص عن آثار خاتم النبيّين. فيجب القول بإمامته والإعراض عمّا عداه، والإقرار بتقدّمه وتأخّر ما سواه، حذراً من القول بإمامة المجهول والإذعان بتقدّم المفضول، فإنّه عند أرباب

الفضل بعيد عن القبول، معدود من السفه الذي هو من العاقل غير معقول.
فإن قلت: ربّما يظهر من كلام بعض القائلين بالتمييز أنّه إنّما قدّم عليه غيره
بإذنه ورضاه لمكان المصلحة، ومن كلام بعضهم أنّه إنّما قدّم عليه من سواه لعلو
شأنه عن الاشتغال بأمر الخلافة.

قال المبيدي - وهو شارح الهداية - في شرحه على ديوان الأمير عليه السلام بعد تفصيله
بما محصّله: إنّ عليه السلام لم يلتفت إلى أمر الخلافة ما وجد له من يمكن أن يقوم به،
ولمّا لم يجد لذلك من يقوم به اشتغل به اضطراراً، حذراً عن فساد الدين، ثمّ أيد
كلامه بما نقله عن الشيخ علاء الدولة، وهو أنّ الولاية علم الباطن، والوراثة علم
الظاهر، والإمامة علم الباطن والظاهر، والوصاية حفظ سلسلة الباطن، والخلافة
حفظ سلسلة الظاهر، وأنّ عليّاً عليه السلام كان بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وليّاً ووارثاً وإماماً ووصياً،
وقد صار خليفة بعد قتل عثمان لا اضطرار الناس إليه، فما تقول في ذلك؟

قلت: أمّا حديث تأخّره للمصلحة: فتستعرف أنّ فيه فساد الدين، وأمّا حديث
علو شأنه عن قبول الخلافة من غير أن يجب عليه ويضطرّ إليه: فهو مبنيّ على أنّ
خلافة رسول الله صلى الله عليه وآله بمنزلة الحكومة العرفيّة التي يجوز أن يتصدّى لها كلّ برّ
وفاجر؛ كيف لا، ولو أريد بها الرئاسة العامّة عن الرسول صلى الله عليه وآله وفي أمري الدنيا
والآخرة، كما هو المتبادر الشائع، كانت مساوقة للإمامة، ولم يكن لتنزيهه صلى الله عليه وآله
عن قبولها بدون الاضطرار معنى، ولم يكن تجويزها لغيره مع وجوده إلّا قولاً
بجواز رئاسة المفضول على الفاضل.

والحقّ أنّ مثل هذا الكلام مماكراً مع صاحب الحقّ بعد الاضرار به بعزله
وصرف الحقّ عنه إلى غيره، فهو كقول الغاصب لمن غصب حقهّ وصرفه إلى
غيره: لا تغضب؛ فإنّ ما صرفته عنك إلى غيرك ممّا يليق به لا بك؛ فإنّ شأنك
أعلى وأرفع من أن تنظر فيه وتؤاخذ عليه، كأنّه يريد بذلك حملته على الحياء

ليسكت عنه ويترك الانتقام منه، أو مخادعة مع أتباعه اللاعنين للغاصب وللمن تبعه، كقولك لمن يلومك على صداقة ظالم ويلعنه على غضب مال أحد: لا تلعنه ولا تلمني؛ فإن ما أخذه وغضبه يليق به لا بمن كان عنده.

ولا يخفى أن أمثال هذه المزخرفات مما لا ينفع عند العدل الحكيم الذي أُلزم نفسه أن لا يستحيي من الحق، وأن يكون لبالمرصاد، وأن لا يضيع عنده حق ذي حق، ولا يتسامح في مظالم العباد؛ كيف وما صدر منهم لا يقتضي مجرد تضييع حق الخليفة، بل يقتضي هلاك الأمة وضلال أكثر الخليفة.

وبالجملة، لا معنى لخليفة رسول الله ﷺ إلا من يقوم مقامه فيما هو له وعليه، ولا يتصور منها إلا من أقامه رسول الله ﷺ مقام نفسه، لإتمام أمره، بل من أقامه الله مقامه لتكميل غرضه .

وحينئذ، فيعتبر فيه ما يعتبر فيه، ويجوز له ما يجوز له، ويقبح عليه ما هو قبيح عليه؛ فكما لا يجوز أن يتصدى أحد لمنصب الرسول ﷺ ويقول: «إن شأنه أجل من أن يقوم بذلك الأمر»، لا يجوز لأحد أن يفعل ذلك بخليفته القائم في مقامه. والقول بأن الخلافة كما تنعقد بالاستخلاف تنعقد بالإجماع المصون عن الخطأ - ويجوز أن يتعلّق ذلك بالإجماع بخلافة من هو أدنى من غيره؛ لما ذكر من العلة - فمما لا يخفى فساده، وسيأتيك ما يزيده بياناً ويفيده إيضاحاً، فتأمل .

تنبيه: ربّما يقدر في الرواية من لا معرفة له، بأن القول بصحتها يستلزم القول بثبوت خاصّة الربّ تعالى له وهي ما يرشد إليه قوله ﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ﴾ الآية .

والجواب هو أنّ التفاوت بين المدلولين واضح جداً، فإنّ الغياض جمع الغيضة - بالفتح -، وهي الأجمة ومجتمع الشجر في مغيض ماء أو خاصّ

بالغرب، لاكل شجر فيه، وعلى كل وجه فما في الأرض من شجرة أعم وأشمل منها.

ثم إنَّ المعتبر في الآية إمداد الأبحر السبعة للبحر الذي فرض مداداً، ولم يعتبر ذلك في الرواية.

وأيضاً قد لوحظ في الرواية تعاون الثقلين، وأطلق ذلك في الآية على وجه يشمل العالمين، وفيه من المبالغة ما لا يخفى.

وأيضاً الجواب في الرواية «ما أحصوا» وهو لا يستلزم عدم النفاذ، وفي الآية «ما نفدت» وهو صريح في عدم تناهي الأعداد.

وعند ذلك يظهر أنَّ القدح في الرواية مع صحّة سندها ومنتها بعيداً عن الرشاد، بل هو ناش من الجهالة أو مسبب عن العناد، أعاذنا الله من ذلك، فإنّه يجيب من يدعوه إلى الإرشاد.

الحديث الثاني

روى أحمد بن حنبل في مسنده بإسناده عن جابر، عن النبي ﷺ، أنّه قال: عليٌّ خير البشر، ولا يبغضه إلا منافق^١. قال: وقال جابر: وما كنا نعرف المنافقين إلا ببغضهم إياه.

بيان:

أول هذا الخبر ممّا لامرية في صحّته ولاريب في صدوره عن منزل الوحي ومنزل الرسالة.

فقد أسند الإصفهاني وهو من أعيانهم، أن قوله «أولئك هم خير البرية»^٢ نزلت في عليّ عليه السلام.

١. نوادر الأثر، ص ٣٠٧.

٢. سورة البيّنة، الآية ٧.

وفي رواية الهذلي عن الشعبي، أن علياً أقبل فقال النبي ﷺ: هذا من الذين يقول الله فيهم: ﴿أُولَئِكَ هُم خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾.

وأسند ابن حبر في كتابه قوله لعلي ﷺ إذا أقبل: «هذا خير البرية» وأن جابراً كان يدور في سكك المدينة، ويقول: قال النبي ﷺ: علي خير البشر، من أبي فقد كفر، ومن رضي فقد شكر! معاشر الأنصار، أدبوا أولادكم بحب علي بن أبي طالب، فمن أبي فلينظر في شأن أمه!

وبالجمل، مقدّم الخبر عندهم مروى بعبارات متفاوتة متقاربة بنيف وأربعين طريقاً، وهو صريح فيما دل عليه الخبر السالف، صاد عن الهوى للبصير العارف. ومؤخره إشارة إلى ما روي متواتراً عندهم من أنه ﷺ قال: لا يحبّه إلا مؤمن ولا يبغضه إلا منافق.

وقد نقل عنه ﷺ أنه قال في جملة ما قاله: لو ضربت خيشوم المؤمن بسيفي هذا على أن يبغضني ما أبغضني، ولو صببت الدنيا بحماتها على المنافق على أن يحبني ما أحبني؛ وذلك لما قضى وانقضى على لسان النبي الأمي يا علي، لا تحبك إلا مؤمن تقى ولا يبغضك إلا منافق شقى.

الحديث الثالث

أسند ابن المغازلي الشافعي بطرق عديدة إلى النبي ﷺ، أنه قال: لا يمر على الصراط إلا من معه كتاب بولاية علي بن أبي طالب، وقد قال الله فيه: ﴿وَوَقَفُوهُمْ إِنْهُمْ مَسْئُولُونَ﴾^١ يعني إنهم مسئولون عن ولاية علي ﷺ^٢.

١. سورة الصافات، الآية ٢٤.

٢. مناقب الإمام علي بن أبي طالب ﷺ، ابن المغازلي، ص ٢٦٨، ح ٢٨٩؛ الأمالي - للشيخ الطوسي -، ج ١، ص ٢٩٦.

بيان:

هذا الخبر عندهم مروىّ بعبارات متقاربة، كقوله ﷺ: حَبَّ عَلِيٍّ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ^١.

وقوله: مَنْ أَحَبَّهُ أَحْبَبَنِي، وَمَنْ أَبْغَضَهُ أَبْغَضَنِي، وَمَنْ أَبْغَضَنِي أَبْغَضَ اللَّهُ^٢.

وقوله: حَبَّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهُ مَعْصِيَةٌ، وَبِغَضِ عَلِيٍّ سَيِّئَةٌ لَا تَنْفَعُ مَعَهُ

حَسَنَةٌ^٣.

وقوله: لَوْ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى حَبِّ عَلِيٍّ بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ، مَا خَلَقَ اللَّهُ النَّارَ^٤.

وقوله: عُنْوَانُ صَحِيفَةِ الْمُؤْمِنِ حَبُّ عَلِيٍّ بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ^٥.

وغير ذلك، ممَّا لا يسعه المختصرات، فهو متواتر في المعنى، وإن لم يكن

متواتراً في لفظه.

والاستدلال به من وجوه:

أحدها: أَنَّ اخْتِصَاصَهُ ﷺ بِكَوْنِ حَبِّهِ مَنْقِذًا مِنَ النَّارِ، لِأَزْمًا مَسَاوِيًّا لِحَبِّ نَبِيِّ اللَّهِ

سَيِّدِ الْأَبْرَارِ، بَلْ لِمَحَبَّةِ اللَّهِ الَّذِي بِيَدِهِ مَقَادِيرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، يَدُلُّ عَلَى نَهَايَةِ فَضْلِهِ

وَمَزِيَّتِهِ عَلَى مَنْ عَدَاهُ، فَيَجِبُ تَقْدِيمُهُ وَتَقْدِيمُهُ عَلَى الْكُلِّ بِتَقْرِيْبٍ مَا مَرَّ بِيَانِهِ.

وثانيها: أَنَّهُ ﷺ كَانَ كَارَهَا لِلثَّلَاثَةِ، بِدَلِيلِ تَظْلَمَاتِهِ الْآتِيَةِ الْمُتَوَاتِرَةِ بَيْنَهُمُ، الدَّالَّةُ

عَلَى أَنَّهُمْ مَخَالِفُوهُ، الْغَاصِبُونَ لِحَقِّهِ، الْجَائِرُونَ عَلَيْهِ، فَيَجِبُ أَنْ لَا يُؤَخَّرَ عَنْهُمْ،

لِأَنَّ الْمَحَبَّةَ الْوَاجِبَةَ لَهُ لَا يَجَامَعُ الْقَوْلُ بِتَقْدِيمِ مَنْ يَكْرَهُهُ عَلَيْهِ بِالضَّرُورَةِ، وَسَيَأْتِي مَا

يُوضِحُ ذَلِكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

١. المناقب، ج ٣، ص ٢٠٠: بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ٢٥٨.

٢. المناقب، ج ٣، ص ٣٨٢، مع اختلاف يسير.

٣. المناقب، ج ٣، ص ١٩٧، كشف الغمّة، ج ١، ص ١٠٥.

٤. كشف الغمّة، ج ١، ص ٩٩، عوالي اللئالي، ج ٤، ص ٨٦.

٥. المناقب، ج ٢، ص ١٥١، العمدة، ص ٣٧٠.

وثالثها: أن الحكيم تعالى شأنه منزّه عن القبيح، فلا يجوز عليه أن يوجب محبة واحدٍ بعينه، إذا كان غير مأمون ولا متّصف بالعصمة، للزوم الإغراء وقبحه، كقبح إيجاب محبته من حيث صدور الفسق أيضاً، وهو اللازم من إيجاب حبه مطلقاً، وهو واضح، فيجب أن يكون عليّ معصوماً، للإخبار بوجوب حبه مطلقاً، والدلالة على أنه محبوب لله ولرسوله وملائكته جميعاً.

ويلزم من عصمته وجوب تقدّمه وتقديمه، إذ مع المعصوم لا تصلح الإمامة لمن جهل حاله، فضلاً عن علم ضلاله قطعاً.

تنبيه: لا يقال: يلزم من صحّة هذه الأخبار ونظائرها تخصيص العمومات الدالّة على تعلّق التكليف بعامة الخلق، المقتضي لترتب العقاب على تقدير المخالفة، ويلزم طرح بعض الآثار المصرّحة بأنّ العاصي من أهل الولاية يعذب بالنار، ويلزم من هذا كلّ إغراء الفرقة الناجية على ارتكاب القبائح.

لأننا نقول: هذه الأخبار مع صحّة سند أكثرها، متواترة بين الفريقين، فلا مجال لإنكارها، ولا طريق إلى ردّها، ولا يلزم من قبولها شيء من اللوازم المذكورة.

إذ نقول: إنّ العمل بالعمومات والخصوصات إنّما يقتضي القول باستحقاق مرتكب المعاصي للعذاب ولو كان من أهل الولاية، وذلك لا ينافي العمل بهذه الروايات الدالّة على تحمّ الشفاعة، وسقوط العقاب المستحقّ بها عن قاطبة الموالين ببركة الولاية.

وقد ورد عنه ﷺ أنه قال: من لم يؤمن بشفاعتي، فلا أناله الله شفاعتي^١.

وردد أيضاً عن الأئمة ﷺ في قوله: «ولسوف يعطيك ربك فترضى»^٢ أنه لا يرضى بدخول واحد من شيعتنا في النار.

١. الاعتقادات، ص ٦٦، بحار الانوار، ج ٨، ص ٥٨.

٢. سورة الضحى، الآية ٥.

ورود في قوله: ﴿ولا يشفعون إلا لمن ارتضى﴾^١ إن شفاعتنا إنما تكون لمن ارتضى ولاية أمير المؤمنين والأئمة من ولده، أو ارتضى الله دينه، وهو لا يرتضى إلا بولاية الأئمة.

وإذا جاز شفاعة المؤمنين بعضهم لبعض، ودلّ على وقوعها الأدلة القطعية، فلا يستبعد شفاعة أهل بيت العصمة والرسالة لمواليهم المعترفين بولايتهم كافة، إلا من ختم الله على قلبه وجعل على بصره غشاوة.

والحاصل: إن القول بنجاة أهل الولاية بشفاعة ولاية الأمر بهذه الأخبار لا ينافي العمل بما ذكر من العمومات والخصوصات.

ولا يلزم من القول بتحتم الشفاعة لهم الإغراء على القبيح؛ إذ قد ثبت عندنا أن الشفاعة إنما تكون عند قيام الساعة، فهي إنما تنفع للخلاص من النار، وأما قبل قيامها، فعذاب البرزخ ثابت لا مهرب عنه لأحد، فيجب الاحتراز عن العقبات والعقوبات الموعودة بعد الممات بملازمة الحسنات. يدلّ على ذلك ما روي عن الصادقين عليهم السلام: إننا نخاف عليكم قبل الساعة، وأما عندها وبعد الوصول إلينا، فلا خوف عليكم ولا أنتم تحزنون.

هذا، والتحقيق أن يقال في هذا المقام: إن لمظهري المحبة والولاية بحسب اختلاف حالهم في الاستضاءة بأنوار الله، وتفاوت أمرهم في الاجتهاد والتقليد، وسعيهم في الطاعة وترك المعصية حالات متفاوتة ومراتب متباعدة: فبعض يبقى ويثبت عند موته لكماله في الإيمان، وسعيه في ملازمة مسلك الإحسان، ووصوله إلى رتبة اليقين ومرتبة المتقين، ودخوله في جملة المؤمنين وزمرة المحسنين، على ما هو عليه من القول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة، وهو الولاية المحكمة الراسخة الموجبة للسعادة الأبدية.

وبعض يرتحل - لنهاية تفریطه في تكميل الإيمان وغاية إفراطه في اقتراف صنوف العصيان - منحرفاً عما هو عليه من الولاية المستودعة والعقائد الحقّة المستعارة، وهذا هو الشقاوة السرمديّة.

وبعض يموت لتقصيره فيهما أو في أحدهما متزلزلاً في إيمانه شاكاً في أمر دينه، وله مراتب، فمن كان كاملاً في حياته، راسخاً في الولاية عند موته، لا يضره ما صدر عنه من المعاصي، بغلبة النفس والشياطين في القيامة قطعاً، وإن كانت معاصيه أضعاف حسناته، لأنّه يغفر بالشفاعة، بل لأنّه ببركة رسوخه في الولاية والإيمان لا يرتكب ذنباً إلاّ ساءه ذلك وندم عليه، وقد قال النبي ﷺ: كفى بالندم توبةً.

ولو اتّفق خروجه من الدنيا بلا ندم وتوبة، يُمحي منه أثر الذنوب بمصادفة بعض أهوال البرزخ، ويأتي يوم القيامة ولا ذنب له، فيدخل الجنة ببركة أوليائه بلا مهلة؛ لأنّه حينئذ، كما روي، مندرج في المحسنين، وقد نزل فيهم أنّه ما عليهم من سبيل، وما ورد - من أنّ المؤمن يمرّ على الصراط كالبرق الخاطف، وأنّ النار تقول له: «عَجَلْ فَإِنَّ نورك يطفئ ناري»، وأنّه يدخل الجنّة بغير حساب - إشارةً إلى هذين القسمين.

ومن كان مُفَرِّطاً في حياته منحرفاً في مماته لا تنفعه حسناته وإن كانت أضعاف سيئاته، وهؤلاء من الذين قال الله فيهم: ﴿فما تنفعهم شفاعة الشافعين﴾^١ وورد فيهم: إنهم لا يستقرّون على الصراط، بل يقعون في النار عند مرورهم عليه، ويخلّدون فيها؛ لخروجهم من الدنيا وليس عليهم أثر الولاية والإيمان.

ومن كان مقصراً في حياته متزلزلاً في حال وفاته يعدّ ب في البرزخ على أظهر الاحتمالين، وفي القيامة يمكن أن تدركه رحمة إلهية وشفاعة نبوية ينجو بها من أليم عذاب الله، وهم الذين قال الله تعالى فيهم: ﴿مرجون لأمر الله إمّا يعذبهم وإمّا

يتوب عليهم»^١.

وإن ما ورد من أن صاحب الولاية آمن من جميع الوجوه، إشارة إلى أحد قسمي القسم الأول.

وما ورد من أنه معذب في البرزخ، سالم في المحشر من أهواله، إيماء إلى ثاني القسمين منه.

واللهما الإشارة فيما ورد أن علياً عليه السلام يحضر عند الاحتضار صاحب الولاية، ويقول له: «أنا علي بن أبي طالب الذي كنت تحبه، انفعك»، يعني بمزيد المواهب والعطايا أو بتخفيف الشدائد والبلايا.

وما ورد من أنه لا تنفعه الولاية، وأنه لجرأته على المعاصي يعذب في العالمين، إشارة إلى المنحرفين ودلالة على أن التهاون في أمر الله والجرأة على فعل المنهيات مسبب عن ضعف اليقين وفنور العقائد، وهما سببان للانحراف عن الإيمان عند خروج الأرواح من الأبدان، وهو علة تامّة للمعاقبة الأبديّة.

وما ورد من أنه مع خلط الصالح بالفاسد أمره إلى الله، إيماء إلى القسم الأخير. وقد عرفت أن له مراتب: فمنهم من يرخص لقوته في الولاية، وقربه إلى الرسوخ فيها، وقوة اعتماده عليها، واستحقاقه للشفاعة قبل إخوانه بذلك؛ فيمرّ على الصراط لدخول الجنة قبلهم، ويتعب في مشية على قدر نقصانه، حتّى يقطع المسافة بحول الله وإعانة أوليائه، ويدخل الجنة بإذنه.

ومنهم من يرخص للمرور ليقع في النار - بسبب نهاية ضعفه في الدين، وقصوره في الاعتماد على أئمة المؤمنين - فيقع فيها ويبقى ما شاء الله، ثم تدركه ببركة ما كان فيه من أمر الولاية عند مماته، رحمة إلهية وشفاعة مرتضوية، فينجو

بعد الخلوص ، ويدخل الجنة ، ويلحق بأهلها .

ومنهم من لا يرخص لذلك ولا لذلك ، بل يجمع بينهم وبين الأئمة في الأعراف لتوسطهم بين القسمين ، وهم الذين أخبر الله عنهم أنهم ينادون أصحاب الجنة ويقولون : «سلام عليكم لم يدخلوها وهم يطمعون» ثم إنهم بعد طول الانتظار المخفف لما بهم من الآصار تدرّكهم الرحمة الإلهية وشفاعة الأئمة الاثنى عشرية ، حتى يخاطبون أهل النار تهيباً لغيظهم وتشديداً لعذابهم ويقولون لهم : «أهؤلاء الذين أقسمتم لا ينالهم الله برحمة ادخلوا الجنة لاخوف عليكم ولا أنتم تحزنون» .
والحاصل أن أهل الولاية :

[١] - بعضهم يدخلون الجنة بلا توقّف ؛ لمكان التوبة أو تحمّل متاعب ما قبل الساعة .

[٢] - وبعضهم يدخلون النار بلا مسامحة ؛ للانحراف عند الموت عن الولاية المستعارة .

[٣] - وبعضهم يدخلونها بعد الحشر وانقضاء الحساب ، ثم يخرجون منها ويدخلون الجنة بشفاعة الأطياب .

[٤] - وبعضهم لا يدخلون النار أبداً ، بل يدخلون الجنة - بعد دخول كل من يستحقها فيها - بسبب الشفاعة خالداً .

وحينئذ نقول : لا ريب أن الذي يموت من أهل الولاية ، منحرفاً أو قريباً من الانحراف ، ليس حقيقة من أهل الولاية وإن قد سمّي به أحياناً على وجه المجاز باعتبار ما قد كان عليه ، فلا يلزم من القول بكونه معذباً بالنار مخالفة ما تقدّم من الأخبار ، كما لا يلزم من القول بنجاة من سواه من النار طرح ولا تخصيص للآثار

١ . سورة الأعراف ، الآية ٤٦ .

٢ . سورة الأعراف ، الآية ٤٩ .

بمن عدا أهل ولاية الأنمة الكبار.

وأنما يلزم تخصيص الكل بحال فقدان التوبة وبقاء حكم المعصية إلى قيام الساعة وعدم صدور الشفاعة من الشفعاء الأبرار، وهذا ممّا لا محيص عنه، كما لا يخفى على ذوي الأبصار.

وعلى التقادير لا يلزم الإغراء على المعاصي من الحكيم الإلهي، إذ يجب على كلّ مؤمن موال:

[١] - أن يعلم أنّ شرط بقاءه على الولاية المنجية بذل جهده في تحصيل فضيلتي العلم والعمل، والغوص لالتقاط جوهر المعرفة والطاعة.

[٢] - وأن يعلم أنّ التقصير فيهما إمّا مهلك أو مدنٍ من الهلاك.

[٣] - وأن يكون دائم الحذر من سوء عاقبته ودخوله في النار بارتداده عمّا هو عليه من الإيمان، أو تزلزله فيه عند موته بسبب تهاونه في النظر، وقساوة قلبه الناشئة من التقصير في العمل، وتماديّه في معصية خالق الجنّ والبشر.

[٤] - وأن لا يكون مطمئنًا ببقاء ما هو عليه إلى يوم ينتفع به.

[٥] - وأن يكون مجوّزاً على نفسه أن يرجع في ميدان العلم والعمل فهقري ساعياً في استكمال ما يتوقّف بقاء المنجي عليه، حتّى لا يحرم من الأجر المأمول يوم الفاقة إليه.

[٦] - وأن لا يغترّ بما حصل له - فرضاً - من المعرفة والطاعة، لاحتمال عدم الكفاية في كلّ مرتبة، بل يبالح في سعيه وبذل وسعه.

[٧] - ولا يعتمد على حوله وقوّته، بل يترك زمام التوفيق إلى الله ويتمسك بحبله.

يدلّ على ذلك كلّ ما قاله الصادق عليه السلام في حديث له لهشام: يا هشام، إنّ الله

حكى عن قوم صالحين، أنهم كانوا يقولون: «ربنا لا تزغ قلوبنا بعد إذ هديتنا»^١ حين علموا أن القلوب تزيع وتعود إلى عماها ورداها^٢، الحديث.

[٨]- وأن يكون دائماً خائفاً من البرزخ وأهواله وشدة الأمر عليه بسوء أعماله، معتقداً أنه على تقدير انتقاله على الولاية، يمكن أن لا تدركه بعد الموت من غير فصلٍ رحمةً إلهيةً؛ لعدم قابليته، فلا سلّم من مولمات تلك العالم قبل قيام الساعة، ودرك لقاء الشفعاء في دار الكرامة.

لا يقال: عموم نظائر قوله: «فمن يعمل مثقال ذرة شراً يره»^٣ يدل على عموم المحاسبة وشمولها لأرباب الولاية مطلقاً، وذلك يقتضي مؤاخذه الكل على ما صدر منهم من القبائح.

لأننا نقول: على تقدير تسليم عموم المحاسبة - ولا يخفى أن عدمه صريح أكثر الأخبار المخصصة للآية بمن عدا الأبرار - لا نسلم أن فائدتها منحصرة في تعذيب أرباب الشرور بالنار، لِمَ لا يجوز أن يكون الغرض في البعض إزالة أثر المعاصي بالمداقة في الحساب، أو إبانة مقدار التفضل الموعود من الحكيم الوهاب، فتأمل في ذلك؛ فإنه معركة لأفهام أولي الألباب.

تنبيه آخر: اعلم أن من المشهورات التي لا ينكرها إلا مبغض منحرف عن الولاية، قوله ﷺ فيه [ﷺ] عبارات مختلفة متحدة في المعنى، أنه قسيم الجنة والنار، وسيجيء ما تصرّح بذلك في بعض الأخبار.

وقد سأل المفضل عن مولانا الصادق ﷺ: بِمَ صار عليّ ﷺ قسيم الجنة والنار؟ فقال ﷺ: لأن حبه إيمان وبغضه كفر، وإنما خلقت الجنة لأهل الإيمان والنار

١. سورة آل عمران، الآية ٨.

٢. بحار الأنوار، ج ١، ص ١٣٩.

٣. سورة الزلزال، الآية ٨.

٤. عيون أخبار الرضا ﷺ، ج ٢، ص ٢٧؛ صحيفة الإمام الرضا ﷺ، ص ١١٥.

لأهل الكفر.

قال: يا بن رسول الله، فالأنبياء والأوصياء هل كانوا يحبونه وأعدائهم يبغضونه؟
فقال: نعم.

قال: فكيف ذلك؟

قال: أما علمت أن النبي ﷺ قال يوم خيبر: «لأعطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله» وقال، لَمَّا أُوتِيَ بالطائر المشوى: اللهم انتني بأحب خلقك إليك، وعنى به علياً؟
قال: بلى.

قال: يجوز أن لا يحب أنبياء الله ورُسُلُه وأوصياؤهم والمؤمنون من أممهم رجلاً يحبه الله ورسوله؟
قال: لا.

قال: فقد ثبت أن جميع الأنبياء والأوصياء والمؤمنين كانوا لعليّ محبين وإن مخالفهم كانوا له مبغضين.
قال: نعم.

قال: فلا يدخل الجنة إلا من أحبه من الأولين والآخرين، فهو إذاً قسيم الجنة والنار.

قال المفضل: فَرَجَّتْ عَنِّي يا بن رسول الله، فَرَجَّ اللهُ عَنْكَ! فزدني.

قال: سل.

فقال: يا بن رسول الله، فعليّ ﷺ يُدْخِلُ محبَّه الجنة ومبغضه النار أو رضوان ومالك؟

فقال: يا مفضل، أما علمت أن الله تعالى بعث رسوله ﷺ وهو روح إلى الأنبياء

وهم أرواح قبل خلق الخلق بألفي عام؟

قال: بلى.

قال: أما علمت أنه دعاهم إلى توحيد الله وطاعته وأتباع أمره، ووعدهم بالجنة على ذلك، وأوعد من خالف ما أجابوا إليه وأنكره النار؟

قال: بلى.

قال: أو ليس علي بن أبي طالب خليفته وإمام أمته؟

قال: بلى.

قال: أو ليس رضوان ومالك من جملة الملائكة المستغفرين لشيعته الناجين

بمحبته؟

قال: بلى.

قال: «فعلِيَ» قسيم الجنة والنار، ورضوان ومالك صادران عن أمره بأمر الله تبارك وتعالى، يا مفضل، خذ هذا؛ فإنه من مخزون العلم ومكنونه، لا تُخرجه إلا إلى أهله». انتهى بأدنى اختصاراً.

أقول: لا يخفى أن بهذا الحديث تفتح لأرباب البصيرة أبواب من العلم، وأن مضامينه مطابقة لما ورد عندهم متواتراً، كما ستعرف من معنى المحبة وأنها لاتجامع القول بتقدم غيره عليه، فكن على بصيرة من أمرك، ولا تكن من الغافلين.

الحديث الرابع

روى أبو بكر أحمد بن مردويه في كتابه، وهو من أعيان المخالفين وثقاتهم، بإسناده عن أبي الطفيل عامر بن واثلة، قال: كنت بالباب يوم الشورى، فارتفعت

الأصوات بينهم، فسمعت علياً يقول: بايع الناس أبا بكر وأنا والله أولى بالأمر وأحقّ به منه، فسمعت وأطعت مخافة أن يرجع الناس كفاراً، يضرب بعضهم رقاب بعض بالسيف، ثم بايع أبو بكر لعمر وأنا أولى بالأمر منه، فسمعت وأطعت مخافة أن يرجع الناس كفاراً، ثم أنتم تريدون أن تبايعوا عثمان، إذن أسمع وأطيع. إن عمر جعلني في خمسة أنا سادسهم، لا يعرف لي فضلاً في الصلاح ولا يعرفونه لي، كأنما نحن شرع سواء، وإيم الله أن لو أشاء أن أتكلّم ثم لا يستطيع عرّبهم ولا عجمهم ولا المعاهد منهم ولا المشرك ردّ خصلة منها.

ثم قال: أنشدكم بالله أيها الخمسة، أفياكم أخو رسول الله غيري؟ قالوا: لا.

قال: أفياكم أحد له أخ مثل أخي المزيّن بالجناحين يطير مع الملائكة في الجنّة؟ قالوا: لا.

قال: أفياكم أحد له زوجة مثل زوجتي فاطمة بنت رسول الله سيّدة نساء هذه الأمة؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد له سبطان مثل الحسن والحسين، سبطي نبيّ هذه الأمة، ابني رسول الله غيري؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد قتل مشركي قريش قبلي؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد صلّى إلى القبلتين قبلي؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد غسل رسول الله؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد سكن المسجد يمرّ فيه جنباً غيري؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد ردّت عليه الشمس بعد غروبها، حتّى صلّى العصر غيري؟

قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد قال رسول الله حين قرب إليه الطير فأعجبه: اللهم اتّني بأحبّ

الخلق إليك حتّى يأكل معي من هذا الطير، فجئت وأنا لا أعلم ما كان من قوله،

وأكلت معه؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد كان أقتل للمشركين عند كل شديدة نزل برسول الله، مني؟
قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد أعظم عناء برسول الله مني، حين اضطجعتُ على فراشه و
وقيته بنفسي و بذلت مهجتي، غيري؟ قالوا: لا.

قال: أفيكم أحد يأخذ الخمس غيري و غير فاطمة؟ قالوا: لا.

قال: أفيكم أحد له سهم في الخاصّ وسهم في العامّ، غيري؟ قالوا: لا.

قال: أفيكم أحد يطهره كتاب الله غيري، حتّى سدّ أبواب المهاجرين جميعاً
وفتح بابي، حتّى قام إليه عمّاه حمزة والعبّاس و قالوا: يا رسول الله، سدّدت أبوابنا
وفتحت باب عليّ، فقال: ما أنا فتحت بابيه ولا سدّدت أبوابكم، بل الله فتح بابيه
وسدّ أبوابكم. قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد تمّم الله نوره من السماء حين قال: ﴿وَأْتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾^١؟
قالوا: اللهمّ لا.

قال: أفيكم أحد ناجى رسول الله ﷺ ستّ عشر مرّة حين نزل جبرئيل بقوله ﴿يَا
أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَيْكُمْ صَدَقَةٌ﴾^٢؟
قالوا: اللهمّ لا.

قال: أمنكم من ولى غمض رسول الله، غيري؟ قالوا: لا.

قال: أمنكم أحد آخر عهداً برسول الله حين وضعه في حفرته، غيري؟
قالوا: لا^٣.

١. سورة الإسراء، الآية ٢٦.

٢. سورة المجادلة، الآية ١٢.

٣. الطرائف، ص ٤١٢: كنز العمال، ج ٥، ص ٧٢٤، ح ١٤٢٢٢٣.

بيان:

هذا الخبر رواه غير واحد من أرباب الحديث بطرق عديدة و عبارات متقاربة. وفي رواية أخطب خوارزم وهو صدر الأئمة عندهم، زيادات يرجع بعضها إلى ما تقدّم، وفيها قوله:

هل تعلمون أنّي كنت إذا قاتلت عن يمين رسول الله قال: أنت منّي بمنزلة هارون من موسى، إلا أنّه لا نبيّ بعدي؟ قالوا: اللهم نعم^١.

هذا، مع أنّ كلّاً من فصول هذه الرواية مروّي في كتب القوم بروايات متعدّدة، حتّى لا يمكن لأحد إنكار فصل منها، ولا قرح فيه بوجه ما. ثم إنّ لنا في الاستدلال بهذا الخبر طرقاً من الكلام.

أحدها: - وهو الأجل - أن نقول: إنّه ﷺ بيّن - بما أورده - فضله عليهم وتميّزه منهم باستجماعه الفضائل الداخليّة والخارجيّة التي هو متفرّد بها من غير تكبير عليه، ومن البيّن أنّ صاحب الفضل أولى بالتقدّم على من عداه، وذلك واضح بما مرّ بيانه.

وثانيها: أن نقول: إنّه ﷺ نسب الأولويّة إلى نفسه، وليس بكاذب للإجماع، ولأنّ الكاذب ظالم لا يستحقّ الخلافة أصلاً، فيكون صادقاً، و مع وجود الأولى يكون العدول عنه ظلماً وعدواناً.

والقول بأنّ تقديمه لم يكن ممكناً لاستلزامه فساد الدين، افتراءً لم يُعلم له مأخذ يجوز الاعتماد عليه، و سنشيع الكلام فيه إن شاء الله.

وثالثها: أنّه ادّعى أخوة رسول الله، وهو صادق لما مرّ، ولأنّ حديثها من المشهورات التي لا يحتمل الخلاف، ومن المعلوم أنّه لم يكن أخاً له في النسب، بل كان سهيماً له في الفضائل مساوياً له في المفاخر، حتّى لم يجد النبي يوم

المؤاخاة له أختاً غير نفسه، كما هو مذكور في أحاديث المؤاخاة، فعقد الأخوة بينه وبين نفسه.

ومن الحمافة تأخير شقيق رسول الله و عديله عن منصبه وتقديم غيره من الرعية عليه.

وثالثها: أنه ﷺ نسب إلى نفسه أخوة ذي الجناحين المعلوم فضله على الصحابة عند الفريقين، ليرشد إلى فضله عليهم، لظهور كونه أفضل منه بمراتب شتى، فيجب القول بتقدمه وتأخر من عداه.

ورابعها: أنه ﷺ نسب إلى نفسه زوجة فاطمة، وهي فضيلة معلومة له، ومن المشهورات أن كلاً من الصحابة أقام عنقه لخطبتها، والنبى ﷺ زوجة بها، بعد أن أخبر صادقاً بأن أمرها إلى الله، وهو يزوجه بمن يشاء ويختار، فلو كان في الصحابة من يساويه لكان ترجيحه له بلا مرجح، وهو لا يصدر من الحكيم تعالى، فيكون هو أفضل من الكل، فلا يجوز تقدم غيره ولا تقديمه عليه. لا يقال: لعله قدمه للأقربىة.

لأننا نقول: إن كان فيهم ما يعارضها وهي من الفضائل يعود المحذور وإن لم يكن كان أفضل منهم ويثبت المطلوب، فافهم.

وخامسها: أنه ﷺ نسب إلى نفسه الشريف أبوة الحسين اللذين هما سيّدا شباب أهل الجنة وخير هذه الأمة، ومن المعلومات المتواترة عنه ﷺ أنه قال: و أبوهما خير منهما، فيكون هو أفضل من الكل، فلا يجوز أن يتقدم عليه غيره.

وسادسها وسابعها: أنه افتخر بما هو له بالإجماع وتواتر الآثار في الأصقاع، وهو الأشجعية المرجحة لموصوفها على من لم يتصف بها ولا بما يعارضها، لما مرّ بيانه بدعوى ما يستلزمها، ويستلزم الأكثرية في الجهاد الموجبة لتفاوت

مراتب العباد، من أنه لم يقتل أحد من المشركين مثل قتله، أو لم يبادر أحد إلى قتلهم قبله، فيكون مستحقاً للتقدم بالوصفين ودلالة ما نزل به الأمين لإرشاد الخافقين.

قال الله تعالى: ﴿وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾^١ فلا يجوز تقدّم الغير عليه.

وثامنها: أنه افتخر بتقدمه في الإسلام، وتقدمه في عبادة ربه الحكيم العلام، واندرجه في السابقين الذين شهد الله بأنهم من المقربين.

ومن الثابت أنه لا يفتخر بما لا فخر فيه، ولا يتوهم هذا فيه إلا معانده ومنافيه، فيكون أفضل ممن صرف أكثر عمره في عبادة الأوثان. وأنكر وجود من ينتهي إليه سلسلة عالم الإمكان، فلا يجوز تقدمه عليه.

وتاسعها: أنه افتخر بوقوع ردّ الشمس له، وكونه من كراماته وعلامة من علامات فضله وشرف مقاماته، إذ لا يفتخر مثله بما هو معدود من كرامات غيره، فيكون أعلى منزلة ممن لم يُعلم مثل ذا في حقه، فلا يجوز تقدمه وتقديمه عليه فيما هو شأن من شؤوناته.

وعاشرها: أنه افتخر بخبير الطائر، وهو من المشهورات عندهم، وفيه - على بعض الروايات - أنه قال له بعد حضوره: لقد تمنيتك مرتين، حتى لو أبطأت عليّ سألت الله أن يأتي بك.

وفي بعضها أنه جاء مرتين وردّه أنس لتوقع أن يكون المطلوب من قومه، كما اعتذر في الثالثة بعد عتاب النبي ﷺ له، وهو كما نقول يقتضي أحبيته لله، فلا يكون تقدّم غيره عليه مرضياً عند الله.

وحادي عشرها: أنه أشار بإعادة وقعة القتال، وذكر وقوعه في حال كون النبي ﷺ في شدة إلى مواقع انهزام الصحابة لا في محله، وفرارهم عن المحاربة في غير وقته، وثباته وحيداً في خدمة الرسول وإعانتة؛ وذلك من المشهورات التي لا تقبل الإنكار.

ومراده بذلك الإيماء إلى أنهم صاروا بهزيمتهم و توليهم عن الحرب من المغضوبين لله، لقوله سبحانه: ﴿ومن يؤلهم يومئذ دبره إلا متحرفاً لقتال أو متحيزاً إلى فئة فقد باء بغضب من الله﴾^١ فلا يكون لهم أهلية الخلافة، لقوله تعالى: ﴿لا تتولوا قوماً غضب الله عليهم﴾^٢.

وثاني عشرها: أنه أشار بذكر فضله ليلة الفراه إلى ثبوت الخلافة له في أول الأمر، حيث روي أنه ﷺ إنما خلفه لوقاية نفسه ونيابته في أداء ما كان عليه وعنده من الديون والودائع، لقوله مراراً: ﴿لا يودّي عني إلا أنا أو رجل مني، وعلي مني وأنا من علي﴾ وخلافته على من كان يجب عليه حمايته من أهل بيته.

وأنه ﷺ تصدى لكل ما فوض إليه في نهاية المشقة والإخلاص، وتحمل من القوم غاية الأذى حتى توجه إليه ﷺ بمصاحبة الفاطمات خاضعاً متضرعاً، وحتى نزلت فيه وفيهن قبل لحوقه به قوله: ﴿الذين يذكرون الله قياماً وقعوداً وعلى جنوبهم﴾^٣ الآيات، فلا يجوز عزله بعد ما لم يثبت عنه ﷺ خلعه.

وثالث عشرها: أنه أشار باختصاصه بإعطاء الخمس إلى علو درجته من أخذ الصدقات المختصة بغيره، وهي من أوساخ الناس بخلاف الخمس، بدلالة أن الله تعالى من أخذيه، كما تصرّح به الآية، فيكون أشرف ممن عداه، فلا يجوز أن يتقدم عليه ما سواه.

١. سورة الأنفال، الآية ١٦.

٢. سورة الممتحنة، الآية ١٣.

٣. سورة آل عمران، الآية ١٩١.

ورابع عشرها: أنه أخبر بزيادة حظّه التي لا يأتي بها سيّد النبيّين إلا لمن هو زائد في الدين، فيكون هو في أعظم درجات المتّقين، فلا يتقدّم عليه من سواه من المسلمين.

وخامس عشرها: أنه أشار - بعد الإخبار بسدّ أبواب غيره وفتح بابه ومروره جنباً فيه - إلى علّة الحكم من الله بسدّ الأبواب وفتح بابه، وأنها طهارته من الأرجاس بأية من كتاب الله، فيكون معصوماً، فلا يجوز تقدّم غيره عليه.

وسادس عشرها: أنه ادّعى نزول إمامته من السماء، حيث ادّعى أن الله تمّم فضائله بأية القربى، فلو لم تكن الإمامة له من الله، لم يكن الله متمماً لفضائله بها، فلا يجوز التقدّم لغيره؛ لقوله: ﴿لَا تَقْدَمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾^١.

وسابع عشرها: أنه مع الإشارة إلى نهاية جوده، أشار إلى كمال حرصه في الاستفادة أسرار الدين؛ إذ لا يناجي مثله إلا فيها رسول الله خاتم النبيّين.

وقد روى أحمد بإسناده عنه عليه السلام، أنه في غزاة الطائف دعاه فانتجاه فأطال نجواه، حتّى كره قومٌ من الصحابة ذلك وقالوا فيه ما قالوا، فبلغه عليه السلام فجمعهم ثم قال: أما إنّي ما انتجيتّه ولكنّ الله انتجاه.

فليت شعري كيف يرضى القوم بتأخّر خازن أسرار إله العالمين في إمامة المسلمين.

وثامن عشرها وتاسع عشرها: أنه بيّن بمباشرة تغميضه وغسله وتكفينه ودفنه لرسول الله صلى الله عليه وآله، أنه كان أولى الناس به وبالقيام بأمره التي منها تأدية ما كان عليه تبليغه إلى الرعيّة.

ولعلّه قصّد الدلالة على هذا المعنى بما قد نقل عنه مراراً، وأفاده من أنه آخر عهداً به، إذ من المعلوم أن صاحب هذه الخصوصيّة مع ثبوت الأهليّة وكمال

الاستعداد أعرفُ بأمورٍ مَنْ يختصُّ به من غيره، فلا يجوز التقدّم عليه فيما هو أولى وأعرف به من هداية العباد إلى الرشاد؛ لأنَّ الله تعالى يقول: ﴿والمؤمنون والمؤمنات بعضهم أولياء بعض﴾^١ ويقول: ﴿أفمن يهدي إلى الحقِّ أحقُّ أن يُتَّبَعَ أمَّن لا يهدي إلا أن يُّهدى، فما لكم كيف تحكمون﴾^٢.

وقد صرَّح ﷺ بذلك في بعض ما صحَّحه الفريقان، حيث يقول: ولقد علم المستحفظون من آل محمد ﷺ أنّي ما رددت على الله ولا على رسوله قط، ولقد واسيته في المواطن التي تنكص فيه الأبطال وتتاخر فيها الرجال - نجدة أكرماني الله تعالى - ولقد قبض رسول الله ﷺ وإنَّ رأسه لعلى صدري، ولقد فاضت نفسه في كفي فأمررتَه على وجهي، ولقد وليت غسله والملائكة أعواني، فملاً يهبط وملاً يصعد، وما زالت هينمة منهم يصلون عليه حتّى واريناه في ضريحه، فمن ذا أحقُّ به حيّاً وميتاً؟ فانفذوا على بصائرکم ولتصدق نياتكم في جهاد أعدائكم؛ فوالله الذي لا إله إلا هو، إنّي لعلى جادة الحقِّ، وإنهم لعلى مزلة الباطل، أقول ما تسمعون، وأستغفر الله لي ولكم^٣.

ولا يخفى أنّه صريح فيما ادّعيناه، محقق لما أثبتناه.

وعشرينها: أنّه ادّعى ما هو نصّ على خلافته ولم يكذِّبه أحد، بل أقرّوا به و اعترفوا له من جهة تواتره.

ومن البين أنّ العمل بالنصّ واجب ومخالفته حرام موجب للنار، فيكون هو الخليفة في غيبته - كهارون من موسى - بنصّ القرآن.

وإذا لم يثبت منه عزله وخلعه بعد ما علم منه نصبه وتعيينه، وجب القول

١. سورة التوبة، الآية ٧١، جاء في الأصل مكان هذه الآية: والمؤمنون بعضهم أولى ببعض.

٢. سورة يونس، الآية ٢٥.

٣. نهج البلاغة، ج ٢، ص ١٧٢، وبحار الأنوار، ج ٢٤، ص ٣٢٠ مع اختلاف يسير.

باستمرار خلافته، فلا يجوز تقدّم غيره عليه.

ثم أنّ نصوصيّة هذا الأثر في الخلافة ربّما يبيّن بطريق آخر، بيّناه في الفوائد، وإنّما تركناه هنا للاختصار ولِما عهدناه أولاً من الإغماض عن المشهورات إلّا تبعاً، فلا تغفل.

ثمّ إنّ الفضائل التي صرّح الإمام عليه السلام ببعضها وأشار إلى بعضها هنا ثابتة له بإجماع المنصفين من علماء المخالفين، ودلالة الآثار المستفيضة والمتواترة عن سيّد المرسلين، وكُلّ واحدة منها يوصل الضالّ المسترشد إلى الهدى كنار على علم، وتزليل ظلّمة الجهالة عن ساحة قلوب المستبصرين، كمشعلة مشعولة في الظلم، ولكنّ «الله يهدي من يشاء إلى صراط مستقيم».

تحقيق وتمهيد:

اعلم أنّ التمدّح بمحاسن الصفات، كما يجوز لله سبحانه - حيث أنّصافه بها ثابت في نفس الأمر وهو عالم بكونه متّصفاً بها - يجوز لأرباب العصمة ولمن يتخلّق بأخلاقهم أيضاً ممّن يتّصف بها ويعلم أنّصافه بها، بدليل يجوز له الاعتماد عليه ويحسن الإصغاء إليه. وليس ذلك بمنهيّ عنه في حقّهم، كما يرشد إليه تمام قوله: «فلا تزكوا أنفسكم بل الله يزكّي من يشاء هو أعلم بمن اتقى»^١.

حيث يشعر بأنّ مجوّز التزكية هو العلم بحصول التقوى، فمن لا علم له به، لا يجوز له أن يزكّي نفسه.

ومن كان له علم - إمّا بإعلام الله له أو بدليل يجوز أن يعتمد عليه - يجوز له ذلك، بل ربّما يقال: إنّ التمدّح بالكمالات كما يجب على الله لتعريف ذاته و توقّف معرفته الواجبة على تعريفه الذي هو لطف واجب عليه، ربما يجب على

من يتَّصف بها وهو عالم باتِّصافه .

إمَّا لِأَنَّهُ عَالِمٌ بِأَنَّ اللَّهَ وَقَّعَ لَهَا وَأَنْعَمَ بِهَا عَلَيْهِ ، وَالتَّحَدَّثَ بِالنِّعْمَةِ وَاجِبٌ ، لِقَوْلِهِ :
﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾^١ .

وَأَمَّا لِأَنَّهُ مَطَاعٌ يَجِبُ اتِّبَاعُهُ مِنَ اللَّهِ ، وَلَا يَحْصُلُ الْمَتَابَعَةُ الْوَاجِبَةُ إِلَّا بِتَمَدُّحِهِ
وَذَلِكَ كَتَمَدُّحِ يُوسُفَ ﷺ بِقَوْلِهِ : ﴿اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْمُ﴾^٢
حَيْثُ لَمْ يَتَمَدَّحْ بِهَذَا الْمَدْحِ الْعَظِيمِ إِلَّا بَعْدَ عِلْمِهِ بِقُدْرَتِهِ عَلَى تَنْظِيمِ أُمُورِ الْخَلَائِقِ
بِإِقْدَارِ اللَّهِ تَعَالَى ، وَبَعْدَ الْعِلْمِ بِأَنَّ انْتِفَاعَ النَّاسِ بِهِ وَتَمَكِّيْنَهُمْ إِلَيْهِ فِي
الْحَقِّ الَّذِي جَعَلَهُ اللَّهُ لَهُ مَتَوَقِّفٌ عَلَى تَمَدُّحِهِ ، وَبِدُونِهِ يَقَعُ النَّاسُ فِي الضَّلَالَةِ
وَالْتَهْلُكَةِ .

وَكَتَمَدُّحِ بَعْضِ عُلَمَائِنَا بِقَوْلِهِ : «قَالَ الشَّيْخُ الصَّدُوقُ الْفَقِيهَ عَلَى أَظْهَرِ
الْإِحْتِمَالَيْنِ» . فَإِنَّهُ لَمْ يَقُلْ ذَلِكَ إِلَّا بَعْدَ مَا عِلْمٌ أَنْ إِرْشَادَهُ وَاسْتِرْشَادَ الْقَوْمِ بِهِ
وَعَمَلُهُمْ بِفِتْيَانِهِ وَبِكِتَابَتِهِ الَّذِي كَتَبَهُ لِلْعَمَلِ بِهِ أَمْرٌ وَاجِبٌ يَتَوَقَّفُ عَلَى تَعْرِيفِهِمْ نَفْسَهُ
وَإِخْبَارِهِمْ عَنْهَا ، بِمَا هُوَ ثَابِتٌ لَهَا فِي الْوَاقِعِ مِنَ الْفِقَاهَةِ ، وَكَوْنِهِ شَيْخًا فِي الْفِتْوَى ،
وَكَوْنِهِ صَدُوقًا فِي الْأَحْكَامِ بِدَعَاءِ الْإِمَامِ ﷺ .

وَالْحَاصِلُ ، أَنَّ التَّمَدُّحَ بِالْكَمَالِ قَدْ يَكُونُ مِنَ الْكَمَالِ ؛ إِذَا قَصِدَ بِهِ التَّحَدُّثُ
بِنِعْمَةِ اللَّهِ أَوْ إِقَامَةُ حُكْمٍ مِنْ أَحْكَامِ اللَّهِ .

إِذَا تَمَهَّدَ هَذَا نَقُولُ : إِنَّ مَا صَدَرَ عَنْ مَوْلَانَا الْأَمِيرِ ﷺ فِي هَذِهِ الْوَاقِعَةِ وَغَيْرِهَا مِنْ
التَّمَدُّحَاتِ - كَتَمَدُّحِ النَّبِيِّ ﷺ بِقَوْلِهِ : «أَنَا سَيِّدٌ وَلَدَ آدَمَ» وَكَتَمَدُّحِ الْأَنْمَةِ بِقَوْلِهِمْ «نَحْنُ
أَسْمَاءُ اللَّهِ الْحَسَنَى» وَغَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا لَا يَقْدَرُ عَلَى عَدْوِهِ وَإِحْصَانِهِ ، أَدَاءً لِمَا هُوَ
الوَاجِبُ عَلَيْهِمْ فِي مَقَامِ التَّحَدُّثِ وَفِي مَقَامِ مَطَالِبَةِ الْحَقِّ وَبَيَانِ الْأَوَّلِيَّةِ وَمُدَافَعَةِ
أَصْحَابِ اللِّجَاجِ بِنُوعٍ مِنَ الْإِحْتِجَاجِ ، وَفِي مَقَامِ الْإِرْشَادِ وَالْإِعَانَةِ عَلَى مَا هُوَ وَظِيفَةُ

١ . سورة الضحى ، الآية ١١ .

٢ . سورة يوسف ، الآية ٥٥ .

العباد من الاسترشاد.

وليس من الافتخار بكمالاته من حيث هي كمالاته الصادرة عنه، حتى يكون إعجاباً ممنوعاً عنه، بل هو افتخار بكمالاته من حيث أنها نعمة وعطيّة موهبية أو اكتسابيّة، بعد القطع بكونها ثابتة له بلطف الله وإعلامه للفوائد المذكورة.

وكيف يتخيّل أن يكون ذلك من الافتخار المذموم، وخطبه وكلماته مشحونة بلزوم التجاوز عن طريق المنافرة ووجوب وضع تيجان المفاخرة.

أم كيف يتصوّر أنه يأمر بما لا يعمل به من الصواب وقد نزل من السماء فيه -على ما تواتر- أن عنده علم الكتاب، وبذلك يضمحل ما استشكله بعض، من أن كلماته ﷺ - في مواقع افتخاره - ممّا يدلّ على التيه والزهو والافتخار والمنّة، ولا وجه لشيء من ذلك، فإنّ التيه والزهو والافتخار ممّا نهى عنه في الشريعة البيضاء. والمنّة إما منّة على العباد، ولا ينبغي أن يمنّ عليهم بما لم يأت به لأجلهم، وإما منّة على الله وهو سبحانه يقول: ﴿بَلِ اللّٰهِ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هٰدٰكُمْ لِلْإِيْمٰنِ﴾^١.

قال ابن الحديد بعد نقل ما نقلناه من الإيراد: «وقد سبقه إلى ذلك قوم من الصحابة، فإنّه قيل لعمر: ولّ عليّاً أمر الجيش، فقال: هو أتيه من ذلك. وقال زيد بن ثابت: ما رأينا أزهى من عليّ وقد حمل معاوية كلامه ﷺ على المنّة، فكتب في جواب مفاخراته مثل ما ذكره هذا المورد»، انتهى ملخصاً.

أقول: إنّما نسب إليه ذلك من نسبه إما لعناده وبغيه، وإما لقصور فهمه وانتفاء أتصافه بالقوة المميّزة، فلا يميّز بين الكبر والاستطالة والافتخار وبين التعفّف والرفع والتوقّي عن تحمّل الأوزار والزهد في الزهراء الفانية المختصّة بهذه الدار والتحدّث بنعمة الله الواجبة على عباده بالليل والنهار، فتأمل، تعرف ذلك كالشمس في رابعة النهار.

ثم قال: ونحن نريد أن ننبه بإيراد بعض ما ورد فيه من الأخبار على أن عظم منزلته عند الرسول ﷺ بلغ مبلغاً قبيلاً له: لو رقى إلى السماء وعرج في الهواء وفخر على الملائكة والأنبياء تعظماً وتبححاً، لم يكن به ملوماً، بل كان به جديراً.

بل نقول: إنه لو فخر بنفسه وبالغ في تعديد مناقبه وفضائله بفصاحته التي آتاه الله واختصه بها، وساعده على ذلك فصحاء العرب وغيرهم كافة، لم يبلغوا إلى معشار ما نطق به الرسول الصادق الأمين، وهو مع ذلك لم يسلك قط مسلك التعظم والتكبر في شيء من أقواله وأفعاله.

وكان أطفًى البشر خلقاً، وأكرمهم طبعاً، وأشدّهم تواضعاً، وأكثرهم احتمالاً، وأحسنهم بشراً، وأطلقهم وجهاً؛ حتى نسبه من نسبه إلى الدعابة وكثرة المزاح، وهما خلقتان منافيان للتكبر والاستطالة.

وإنما يذكر أحياناً ما يذكر من هذا تنفّس مهموم وشكوى مكروب، ولا يقصد به إذا ذكره إلا شكر النعمة وتنبية الغافل على ما خصّه الله به من الفضيلة؛ فإن ذلك من باب الأمر بالمعروف وعلى اعتقاد الحق والصواب في أمره، والنهي عن المنكر الذي هو تقديم غيره عليه مع تقدّم فضله، وقد نهى الله سبحانه عن ذلك بقوله: «أفمن يهدي إلى الحق أحق أن يتبع أمن لا يهدي إلا أن يهدى فما لكم كيف تحكمون»^١.

قال: ولست أعني بذلك الأخبار العامة الشائعة التي يحتج بها الإمامية على إمامته، كخبر الغدير والمنزلة وقصة البراءة وخبر المناجاة وقصة خبير وخبر الدار ونحو ذلك، بل نعني بذلك الأخبار الخاصة التي رواها فيه أئمة الحديث الذين لا يتهمون، وجأهم يقولون بتفضيل غيره عليه، فروايتهم فضائله توجب سكون النفس، ما لا يوجبه رواية غيرهم^٢.

١. سورة يونس، الآية ٣٥.

٢. اختصاص هذه الأخبار بهم غير مسلم، لأن أصحابنا أيضاً قد تعرّضوا لروايتها. اللهم إلا أن يقال: إنه أراد أن الإمامية لا يستدلّون بها على المطلوب والجمهور يستدلّون بها على فضيلته، فهي خاصة بهم. وفيه بعد تأمل. فتأمل (منه).

ثم شرع في ذكر الأحاديث التي من جملتها: [الحديث الخامس]

الحديث الخامس

روى أبو نعيم الحافظ بإسناده عنه عليه السلام أنه قال: يا علي، إن الله قد زينك بزينة لم يزين العباد بزينة أحب منها، هي زينة الأبرار عند الله: الزهد في الدنيا؛ جعلك لا تترأ من الدنيا شيئاً، ولا تترأ الدنيا منك شيئاً، ووهب لك حبّ المساكين، فجعلك ترضى بهم أتباعاً ويرضون بك إماماً^١.

قال: وزاد فيه أحمد بن حنبل:

فظوبى لمن أحبك وصدق فيك، وويل لمن أبغضك وكذب فيك.

بيان:

لا يخفى أن مساق الكلام يدل على اختصاصه بهذه الفضيلة ومزيته فيها - وقد اعترف به جماعة من المخالفين، منهم الشارح المعتزلي - فيكون أولى بالخلافة والرئاسة العامة ممن عداه من الصحابة العاديين لها أو الناقصين فيها. هذا مع أن التفريع تصريح بسببية كمال هذه الخصلة فيه لإمامته لقاطبة المساكين بأمر الله. وليس المراد بهم بشهادة العقل الصحيح الصحيح إلا من أسكنه الإيمان وما فيه من العقائد عن الطغيان في أمر الله، حتى نظر إليهم المترفون وأرباب البطر بالحقارة والمسكنة والمذلة، كنظر نظرانهم من المشركين إلى أتباع النبيين الذين قالوا فيهم: «ما نراك أتبعك إلا الذين هم أراذلنا بادي الرأي» وعدوهم من السفلة الأشرار المستوجبين للنار، وسيطلبونهم فيها وهم في الجنة بقولهم: «ما لنا لا نرى رجالاً كنا نعدهم من الأشرار أتخذناهم سخرى أم زاغت

١. حلية الأولياء، ج ١، ص ٧١؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ٩، ص ١٢١؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٤٢٦، ح ٣٣٠٥٣.

عنهم الأبصار^١.

وبالجمله ليس المراد بالمسكين هنا من تركته الدنيا وهربت منه مع كونه مائلاً إليها، حتّى سكن لعجزه وفقدان حيلته عن الطلب، بل المراد به من ترك الدنيا وطلّقها لعلمه بحقارتها وعدم بقائها وانتفاء فائنها، ورغبته إلى الله وإلى ما وعده للأبرار واعتماده عليه، حتّى سكن إلى رحمة الله والنظر إلى ما له عنده عن الفلق والاضطراب والتوجّه إلى ما لديه، يشهد بذلك ملاحظة المقام والتأمّل في ما يقتضيه سياق كلام سيّد الأنام.

فإذاً نقول: إنّ من عداه لا يكون إلا إماماً لأرباب البغي والفساد، المنحرفين عن طريق الحقّ والرشاد، لانحصار الإمام في الإمامين، بدلالة القرآن المنزل على الفريقين.

ثمّ إنّ بقية الخبر على رواية ابن حنبل صريحة في المقصود أيضاً، إذ لا مرية في ادعاء عليّ عليه السلام الخلافة بعد الرسول ﷺ من غير فصل في غير موضع واحد، فيكون الويل - وهو أسفل واد من الجحيم - مقرأً لمن كذّب فيه، فلا تغفل.

الحديث السادس

روى أبو نعيم بإسناده عن أنس عنه عليه السلام، قال: إنّ ربّ العالمين عهد إليّ في عليّ أنّه راية الهدى، ومنار الإيمان، وإمام أوليائي، ونور جميع من أطاعني. إنّ عليّاً أمينني غداً يوم القيامة وصاحب رايتي، بيديّ عليّ مفاتيح خزائن رحمة ربّي^٢.

بيان:

هذا الخبر رواه أبو نعيم بسند آخر عن بريدة الأسلمي عن رسول الله ﷺ وفيه:

١. سورة ص، الآية ٦٢ و٦٣.

٢. حلية الأولياء، ج ١، ص ٦٦؛ بشارة المصطفى، ص ٢٠٠؛ المناقب للخوارزمي ص ٣١١.

وهو الكلمة التي ألزمتها المتقين، مَنْ أَحَبَّهُ فقد أَحَبَّنِي و مَنْ أطاعه أطاعني، فبشّره بذلك.

فقلت: قد بشّرته يا ربّ.

فقال: أنا عبدالله وفي قبضته فإن يعدّني فبذنوبي لم يظلم شيئاً، وإن تمّم لي ما وعدني فهو أولى.

وقد دعوت له، فقلت له: اللهم اجعل قلبه نوراً، واجعل رفيقه الإيمان بك.

قال: فقبلت ذلك غير أنّي مختصّه بشيء من البلاء لم أختصّ به أحداً من أوليائي.

فقلت: يا ربّ، أخي وصاحبي.

قال: قد سبق في علمي أنّه لمبتلى.

أقول: صريح هذا الخطاب يدلّ على أنّ الهداية لا يكون إلا لمن تبعه واقتدى به واستضاء بنوره، فيكون قاطبة من يقتدي بغيره مقتفين لراية الضلالة سالكين في مسالك الظلمة والجهالة.

ويدلّ أيضاً على أنّه إمام قاطبة الأولياء، فيكون من عداه ممن يدعي الإمامة أنمة للأعداء، فإنّ الإمامة منحصره في رجلين بنصّ كتاب الأبرار، إمام يدعو إلى الجنّة وإمام يدعو إلى النار.

ومعنى قوله: «ونور جميع أوليائي» معنى قوله: «الله وليّ الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات إلى النور والذين كفروا أوليائهم الطاغوت يخرجونهم من النور إلى الظلمات أولئك أصحاب النار هم فيها خالدون»^١.

نقل ابن أبي الحديد عن بعض مشايخه المؤتمنين، أنّه سئل فقيل له: هل كانت فاطمة صادقة أو كاذبة؟

فأجاب بأنّها صادقة، وكيف يتصوّر كذبها وآية التطهير تطهرها؟!

فقيل له: فليَمَّ مُعِيتٌ مِمَّا ادَّعته و طولبت بالشهود؟ فأجاب بأنه: «لو صدَّقها اليوم لجات غداً وطالبت منصب الخلافة، ولم تكن له معذرة». فتأمل.

ثم إن الرواية على السند الأخير، ربما تشير إلى ما وقع فيه من البلية العظمى، وهي إنكار حقه قريباً من زمان إثباته - قبل أن يدفن من أوصى به وفيه مراراً على الوجه المستنكر الذي لا يتخيَّله عاقل إلاَّ يستقبَّحه، مع صدوره من قوم ظاهرهم الإيمان وملازمة الزهد ومسلك الإحسان.

وأما إنكار معاوية المعلن بالفسوق والعصيان وما يترتب عليه من هتك حرمة وشهادته بسيف أهل العدوان، فليس من البلاء الشديد الموعود الذي لم يختص به أحد من الأولياء، كما لا يخفى على الأذكياء.

وظني أن هذه الدلالة بيّنة لا ينكرها إلا الضالون، «وسيعلم الذين ظلموا أيَّ منقلب ينقلبون»^١.

الحديث السابع

روى أحمد في مسنده والبيهقي في صحيحه بإسنادهما عنه عليه السلام، أنه قال: من أراد أن ينظر إلى نوح في عزمه، وإلى آدم في علمه، وإلى إبراهيم، في حلمه، وإلى موسى في فطنته، وإلى عيسى في زهده، فليُنظر إلى علي عليه السلام.

بيان:

أقل ما يدلُّ عليه هذا الخبر هو أنه مختصَّ بمساواة الأنبياء العظام عليهم السلام فيما خصَّوا به من الفضائل التي لا يصلح للإمامة والخلافة من قصر فيها، مع وجود الكامل، فلا يجوز تقدُّم غيره عليه.

١. سورة الشعراء، الآية ٢٢٧.

وإنما قلنا: إن هذا أقل ما يستفاد منه؛ إذ يجوز أن نقول بدلالة سائر الآثار: إنه أفضل من الكل في الكل، إذ يصدق على من زاد علمه على زيد أنه يعلم ما يعلمه زيد وهكذا، على أننا نقول: أن الخبر بمجرده يدل على فضله على كل واحد، فإن جامع الفضائل أفضل من المخصوص بفضيلة واحدة، فلا تغفل.

الحديث الثامن

روى أحمد في كتابيه بإسناده عنه رضي الله عنه أنه قال: من أحب أن يتمسك بالقضيب الأحمر الذي غرسه الله في جنة عدن يمينه، فليتمسك بولاء علي بن أبي طالب!

بيان:

صريح هذا الكلام عند أولى الأفهام، هو أن ولاء غيره ليس بهذه المثابة وأنه مختص بهذه المنقبة.

ومن البين أنه لو كان غيره خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم بعده بلا فصل، لكان أولى بهذه المرتبة.

لا يقال: يحتمل أن يكون ولاؤه من حيث الإيمان مثمراً لهذه الثمرة، فلا يدل على خلافته.

لأننا نقول: فعلى هذا يستفاد من الخبر أن من عداه ليس بمؤمن، أو ليس بكامل في الإيمان وبه يحصل المطلوب؛ إذ من الجهالة أن يقال: «يتقدم عادم الإيمان أو ناقصه على من كمل فيه الإيمان»، فلا تكن من الجاهلين.

الحديث التاسع

روى أحمد في مسنده بإسناده عنه رضي الله عنه أنه قال: والذي نفسي بيده، لولا أن

تقول طوائف من أمّتي فيك ما قالت النصارى في ابن مريم، لقلت انيوم فيك مقالاً لا تمرّ بملأ من المسلمين إلا أخذوا التراب من تحت قدميك للبركة^١.

بيان:

أي «لولا مخافة أن يكون للقائلين بذلك حجة على ضلالتهم، لقلت فيك جهاراً مقالاً من المتشابهات التي يمكن لهم التمسك بها في إثبات مطلوبهم»، فلا يدلّ الخبر على انتفاء القول فيه مثل ما قيل في ابن مريم، ولا على انتفاء قول النبي ﷺ فيه - مطلقاً - ما يمكن أن يتوهم منه ذلك.

فلا ينافي ورود بعض الأخبار عنه في حق بعض الخواص الذين يزيدهم التأمل فيه و التفكير في ما يصلون إليه من مدلولاته إيماناً، وفيما يكلون تأويله إلى الله ورسوله ممّا لا يبلغون إليه من مفهوماته تسليماً و إذعائاً.

ثم إن من البين أنّ هذه المرتبة - وهي تناهي مناقبه وفضائله وكثرة مفاخره ومحامده بحيث لو اطلع عليها أحاد الناس لقالوا بربوبيّته - مرتبة خاصة به لم يشاركه فيها أحد من خصمائه.

فلا يجوز أن يقدّم أحدٌ أحداً.... إلا لسفاهته و عداوته أو لجهالته بعلو شأنه. تنبيه: قد نسب الإقرار بثبوت هذه المرتبة إلى الشافعي جماعة من المخالفين، منهم المبيدي شارح «الهداية» في شرحه للأبيات المنسوبة إلى الأمير ﷺ، افتخاراً بأنه من الموالين، و استدلالاً بأنّ تقديمه للثلاثة على عليّ ﷺ لا ينافي تمسكه بالولاية المأمور به عن الله و عن سيّد المرسلين.

ثم إنهم استدّلوا على إقراره بما نسب إليه من قوله:

لخرّ الناس طرّاً سجداً له

لو أنّ المرتضى أبدى محله

وقوع الشك فيه أنه الله

عليّ ربّه أم ربّه الله

كفى في فضل مولانا عليّ

ومات الشافعيّ وليس يدري

أقول: قد عرفت مراراً - و سيأتي مفصلاً - أن تقديم الأعداء، بل وتقديم من ليس له رتبة التقديم، ينافي بالضرورة لتحقق الولاية التي أمر بها النبيّ الكريم بأمر الله الملك العليّ العظيم.

ثم إن الخبر المذكور رواه جماعة أخرى من الجمهور، ومنهم المبيدي في شرحه المسطور، وصريح روايتهم على ما هو في كتبهم مذكور هكذا:

لولا أن أشفق أن تقول فيك طوائف من أمّتي ما قالت النصارى للمسيح بن مريم، لقلت فيك قولاً لا تمرّ بملاٍ إلا أخذوا من تراب رجلك^١ ومن فضل طهورك يستشفون به، ولكن حسبك أن تكون منّي وأنا منك، وأنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لانيبيّ بعدي، إنك تبرّ قسمي، وإنك تقاتل على سنّتي، وإنك في الآخرة على الحوض خليفتي، وإنك أول من يرد إليّ الحوض، وإنك أول من يُكسى معي، وإن شيعتك على منابر من نور مبيضة وجوههم يكونون في الجنة جيرانني، وإن حربك حربي و سلمك سلمي، وإن سريرتك سريرتي و علانيتك علانيتي، انتهى.

وفيه من الأسرار ما لا يخفى على الأذكياء، و الفضل ما تشهد به الأعداء.

بس این نکته در حق نمایی او که کردند شك در خدایی او

الحديث العاشر

روى أحمد في كتابيه عنه ﷺ أنه قال: أنا أول من يدعى به يوم القيامة، فأقوم عن يمين العرش في ظلّه، ثم أُكسى حلّة، ثم يدعى بالنيبين بعضهم على أثر بعض، فيقومون عن يمين العرش ويكسون حلاً، ثم يدعى بعليّ بن أبي طالب

لقرابته مِنِّي ومنزلته عندي، ويدفع إليه لواء الحمد، آدم ومن دونه تحت ذلك اللواء، ثم يقال لعلِّي: سر، فيسير به حتَّى يقف بيني وبين إبراهيم الخليل، ثم يُكسى حلَّةً، وينادي منادٍ من العرش: نعم الأب أبوك إبراهيم، ونعم الأخ أخوك عليّ، أبشر يا عليّ؛ فإنك تدعى إذا دعيتُ، وتكسى إذا كسيتُ، وتحيا إذا حييتُ^١.

بيان:

ما قدّمناه من الخبر على رواية المييدي وغيره، وسائر الأخبار الدالّة على تقدّمه على الأنبياء والمرسلين، بل آخر هذه الرواية - كما تشهد به عقول العالمين - تشهد بوقوع نوع من التحريف فيها؛ لصراحة الكلّ في أنّ دعوة النبيّ والوصي وإكسانهما قبل دعوة الأنبياء وإكسانهم.

اللهمّ إلا أن يقال: إنّ الإتيان بثمّ في قوله: «ثمّ يُدعى بعليّ» وفيما بعده، ليس لإفادة الترتيب والتراخي الزمانيّ بين الدعوتين والإكسائين، فتأمّل.

وبعد اللتيا والتي، فليت شعري أين الثلاثة المتقدّمين عليه في الخلافة يومئذ، وهلاّ ذكّر لهم في هذه الرواية وأمثالها المسلّمة عند القوم منقبةً وفضيلة، فلعلّ القوم يدعون أنّهم تقدّموا على رسول الله ﷺ، فدخلوا الجنّة... حرصاً على تدارك ما يحتاج إليه الرعيّة في الجنّة، فاشتغلوا بذلك عن حضور عرصة القيامة. والحاصل أنّهم لنهاية جدّهم في تمهيد أمور الشرعيّة حرّموا أنفسهم عن حضور الموقف واكتساء الحلّة، كما حرّموا أنفسهم عن حضور تجهيز النبيّ ﷺ وحياسة ما فيه من الأجر لمسارعة إلى السقيفة لنصب الخليفة، وكفى ما في ذلك لهم من المنقبة، فافهم.

١. مناقب أمير المؤمنين ﷺ، ج ١، ص ٣٠٢؛ الاحتجاج، ج ١، ص ١٨٠؛ المناقب للخوارزمي، ص ١٤٠، مع اختلاف يسير.

الحديث الحادي عشر

روى أبو نعيم في الحلية بإسناده عن أنس عنه ﷺ أنه قال: يا أنس، أول من يدخل عليك من هذا الباب إمام المتقين، وسيد المسلمين، ويعسوب المؤمنين، وخاتم الوصيين، وقائد الغر المحجلين.

قال أنس: فقلت: اللهم اجعله رجلاً من الأنصار وكتمت دعوتي، فجاء عليّ ﷺ.
فقال ﷺ: من جاء يا أنس؟

فقلت: عليّ ﷺ.

فقام رسول الله ﷺ مستبشراً فاعتقه، ثم جعل يمسح العرق من وجهه.

فقال: يا رسول الله، لقد رأيت اليوم تصنع شيئاً ما صنعته بي قبل!

قال: وما يمنعي وأنت تؤذي عني، وتسمعهم صوتي، وتبين لهم ما اختلفوا فيه بعدى^١.

بيان:

لا يخفى تكرر هذه الألقاب له ﷺ في رواياتهم، وفيها دلالة على المقصود؛ فإن الجمع المعرف يقيد العموم، لا سيما في المقام الخطابي، وعند عدم ما يدل على العهد، فيكون هو ﷺ إماماً لكل متقي، وسيداً لكل مسلم، ويعسوباً لكل مؤمن، وهكذا. فيدخل الثلاثة المتقدمون فيمن هو سيدهم وإمامهم، على تقدير ثبوت التقوى والإسلام والإيمان لهم، فكيف يجوز تقدمهم عليه.

ثم إن آخر الخبر لصراحته في المطلوب، لا يحتاج إلى البيان، فلا نطيل الكتاب بالتعرض لإيضاحه.

وسيجيء لنا الكلام في وصايته واستلزامها لخلافته ﷺ، فلا تكن من الغافلين.

الحديث الثاني عشر

روى أبو نعيم في الحلية بإسناده عنه عليه السلام أنه قال: من سرّه أن يحيى حياتي ويموت مماتي ويسكن جنّة عدن التي غرسها ربّي، فليوال عليّاً عليه السلام من بعدي، وليوال وليّه، وليقتد بالأئمة من بعده؛ فإنهم عترتي، خلّقوا من طينتي، ورزقوا فهماً وعلماً، فويل للمكذّبين لهم من أمّتي، القاطعين فيهم صلّتي، لا أنالهم الله شفاعتي.

بيان:

قوله: «من بعدي» إمّا متعلّق بالمذكور، أي: «يجب القول بولايته بعدي على المؤمنين»؛ إذ لا معنى لتخصيص وجوب المحبة بما بعده، مع أنه مستحقّ للمحبّة دائماً. وإمّا متعلّق بالمحذوف، أي فليوال عليّاً المنصوب للخلافة بعدي.

لا يقال: يجوز أن يكون معنى الخبر: فليواله موالاة بعد موالاتي، بقرينة: «وليوال وليّه».

لأنّا نقول: هذا مع بعده، لدلالة الأخبار على أن طاعته ومحبّته ومودّته في مرتبة طاعته ومودّته، ولدلالة بقية الخبر على أن المراد بموالاته اتّخاذه وليّاً يقتدى به في أوامره ونواهيه، ولا يأبى عن ذلك قوله: «وليوال وليّه» إذ يجوز أن يكون المراد منه وجوب اتّخاذ من ينصبه للولاية وليّاً، فيكون قوله: «وليقتد بالأئمة» بعده تفسيراً له بصريح المطلوب أيضاً؛ إذ من يجب مودّته بعد مودّة الرسول من غير فصل، يجب أن يكون مرتبته بعد مرتبته بلا فصل.

وعلى أيّ وجه، فالخبر نصّ صريح في إمامته وخلافته بعد النبي صلى الله عليه وآله من غير فصل، وفي إمامة الأئمة المعروفين من بعده، وهو مطابق لما ثبت في أخبارهم من انحصار الخلافة بعده في أرباب العدد الميمون.

فقد روى مسلم والبخاري والثعلبي والحميدي بطرق عديدة عنه عليه السلام، بعبارات

مختلفة نص بعضها ومآل الباقي، أنه قال: سيكون بعدي اثني عشر خليفة، عدتهم عدة نعباء بني إسرائيل^١.

وروي أحمد في مسنده عن مسروق، قال: كنا جلوساً في المسجد مع عبد الله بن مسعود، فأتاه رجل فقال: يا بن مسعود، هل حدثكم نبيكم كم يكون من بعده خليفة قال: نعم، وما سألتني أحدٌ عنها قبلك، سمعته يقول: يكون من بعدي من الخلفاء عدة نعباء بني إسرائيل، إثني عشر خليفة^٢.

وروا عنه عليه السلام أيضاً، أنه قال: آمِنُوا بليلة القدر، فإنها تكون لعليّ وولده الأحد عشر من بعدي^٣.

وروي صدر الأئمة عندهم والسدي - وهو من قدماء مفسريهم - والبغوي بإسنادهم إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم، ما يطابق هذه الأخبار، ومن المعلوم أن القول بإمامة هذا العدد مخصوص بالإمامية، فيكون مذهبهم حقاً، وتكون الفرقة الناجية منحصرة فيهم.

هذا مع أن في رواية موفق بن أحمد المكي، وهو من عظمائهم، عن أبي سليمان، وهي رواية المعراج، التصريح بعددهم وأسمائهم أيضاً، وفيها: لو أن عبداً من عبادي عبدني حتى ينقطع، ثم أتاني جاحداً لولايتهم، ما غفرت له^٤.

ومن البين أن جحود الولاية لا معنى له إلا جحود الخلافة، ولو كان المراد من الولاية معنى المحبة، لكان الواجب أن يقال: «ثم أتاني مبغضاً» ولو كان ذلك لكان كافياً في الدلالة أيضاً، فتأمل تعرف حقيقة الحال.

وفي رواية أخرى عن البغوي، عن ابن عمر، عنه عليه السلام، التصريح بأسمائهم

١. مستدرك الحاكم، ج ٤، ص ٥٠١، مع اختلاف يسير.

٢. مسند أحمد، ج ١، ص ٣٩٨.

٣. الكافي، ج ١، ص ٥٣٣؛ الخصال، ص ٤٨٠.

٤. بحار الأنوار، ج ٣٢، ص ٢٨١؛ كمال الدين وتمام النعمة، ص ٢٥٢.

والألقاب المشهورة لهم، وهي مذكورة - مع ما اطلعنا عليه في هذا الباب - في كتابنا الكبير المسمى بالدرة النجفية. من أراد مزيد الاطلاع على تفاصيل الأدلة والقول فيها والرد على من خالفها، فليراجعه؛ فإنه كنز لا يصدر من يراجعه إلا غنياً إن شاء الله.

الحديث الثالث عشر

روى الحافظ أبو نعيم في الحلية بإسناده عنه عليه السلام أنه قال: ادعوا لي سيّد العرب عليّاً، فقالت عائشة: ألسنت سيّد العرب؟! قال: أنا سيّد ولد آدم، وعليّ سيّد العرب، فلما جاء أرسل إلى الأنصار فأتوه، فقال لهم: يامعشر الأنصار، ألا أدلكم على ما إن تمسكتم به لن تضلّوا أبداً؟ قالوا: نعم يا رسول الله^١. قال: هذا عليّ، فأحبّوه بحبّي وأكرموه بكرامتي، فإنّ جبرئيل أمرني بالذي قلت لكم عن الله عزّ وجلّ.

بيان:

الأثار الدالة على فضله على البرية أجمعين - من الأنبياء والمرسلين - يدلّ على أنّه سيّد ولد آدم، كأخيه المبعوث رحمة للعالمين. فهذا الخبر على تقدير عدم وقوع التحريف فيه، إمّا وارد على سبيل المداراة مع عائشة وأمثالها، وإمّا محمول على أنّ المراد بالعرب جميع الأبرار من الأنبياء الكبار والمتّقين الأخيار، بناءً على ما روي: أنّهم يبعثون يوم القيامة على لغة العرب دون غيرها من اللغات المخصوصة بأهل النار. فيكون هو سيّدهم ومطاعهم وأميرهم في الدنيا والآخرة؛ بدليل ما نقل عن الرسول المختار: عليّ خير البشر، من أبي فقد كفر.

وحينئذ نقول: إنَّما حكم ﷺ بكون عليٍّ سيِّداً للأبرار مع أنَّه سيِّد الكلِّ؛ إيماءً إلى أنَّهم ينتفعون به دون غيرهم ممَّن قدَّم أو تقدَّم عليه، على وتيرة قوله: ﴿هدى للمتقين﴾.

وإنَّما لم يحكم بكونه سيِّداً للأبرار كما حكم له لوجهين: أحدهما دفع توهم اتحاد الأبرار والإيماء إلى عموم سيادته بالنسبة إليه، لكونه من أمته، وكونه من الأبرار بيِّن لا يحتاج إلى بيان.

وثانيهما للإشارة إلى شرف من يطيعه و يقول بسيادته وكونه من أهل الجنة يقينا، بعيداً عن النار قطعاً، دون من يقرِّ بنبوته وسيادته مطلقاً؛ فإنَّ فيهم من ينكر الولاية وهو خالد في النار.

وبالجملة، فالخبر نصٌّ صريح في إمامته وخلافته بعد النبيِّ ﷺ من غير فصل. أمَّا أولاً، فلأنَّ تقديم غيره لا يجامع سيادته للكلِّ.

وأمَّا ثانياً، فلأنَّ من يصون التمسك به عن الضلال معصوم لامحالة، فيجب تقديمه.

وأمَّا ثالثاً، فلأنَّ الخبر وارد في مساق الأمر، فيكون التمسك به دائماً واجباً، فلا يجوز التمسك بغيره و تقدِّمه عليه.

وأمَّا رابعاً، فلأنَّ من يجب حبُّه وإكرامه على طريقة حبِّ النبيِّ وإكرامه، لا يجوز التقدُّم والتقديم عليه.

وحمل قوله: «فأحبُّوه بحبِّي» الخ، على أنَّ المراد إيجاب محبته بسبب حبِّ النبيِّ ﷺ إيَّاه وإيجاب إكرامه بسبب إكرامه له، مع أنَّه كافٍ في المطلوب، يأبى عنه التفريع بالفاء، كما لا يخفى على الذوق السليم.

وقوله: «فإنَّ جبرئيل» الخ، يدلُّ على أنَّ عصمته و لزوم مودته واتباعه من الأمور المنزلة على النبيِّ ﷺ، لا من الأمور الشابتة له بسبب ميله إليه وحبِّه له

بمقتضى مجرد القرابة؛ كيف؟ وقد نزل فيه أنه لا ينطق عن الهوى، فلا يتوهم ذلك فيه إلا من هو متّصف بالضلالة والعمى، فافهم.

تغبيّه:

يمكن أن يستدلّ بهذا الخبر على حقيقة مذهب الإمامية؛ فإنّ التمسك به ﷺ لا يتمّ إلا بالتمسك بولده الحافظين للشريعة بعده، المنصوص عليهم بعد نصّ الرسول بنصوصه المشهورة التي تقدّم بعضها ونصّ كلّ سابق على لاحقه، إذ ترك التمسك بهم يستلزم مخالفته وترك وصيته فيهم.

هذا، مع أنّ التمسك به فقط لا يوجب التحفظ عن الضلال بالضرورة، وإنّما يوجبه التمسك به وبهم؛ لأنّه في قوة التمسك به.

ويدلّ أيضا على ذلك ما روي متواترا عندهم من قوله ﷺ: إني تارك فيكم الثقلين، ما إن تمسكتم به لن تضلّوا أبداً: كتاب الله وعترتي أهل بيتي. ألا وإنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض^١.

فإنّه صريح في أنّ في كلّ زمان إلى يوم القيامة يكون عالم إلهي من العترة الطاهرة سببا لهداية العباد والزهاد من الرعية إلى الرشاد.

وأنّه لا يتمسك به أحد إلا يكون مأموما من الضلالة والانحراف عن طريق السداد.

وأنّه يجب على كلّ أحد أن يلازمه ولا يفارقه؛ حيث إنّ مفارقه تستلزم مفارقة الحبل الممدود بين الله وبين عباده، وهو الثقل الأكبر، يعني كتاب الله العزيز الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه؛ وقد قال الله تعالى: ﴿واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرّقوا﴾^٢ وإنّ من فارقه قد هجر السبب المتّصل

١. وسایل الشیعة: ج ١٨، ص ١٩؛ مناقب أمير المؤمنين، ج ٢، ص ١٣٥.

٢. سورة آل عمران، الآية ١٠٣.

بينه وبين القادر القهار، واستحقَّ لقهرة أليم العقاب وعذاب النار، كما أشار إليه إمام الأبرار فيما قدّمناه من خطبته المشهورة بين المهاجرين والأنصار.

ولا يخفى أنّ القول به من خواصّ الفرقة الإمامية، فلا تكون الناجية غيرهم، ولا يصلح للإمامة إلا أئمتهم.

لا يقال: وجوب التمسك بالعترة وبعلي عليه السلام لا يدلّ على وجوب التمسك بالمعدودين المعلومين منهم، إنّما يدلّ على ذلك النصوص الخاصة المصراحة بأسمائهم ووجوب التمسك بهم، وليس الكلام فيها.

لأنّا نقول: إذا ثبت وجوب التمسك به وبالعترة، وعلم بالضرورة بل وبالبرهان العقلي والدليل النقلّي أنّ سبب الحاجة إليه وإيهم هو أنّ القرآن - مع احتمالته على الأحكام الغير المتناهية، ونزوله لرفع الاختلاف في الدين، والعمل بما هو الحقّ النازل إلى الرسول الأمين - قاصر بنفسه عن إفادة المقصود؛ لاحتوائه على المحكمات والمتشابهات والعمومات والإطلاقات المخصوصات والمقيّدات والناسخات والمنسوخات وغير ذلك، ممّا لا علم به إلا لمهبط الوحي وأهل بيته المعصومين بآية التطهير، العارفين بما نزل في بيت الرسالة، المقصودين بالعترة الطاهرة.

وأنه لا يجوز استخراج الأحكام المذكورة منه بالرأي والاستحسان والقياس وغير ذلك من الطرق المنهي عنها في آثار الفريقين.

وأنه بذلك يجب التمسك في استنباط المسائل الدينيّة والأحكام الشرعيّة به وبهم؛ فإنهم يرشدون إلى ما يطابق الحقّ وما ينافيه، بناء على أنّ أهل البيت أدرى بما فيه.

وعلم أيضاً أنّ الحاجة إليهم لا تنقضي بانقضاء برهة من الزمان؛ لعدم تناهي سوانح الأحكام وسنوحها في كلّ عصر وأوان، وبقاء التكليف إلى آخر الزمان،

[و] علم وجوب وجود العترة واستمرار بقائهم في كل عصر إلى يوم القيامة، وعدم جواز خلوّ وقت من الأوقات من وجودهم؛ إذ لا معنى لإيجاب التمسك بالعترة ووجوبه من الحكيم العليم دائماً، مع عدم واحد ممّن يجوز التمسك به منهم في عصر من الأعصار.

وهذا هو أصل مذهب الإمامية الذي يدلّ عليه حديث التمسك.

وأما أنّ الأئمة الحافظين للشريعة عدّتهم منحصرة في العدد المعلوم، وأنّ أرباب العدد منحصرون فيمن يقولون به، فإنّما يعلم بعد ملاحظة ما تقدّم - وغيره من الأخبار - ومراجعة ما يشتمل عليه كتب السير والآثار، من أنّ الصلحاء المعلومين الممتازين من العترة الطاهرة - الذين قد نصّ كلّ سابق على لاحقه وأوصى كلّ ماض إلى من بقي إلى انتهاء زمانه، مع أهلية كلّ منهم للرياسة العامة والإمامة الخاصّة إلى آخر زمان أب الحجة - أحد عشر.

وإنّه ارتحل من الدنيا وقد اختلف في بقاء خلف له بعد الوفاق على عدم صالح من أهل البيت يقوم في مقامه، بملاحظة النصّ المذكور ودلالته على وجوب وجود الحجة دائماً، فيكون قول من يقول بوجوده وغيبته خوفاً من الأعداء وانتظاراً لحصول ما جرى عليه القضاء، حقاً.

لاسيما بعد ملاحظة ما ورد عندنا متواتراً من النصوص المصرّحة بوجوده وبقائه وغيبته إلى قيام الساعة، والتأمّل فيما تواتر عندهم من أنّ من مات ولم يعرف إمام زمانه مات ميتة جاهليّة.

بل نقول: إنّ هذا الخبر بعينه كافٍ في ثبوت ما هم عليه؛ فإنّ الإمام الذي لا بدّ من معرفته ويكون الجاهل به عند موته على طريق الجاهليّة، لا يمكن أن يكون من ... السابقين ولا أن يكون من الجبابرة اللاحقين، فتتخصّر الإمامة في الفئة المعلومين، لانحصار الأهلية فيهم بالإجماع.

ويكون قائمهم موجوداً لإمتناع إيجاب معرفة من لم يوجد، ويكون هو ثاني عشرهم، للعلم بانتقال أحد عشر منهم.

ولا يخفى أن ما ورد عندنا وعندهم من أن ثاني عشرهم قائمهم، يدل على بقائه إلى قيام الساعة، وعدم قيام غيره في مقامه أيضاً، فلا يكون عدد الأئمة زائداً على ما يقولونه، كما لا يكون ناقصاً عما يعتقدونه.

فإن قلت: القول بوجود الحجّة ولزوم وجوده ينافي القول بغيبته، إذ لا فائدة ترتب على وجود غائب لا يرى أبداً.

قلنا: لا تنافي بين الأمرين، إذ ليس غيبته من الله بل من الرعيّة، فيجب عليهم تمكينه في أمره، كما وجب على الله إيجاده ونصبه، وقد فعل ما وجب عليه ولو كره الكافرون.

على أننا نقول: إن ترتب الفائدة لا يتوقف على الحضور؛ فإنّ الشمس ينتفع منها بغير حجاب ولو كانت محتجبة تحت السحاب، كما نقل عن الأئمة الأطياب. وبقية تفصيل هذا المطلب على ما ينبغي ويلي، مذكورة في كتابنا الكبير، من أراده يراجع إليه إن شاء الله تعالى.

الحديث الرابع عشر

روى البخاري ومسلم بإسنادهما عن صفية بنت شيبة، قالت: قالت عائشة: خرج النبي ﷺ غداً وعليه ميرط مرجل من شعر أسود، فجاء الحسن بن علي فأدخله، ثم جاء الحسين فدخل معه، ثم جاءت فاطمة فأدخلها، ثم جاء علي فأدخله، ثم قال: «إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهركم تطهيراً»^١.

١. سورة الأحزاب، الآية ٣٣.

٢. مستدرک الحاكم، ج ٣، ص ١٤٧.

بيان:

هذه الرواية من المتواترات عندهم في المعنى؛ إذ ليس لهم كتاب يعوّن عليه إلا وهي فيه بعينها أو بعبارة قريبة منها بطرق عديدة.
ولا يخفى دلالتها ودلالة ما فيها على عصمة عليّ وأهل بيته، كما لا يخفى دلالاته على عصمة النبي ﷺ، فيكون هو ومن نصّ عليه أولى بالتقدّم، فتقدّم غيره عليه باطل، وقد بسطنا الكلام في هذا المقام في كتابنا الكبير، والله المستعان.

الحديث الخامس عشر

روى جماعة من علماء المذاهب الأربعة عن عليّ عليه السلام، أنّه قال: أنا من رسول الله ﷺ كالعضد من المنكب والذراع من العضد، وكالكفّ من الذراع؛ ربّاني صغيراً، وآخاني كبيراً، ولقد علمت أنّي كان لي منه مجلس سرّاً لا يطّلع عليه غيري، وأنّه أوصى إليّ دون أصحابه وأهل بيته، ولأقولنّ ما لم أقله لأحد قبل هذا اليوم: سألته مرّة أن يدعو لي بالمغفرة. فقال: أفعل، ثمّ قام فصلّى، فلمّا رفع يده في الدعاء استمعت إليه، فإذا هو قائل: اللهمّ بحقّ عليّ عبدك اغفر لعليّ، فقلت: يا رسول الله، ما هذا؟! فقال: أوّ أحد أكرم منك عليه فاستشفع به إليه؟

بيان:

سيأتيك الكلام في الوصيّة وأنّها تستلزم الخلافة، فانتظره.
وأما بقيّة الخبر، فلاريب في اشتمالها على الأسرار الغريبة والمراتب العجيبة، ودلالاتها على المطلوب وزيادة، فلاتغفل.

فإن قلت: إذا كان مرتبة عليّ عليه السلام عند الله هذه، وكان هو بدلالة الآيات البيّنات معصوماً، فما وجه استغفار النبيّ له؟ وأيّ ذنب يتصوّر له حتّى يحتاج إلى طلب المغفرة؟

قلنا: بعد الإغماض عن الجواب المشهور المبني على أن حسنات الأبرار سيئات المقرّبين: إن الله تعالى قد أولياءه أمور أتباعهم، وأراد منهم صلاح أمرهم، ومقتضى ذلك أن يعاتبهم على ما صدر أو يصدر منهم، على ما هو دأب السلاطين و معاملة الملوك مع أمرائهم، فلذلك يبادرون إلى الاستغفار، ويلحون في طلب المغفرة عن العزيز الجبار.

وقد ورد في تفسير قوله تعالى: ﴿ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر﴾، إن الله تعالى حمّل نبيه ذنوب أمته، فمنّ عليه بمغفرتهم والتجاوز عنهم، وإن الأئمة تقلدوا معاصي شيعتهم ترحمًا، فتعرضوا للإنبابة والتضرع والتوبة لهم تفضلاً.

ولا يخفى أن هذا وجه وجيه لتوجيه ما ورد عنهم من الاعتراف بالخطايا والذنوب الكبار في الأدعية المشتملة على التوبة والتضرع والاستغفار، بعد قيام الحجّة العقلية والنقلية على لزوم عصمة الأنبياء والأئمة الأطهار، فتأمل.

الحديث السادس عشر

روى أحمد في كتابيه وأكثر المحدثين في كتبهم: أن رسول الله ﷺ بعث خالد بن الوليد في سرية، وبعث علياً ﷺ في سرية أخرى، وكلاهما إلى اليمن، وقال: إن جمعتهما فعليّ على الناس، وإن افترقتما فكل واحد منكما على جنده، فاجتمعا وأغارا وأسرا نساء وأخذوا أموالاً وقتلوا ناساً، وأخذ عليّ ﷺ جارية فاختصها لنفسه، فقال خالد لأربعة منهم بريدة الأسلمي: استبقوا إلى رسول الله ﷺ فاذكروا له كذا وكذا، من أمور عددها عليّ عليّ ﷺ، فسبقوا إليه فجاء واحد من جانبه وقال: إن علياً ﷺ فعل كذا! فأعرض عنه، فجاء الآخر من الجانب الآخر فقال: إن علياً فعل

كذا! فأعرض عنه، فجاء البريدة فقال: يا رسول الله، إن علياً عليه السلام فعل كذا وأخذ جارية لنفسه! فغضب [عليه السلام] حتى احمر وجهه وقال: دعوا لي علياً يكررها، إن علياً مني وأنا من علي، وإن حظّه في الخمس أكثر ممّا أخذ، وهو وليّ كلّ مؤمن من بعدي.

بيان:

هذا الخبر يدلّ على المطلوب من وجهين، وصرّح به بعد الإنصاف ورفع العصبية من البين، بل نقول: إن معنى قوله: «من بعدي» من بعد ولايتي، فيدلّ الخبر على إمامته وولايته في زمان وجود مزين مسند الرسالة، كدلالة آية الزكاة وحديث المنزلة وغيرها على ذلك؛ غاية الأمر، أن يكون إماماً صامتاً في عصره صلوات الله عليه، فلا تغفل.

الحديث السابع عشر

روى أحمد في كتاب الفضائل: أنه لما كان ليلة البدر، قال رسول الله ﷺ: من يسقي لنا ماء؟ فأحجم الناس، فقام عليّ واحتضن قربة، ثم أتى بئراً بعيدة القعر مظلمة، فانحدر فيها، فأوحى الله إلى جبرئيل وميكائيل وإسرافيل أن: «تأهبوا لنصر محمّد وأخيه وحزبه». فهبطوا من السماء لهم لفظ يذعر من يسمعه، فلما جاءوا البئر سلّموا عليه من عند آخرهم إكراماً وإجلالاً له^١، فقال له النبي ﷺ: يا عليّ، لتؤتين يوم القيامة بناقة من نوق الجنة وتركبها، ورُكبتك مع ركبتي، وفخذك مع فخذتي، حتى تدخل الجنة.

الحديث الثامن عشر

روى أحمد في كتاب الفضائل: أن النبي ﷺ خطب يوم الجمعة فقال: أيّها

١. كنز العمال، ج ١٠، ص ٤٢١؛ مناقب أمير المؤمنين، ج ٢، ص ٢٩؛ المناقب للخوارزمي، ص ٣٠٨.

الناس، قَدَمُوا قَرِيشاً وَلَا تَقَدَّمُوا، وَتَعَلَّمُوا مِنْهَا وَلَا تَعْلَمُوا، قُوَّةَ رَجُلٍ مِنْ قَرِيشٍ تَعْدِلُ قُوَّةَ رَجُلَيْنِ مِنْ غَيْرِهِمْ، أَيُّهَا النَّاسُ، أَوْصِيكُمْ بِحَبِّ ذِي قَرْبَاهَا أَخِي وَابْنِ عَمِّي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، لَا يَحِبُّهُ إِلَّا مُؤْمِنٌ، وَلَا يَبْغِضُهُ إِلَّا مُنَافِقٌ، مَنْ أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَمَنْ أَبْغَضَهُ فَقَدْ أَبْغَضَنِي، وَمَنْ أَبْغَضَنِي عَذَّبَهُ اللَّهُ فِي النَّارِ^١.

بيان:

إيلاء الوصية في حقّه بعد توصيفه بالأخوة والقرابة القريبة لبيان فضل قريش، ينادي بأعلى صوت بأنه أفضل ممّن صحّ انتسابه إليهم، وهم ممّن يجب تقديمهم وتقدمهم على من عداهم، فلا يجوز تقدّم غيره عليه وإن ثبت أنّه منهم. هذا، مع أنّ في الكلام تصريح بالمقصود من ذي القربى في قوله: ﴿وَأَتِذَا الْقَرِيبَى حَقَّهُ﴾^٢، ودلالة على أنّ المراد بإيتاء حقّه تقديمه والتعلّم منه.

يصرّح بما ذكرناه جميعاً سياق قوله سبحانه: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مَلَكًا عَظِيمًا﴾^٣ فإنّ المعنى - على ما يشهد به العقل الصريح ويدلّ عليه الخبر الصحيح - هو أنّهم إنّما يحسدون على الناس الكمّل، وهم عليّ والأئمّة من ولده، ويؤخّرونهم عن مرتبتهم الخاصّة بهم، بسبب ما آتيناهم من الكتاب والحكمة والملك العظيم الذي لا زوال له.

وإنّما عبّر عنهم بآل إبراهيم بعد التعبير عنهم بالناس، للدلالة على استحقاتهم الإعطاء، لشرف أصلهم ونسبهم بعد الدلالة على استحقاتهم بشرف حسبهم، فتأمّل فيه تهدي إلى رموز الخطاب، والله المعين الهادي إلى صوب الصواب.

١. كنز العمال، ج ١٤، ص ٨١؛ العمدة، ص ٢٧١، بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ٨٤.

٢. سورة الإسراء، الآية ٢٦٠.

٣. سورة النساء، الآية ٥٤.

الحديث التاسع عشر

روى أحمد في كتابيه و صاحب الفردوس في فردوسه بإسنادهما عنه رضي الله عنه، أنه قال: كنت أنا وعليّ من نور واحد بين يدي الله عزّ وجلّ، قبل أن يخلق آدم بأربعة عشر ألف عام، فلمّا خلق الله آدم، قسم ذلك النور فيه وجعله جزئين، فجزء أنا وجزء عليّ.

وفي رواية الفردوس: حتّى صرنا في عبدالمطلب، فكان لي النبوة ولعليّ الوصاية^١.

بيان:

لا يخفى صراحة الخبر على الروائين في المقصود؛ أمّا على رواية الفردوس فللتصريح بالوصاية، وسيجيء الكلام فيها، وأمّا على رواية أحمد، فللأفضليّة المقتضية لامتناع تقدّم الغير، لقبح تقديم المفضول على الفاضل.

الحديث العشرون

روى أحمد في كتاب الفضائل عنه رضي الله عنه أنه قال: الصديقون ثلاثة: حبيب النجار الذي جاء من أقصى المدينة يسعى، ومؤمن آل فرعون الذي كان يكتُم إيمانه، وعليّ بن أبي طالب، وهو أفضلهم^٢.

بيان:

روى هذه الرواية جماعة، وقد ورد في بعضها أنه الصديق الأكبر والفراروق الأعظم، ومن كلماته المشهورة منه رضي الله عنه: أنا الصديق الأكبر والفراروق الأعظم، لا يدّعي ذلك أحد غيري إلا إذا كان كاذباً^٣.

١. فضائل الصحابة، ج ٢، ص ٤٦٢، ح ١١٣٠؛ فردوس الأخبار، ج ٣، ص ٣٣٢، ح ٤٨٨٤.

٢. فضائل الصحابة، ج ٢، ص ٤٢٧، ح ١٠٧٢ و ص ٤٥٥، ح ١١١٧، مع اختلاف يسير.

٣. بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٢٦٠، مع اختلاف يسير.

الحديث الحادي والعشرون

روى أحمد في الفضائل بإسناده عن النبي ﷺ أنه قال:
 أعطيتُ في عليٍّ خمساً هنَّ أحبُّ إليَّ من الدنيا وما فيها:
 أمّا الواحدة: فهو أنه كآبَ بين يدي الله عزَّوجلَّ حتَّى يفرغ من حساب
 الخلائق .

وأما الثانية: فلواء الحمد بيده، آدم ومن ولده تحته .
 وأما الثالثة: فواقف على عقر حوضي، يسقي مَنْ عرف من أمتي .
 وأما الرابعة: فسائر عورتِي، ومسلمي إلى ربِّي .
 وأما الخامسة: فأبئي لست أخشى أن يعود كافراً بعد إيمان، ولا زانياً بعد إحصان !

بيان:

انظر إلى فرط محبة الرسول ونهاية لطف الله بالنسبة إليه! حيث إنه يُغفر لمن
 يُغفر ببركة ماء وجهه، ويُسقى من يُسقى بعد معرفته له واعترافه بإمامته، وأنه
 يجعل خيار بني آدم وكرامهم يستظلون بظلِّ لوائه الذي أعطي لإستغراقه في حمد
 ربِّه، فكأنه بما وهب له ظلُّ الله حين لا ظلُّ إلا ظلُّ كرامته، وأنه جعله الأمين على
 تأدية ما يجب لرسوله وأخَّرَ الناس عهداً بسيد أنبيائه، وجعله معصوماً بتوقيفه
 وعنايته حتَّى لا يُخاف عليه من الكفر ولا من الفسوق التي يعرض بواسطة الزنا
 بعجوزة الدنيا بعد الزهد فيها، فهل يستأهل للإمامة غيره أم هل يؤخَّر عن الخلافة
 مثله؟ هيهات هيهات! ليس هذا من الإيمان ولا من العمل بسنة رسول الله إلى
 الإنس والجان. أعاذنا الله من الزيغ والانحراف، وعصمنا من سلوك مسلك
 الاعتساف، إنه على ما يشاء قدير .

الحديث الثاني والعشرون

روى الفقيه الشافعي أبو الحسن ابن المغازلي في مناقبه بإسناده عنه عليه السلام، أنه قال:

من ناصب علياً في الخلافة بعدي فهو كافر، وقد حارب الله ورسوله، ومن شك في عليٍّ فهو كافر^١.

الحديث الثالث والعشرون

روى الفقيه - أيضاً - بإسناده إلى عبد الله بن مسعود عنه عليه السلام، قال: أنا دعوة أبي إبراهيم. قال ابن مسعود: قلت: يارسول الله، كيف صرت دعوة أبيك إبراهيم عليه السلام. قال: أوحى الله إلى إبراهيم: ﴿إني جاعلك للناس إماماً﴾، فاستخف إبراهيم الفرح، فقال: يا ربّ ﴿ومن ذريتي﴾ أئمة مثلي، فأوحى الله: يا إبراهيم، إني لا أعطيك عهداً لا أفي به، قال: يا ربّ، ما العهد الذي لا تفي به، قال: لا أعطيك لظالم من ذريتك عهداً، قال إبراهيم عندها: واجنبي وبنّي أن نعبد الأصنام، ربّ إنهنّ أضلن كثيراً من الناس.

قال النبي عليه السلام: وانتهت دعوة أبي إليّ وإلى عليٍّ، لم يسجد أحدنا لصنم، فاتخذني نبياً وعلياً وصياً^٢.

بيان:

فيه دلالة على أنّ المراد بالوصاية المفوضة إلى عليٍّ عليه السلام الإمامة؛ لأنها هي الدعوة المستجابة لأبيه إبراهيم عليه السلام، وسنعود إلى القول فيها واستلزامها للإمامة

١. المناقب لابن المغازلي، ص ٩٣، ح ٤٨.

٢. المناقب لابن المغازلي، ص ٢٣٩، ح ٣٢٢، مع اختلاف يسير.

على جميع التقادير .

ثم نقول: إن الخبر - كما هو نص في ثبوت الإمامة له ﷺ - صريح في بطلان خلافة المتقدمين عليه؛ لأن الله سبحانه قد أجاب خليله - وهو أصدق القائلين - بأنه: ﴿لا ينال عهدي الظالمين﴾ .

ومن المعلوم أن هذا الخطاب يبطل إمامة كل ظالم صدر منه الظلم أو يصدر منه، كما صرح به القاضي، فكيف يجوز لهم التقدم عليه مع انغمارهم في أكثر عمرهم في عبادة الأصنام واللعب بالأزلام، فتأمل فيه؛ فإنه مما لا يهتدي إليه إلا ذوا الأفهام .

الحديث الرابع والعشرون

روى أبو نعيم في الحلية بإسناده عنه ﷺ، أنه قال: أخصمك يا عليّ بالنبوة، فلا نبوة بعدي، وتخصم الناس بسبع لا يجاهد فيها أحد من قريش: أنت أولهم إيماناً بالله، و أوفاهم بعهد الله، وأقومهم بأمر الله، وأقسمهم بالسوية، وأعدلهم في الرعية، وأبصرهم بالقضية، وأعظمهم عند الله منزلة^١.

بيان:

لا يخفى صراحته في المقصود، لا سيما بعد ملاحظة ما سيأتي وما تقدم في البيانات، فلا نظيل بإعادة الكلام فيه .

الحديث الخامس والعشرون

روى الثعلبي في تفسيره، أنه لما نزلت سورة الفتح يوم حنين، قال النبي ﷺ: قد جاء وعد الله وليس أحد أحقّ منك بمقامي، لقدمك في الإسلام وقربك مني

وعندك سيّدة نساء العالمين، وقبل ذلك ما كان من بلاء أبي طالب رحمه الله عندي حين نزل القرآن، فأنا حريص على أن أراعي ذلك لولده!

بيان:

فيه - بعد التصريح بأحقّيته للقيام في مقام سيّد الأنام؛ من جهة الفضائل الخارجيّة والداخليّة التي هي التقدّم في الإسلام، الدالّ على كمال معرفة الله ومعرفة رسوله ﷺ - الدلالة على شرف نسبه و نظافة أصله عن خبث الكفر؛ فإنّ النبيّ ﷺ أجّل مرتبة وأعلى شأنًا من أن يترحم على كافر أو يريد رعايته ويميل إلى محبّته - لاسيّما بعد وفاته - وعليّاً ﷺ أرفع مكانًا من أن يتخيّل في شأنه الميل إلى ذلك أيضًا، كيف وهو من أجّل المؤمنين؟ والله سبحانه يقول: ﴿لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادّون من حادّ الله ورسوله ولو كانوا آباءهم﴾ الآية . بل وفيه الدلالة على كمال حقّه في الإسلام وعلى أهله، يرشد إلى ذلك أيضًا ما روي أنّ جبرئيل جاء بعد وفاته وقال: «الآن لا بدّ من مهاجرتك فلم يبق في مكّة ناصر لك»، وقد بسطنا القول في ذلك في كتابنا الكبير بما لا مزيد عليه.

الحديث السادس والعشرون

روى أحمد في مسنده، أنّ فاطمة قالت لأبيها: إنك زوجتني فقيراً لا

مال له!

فقال: زوجتك أقدمهم سلماً، وأعظمهم حلماً، وأكثرهم علماً. ألا تعلمين أنّ الله اطّلع اطّلاعة إلى الأرض فاختر منها أباك، ثمّ اطّلع اطّلاعة إليها فاختر منها بعلك!؟

١. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ١، ص ١٨٠، بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ٨٦، مع اختلاف يسير .

٢. سورة المجادلة، الآية ٢٢ .

بيان:

الخبر أولاً كغيره من الأخبار يدلّ على أفضليّته من جميع الأخبار، فلا يجوز لعاقل أن يقدّم عليه قوماً من ...
 وثانياً نقول: إنّه يدلّ على أعلميته حتّى في علم الشجاعة، على وفق ما اقتضته الأخبار المتواترة والآثار المنقولة المتظافرة، ويدلّ عليه إجماع العلماء والمؤرخين في جميع الأعصار والأمصار، فلا يجوز أن يقدّم عليه طائفة من ...
 قال القاضي -وهو من أشدّ المتعصّبين في مسألة الإمامة- عند كلامه في تفسير قوله تعالى: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ»^١ ما محصّله: «إنّ مناط إرجاع الخلافة العلم والشجاعة، فلا يؤثّر الله أحداً بها بعد كمال غيره فيها»، فكأنّه غفل عن نقصان خلفائه في الأمرين أو ذهل عن الإجماع المنعقد على كمالهما في الأنمة المصطفين، «يريدون ليطفثوا نور الله بأفواههم والله ممّ نوره ولو كره الكافرون».

الحديث السابع والعشرون

روى الثعلبي في تفسيره وأبو نعيم في «الحلية» بإسنادهما، أنّ النبي ﷺ لمّا صلّى بالأنبياء ليلة الإسراء، بعث الله إليه ملكاً فقال: سل الرسل: على ما أرسلتم؟ فقالوا: على ولايتك وولاية عليّ بن أبي طالب^٢.

بيان:

لا يخفى أنّ الخبر يدلّ على أنّ ولايته وإمامته -كإمامة النبي ورسالته- كانت من

١. سورة البقرة، الآية ٢٤٧.

٢. حلية الأولياء، ج ٢، ص ٣٢.

الميثاق المأخوذ من النسيين، وأن قاطبة الرسل وكافة الأمم كانت نجاتهم وسعادتهم بكونهم من أشياع أمير المؤمنين.

الحديث الثامن والعشرون

روى صاحب المناقب بإسناده عنه عليه السلام، أنه قال: إذا كان يوم القيامة، ضرب لي قبة من ذهب حمراء، وضرب لإبراهيم قبة حمراء من ذهب، وضرب لعلي فيما بينهما قبة من ذهب حمراء، فما ظنك بحبيب بين خليلين^١.

الحديث التاسع والعشرون

روى أحمد في مسنده عن ابن عباس، عن رسول الله صلى الله عليه وآله، أنه قال: النظر إلى وجهك عبادة، أنت سيد في الدنيا وسيد في الآخرة، من أحبك أحبني، وحببتك حببت الله وحببي، وعدوك عدو الله وعدوي، الويل لمن أبغضك^٢.

بيان:

لا يخفى صراحته في المطلوب، ودلالته على أن المؤخرين له من أعدائه، فلا يجوز لهم إدراج أنفسهم في أحبائه، فتأمل تعرف.

الحديث الثلاثون

روى ابن المغازلي الشافعي في المناقب، قال: أتى عمر رجلان فسألاه عن طلاق العبد، فانتهى إلى حلقة فيها رجل أصلع، فقال: يا أصلع، كم طلاق العبد؟ فقال بإصبعه هكذا، وحول السبابة والتي تليها فالتفت إليهما وقال: اثنتان، فقال أحدهما: سبحان الله، جئناك وأنت أمير المؤمنين، فسألناك فجئت إلى رجل! والله

١. المناقب لابن المغازلي، ص ٢٠٤، ح ٢٤٥، مع اختلاف يسير.

٢. مستدرک الحاكم، ج ٣، ص ١٢٨.

ما حكمك؟ قال: ويلك، تدري من هذا؟ قال: علي بن أبي طالب! وقد سمعت رسول الله ﷺ يقول: لو أن السموات والأرض وضعتا في كفة وإيمان علي في كفة، لرجح إيمان علي ﷺ.

بيان:

يفهم من كلام الرجل أنه كان عارفاً بقبح تقدّم المفضول واحتياجه إلى من لا يعتنى به لتناهي فضله، كما هو بين، لا خفاء فيه... والحمد لله الملك العليّ المنان.

ثم أقول: انتهى ما أورده ابن أبي الحديد من الأخبار في مقام بيان اندفاع الإشكال وغيره بحذف المكررات مع تقديم وتأخير اقتضاه الحال. وإنما نسب ما ذكره من الآثار إلى من سبق اسمه من الرجال مع أننا قد وجدنا أكثرها في غير كتب هذه الجماعة أيضاً قصداً للاختصار واكتفاءً بما فيه الغنية في أداء المقصود، فلا تغفل. تنبيه: إياك وأن تزعم في الشارح المذكور أنه من الشيعة القائلين بإمامة الأئمة الكرام، المقدمين للعترة الطاهرة على من عداهم من الأنام؛ فإن ذلك من بعض الظن الذي يترتب عليه الإثم يوم القيام، بل يجب أن يعلم أنه ممن: «يُعجبك قوله في الحياة الدنيا ويشهد الله على ما في قلبه وهو ألد الخصام»^١.

حيث إنه بعد ما يعترف بما تقدّم من الأخبار العامة الواردة عنه ﷺ في غير موضع واحد، وأكثرها كما عرفت نص صريح في خلافته ﷺ ويقر أيضاً بالأخبار الخاصة الواردة عنه في مواضع مخصوصة - وكلها نصوص جلية دالة على تعيين الخلافة والإمامة بعده له ﷺ - وبعد ما يعترف بأن الإمامة من الأمور المتعلقة بالدين وأن تعيين الإمام واجب لإصلاح أمور المسلمين - كما يدل عليه كلام أول

١. إنما عكسنا في التوصيف للإيماء إلى أن ما وصفه بالعموم - بمعنى الشيع والاشتهار بين الفريقين - موصوف بالخصوص أيضاً؛ لوروده في موضع مخصوص. وأن ما وصفه بالخصوص - بمعنى اختصاص نقله وروايته أو الاستدلال به بالجمهور - موصوف بالعموم أيضاً؛ حيث إنه ورد في كل موضع أو في الأكثر، فتدبر. (منه).

الخلفاء... في خطبة خطبها للشمامة على عباد الله المخلصين، على ما يشعر به خطابه... «أما بعد، فمن كان يعبد محمداً فإنَّ محمداً قد مات، ومن كان يعبد ربَّ محمّد فإنّه حيّ لا يموت، لا بدّ لهذا الأمر ممّن يقوم به» إلى آخر كلامه - يقول بأنَّ النَصَّ و الوصيّة بالخلافة له ﷺ غير موجود، نعم هو مستحقّ للخلافة لمكان الأفضليّة، ولكن قدّم غيره عليه لمكان المصلحة في تأخّره وتقدّم ذلك، ولا منقصة فيه. يصرّح بما ذكرنا مقالاته في شرحه المذكور في غير موضع.

فقال عند شرح قوله ﷺ: «قامت بالأمر حين فشلوا ونطقت حين تتعتعوا» إلى قوله ﷺ: «فنظرت في أمري فإذا طاعتي قد سبقت بيعتي»^١.

فإن قلت: هذا تصريح بمذهب الإماميّة من أنّ تقدّم غيره عليه كفر منهم وطغيان وعصيان لله ولرسوله؛ لأنّه صرّح بأنّ البيعة أخذ منه بعد سبق وجوب طاعته عليهم، وهو صادق فيما يقول، ومن البيّن أنّ أخذ البيعة منه مع سبق وجوب طاعته عدوان وظلم.

قلنا: ليس الأمر كذلك، بل هو تصريح بمذهب أصحابنا من البغداديين، لأنهم يقولون: إنّه الأفضل والأحقّ بالإمامة، وإنّه لولا ما يعلمه الله ورسوله من أنّ الأصلح للمكلفين تقديم المفضول عليه، لكان من تقدّم عليه هالكاً، فرسول الله ﷺ أخبره أنّ الإمامة حقّه وأنه أولى بها من الناس أجمعين، وأعلمه أنّ في تقدّم غيره وصبره على التأخّر عنها مصلحة للدين راجعة إلى المكلفين، وأنه يجب عليه أن يُمسك عن طلبها ويغضي عنها لمن هو دون مرتبته، فامثل ما أمر به الرسول ﷺ ولم يخرجته تقدّم من تقدّم عليه من كونه الأفضل والأولى، وقد صرّح شيخنا أبو القاسم البلخي بهذا، وصرّح تلامذته وقالوا: لو نازع عقيب وفاة رسول الله وسلّ سيفه لحكمنا بهلاك كلّ من خالفه و تقدّم عليه، وحكمنا بهلاك من

١. الكافي، ج ١، ص ٤٥٥؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٢، ص ٥٩٢.

نازعه حين أظهر نفسه. ولكونه مالك الأمر وصاحب الخلافة، إذا طلبها وجب علينا القول بتفسيق من نازعه فيها، وإذا أمسك عنها وجب علينا القول بعدالة من أغضى له عينها، وحُكْمُه في ذلك حكم الرسول؛ لأنه قد ثبت عنه في الآثار الصحيحة أنه قال: «عليّ مع الحقّ والحقّ معه؛ يدور حيث ما دار»، وقال غير مرّة: «حربك حربي وسلمك سلمتي»، وهذا المذهب عندي هو أعدل المذاهب وبه أقول. انتهى.

وأنا أقول: انظر في شأن هذا المتعسف الغريق في لجة الضلال، كيف ينكر وجود النصّ في حقّه، بعد ما نقلنا عنه من الآثار، وبعد ما ملأ الكراريس من كتابه ممّا ورد في شأنه من سيّد الأبرار، وكيف يجحد صدور المنازعة والمخاصمة منه، وهو ينقل حديث إحضار النار لإحراق باب الدار، مع أنّ فيه الحسنين وأمّهما وأباهما وغيرهم من الأخيار.

ثمّ ينقل امتداد المخاصمات التي صدرت منه ومن فاطمة وابنيها وطائفة من الكبار، بعد ما آل الأمر إليه و صار ما صار، إلى مدّة مديدة مضت من البيعة... ثمّ تعجّب من غريب أمره وحاله، وتأمّل في شناعة مقاله حيث إنّه يقول عند شرحه لقوله ﷺ في جواب من قال: إنك يا بن أبي طالب لحريص على هذا الأمر: «بل والله أنتم أحرص وإني لأخصّ وأقرب، وإنما طلبت حقاً لي، وأنتم تحولون بيني وبينه»:

واعلم أنّه قد تواترت الأخبار عنه ﷺ بنحو من هذا القول، نحو:

قوله: ما زلت مظلوماً منذ قبض رسول الله ﷺ.

وقوله: اللهمّ أذلّ قريشاً؛ فإنّها منعتني حقّي و غصبتني أمري.

وقوله: وخزت قريشاً منّي الخوازي، فإنّهم منعتني حقّي و غصبتني أمري.

وقوله: فخزت قريشاً عنّي الخوازي؛ فإنّهم ظلموني حقّي و اغتصبوني سلطان

ابن أمي .

وقوله: وقد سمع صارخاً ينادي: أنا مظلوم: «هلم فلنصرخ معاً، فإني ما زلت مظلوماً» .

وقوله: وإنه ليعلم أن محلي منها محل القطب من الرحي .

وقوله: أرى تراثي نهياً .

وقوله: أصغيا بياناً، وحملاً الناس على رقابنا .

وقوله: إن لنا حقاً إن نعظه نأخذه، وإن نمعه نركب أعجاز الإبل، وإن طال السرى .

وقوله: ما زلت مستاثراً عليّ مدفوعاً عما أستحقّه وأستوجه .

ثم يعتذر عن ذلك كله ويقول: وأصحابنا يحملون ذلك كله على ادعائه الأمر بالأفضلية، وهو الحق والصواب؛ فإن حملة على الاستحقاق بالنص تكفير وتفسيق لوجوه المهاجرين والأنصار، ولكن الإمامية والزيدية حملوا هذه الأقوال على ظواهرها وارتكبوا بها مركباً صعباً، ولعمري إن هذه ألفاظ موهمة مغلبة على الظن ما يقوله القوم، لكن تفحص الأحوال يبطل ذلك الظن ويدرك ذلك الوهم، فوجب أن يجري مجرى المشابهات الموهمة ما لا يجوز على الباري، فإنها لا يعمل بها ولا يعول على ظواهرها؛ لأننا لما تصفحنا أدلة العقول، اقتضت العدول عن ظاهر اللفظ، وأن يحمل على التأويلات المذكورة في الكتب .

ثم إنه يقول بعد توجيه قوله: «حتى إذا قبض الله رسوله رجع قوم علي الأعقاب» بوجه بعيد سبقت الإشارة إليه .

«واعلم أنا نحمل كلام أمير المؤمنين عليه السلام ما يقتضيه سودده الجليل ومنصبه العظيم ودينه القويم، من الإغضاء عما سلف ممن سلف؛ فقد كان صاحبهم بالمعروف برهة من الدهر، فإما أن يكون ما كانوا فيه حقهم أو حقه، فتركه لهم

رفعاً لنفسه عن المنازعة أو لما رآه من المصلحة.

وعلى كل تقدير، فالواجب علينا أن نطبّق بين آخر أفعاله وأقواله بالنسبة إليهم وبين أولها، فإن بُعد تأويل ما نأوله من كلامه، فليس بأبعد من تأويل أهل التوحيد والعدل الآيات المتشابهة في القرآن، ولم يُمنع بعدها من الحوض في تأويلها، محافظةً على الأصول المقررة، فكَذلك ههنا.

ثم إنّه يقول عند قوله ﷺ: «وفيهم الوصيّة والوراثه»:

«أما الوصيّة^١ فلا ريب عندنا أنّ عليّاً ﷺ كان وصي رسول الله، وإن خالف في ذلك من هو عندنا منسوب إلى العناد، ولسنا نعني بالوصيّة النصّ والخلافة، ولكن أمور أخرى.

وأما الوراثة بالإمامية يحملونها على ميراث المال والخلافة، ونحن نحملها على وراثة العلم.

وأما قوله: «الآن رجع الحقّ إلى أهله» فنحن نؤله على غير ما تذكره الإمامية ونقول: إنّه كان أولى بالحقّ وأحقّ بالأمر لا على وجه النصّ، بل على وجه الأفضليّة؛ فإنّه أفضل البشر بعد رسول الله ﷺ وأحقّ بالخلافة من جميع المسلمين، لكنّه ترك حقّه لما علمه من المصلحة، وما تفرّس فيه هو والمسلمون من اضطراب الإسلام وانتشار الكلمة لحسد العرب»، انتهى بعض مقالاته الدالة على سوء حاله.

ونحن نقول بحول الله وقوّته: إنّ جميع ما أورده، انحراف عن طريق الإنصاف، وتمسك بحبل الجهالة الناشية من الاعتساف، لأننا نقول بعد الإغماض عن النصوص الباهرة المتقدّمة وغيرها ممّا لا تحصى: أليس ادّعاؤه الأمر

١. لا يخفى أنّ الأحاديث الصريحة في كونه ﷺ وصياً، كثيرة مغنبة عن الاحتجاج بهذه الخطبة على وصايته، فكأنّه بنى على أحد احتمالي العبارة وأغضض عن الآخر، وهو أنّ النبي ﷺ وصّى في حقهم وفي رعايتهم وفي التمسك بهم، بناء على أنّ المقصود تحقيق المسألة وبيان أنّها من المسلّمات، لا بيان أنّ الحديث حجة ودليل عليها، فلا تغفل. (منه).

بالأفضلية والأحقية - على هذا الوجه المشتمل على المنازعات والمخاصمات والتشنيعات البليغة - منازعةً مع من قدّم أو تقدّم عليه بدونها ومخاصمةً مع من تصرف في الأمر مع عدمها؛ مع أنكم تحكمون بكفر من خاصم معه النبي ﷺ بهذا النوع من الخصومة، وبأيّ سبب يفرقون بينه وبين النبي ﷺ بعد الحكم بأنّ حكمهما واحدٌ وبأنّه [ﷺ] مع الحقّ والحقّ معه؟!

ثمّ من أين علمتم إمساكه عن المنازعة وطلب الحقّ، وكلماته المشهورة المتواترة مشحونة بهما، بحيث لا يمكن لجاهل فضلاً عن عالم إنكار وقوعهما. وهل المنازعة منحصرة في سلّ السيوف، وما يقع باللسان لا يعدّ منها مع أن:

جراحات السنان لها التئام ولا يلتئم ما جرح اللسان

ثمّ إنّ حكمه إذا كان حكم النبي ﷺ، فلمّ تقولون: إنّ نصّ النبي ﷺ لو كان، كان موجباً لتكفيرهم وتفسيقهم، ومع ذلك لا تكفروهم ولا تفسقونهم، مع أنّ النصوص الواردة منه المصرحة بأنّ الخلافة له دونهم، وأنّهم غاصبون لحقّه ظالمون عليه كثيرة متواترة.

ثمّ إنّ اعتذاركم عن ارتكاب التأويلات الركيكة الباردة الغير النافعة، كما عرفت بوجاهة الصحابة - مع أنّه غير معقول؛ إذ من الخطأ أن يقال بأنّ مثله ﷺ مع ارتفاع شأنه وعلوّ مكانه وغاية بلاغته يأتي باللغز والمعنى وبالألفاظ الموهمة بل المغلبة على الظنّ خلاف ما قصد بها - فاسدٌ أيضاً؛ إذ لا طريق إلى العلم بوجاهة الصحابة وكونهم مستأهلين للحماية إلّا بعض ما شبهتموه على الأوهام الذي سنذكره في

١. قال ابن أبي الحديد - في شرح قوله ﷺ: «يهلك فيّ رجلان، محبّ مفرط وباهت مفتر» وقوله: «يهلك فيّ اثنان، محبّ غال ومبغض قال: إنّ الأفاضل من المهاجرين والأنصار الذين ولّوا الإمامة قبله، فلو أنكروا إمامتهم وسخط فملهم فضلاً أن يشهر عليهم السيف أو يدعو إلى نفسه، لقلنا إنهم من الهالكين، كما لو غضب عليهم رسول الله ﷺ لما ثبت من تساويهما. انتهى؛ وفيه تصريح بأنّ منازعته مهم باللسان كافية في.... ولا حاجة إلى المعارضة بالسيف، فافهم. (منه).

الخاتمة .

ونرد عليه: وأيّ وجاهة بقيت لهم، بعد هتك حرمة الرسول وأهل بيته الذين أمر الله بمودّتهم وأوجب التمسك بهم، فهل وجب حمايتهم لكونهم من أتباع أسامة وكونه أميراً عليهم، أو لتخلّفهم عن جيشه، بعد قوله ﷺ: «لعن الله من تخلّف عن جيش أسامة!» أو ثبتت لهم بمخالفة كبار الصحابة ومواجهتهم لهم بالأقوال الشنيعة المنقولة بعد واقعة السقيفة؟ أم لزمّت بتأخّر عليّ عن البيعة إلى مدّة مديدة مع قوله - على ما رواه هذا... عنه - «لن يسرع أحد قبلي إلى دعوة حقّ وصلة رحم وعائدة كرم» الحديث؟

أم وجبت بنسبتهم الهذيان^١ إلى النبي ﷺ والقيام بالمنازعة بين يديه في حال وفاته، مع أنّ الله تعالى يمدحه بآية: ﴿وما ينطق عن الهوى﴾^٢ ويأمر بترك رفع الصوت عنده؟

أم وجبت بغضبهم حقّ فاطمة وتكذيبها ومنعها عن إرثها الثابت لها^٣ بمحكم

١. من العجيب أنّ ابن حجر العسقلاني في شرح صحيح البخاري، نقل عن النواوي: أنّ العلماء اتفقوا على أنّ قول عمر «إن الرجل لهذي أو لهجر، حسبنا كتاب الله» إنّما كان عن قوّة فهمه ودقيق نظره؛ لأنّه خشي أن يكتب أموراً يعجز الأئمة عنها، فيستحقّقوا العقوبة بكونها منصوصة، فمنعه وأراد أن لا ينسّد باب الاجتهاد. انتهى ملخصاً، فتأمّل فيه؛ فإنّه يرشدك إلى عماهم عن الحقّ، حتّى جوّزوا الاجتهاد في حضور النبي ﷺ، وهو مخالف للكتاب والسنة والإجماع، وجوّزوا بل حكموا بأعظفية عمر ممّن «بُعث رحمة للعالمين» على الأئمة، وحكموا بأنّ رأي عمر أصوب من رأي من لا ينطق عن الهوى، ولم يشعروا بأنّ مخالفة النبي ﷺ إذا كان بعد مماته سبباً للعقوبة تكون في حياته أولى بالسببية، فكأنّه قال: إنّ عمر رضي بمخالفة النبي ﷺ في حال حياته بأن يعاقب بالنار لتلاّ يستحقّ غيره العقوبة، فتأمّل، (منه).

٢. سورة النجم، الآية ٣.

٣. إشارة بالوصف إلى بطلان الخبر الذي تمسك به في منعها بمخالفته للقرآن، فإنّ كلّ ما يخالفه باطل بالضرورة. لا يقال: لا مخالفة بين الخاصّ والعامّ؛ إذ يجوز العمل بهما بتخصيص العامّ به؛ لأنّنا نقول أولاً: إنّ أحد آيتي الميراث وهو قوله: «للرجال نصيب ممّا ترك الوالدان والأقربون» الآية، وإن كان عامّاً ظاهراً في دخول النبي ﷺ وأولاده قابلاً للتخصيص، إلّا أنّه لا يقبل التخصيص إلّا بقويّ يقاومه وهو منتف فيما نحن فيه؛ فإنّ المنقول لا ناقل له إلّا المدّعي أو هو وأعوانه الذين لا علم بمدالتهم لو سلم عدم كونهم متهمين في شهادتهم بسماع الخبر. ومن المعلوم أنّه لو كان العترة الطاهرة أولى بالامتثال بمدلوله - وفرض جهل باب مدينة العلم

كتاب الله، مع أن آية التطهير وغيرها تطهرها عن القول الباطل؟

أو لزمتم بوضع الخبر المانع عن الإرث الذي لو كان، كان علي وأهل بيته أعلم به وأحق بالعمل بمضمونه.

أو وجبت لرد شهادة علي الذي هو مع الحق والحق معه؟

﴿ وأهل بيت الرسالة الذين هم أدرى بما فيه مع امتناعه من أهل الإيمان - يستلزم نسبة التصير إلى المبلغ في إنذار عشيرته الأقربين.﴾

والآية الأخرى وهي قوله: «يوصيكم الله في أولادكم» الآية. نص في دخوله ﷺ، ظاهرة في كون من عده مراداً. لأن المخاطب مشافهة فيها هو النبي ﷺ قطعاً، ومن عده فإنما يدخل بمعونة الآية الأخرى والنص ورعاية حقيقة الجمعية بملاحظة قاعدة التغليب، فيكون معناها: «إن حكم الميراث في ولدك وولد أمك كذا»، فحينئذ كل ما يدل على خروجه ﷺ من الحكم مخالف لها مردود لا يمكن صدوره من الحكيم تعالى. وثانياً: إن المراد بمخالفته للقرآن مخالفته لما يدل على انتقال الميراث من الأنبياء إلى أولادهم وهو قوله: «وورث سليمان داود» إذ لا يخفى أن الميراث حقيقة في المال وما في حكمه الذي يبقى من المورث، وينقسم بين الورثة، فيجب حمله عليها لا على العلم والخلافة مجازاً.

أما أولاً، فلعدم القرينة: فإن المنقول لا يصلح قرينة لما عرفت، وترك ذكر من عدا سليمان لا يمنع من إرادة الحقيقة: إذ يجوز أن يكون تخصصه بالذكر لثلاثتهم أنه لم يشاركهم في الأموال لاختصاصه بمرتبة الخلافة واستغنائه بفضيلة العلم والحكمة وعلو الشأن، ولعلم أن الفوز بمرتبة القرب الإلهي لا ينافي التصرف في الحقوق الدنيوية التي أمر الله بالتصرف فيها، ولعلم أنه ليس من الركون المنهية عنه الذي ينافي رتبة النبوة وينبئ عن دناءة المنزل.

وأما ثانياً، فلأن صريح قوله تعالى: «فهمناها سليمان» الآية، يدل على أنه قد أوتي الحكمة والنبوة في زمان أبيه لا بعده وراثة عنه.

وثالثاً: إن المراد مخالفته لما يدل من القرآن على جواز انتقال الميراث من الأنبياء إلى أولادهم وهو قوله: «فهب لي من لدنك ولياً يرثني» الآية: إذ لو لم يجز لم يطلب، ولو سلم جواز جهله لم يجز تقريره عليه، والحمل على وراثة العلم والخلافة باطل هنا قطعاً: إذ لا يجوز لنبى الله أن يحسد الناس خصوصاً بني أعمامه على ما آتاهم الله من فضله، فكيف يجوز أن يقول إني خفت من أبناء عمي أن يتصرفوا في الخلافة ويفوزوا بالعلم والولاية، والقول بأنه خاف من تصرفهم في الأمر غصباً ومن إضلالهم الأمة عن الهدى باطل: إذ الخوف من هذه الجهة لا يستلزم طلب الولد على هذا الوجه من المبالغة، بل كان يكفي أن يطلب نصب من يرشد إلى الهدى بعده ويقوم دين الله ويحامي، مع أنه لا ضرورة في الطلب: لأن الأرض لله يورثها من يشاء من عباده، وهو لا يعطل عباده ولا يخلي الأرض من حجة أبداً، فيجب أن يكون مراده: إني أخاف من أبناء عمي أن يتصرفوا في مالي فيصرفوه في المصيبة، وأكون لهم في ذلك كالمعاون.

وأيضاً الولي الذي يرث العلم والخلافة مرضي فلا ينبغي له أن يقول بعد وصفه بما وصفه: «واجعله رب رضىاً». سلمنا أن الحمل عليه جائز، لكن نقول: لا ريب في عدم جوازه إلا بالقرينة المانعة عن الحقيقة: لأنه مجاز كما عرفت ولا قرينة هنا لما عرفت، فتأمل. (منه).

أو بردَ شهادة سيدي شباب أهل الجنة بنص الرسول المختار؟

أو بردَ شهادة أم أيمن التي شهدت بصدقها كلام سيد الأبرار؟

أو بإحراق بيت النبوة؟

أو بإسقاط جنين بنت من ختم به الرسالة؟

أو بخرق كتاب فاطمة وإيادها حتى ماتت مغضبة عليهم؛ يدل على ذلك ما رواه البخاري ومسلم في غير موضع من كتابيهما عبارات مختلفة حاصلها أنها هجرتهم مدة حياتها ولم تكلمهم حتى ماتت. والنبى ﷺ يقول: من آذاها فقد آذاني.

أو بقولهم لعلي حين أمره بالبيعة فقال لهم: «إن لم تباع نضرب عنقك أو نضرب الذي فيه عينك، وإذا نقتلك!» حتى رفع رأسه وقال: «اللهم اشهد»، وتوجه إلى قبر النبي ﷺ باكياً وقال: يابن أم، «إن القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني» كما رواه عن أكابر علمائهم.

أو بمحاربة عليّ وسلّ السيف عليه؟ أو بأمرهم بضرب عنقه بعد التسليم ثم التكلّم في الصلاة قبله للمنع عنه خوفاً عن الفتنة؟ أو بضرب عمار؟ أو بإخراج أبي ذر؟ أو بترك إجراء الحدّ على خالد بن الوليد بعد ثبوته عليه مع أنّ الله أوجب إقامته على الإمام؟ أو بتحريم ما حلّله الله؟ أو بتحليل ما حرّمه؟ أو لغير ذلك من... التي لا يمكن إحصاؤها؟

ثم، إنّ القول: «بأننا نحمل كلام أمير المؤمنين على ما يقتضيه سؤدّة الجميل» إلى آخره، معدود من التملّقات التي يتعرّض لها من وجب قتله أو ضربه بما صدر منه من القبيح، للتخلّص عن العقوبة، فإنّه يقول: أمّا أنا فقد فعلت ما يوجب العقوبة، وأمّا أنت فلرفعة شأنك وعظم مكانك، فلا ينبغي لك أن تعاقبني، بل

ينبغي لك أن تراعيني لطول صحبتي ولا تواجهني بما فعلته، بل تُمسِك عني آخراً
كما أمسكت عني أولاً!

ونحن نقول: إن مثل هذا الكلام إذا لم يكن على وجه الخدعة، فإنما تنفع إذا
لم تكن العقوبة مما يمتنع تركها.

وأما فيما نحن فيه فلا نفع له أصلاً، إذ نقول أولاً: إنه صدر خدعة،
وأما المؤمنين لا ينخدع بمثله. ونقول ثانياً: إن أمير المؤمنين يعلم أن ولايته ركن
من الإيمان، والتبري من أعدائه من تمام الولاية، وهو منصوب من الله لتبليغ ما
يجب تبليغه، فلا يجوز له أن يسكت عما قاله بهذه المزخرفات، فإن سكوته
يوجب ضلالاً لعباد.

وأما إمساكه أولاً: فإن كان المراد في زمان الرسول؛ فإنما كان لعدم صدور شيء
منهم بعد، وإن كان المراد في زمانه: فمن المعلوم أنه لم يمسك، بل تكلم على
حسب قدرته إلى زمان وفاته. وحينئذ نقول: يجب علينا أن لا نطبق بين فعله وقوله
في زمان الرسول، وفعله وقوله بعده؛ لحصول الفرق وظهور النفاق والعداوة، فلا
ينفعنا هذه المزخرفات، كما لم يكن تنفع فيه لو كان حاضراً، فتأمل.

ثم إن القول بأن تأويل كلماته - كتأويل المتشابهات الموهمة ما لا يجوز على
الباري - في نهاية الوقاحة والشناعة.

أما أولاً، فلأن تمثيل ما ورد في الثلاثة بما ورد في إله العالمين غير معقول من
أهل الإسلام.

وأما ثانياً، فلأن ما ورد فيه تعالى، إنما يأول لامتناع إبقائه على الظاهر عقلاً ونقلاً،
ومن المعلوم أنه لا امتناع في إبقاء ما ورد فيهم على الظاهر، بل نقول: إن لإبقائه
على الظاهر أدلة كثيرة لا يخفى على المتفحصين من أرباب الإنصاف، فتأمل.

ثم إن نسبة حمل الوراثة على وراثة المال إلى الإمامية افتراءً عليهم؛ فإن المعروف من مذهبهم أن الميراث إنما هو للولد عند وجوده لا لغيره. وقولهم بأن سلاح النبي ﷺ وبعض ما يختص به مما يتعلّق بالخليفة بعده - وأن وجدانه علامة إمامة من يوجد عنده - ليس من جهة الإرث، بل من جهة الوصية.

وأما نسبة حملها على وراثة الخلافة فهي حقّ لازم لتأويلكم من حيث لا تشعرون به؛ فإن وارث العلم الذي ورد فيه أنه باب مدينة العلم، وهو يقول على منبره: «سلوني قبل أن تفقدوني»، ويقول: «سلوني عما دون العرش»، ويقول: «بل اندمجت على مكنون علم لو بحث به لاضطربتم اضطراب الأرشية في الطوى البعيدة» أولى بالخلافة ممن يقول: «أقولوني»، ومن يقول: «كل الناس أفعه من عمر»، ومن يقول: «لولا عليّ لهلك عمر».

ثم إن حديث المصلحة مما لاصلاح لهم في التعرض له؛ لأننا نقول بعد ثبوت صدور المنازعة والمخاصمة عنه ﷺ: لا يجوز القول بأن التقديم والتقدم كان لمصلحة إلا أن يقال: «إنه كان جاهلاً بها»، وذلك باطل.

أما أولاً، فلأن من الممتنع أن يقال: «إن غيره يعلم ما لا يعلم»، مع ما ثبت أنه كان مخزون أسرار النبوة.

وأما ثانياً، فلا إقرارهم بأنه ﷺ أعلمه بالمصلحة، وحينئذ نقول: كيف يتصور من أزهّد الزهّاد الحريص على متابعة النبي ﷺ ورعاية الدين ومصلحة العباد أن يخالفه، ولا يصبر على تأخره، ويظهر غيظه على المقدمين والمتقدمين الذين لم يرتكبوا إلا ما فيه صلاح الدين، ولا يمنعه ورعه العظيم عن مطالبة حقّ له في غير محلّه؟! ثم أن القول بأنه ﷺ أعلم الأمة جميعاً بأن مصلحة الدين الراجعة إلى المكلفين في تقدّم غيره، مع أنه باطل لفقد الدليل الدالّ عليه - إذ لو كان لتواتر نقله لعموم البلوى، ولونقل لارتفع الخلاف من البين - ينافي القول بأنه إلى زمان الارتحال

كان يؤكّد الأمر له، حتّى قال: «اثنوني بدواة وقرطاس أكتب لكم ما يعصمكم من الضلالة»، وأراد أن يصرّح باسمه في الكتاب^١، لأنّه يبقى وقد يُنسى الخطاب، كما صرّح به هذا الشارح. وروي عن الثاني أنّه قال: فهتمت إرادته فمنعته، وهو أطلع على أنّي فهتمت القصد فسكت!

والقول بأنّه أعلمه أو أعلم قوماً بأعيانهم بذلك سرّاً ووصّاه بالصبر خفية؛ إشفاقاً على الدين ممّا تأبى عنه عقول العالمين، لما مرّ، ولأنّا نقول حينئذٍ: إنّه لم أعلم بتقدّمه وفضله جهاراً بحيث أطلع عليه قاطبة الرعيّة وأعلمه أو أعلمه وأعلم قوماً غيره بكون المصلحة في تأخّره، ولم يشفق على فساد عقائد المؤمنين وانحرافهم عن الثلاثة المتحليين؟ فلعلّه ﷺ علم أنّ الانحراف عنهم والتبرّي منهم ليس من الضلال في الدين، إن اعترفوا به، ولا يعترفون بالحقّ أبد الآبدين.

فتعيّن انتفاء صدور الإعلام بها عن سيّد الأنام، والحمد لله الحكيم العلّام. ثمّ إنّ العاقل كيف يتصوّر أن يأمر الله بتقديم عليّ ويأمر بذلك نبيّه إلى وقت وفاته ويريد نبيّه كتابة الوصيّة توكيداً لما قدّمه من الأدلّة الباهرة على إمامته، ويقدم أو يتقدّم طائفة عليه في آن وفات النبيّ ﷺ من غير مهلة للمصلحة.

وأبيّ مصلحة يمكن أن يقال: إنّها كانت مجهولة لله ولرسوله وصارت معلومة

١. ممّا يدلّ على أنّ هذا هو المراد، هو أنّ الثابت بالخبر المتواتر كون التمسك بالعترة سبباً لانتفاء الضلال، فيجب أن يكون المقصود التنصيص على وجوب متابعتهم والتصريح بلزوم تقديم رتبتهم ومقدّمهم على وجه لا يقبل التبديل والتحريف، فتأمّل فيه؛ فإنّه ينفعل مع الإنصاف.

ثمّ من العجيب أنّ بعضهم تغافل أو غفل عن الرواية المنقولة عن الثاني، وهي المذكورة في تاريخ بغداد، فقال: أراد أن يذكر اسم أبي بكر، لأنّه قد كان يعلم خلافته.

أقول: ليت شعري من أين علم أنّه أراد هذا؟! ولعلّه استفاده من عزله عن تبليغ البراءة، أم من تأخيره عن صلاة الجماعة، أم من جعل أسامة أميراً عليه، أم من فراره بالراية حين ولّاه.

وما قيل من «أنّه ﷺ أسرّ إلى حفصة أنّ أبا بكر وأباك يليان أمر الأمتة؛ فهذا دليل على تعيّن المراد» فردود، بأنّ الإسرار - كغيره من الأسرار - دليل على أنّه لم يرد ذلك، وعلى أنّ المراد بالإخبار الإعلام بأنّهم يتجاوزون عن أمره وأمر الله ظلماً وعدواناً.

ثمّ إنّ عمر لو علم أنّ مراده ذلك وهو أعرف بمراده من هذا القائل، لسارع إلى فعله لا إلى منعه، فتأمّل، (منه).

لقوم معين في لحظة واحدة، أو كانت معلومة لهما وأهملاً بيانها مع نهاية الحاجة إلى العلم بها، وترتّب المفاسد الدينيّة على الجهل بها؟

قال بعض الأعلام عند مروره على ما كتبه هذا الشارح في هذا المقام: ما ذكره هذا الزايغ عن الصواب غير موجّه، لأنّه إذا سبق وجوب طاعته ببيعة يوم الغدير أو ببيعة يوم قال لهم: سلّموا بإمرة المؤمنين على الأمير، أو بغيرها، كيف يجوز أخذ البيعة منه؟ ولو كان الأمر كما زعم من أنّ بيعته كانت مصلحة للدين، لسبق الكلّ في بيعة أبي بكر، ولما كان يتخلّف عنه طرفة عين، ولما كان الأمر يبلغ إلى الأمر بإحراق البيت والتهديد والوعيد، ولما كان يتظلم مراراً على رؤوس الأشهاد؛ لأنّه كان أزهّد الزهّاد وأشدّ حبّاً لمصلحة الدين.

نقول: إنّ هذا الشارح في شرحه روى عن قاطبة المحدثين عنه عليه السلام أنّه قال: «يا عليّ، إنّ الله كتب عليك جهاد المفتونين، كما كتب عليّ جهاد المشركين.

قال: فقلت: يا رسول الله، ما هذه الفتنة التي كتبت عليّ فيها الجهاد؟

قال: قوم يشهدون أن لا إله إلا الله وأني رسول الله، وهم مخالفون للسنة!

فقلت: يا رسول الله، فعلى مَ أقاتلهم وهم يشهدون كما أشهد؟

قال: على الإحداث في الدين ومخالفة الأمر.

فقلت: يا رسول الله، إنك وعدتني الشهادة فاسأل الله أن يعجلها لي بين يديك!

قال: فمن يقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين؟! أما إنّي وعدتك الشهادة، وستشهد بضرب على هذه، فتحضب هذه، فكيف صبرك إذأ؟

فقلت: يا رسول الله، ليس ذا موطن صبر، هذا موطن شكر!

قال: أجل، أصبت، فأعدّ للخصومة، فإنك مخاصم.

فقلت: يا رسول الله، لو بينت لي قليلاً.

فقال: إنّ أمّتي ستفتتن بعدي، فتأول القرآن، وتعمل بالرأي، وتستحلّ الخمر

بالنيذ والسحت بالهدية والربا بالبيع، وتحرف الكتاب عن مواضعه، وتغلب كلمة الضلال، فكن جليس بيتك حتى تقلدها، فإذا قلدها جاشت عليك الصدور، وقلبت لك الأمور، فقاتل حينئذ على تأويل القرآن كما قاتلت على تنزيله، فليست حالهم الثانية بدون حالهم الأولى»، انتهى ما فيه الحاجة.

وفيه دلالة واضحة على ارتداد المقدمين والمتقدمين عليه وافتنانهم بزهره الحياة الدنيا بعده من غير فصل، وعلى أن تقدمهم وتقدمهم ليس بمقرون لصلاح الدين وللصلاح المسلمين، بل هو مقرون بفساد أمر الشريعة واختلال نظام العالمين، غاية الأمر هي اقتران سكونه بعد مبادرتهم إلى غضب حقه بأمره؛ لمصلحة هي إما حفظ نفسه وشيعته عن الهلاك لكثرة المنافقين وقلة الأعوان من المؤمنين، أو ظهور ما كان في أصلاب الأشقياء من أشياعه المتقين، أو قصد كمال ظهور نوره بتصرف أصداده من الكافرين، أو إرادة انتشار محامده وما ورد في فضله، بعد سكون تلاطم الأعراض على السنة الجاحدين، فيكون فيما صدر منه من الصبر وأمر به مع نهاية بطشه وقدرته رحمة خاصة للخواص المهتدين، لا فضيلة للمتقدمين، حتى يكون وسيلة لإكرامهم في شريعة خاتم النبيين.

لا يقال: ما نقلته من الحديث يرشد إلى وجوب الجهاد مع المفتونين، فلم يعد عنه.

لأننا نقول: إن البيان الأخير بين وقت الجهاد كما بين زمان الافتتان، فالافتتان بعده بلا فصل بدليل قوله: «أمتي ستفتتن بعدي فكن جليس بيتك» والجهاد بعد تقليد الأمر بدليل «فإذا قلدها» الخ.

على أننا نقول: إن الجهاد الواجب أولاً أعم من المقاتلة بالسيف التي أمر بها أخيراً، وقد فعله وبذل جهده فيه على حسب ما رآه من المصلحة، حتى قلده الخلافة وضاق عليه الأمر، فأتى بما أمر به ورأى فيه الصلاح، فتأمل تعرف.

ثم نقول: إن الحق هو أن الكراهة لم تكن إلا منهم وأن المصلحة المرعية لم يكن إلا صلاحهم. يدل على ذلك أن كبار المدينة وأشرفها كأبي ذر وسلمان ونظائرهما وقاطبة بني هاشم وطائفة من الأنصار كانوا موافقين له ﷺ، قائلين بتقدمه على الكل، متأخرين عن بيعة من عداه، مخاصمين له إلى مدة متمادية، كما يشهد به كتب الأخبار وما تحويه دفاتر أهل السير والآثار، على ما فصلناه في الكتاب الكبير في بيان بطلان الإجماع.

والجهال من الأنصار وغيرهم من المستضعفين الذين هم أتباع كل ناعق، لم يُنقل عن أحد منهم أنه امتنع عن إمامة إمام الهدى ولا أنه كره ذلك وأبى، بل قد ثبت أنهم إنما دخلوا في بيعة الأول كرهاً أو طوعاً بجهالة وغفلة. يرشد إلى ذلك وإلى نهاية حمقهم الباعث لهم على عدولهم عنه ﷺ اعتذارهم عنه ﷺ بعد ظهور الأحقية، وذكره لبعض ما ورد فيه بأننا لو سمعنا ذلك منك قبل البيعة لم نكن نبايع أبابكر، وإنما بايعناه لغفلتنا عما ذكرته ولزعمنا أنك تارك لهذا الأمر بعد الرسول ﷺ، وأما بعد البيعة فلا يجوز لنا نقضها والعدول عنها، نقل ذلك هذا الشارح في مواضع من كتابه.

وأما أهل البادية وسائر البلدان، فمن المعلوم أنهم في كل عصر وزمان ينقادون لوصية صاحب الدولة ولا يعملون بغيرها، وأنهم إنما تبعوا الثلاثة لظنهم أن الوصية بالخلافة إنما صدرت فيهم، ولذا لم يتبعهم من علم بصدور الوصية في حقهم ﷺ، كمالك بن نويرة؛ فإنه لعلمه بالوصية أبي من تسليم الزكاة إلى غير من أوصى إليه، حتى أنهم بالارتداد، وقتل خدعة، ونكح امرأته، وأجبر قومه على الطاعة، مع قوله بشهادة أن لا إله إلا الله، محمد رسول الله.

نقل كل ذلك هذا الشارح، ومع هذا تسمعه يقول في توجيه الآثار ما يقول! وأما حديث الوصية، فبعد الإقرار بشيوتها فلا ينبغي إنكار تعلقها بالخلافة؛ لأننا نقول: إن سنة الله جرت من قبل بأن يكون الأوصياء هم الخلفاء، وكذا وصي

نبيّنًا ﷺ، لقوله: ﴿فلن تجد لسنة الله تبديلاً﴾^١ ولقوله: ﴿فبهدهم اقتده﴾^٢ وقوله: «ستكون في هذه الأمة ما كان في بني إسرائيل، خذو النعل بالنعل».

وأيضاً كيف يجوز عاقل أن يترك خاتم الأنبياء الوصيّة بالأهمّ - وهو الخلافة - مع علمه بعدم العود وعدم مجيء نبي بعده، مع كمال احتياج الأمة إلى الخليفة، ويوصي بغير الأهمّ؟

وأيضاً أمر الخلافة ممّا لا ريب في وجوبه وفي اندراجه في الدين ومدخلتيه في ملّة خاتم النبيّين، فيكون لا محالة ممّا أنزله الله على العباد بوسيلة من بعثه للإرشاد إلى الواجبات والمندوبات، لقوله: ﴿اليوم أكملت لكم دينكم﴾^٣ وكيف لا ينزله والإخبار به نعمة منه سبحانه عليهم، وبدونه يقع النقص في نعمائه، وهو يقول: ﴿وأتممت عليكم نعمتي﴾ فلو لم يكن النبيّ ﷺ موصياً به لكان مقصراً في تبليغ رسالته، بل يقول: لو لم يكن ﷺ مجهراً ببيانه لكان مقصراً في تبليغ ما أمر بتبليغه، فيكون ما ادّعينا نصوصيته في المطلوب نصّاً لعدم ما هو أظهر دلالة منه.

وتوهّم أنّ النصّ هو أن يقول: «يا قوم، عليّ خليفتي عليكم بعد وفاتي بغير فصل بحيث لا يجوز لكم تأخيريه ولا تبديله ولا التأخر عنه لحظة ولا التعلّم من غيره ولا مخالفته فيما يأمر به»، إلى غير ذلك من العبارات المؤكّدة، وأنّه لم يقع لا من الله ولا من رسوله، فاسدٌ؛ لأنّ أكثر ما تقدّم وكثيراً ممّا لم يذكر مفيد لهذا المعنى في نظر العقلاء، والمخاطب لله ولرسوله لا يكون من سواهم، فتأمل.

قيل: والعجب أنّ عليّاً ﷺ على مذهبهم لا يمكن أن يكون وصياً على متروكات النبيّ ﷺ؛ لأنّهم يعتقدون أنّ ما تركه النبيّ ﷺ صدقة والمتولّي عليها هو الخليفة! فما أدري إنّه ﷺ فيم كان وصيته التي كان يباهي بها، وشعراء الصحابة والتابعين

١. سورة الفاطر، الآية ٤٣.

٢. سورة الأنعام، الآية ٩٠.

٣. سورة المائدة، الآية ٣.

كانوا يعدونها من فضائله في نظمهم ونثرهم؟! انتهى، فتأمل.

نتيبه آخر: لا ينبغي لك أن تستبعد من علماء الجمهور تعرّضهم لما ورد فيه من الآثار.

أما أولاً، فلأنّ من فضل الله على من يشاء من عباده نشر مناقبه على لسان أحبائه وأعدائه - ولو كان على وجه الإلجاء - لا سيّما إذا كان في انتشار محامده له غرض لا يتمّ إلاّ به، فإنّه عند ذلك يجب عليه صرف قلوبهم إلى بيان مناقبه ونشر ما هو عليه؛ لإكمال غرضه، مع ما هم فيه وعليه من المعاندة والمخالفة، وفيه دليل على نهاية الكمال وغاية الجلال.

وأما ثانياً، فلأنّ فضائله المأثورة بلغت في الكثرة والانتشار مبلغاً لم يمكنهم إخفاؤها بحيث لا يطلع عليها أحد، وما قدروا على إخفائه، فقد أخفوه على قدر ما أطاقوه.

وأما ثالثاً، فلأنّ كلّ من تصدّى للرواية لم يكن ممّن يفهم دقائق الكلام ودلالته على المرام، حتّى يفهم منافاة ما يرويه لمذهبه الذي يزعم أنّه حقّ ويدّعيه، فيجوز أن يعمل بقوله: «رحم الله امرءاً سمع مقالتي فوعاها فأذاها كما سمعها؛ فربّ حامل فقهٍ إلى من هو أفقه منه» وأن يروي ما ذكر من الروايات لقصور فهمه، معتقداً أنّ ما يرويه يدلّ على فضيلته لا على فضله أو انحصار الحقّ فيه، واعتقاداً بثبوت الفضيلة لأحد لا ينافي تجوّز فضل غيره وتقدّمه عليه.

وأما رابعاً، فلأنّ كلّ من يُعلم من الأخبار فضله، لا يجب أن يعرف قبح تقديم المفضول؛ لتوقّف فهم ذلك على كمال العقل، فيجوز أن يروي هذا الأخبار مع قوله بتقدّم الغير، لاعتقاده جواز تقدّم المفضول.

وأما خامساً، فلأنّ كلّ من يعرف من الآثار مزيّته في الفضائل ويعتقد مع ذلك قبح تقديم المفضول، لا يجب أن يقول بتقدّم الغير عليه بلا مرجّح؛ إذ يجوز أن

يعتقد أنه تقدّم عليه لمصلحة دينية وإن كانت متفية في نفس الأمر. وأما سادساً، فلأنّ كل من يعرف من الآثار مزيته في الكمالات، لا يجب أن يعتقد أنه أفضل، ألا ترى إلى مكابرة قوم منهم شارح الجديد للتجريد؛ فإنه بعد تسليم أنه أكمل في صفات الكمال وسمات الجمال، يقول: إن هذا لا ينافي أفضلية غيره بمعنى كثرة الثواب، فيجوز أن يروي هذه الروايات، ويعتقد أنه أكمل في جميع الصفات، ويعتقد مع ذلك أن غيره أفضل منه عند الله، ولا يمنع من روايته بهذا الاعتقاد بطلان معتقده في نفس الأمر، فلا تغفل.

الحديث الحادي والثلاثون

روى ابن مردويه في مناقبه عن أنس، قال: بينا أنا عند النبي ﷺ إذ قال: يطلع الآن، فقلت: فداك أبي وأمي، من ذا؟ قال: سيّد المسلمين وأمير المؤمنين وخير الوصيّين وأولى الناس بالنبّيّين. قال: فطلع عليّ ﷺ، ثمّ قال ﷺ له: أما ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى؟^١

بيان:

المقصود - بالأصالة - من الخبر، قوله ﷺ: «وأولى الناس بالنبّيّين» فإنه نصّ صريح في أن من عده لا يليق لخلافة الأنبياء، وأنه مخصوص بهذه المنزلة الرفيعة، فلا يجوز تقدّم غيره عليه.

وأما قلنا: إن هذا هو المقصود؛ لأنّ الكلام في سيادته للمتّقين والمسلمين ووصايته لخاتم النبّيّين قد مضى، وحديث المنزلة من المشهورات التي لا غرض في البحث عنها في هذا الكتاب، مع أنّنا قد تعرّضنا له تبعاً لتعرّضه في حديث يوم الشورى وحكاية كونه أمير المؤمنين مع كونها من المشهورات التي لا نقصدها

بالذات.

نقول: إنها من المتواترات التي لا يمكن لأحد إنكارها، ولا إنكار دلالتها على ثبوت الوصف له في حياته، كما يشعر به رواية السعدي وعباد الأسلمي عن بريدة عنه رضي الله عنه، أنه أمر الأولين بالسلام على عليّ بإمرة المؤمنين، فقالوا: وأنت حيي؟ قال: وأنا حيي.

ورواية ابن مردويه بإسناده عن سالم، قال: كنت مع عليّ رضي الله عنه في أرض له وهو يحرقها، حتى جاء أبو بكر وعمر، فقالوا: السلام عليك يا أمير المؤمنين. فقيل: كنتم تقولون في حياة رسول الله ذلك، فقال عمر: هو أمرنا.

ورواية ابن مردويه عن عبدالله بن عباس، قال: دخل عليّ يوماً فجلس بين رسول الله وعائشة، فقالت: ما لك مجلس غير فخذي؟ فضرب رسول الله على ظهرها، فقال: لا تؤذي في أخي؛ فإنه سيّد المسلمين وأمير المؤمنين وقائد الغر المحجلين، يقعد على الصراط، فيدخل أولياءه الجنة ويدخل أعداءه النار. وغير ذلك من الأخبار الصحيحة التي لا يمكن جمعها، لاسيما في أمثال هذه المختصرات.

تنبيهان: أحدهما: قال الزعفراني في شرح المصابيح: إن أول من سمي بأمر المؤمنين عمر، وذلك أن لبيد بن ربيعة وعدي بن حاتم لما قدما المدينة أتيا المسجد فوجدا فيه عمرو بن العاص، فقالوا: استأذن لنا على أمير المؤمنين، فقال: والله أصبتما؛ لأنه أمير ونحن المؤمنون! فدخل عمرو وقال: السلام عليك يا أمير المؤمنين، فقال عمر: ما هذا؟! فقال: «أنت الأمير ونحن المؤمنون»، فاستحسنه.

وفي شرح البخاري: «أول من سمي بأمر المؤمنين عمر» ولم يذكر القصة.

الثاني: ما ورد في بعض الأخبار عن مولانا الصادق عليه السلام، أن بريدة كان غائبا بالشام، فقدم بعد مبايعة أبي بكر، فقال: يا أبابكر، هل نسيت تسليمنا على علي عليه السلام بإمرة المؤمنين؟! فقال: يا بريدة، أنت غبت وشهدنا، وإن الله يحدث الأمر بعد الأمر، ولم يكن الله ليجمع لأهل هذا البيت النبوة والخلافة.

أقول: تأمل أيها اللبيب في جوابه، وتفكر في أسلوب خطابه، وتعجب من... أصحابه، هلاً سألوه عن الأمر الحادث: «هل حدث في زمانه؟» ولا يمكنه أن يقول: «نعم»، لعدم الدليل، ولما ثبت أنه عند الموت - أيضاً - كان يريد كتابة اسمه، وعمر منعه على الوجه المستنكر، حتى مات عليه السلام مغضباً عليه: «أو حدث بعده؟» ولا يمكنه أن يقول: «نعم»، لانقطاع الوحي بعده، وانتفاء النسخ بعد زمانه. وهلاً سألوه عن وجه التلقيب في زمانه: «هل كان على الغفلة؟» ولا يمكنهم أن يقولوا: «نعم» إذ لا غفلة لله ولرسوله «أو كان قصدا؟» فكيف جمع الأمران في أهل البيت أولاً وفترق بينهما أخيراً؟

وليس لهم بعد ذا إلا أن يقولوا: إنما لقب بهذا أولاً ليطمئن قلبه ويبدل جهده في إعلاء كلمة الحق، ثم لما انقضى الغرض وآل الأمر إلى وفاته وأرجع الإمارة إلى غيره عزل. وفي هذا نسبة الاستهزاء الذي هو عمل الجاهلين إلى الله ورسوله! وهلاً سألوه عن جهة اجتماع الأمرين في أهل بيت داود وعدم اجتماعهما في أهل بيت خاتم الأنبياء، فليس له إلا القول بأن لداود وأهل بيته فضل على خاتم الرسل وأهل بيته، ولا يقول بذلك إلا شقي معاند، فتأمل.

الحديث الثاني والثلاثون

روى أبو المكارم في الأربعين والراغب في مفرداته وغيرهما في غيرهما، عنه عليه السلام أنه قال: حق علي على هذه الأمة كحق الوالد على الولد^١.

بيان:

لا يخفى دلالة على وجوب اتباعه وكونه مقدماً على الكل، وأن كل من قدم أو تقدم عليه معدود من أرباب العقوق.

تنبيه: لا يخفى أن أول خلفائهم - كما ثبت عندهم - كتب إلى أبيه: «إن الناس بايعوني وقدّموني للخلافة لكبر سنّي»، فكتب إليه: «إن كان الخلافة بالفضل والقربة، فعليّ أولى منك، وإن كان للكبر فأنا أولى منك، فلم تقدمت عليّ؟ أترك الحق لأهله. فإن الله لبالمرصاد». انتهى ملخصاً، ولا يخفى ما فيه من الملاحظة!

الحديث الثالث والثلاثون

روى ابن مردويه بإسناده عن عقبة بن عامر، قال: أتيت النبي ﷺ ظهيرة فقال لي: ما جاء بك يا جهني في هذا الوقت؟ قال: قلت: أمر عرض لي، فقال ﷺ: وما ذلك يا جهني؟ قال: قلت: يا رسول الله، ما تقول في هذا القوم؟ منهم من يقول: «خير هذه الأمة من بعدك أبو بكر»، ومنهم من يقول: «عمر»، فإن حدث بك حدثٌ فمن الذي يجب علينا اتباعه؟ فقال: اتبعوا من اختاره الله من بعدي، واشتق له اسماً من أسمائه، ومن زوجه ابنتي من عنده، ومن وكل به الملائكة يقاتلون معه عدوه! قلت: ومن هو يا رسول الله؟ قال: علي بن أبي طالب^١.

بيان:

لا يخفى أن الخبر بعد صراحته في المقصود يدل على أن الجهني كان معتقده لزوم اتباع من هو خير ووجوب تقديم من هو أفضل، والنبي ﷺ قرره على هذا الاعتقاد، ولم يمنعه من ذلك، بل قال له ما يؤكد هذا المعنى، كما يظهر بالتأمل. ثم إن كون الاسم من الله، من الأمور التي لا يجوز لهم التوقف فيه أصلاً، لتعدد

١. كامل بهايي، ج ١، ص ٢١٩.

رواياته التي من جملتها ما رواه صاحب كتاب بشائر المصطفى عن يزيد بن قعبة، قال: كنت جالساً مع العباس وفريقٍ من بني عبدالعزى بإزاء بيت الله الحرام، إذ أقبلت فاطمة بنت أسد، وكانت حاملاً لتسعة أشهر وقد أخذها الطلق، فقالت: يارب، إنني مؤمنة بك وبما جاء من عندك من رسل وكُتُب، وإنِّي مصدِّقة بكلام جدِّي الخليل وأنه بنى البيت العتيق، فبحقِّ الذي بنى هذا البيت، والمولود الذي في بطني، إلا ما يسَّرت عَلَيَّ ولادتي.

قال الراوي: فرأيت البيت انشَقَّ عن ظهره ودخلت فيه فاطمة وعاد البيت إلى حاله، فرُمنا أن يفتح قفل الباب لنا، فلم يفتح، فعلمنا أن ذلك من أمر الله، ثم خرجت في اليوم الرابع وعلى يدها أمير المؤمنين، ثم قالت: إنِّي فضَّلت على من تقدَّمني من النساء؛ لأنَّ آسية عبدت الله سرّاً في موضع لا يحبُّ الله أن يعبد فيه إلا اضطراراً، وأنَّ مريم هزَّت النخلة اليابسة بيدها حتَّى أكلت منها رطباً جنيّاً، وإنِّي دخلت بيت الله وأكلت من ثمار الجنَّة، فلَمَّا أردت أن أخرج، هتف بي هاتف: يا فاطمة، سمَّيه عليّاً، فهو عليٌّ، والله العليُّ الأعلى يقول: شققتُ اسمه من اسمي، وأدبته بأدبي، وأوقفته على غامض علمي، وهو الذي يكسر الأصنام في بيتي، ويؤذّن فوق ظهر بيتي، ويقدِّسني ويمجِّدني، فطوبى لمن أحبّه وأطاعه، وويل لمن أبغضه وعصاه.

قالت: فولدت عليّاً ولرسول الله ﷺ ثلاثون سنة، فأحبّه رسول الله حبّاً شديداً وقال: «اجعلي مهده بقرب فراشي»، وكان يلي أكثر تربيته، وكان يطهره في وقت غسله، ويؤجره اللبن عند شربه، ويحرك مهده عند نومه، ويناغيه في يقظته، ويحمله على صدره ورقبته، ويقول: «هذا أخي ولِّي وناصري وصفيي وذخري وكهفي وصهري وزوج كريمي وأميني على وصيّي وخليفتي». إنتهى ما فيه الحاجة.

وفيه - بعد الدلالة على ما ذكر - دليل على طهارة أصله ونجابته، فجدير أن يقال

في المهد ينطق عن سعادة جدّه اثر النجاة ساطع البرهان

وقد اعترف بأكثر ما يحويه لسان علماء الجمهور، ولكن نقول: إنه «لا تعمى الأبصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور»^١.

الحديث الرابع والثلاثون

روى الخوارزمي في مناقبه عن ابن مسعود، عنه رضي الله عنه، أنه قال: لما خلق الله آدم ونفخ فيه من روحه، أوحى إليه، عبدي، وعزتي وجلالي، لولا عبدان أريد أن أخلقهما في دار الدنيا ما خلقتك! قال: إلهي فيكونان مني؟ قال: نعم. قال: يا آدم، ارفع رأسك وانظر، فرفع رأسه فإذا مكتوب على العرش: لا إله إلا الله، محمد نبي الرحمة وعليّ مقيم الحجّة، من عرف حقّ عليّ زكى وطاب، ومن أنكر حقّه لعن وخاب، أقسمت بعزّتي وجلالي أن أدخل النار من عصاه وإن أطاعني، وأدخل الجنّة من أطاعه وإن عصاني.

بيان:

دلالة هذا الخبر على شرفه وفضله على العالمين، ووجوب اتّباعه على البريّة أجمعين بيّنة لا يحتاج إلى الإطالة.

الحديث الخامس والثلاثون

روى الديلمى في فردوسه بإسناده عنه رضي الله عنه أنه قال: يا عليّ، أنت بمنزلة الكعبة تُؤتى ولا تأتي، فإن أتاك هؤلاء فسلموا لك الأمر فاقبله منهم، وإن لم يأتوك فلا تأتهم^٢.

١. سورة الحج، الآية ٤٦.

٢. فردوس الأخبار، ج ٥، ص ٤٠٦، ح ٨٣٠٩، المناقب، ج ٣، ص ٢٤٢.

بيان :

يدلُّ الخبر على وجوب الإتيان إليه ولزوم الطواف حوله للانتفاع به، كوجوب الإتيان إلى مكة ولزوم الطواف حولها، فمن تسامح في ذلك وترك الإتيان إليه، أو قدّم الإتيان إلى غيره، يكون فاسقاً أو كافراً، فلا تغفل.

وقوله: «فلا تأتهم» أي لا تطعمهم ولا تك راضياً بفعالهم متوقّفاً لمنافعهم؛ إذ لا منفعة لهم ولا فائدة يستفاد منهم، فلا ينافي ذلك ما نقل أنه ﷺ أتاهم مراراً لطلب حقّه وإتمام الحجّة عليهم؛ فإنّ ذلك من باب الأمر بالمعروف، والنبّي ﷺ لا ينهى عنه، فلا تغفل.

الحديث السادس والثلاثون

روى الثعلبي عن ابن عباس أنه لما نزلت: «إنما أنت منذر ولكل قوم هاد»^١ وضع النبي ﷺ يده على صدره وقال: «أنا المنذر» وأومى بيده إلى منكب عليّ وقال: «أنت الهادي»، يهتدي بك المهتدون بعدي^٢.

الحديث السابع والثلاثون

روى ابن مردويه في مناقبه عن رافع، أنه دخل على أمّ سلمة زوج النبي ﷺ فأخبرها بيوم الجمل، فقالت: إلى أين طار قلبك إذ طارت القلوب مطاثرها، قال: كنت يا أمّ المؤمنين مع عليّ ﷺ، قالت: أحسنت وأصبت. أما إنّي سمعت رسول الله ﷺ يقول: يرد عليّ على الحوض وأشياعه، والحقّ معهم لا يفارقونه^٣.

بيان:

هذا الحديث مذكور في كتبهم ورواياتهم بعبارات مختلفة وألفاظ متقاربة

١. سورة الرعد، الآية ٧.

٢. كشف الغمّة، ج ١، ص ٣١٢.

٣. كشف الغمّة، ج ١، ص ١٤٦؛ كشف اليقين في فضائل أمير المؤمنين، ص ٢٣٥.

متفاوتة، وقد اعترف رواة الأخبار جميعاً بأنه قال ذلك في مواضع متعدّدة ووقائع كثيرة، فهو متواتر في المعنى لو لم يكن متواتراً في لفظه، وهو حجة بالغة عليهم؛ لأنّ الإنسان مأمور باتباع الحقّ، فإذا كان معه بحيث لا يفارقه ولم يزل ولا يزال يدور معه، وجب اتّباعه والانتظام به دون من لم يعلم كونه مع الحقّ أو علم ضلاله. وقد بيّنا مراراً وحققنا بما لا مزيد عليه في الفوائد المرتضوية أنّه تخلف عن البيعة، ولم يرض بإمامة الأوّل، وكان كارهاً لما صدر منه، حتّى انتهى الأمر إلى الإكراه، وأحضّر عمر النار ليحرق الدار وفيها عليّ وسائر أهل البيت وجماعة من بني هاشم، ومع ذلك لم يأت بالبيعة إلى ستّة أشهر، وبعد ذلك لم يبايع علي سبيل الرضا، ولم يرض بخلافة الخليفين، وما أمضى ولم يسكت بالمرّة أيضاً، كما تشهد به مكالماته مع عثمان ومكاتباته إلى معاوية ومخاطباته مع الأمة في خطبه وسائر كلماته إلى زمان وفاته.

نعم قد سكن بعض ما كان منه بتناول المدّة وتبليغ ما يجب تبليغه إلى من يجب التبليغ إليه؛ صبراً على ما قضى، وتحملاً لما مضى، وحمايةً لنفسه وأهل بيته وأشياعه، فيجب متابعتة في ذلك والتبرّي ممّن خالفه مع رعاية التقيّة؛ إذ لو كان خلافة من خالفه حقاً لكان هو على الباطل وذلك باطل بالإجماع والأخبار المفيدة لحقيّته قطعاً.

الحديث الثامن والثلاثون

روى الخطيب الخوارزمي بسنده إلى سلمان الفارسي، عنه عليه السلام، أنّه قال لعليّ: تختم تكن من المقربين. قال: يا رسول الله، وما المقربون؟ قال: جبرئيل وميكائيل وإسرافيل. قال: فبم أنتخمت؟ قال: بالعقيق الأحمر؛ فإنّه أوّل حجر أقرّ الله بالوحدانيّة، ولي بالنبوّة، ولك بالوصيّة، ولولدك بالإمامة، ولمحبّيك بالجنّة، ولشيعتك بالفردوس^١.

١. المناقب لابن المغازلي، ص ٢٤٢، ح ٣٢٤.

بيان:

يدلّ هذا الخبر على مساواة الأقرير الأخيرة للإقرار الأول، كما يدلّ على تمام المطلوب من غير ريب؛ إذ الوصية هنا قطعاً وصية بالخلافة والإمامة، وإنما عبّر عنهما بها للدلالة على عدم الوساطة بينه وبينه رأساً، بخلاف الأئمة الباقيين؛ فإنهم أئمة وأوصياء له بالوساطة. ويدلّ أيضاً على الفرق بين الشيعة والمحبّ، وعلى فضل الأول على الثاني، كما بيّنه، وقد يستعمل الشيعة فيما هو أعمّ، كما في [الحديث التاسع والثلاثون].

الحديث التاسع والثلاثون

روى ابن المغازلي الشافعي بإسناده عن عليّ عليه السلام، قال: حدّثني رسول الله ﷺ فقال: أتاني جبرئيل أنفاً فقال: تختّموا بالعقيق، فإنه أول حجر شهد الله بالوحدانية، ولي بالنبوة، ولعليّ بالوصية، ولولده بالإمامة، ولشيعة بالجنة.

بيان:

لابدّ فيه من تعميم الشيعة، لأنّ المحبّين أيضاً من أهل الجنة بلا ريب، وإن كانت الشيعة بالمعنى الأخصّ وأفضل، وهم المقصودون في [الحديث الأربعون].

الحديث الأربعون

روى ابن المغازلي - أيضاً - عن أنس عنه عليه السلام، قال: يدخل الجنة من أمّتي سبعون ألفاً لا حساب عليهم، ثمّ التفت إلى عليّ عليه السلام فقال: هم من شيعتك.

بيان:

كلمة التبعض يرشد إلى ما قلناه من جواز استعمال الشيعة في الأعمّ وأنّ الأخصّ طائفة منهم، كما أنّ المحبّين فرقة منهم، وقد أشار النبي ﷺ إلى فضلهم

-أيضاً- بقوله: يا عليّ، إنّ شيعتك يخرجون من قبورهم يوم القيامة على أمانهم من العيوب والذنوب، ووجوههم كالقمر ليلة البدر، وقد خرجت منهم الشدائد، وسهلت عليهم الموارد، وأعطوا الأمان والأمن، فارتفعت عنهم الأحزان، يخاف الناس ولا يخافون، ويحزن الناس ولا يحزنون، شارك نعالهم يتلأأ في عرصة القيامة، وهم على نوق بيض لها أجنحة قد ذلّت من غير مهانة، أعناقها من ذهب أحمر ألين من الحرير، لكرامتهم على الله عزّ وجلّ.

وحينئذٍ، فما روي عن الرضا عليه السلام، ومحصّله: «إنّ المتمسكين بالتشيع، المظهرين له، الموسومين بالشيعة من الإمامية، ليسوا بأجمعهم عند الله ولا عند رسوله وأهل بيته من شيعة عليّ عليه السلام، وإنّما شيعته نظائر أبي ذر وسلمان وأصحابهما، وإنّ من عداهم من المجترئين على المعاصي، فهم أحبّأؤه المعترفين بتقدّمه، ولهم عند الله منزلة عظيمة». بيانٌ للشيعة بالمعنى الأخصّ، وهم الكاملون في التشيع المتابعون له في الأفعال والأقوال، وإيماءٌ إلى أنّ المحبّين لا ينبغي لهم - وإن كثر فضائلهم - أن يتسمّوا بهذا الاسم؛ تشريفاً له وتواضعاً منهم وحثراً عمّا يستلزمه التسمّي به من التزكية المنهي عنها.

وأما التسمّي بالمحبّة فلا بأس به وإن كان من التزكية أيضاً، بدلالة ما ورد في المحبّين، وما روي في وفور لطف الله بالنسبة إليهم، وما روي من أنّ المحبّة لا تضرّ معها معصية؛ لأنّ أصل المحبّة من الوجدانيّات التي يمكن الاطلاع عليها والعلم بها يقيناً، فمن علمها في نفسه يجوز أن يفتخر بها، ولا يجوز أن يدّعي رسوخها، بل يجب أن يكون دائماً متحذراً عن الانخلاع عنها والموت على ما ينافيها ويزيل حكمها، ملتمساً من الله سبحانه أن يبقيه عليها ولا يزيغ قلبه بعد هدايته إليها. تعرف ذلك كلّ ممّا حقّقناه فيما سلف، فلا نزيل الكلام بالإعادة، فتأمل تعرف.

تنبيه: قال بعض المتعصّبين من أهل الخلاف، الملازمين لمساك، الانحراف: «اعلم أنّ أصحابنا قد لقبوا أنفسهم بأهل السنّة والجماعة لملازمتهم سنّة نبيهم ﷺ في جميع الأوقات، ومواظبتهم على القيام بالجمعة والجماعات، وهو يقول ﷺ: "المقيم على سنّتي معي في حظيرة القدس" وأما الروافض فقد لقبوا أنفسهم بالشيعة، وهو اسم مستحدث كحدوث مذهبهم، لا أثر له في الآثار، ولا وجه له فيما ورد من الأخبار».

ونحن نقول بعد الإغماض عن أنّهم والله الحمد، لا جمعة لهم ولا جماعة - لانتفاء شروطهما المستفادة عن الأئمة الأطهار، واكتفائهم فيهما بإمامة الفساق والفجّار، مع أنّ اللاتق بها من يتخلّق بأخلاق سيّد الأبرار، ومن يشبه بمحامد صفاته بسادة الكبار، الذين هم أمناء القادر المختار - وعن أنّهم ملازمين لترك سنن النبيّ الأمين، كما يشعر بذلك ترك تختمهم باليمين، وإسقاطهم البسمة والجهر بها، وتبويض السورة والاختصار على أقلّ آياتها، وترك متعة النساء ومتعة الحجّ والإصرار على حرمتها، وغير ذلك ممّا يرشد إليه الفحص عن الآثار وطول ملازمة كتب الأخبار:

أما مذهب الإمامية، فقد ثبت بالأخبار المتواترة أنّه ممّا دعى إليه سيّد الأنام بأمر الله العليّ العلّام، وأنّه ممّا كان عليه كبار هذه الأمة، كأبي ذرّ وسلمان وعمّار وغيرهم من الفضلاء الأبرار، نصّ على ذلك جماعة من علماء الجمهور، منهم أحمد بن حنبل على ما نقل عنه شارح النهج في بعض ما نقل عنه من الآثار.

وأما اسمهم، فقد شرفهم الله به في كتابه الكريم، حيث قال: ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِبِرَاهِيمَ﴾^١ وقد مضى عنهم ما دلّ على أنّ إبراهيم وغيره من الأنبياء بعثوا على ولايته، فلا محالة يكونون من مواليه وأتباعه وأشياعه.

ثم إن النبي الأمين قد شرفهم بهذا الاسم الميمون، ويشرهم بأن من مضى من الدنيا عليه من الأحوال مأمون، ولعمري إن المتفحص عن الآثار والباحث عن متون الأخبار، لا يخفى عليه أن هذا الاسم كأصل مذهبهم من المتواترات عن النبي ﷺ، حتى أن ابن أبي الحديد، بعد الاطلاع على فضل الشيعة وكثرة ذكره في الأخبار في مقام المدح والثناء، حسد على صاحبه، وطمع فيه حسداً على الإمامية، ولم يرض بكونهم موسومين بهذا الاسم، فتعرض لغصبه عنهم، فغضب عنهم ما خصهم الله به وقال: «والحق أن المقصود من الشيعة في الأخبار المتضافرة طائفة من أهل السنة، وهم المعروفون بالاعتزال؛ فإن محبتهم لآل الرسول بيّنة، ومتابعتهم لهم فيما ثبت عنهم واضحة». انتهى جملة كلامه.

وفيه أن انتحال الاسم والصفة وبذل الجهد في إثبات اسم الشيعة وصفة المحبة لا يكون بمجرد القول، بل يحتاج إلى العمل، فمن يؤخر علياً عن رتبته الثابتة له، كيف يجوز له أن يدعي المحبة حتى يمكنه ادعاء التشيع، ومرتبة الثاني - كما عرفت - أعلى من مرتبة الأول.

ولعمري ما ودك من تولّى ضدك، ولا أحبك من صوب غاصبك، ولا أكرمك مكرم من هضمك، ولا عظمتك معظم من ظلمك، ولا أطاع الله فيك مفضل أعاديك، ولا اهتدى إليك مضلل مواليك، النهار فاضح والمنار واضح. ولنعم ما قيل:

تودّ عدوي ثمّ تزعم أنني صديقك إن الرأي منك لعازب

ذكر ذلك محي الدين في فتوحاته، ولا يمكن القدح فيه لوروده على قواعد العقل والدين، وانطباقه على ما يستفاد من خطاب سيد المرسلين؛ حيث إنك لا تجد خبراً فيه تصريح أو إيماء منه ﷺ إلى خلافته وإمامته وولايته إلا وتجد فيه قوله: «من أحبه أحبني ومن أبغضه أبغضني» وهذا - كما أشرنا إليه سابقاً - كالصريح بأن مقدمه من المحبين ومؤخره - كالمقدم عليه - من المبغضين،

والحمد لله رب العالمين .

خاتمة:

اعلم أن أدلتنا الفرقة المحققة الناجية - عصمنا الله من الزيغ والزلل بمَنه وجوده - بحمد الله على أنه من طرق الخصم بالغة إلى حد لا يمكن بسهولة عدّها ولا إحصاؤها، ولا يجوز لعاقل منصف إنكارها ولا ردّها؛ لخلوّها من التهمة، وصدورها عن قوم يقولون بتأخيرها ﷺ في أيام تسلّط المقدّمين وميل قلوبهم إلى كتمان فضائل أهل بيت العصمة، وإظهار فضائل المنتحلين للخلافة الغاصبين لها. ولكنّ المنتسبين إلى السنّة والجماعة لانغمارهم في التقليد والشبهات الناشئة منه، وظنّ تحقّق الإجماع على خلافة الثلاثة، بعد ظنّ حجّيته مطلقاً، وحبّ متابعة الآباء والأمّهات والأسلاف، وحبّ اتّباع الملوك والمناصب المشروطة باتّباع الخلفاء الثلاثة، وحبّ التوسعة وكرهه التضيّق اللازم لمذهب الشيعة، لظهور أن أكثر المحرّمات الثابتة عند أهل البيت محلّلة عند الفقهاء الأربعة، عموا عن الحقّ وصمّوا عن استماعه والإصغاء إليه، حتّى أن جماعة من علمائهم، منهم الأبّي، تعرّضوا لردّ مذهب الإماميّة، بعد عجزهم عن القدح في أفضليّة الأمير ﷺ، المستفادة من الآثار المتواترة عن البشير النذير، وقالوا: إنّ الإماميّة يشترطون في الخلافة أموراً يدلّ الدليل على خلافها، فإنّهم يشترطون العصمة فيها وهي ليست بشرط للإجماع على خلافة المشايخ ولا عصمة فيهم، ويشترطون الأعلميّة وهي غير لازمة، لأنّهم في أكثر المسائل كانوا يراجعون إلى عليّ ﷺ وإلى غيره أيضاً بالإجماع، ويشترطون النصّ وهو منتقض أيضاً بخلافة الثلاثة، فإنّها إنّما انعقدت بالإجماع أو الاختيار. وطائفة أخرى منهم اقتدوا بأسلافهم في التعرّض لهذه النقوض والردود المردودة، ولم يتبهاوا لشناعتها، ثمّ تصدّوا لتحريف الكلمات، وتأويل الآيات الواضحات، والنصوص الباهرات، بعد عجزهم عن الطعن فيها على وجه ركيك

تفر عنه طباع أهل الذوق والمعرفة، لما روي عنه ﷺ: «حَبَّكَ للشَّيْءِ يَعْمِي ويصم»، فقالوا: لَمَا كَانَ عَلِيٌّ خَلِيفَةً لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي الْمَرْتَبَةِ الرَّابِعَةِ فِي عِلْمِ اللَّهِ وَعِلْمِ رَسُولِهِ، أَمَكْنَ تَنْزِيلَ مَا وَرَدَ فِيهِ مِنَ النُّصُوصِ الْقَابِلَةِ لِلتَّأْوِيلِ عَلَى أَنَّهَا بَيَانٌ لِكُونِهِ إِمَامًا بَعْدَ الثَّلَاثَةِ، وَاسْتَدَلُّوا عَلَى صِحَّةِ هَذَا التَّأْوِيلِ بِأَنَّهُ لَوْ لَمْ يَكُنِ الْمُرَادُ مَا ذَكَرْ لَمْ يَنْعَقِدِ الْإِجْمَاعُ عَلَى خِلَافَةِ غَيْرِهِ، وَلَمْ يَقْعُدِ عَلِيٌّ ﷺ عَنْ مِطَالِبَةِ حَقِّهِ مَعَ نَهَايَةِ شَجَاعَتِهِ، وَلَمْ يَتَقَدَّمْ عَلَيْهِ مِنْ أَعَانَ الرَّسُولِ فِي إِعْلَاءِ كَلِمَتِهِ، وَلَمْ يَتَقَدَّمْ غَيْرُهُ عَلَيْهِ مَنْ بَالِغٌ فِي تَرْبِيَةِ الْإِسْلَامِ، وَبِذَلِكَ جَهْدُهُ فِي تَقْوِيَةِ سَيِّدِ الْأَنَامِ.

ونحن نقول بعون الله وحسن توفيقه:

أَمَّا نِقُوضُهُمْ، فَسَخَافَتُهَا أَبِينُ مِنْ أَنْ يَحْتَاجَ إِلَى بَيَانٍ.

وَأَمَّا تَأْوِيلُهُمْ، فَمَعَّ أَنَّهُ فِي نَهَايَةِ الْبَعْدِ عَنِ الْأَفْهَامِ، وَأَنَّ حَمْلَ الْأَخْبَارِ عَلَيْهِ يُوْجِبُ أَنْ يُقَالَ بِصِحَّةِ التَّعْمِيَةِ وَالْإِلْغَازِ عَنِ سَيِّدِ الْعَالَمِينَ فِي مَقَامِ بَيَانِ الْحَقِّ الْمَحْتَاجِ إِلَيْهِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ أَجْمَعِينَ، مَدْفُوعٌ بِأَنَّهُ يَلْزَمُ عَلَى هَذَا أَنْ يَكُونَ تَظَلُّمَاتُ الْأَمِيرِ وَشِكَايَاتِهِ عَنْ تَقْدِيمِ الثَّلَاثَةِ وَتَقَدُّمِهِمْ - وَهِيَ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تَحْصِيَ - وَاقِعَةٌ فِي غَيْرِ مَوْقِعِهَا.

وَلَا يَقُولُ بِذَلِكَ عَاقِلٌ مَنْصَفٌ رَاسِخٌ فِي الدِّينِ، لِأَسِيْمَا بَعْدَ مَا سَمِعَ حَدِيثَ «الْحَقُّ مَعَهُ وَهُوَ مَعَ الْحَقِّ» عَنِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، وَبِرَوَايَاتٍ عَدِيدَةٍ، مِنْهَا: مَا رَوَاهُ ابْنُ مَرْدُودِيهِ فِي مَنَاقِبِهِ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ عِنْدَ مَوْتِهِ: «ادْعُوا لِي حَبِيبِي»، فَدَعَا أَبُو بَكْرٍ، فَنَظَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ وَضَعَ رَأْسَهُ، ثُمَّ قَالَ: «ادْعُوا لِي حَبِيبِي»، فَقُلْتُ: «وَيَلِكُمْ ادْعَاؤُهُ عَلِيًّا، فَوَاللَّهِ مَا يَرِيدُ غَيْرَهُ!»، فَلَمَّا رَأَى فَرَجَ الثُّوبِ الَّذِي كَانَ عَلَيْهِ، ثُمَّ أَدْخَلَهُ فِيهِ، فَلَمْ يَزَلْ يَحْتَضِنُهُ حَتَّى قَبِضَ وَيَدُهُ عَلَيْهِ.

وَهُوَ مُطَابِقٌ لِمَا رَوَاهُ جَمَاعَةٌ أُخْرَى مِنْ عِلْمَائِهِمْ، مِنْهُمْ الطَّبْرِيُّ فِي كِتَابِ الدَّلَالَةِ، وَالِدَارِقُطْنِيُّ فِي صَحِيحِهِ، وَالسَّمْعَانِيُّ فِي فَضَائِلِهِ، وَمَوْقُوقُ بْنُ أَحْمَدَ خَطِيبُ خَوَارِزْمٍ فِي مَنَاقِبِهِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ، وَعَنْ أَبِي سَعِيدِ الْخَدْرِيِّ، وَعَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَارِثٍ، وَعَنْ عَائِشَةَ، إِذْ نَقُولُ كَيْفَ يَجُوزُ الْعَاقِلُ أَنْ يَتْرَكَ النَّبِيَّ ﷺ فِي

وقت رحلته من الدنيا الخليفة الأول ويعرض عنه، ويدعو إليه الخليفة الرابع ويحتضنه حتى يقبض عليه.

وأما حديث إجماعهم، فبعد الإغماض عما يرد على حجّيته نقول: إنه - بحمد الله وله المنة علينا - كما عرفت مراراً لم ينعقد^١ في عصر من الأعصار، ولذا عدل محققوهم عن التمسك به وقالوا بحجّية الاختيار، وقد قال الله لنبيه المختار: ﴿ليس لك من الأمر شيء﴾^٢ وقال: ﴿إن الأمر كله لله﴾^٣ وقال: ﴿لا تقدّموا بين يدي الله ورسوله﴾^٤ وقال: ﴿وربّك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة﴾^٥ ﴿وما كان لمؤمن ولا مؤمنة إذا قضى الله ورسوله أمراً أن يكون لهم الخيرة﴾ من أمرهم^٦ وقال: ﴿الله يزكّي من يشاء﴾^٧ وقال: ﴿أهم يقسمون رحمة ربّك﴾^٨ وقال: ﴿نرفع درجات من نشاء﴾^٩ إلى غير ذلك من الآيات المصرّحة بأنّ الخيرة في الأمر كله لله. فيكون اختيار تعيين الإمام بيده، سواء قلنا بأنّه من الأمور الدنيّة، كما اعترف به أكثرهم، أو قلنا بأنّه من الأمور الدنيويّة، كما ذهب إليه شذّمة منهم.

١. ما يدلّ على عدمه ما رواه البخاري ومسلم بإسنادهما عن عمر، أنّه قال للعبّاس وعليّ: ﴿فلما توفّي رسول الله جئت أنت تطلب ميراثك من ابن عمك، ويطلب هذا ميراث امرئته من أبيها﴾ وقال أبو بكر: قال رسول الله: ﴿نحن معاشر الأنبياء لا نورث﴾، فرأيتما كاذباً أثماً غادراً خائباً، والله يعلم أنّه لصادق بازّ تابع للحقّ، ثمّ توفّي أبو بكر، فقلت: أنا وليّ رسول الله ووليّ أبي بكر فرأيتما كاذباً أثماً غادراً خائباً، والله يعلم أنّي لصادق بازّ تابع للحقّ. الحديث.

وهو مذکور في البخاري في باب غزوة خيبر وباب الخمس وكتاب الفرائض، وفيه مع الدلالة على المطلوب، دلالة على... في الحلفين؛ حيث إنّ الذي يدور الحقّ معه حيثما دار، لا يقول إلاّ حقاً، بل دلالة على... حيث أساء الأدب في التعبير عمّن بالغ الله في تعظيمه عند التعبير عنه وعمّن بالغ رسول الله ﷺ في تكريمه وتعظيمه، فلا تكن من الغافلين. (منه).

٢. سورة آل عمران، الآية ١٢٨.

٣. سورة آل عمران، الآية ١٥٤.

٤. سورة الحجرات، الآية ١.

٥. سورة القصص، الآية ٦٨.

٦. سورة الأحزاب، الآية ٣٦.

٧. سورة النساء، الآية ٤٩.

٨. سورة الزخرف، الآية ٣٢.

٩. سورة الأنعام، الآية ٨٣.

وكيف يفوّض الله فيه الأمر إلى غيره وهو الذي ما أهمل في شيء من الأمور الدنيوية والأخروية، بل بين صغيرها وكبيرها؟ وكيف يهمل في بيان محلّ الإمامة وهو واجب عليه لانتظام الشريعة وإتمام الغرض المقصود من البعثة، والتقصير في تأدية الواجب مع القدرة عليها غير ملائم للحكمة، بل دليل على السفه؟! تعالى الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً.

وقد سئل عن بعض أئمّتنا - صلوات الله عليهم - جهة بطلان الاختيار من الأئمة في أمر الإمامة فقال: «لأننا نظرنا في القرآن فرأينا أن الله يخبر عن كليمة المختار أنه اختار سبعين رجلاً للميقات، فظهر خيانتهم وفسادهم في الدين، حتى أهلکهم الله جميعاً»^١.

فإذا كان خيرة الكلیم وهو معصوم باطلاً، فكيف بخيرة غيره؟ وهو كلام رزين متين لا يابى عنه إلا من انحرف عن الدين.

وأما تمسّكهم بقعوده عن مطالبة حقّه، فهو لم يقعد عن ذلك اختياراً، بل إنّما قعد بعد ما طالب حقّه مراراً، حتى خاف من القتل والمهانة، وبعد ما بالغ من معه في مطالبة حقّه، وحضروا يوم الجمعة في المسجد وهو على المنبر، فأخبروه بما سمعوا من النبي ﷺ في حقّه وأفحموه حتى عجز عن الجواب، فقام إليه عمر وقال: «انزل يا كعب؛ إذا كنت لا تقوم بحجة فلم أقمّت نفسك في هذا المقام؟ والله لقد هممت أن أخلعها منك وأجعلها في سالم مولى حذيفة!»، ثم أخذ بيده وانطلق إلى منزله، ويقوا ثلاثة أيام لا يدخلون المسجد، فلما كان الثالث جاءهم خالد وسالم ومعاذ ومعهم ألقان، فخرجوا شاهرين سيوفهم، يقدمهم عمر وهو يهدّد علياً، وأصحابه بالسيف وهم يعارضونه بسيف اللسان، فعند ذلك قام سلمان وقال: الله أكبر، لقد سمعت رسول الله ﷺ يقول: بينما أخي وابن عمّي جالس في المسجد في نفر من أصحابه إذ ثيب عليه... يريدون قتله وقتل من معه، فلست أشك إلا أنكم

هم، فهم به عمر، فوثب عليّ ﷺ وأخذ بمجامع ثوبه، ثم جلد به الأرض وقال: والله يابن صهّاك، لولا كتاب من الله سبق وعهد من رسول الله تقدّم لأريتك أينا أقلّ جنداً وأضعف ناصرأ! ثم التفت إلى أصحابه فقال: انصرفوا، فوالله ما دخلت هذا المسجد إلا كما دخله أخوأي موسى وهارون، إذ قال له أصحابه: «أذهب أنت وربك فقاتلا إنا ههنا قاعدون»، والله لا أدخلن إلا لزيارة رسول الله ﷺ أو لقضية أفضيها، فإنه لا يجوز لحجة أقامها رسول الله ﷺ أن يترك الناس في حيرة^١.

ويدلّ على ذلك أيضاً، بعض ما مرّ وكثير ممّا فصلناه في كتابنا الكبير، غاية الأمر إنه تقاعد عن المقاتلة بالسيف بأمر النبيّ ﷺ وللمصالح المتقدّمة ولعجزه عن المقاتلة؛ لقلّة الأعوان ورعاية المصلحة.

وليس عجزه^٢ أعجب من عجز النبيّ ﷺ حين انهزم إلى الغار ليأمن عن غيلة الفجّار.

ولا بأعجب من عجزه حين نزل عليه سورة الجحد.

ولا بأعجب من عجز الأنبياء الماضين، كما هو في الأخبار المذكور وفي السير مسطور، فلا تغفل.

وأما تقديم الصحابة وتقدّمهم عليه - مع أنّهم من أهل الإيمان الممدوحين بآية الرضوان - فليس الكلام إلا فيه؛ إذ من المعلوم البين في الكتاب المجيد وفي أخبار من هو في خصائص الرسالة وحيد، وجود طوائف من المنافقين في عصره ﷺ وفي معسكره يوم نزول الآية، فهي لا تشملهم قطعاً وتشمل علياً وأتباعه المعروفين، كأبي ذر وسلمان ونظائرها يقينا، فعلى من يدعي شمولها للخلفاء وخروجهم

١. بحار الأنوار، ج ٢٨، ص ٢٠١.

٢. بل نقول: إن تأخيره لطلب الحقّ الذي هو قيام الكلّ بطاعته، ليس بأعجب من تأخير الله سبحانه طلب حقّه عن فرعون وأشباهه من المتمرّدين عن طاعته وعبادته مدة متمادية، فلا يدلّ ذلك على عجزه، كما لا يدلّ على حقّية من تصرّف في حقّه، فلا تغفل، (منه).

من المنافقين البيّان، ولنا المنع^١ على ما يزعمونه من الدليل والبرهان، على أنّنا نقول: آثارهم المشهورة ووقائعهم المسطورة من غضب حقّ فاطمة، وخرق كتابها، والأمر بإحضار عليّ عليه السلام بأعنف عنف، وإحضار النار لإحراق الدار وفيها بنت الرسول المختار، وإيذاء الحسين، وغير ذلك من الفضائح المسلّمة التي يدعون أنّها مغتفرة لهم، يدلّ على سوء حالهم وكونهم من الكاتمين لعداوة أهل بيت الرسالة إلى زمان، أو على ارتدادهم بعد غيبة النبيّ صلى الله عليه وآله، وقد ورد أنّه سيكون في هذه الأمة ما كان فيهم حذو النعل بالنعل، رواه غير واحد من علمائهم فلا وجه للسماجة في تعميم الآية على وجه يشملهم، ولا في إثبات الوجاهة لهم.

ثمّ إنهم ربّما يتمسّكون بتقدّم أبي بكر للصلاة فيجب تقديمه للإمامة، مع أنّ الثابت عند أكثر علمائهم أنّ التقدّم إنّما وقع بأمر بنته، ولذا خرج النبيّ صلى الله عليه وآله متكثراً على عليّ وعبّاس، وأخره وصلى مع القوم لنهاية ضعفه جالساً. والنايب عند البعض الآخر أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله أمر بتقدّمه، ولكن عزله وتقدّم للصلاة بعد خروجه صلى الله عليه وآله.

ونحن نقول: إنّ فيما صدر منه صلى الله عليه وآله دلالة وتنبية جديد على عدم أهليّته لإمامة الجماعة، فضلاً عن الإمامة العامّة، بعد التنبية على أنّه ليس بأهل لتبليغ سورة من القرآن إلى أهل مكّة، فضلاً عن أن يبلغ معاني القرآن المشتملة على ما لا يتناهي من الأحكام إلى جميع الأمة وقاطبة أفراد الأنام، وبعد الدلالة على أهليّته عليّ عليه السلام، لذلك، ولما هو أعمّ منه بقوله: «إنّ الله تعالى يقول: لا يؤدّي عنك إلا أنت أو من هو منك، وعليّ منّي وأنا من عليّ، ولا يؤدّي عنّي إلا هو» وذلك كلّ من المتواترات.

ونحن نقول: لو سلّم أنّه قدّمه ولم يعزله، بل اقتدى به، كما قال به شرذمة من

١. أي لا نكتفي بالمنع، بل نستدلّ بما علم من آثارهم على خروجهم من الآية، ثمّ نزل عن ذلك ونسلّم دخولهم فيها ونقول: إنّ الرضا مشروط بسلامة الخاتمة؛ هذا، مع أنّ تحقّق الرضا من جهة البيعة لا يستلزم الرضا من جميع الوجوه، والوصف بالإيمان لا يستلزم تحقّقه واقعاً، لقوله تعالى: «يا أيّها الذين آمنوا آمنوا بما نزلنا من السماء» (منه).

أهل الجدل، لا يدل ذلك على أهليته لإمامة العامة، لأن الصلاة عندكم تجوز خلف كل برّ وفاجر، ولا يصلح للإمامة العامة إلا من هو متّصف بالعدالة إجماعاً، أو من هو متّصف بالعصمة بدلالة الأدلة العقلية والنقلية وإجماع الإمامية، المقترن بتصديق أصحاب آية التطهير، كما فضلناه في الفوائد المرتضوية.

ثم إن جماعة منهم قد تمسكوا ببعض الأخبار التي ينقلونها فيهم، وهي بحمد الله لم تبلغ حدّ الكثرة والقوّة، حتّى يمكن القول بأنّها معارضة لما نقل في عليّ عليه السلام، بل لم تبلغ مرتبة يمكن أن يميل إليها منصف، لاقتران متونها بقرائن الكذب والوضع، ومعارضتها بما يصادها ويناقضها، ومع ذلك كلّ نقول: إنّها مخصوصة بهم غير واردة عندنا ولا عند جميع من ينتسب إلى السنّة والجماعة، ونحن لا نعلم عليها بوجه من الوجوه، وكيف يجوز الاعتماد عليها وعلى ما ينبئ عن وجود منقصة في أهل بيت العصمة لعادل، ورواتها غالباً^١ - كما فضلناه في كتابنا الكبير - من

١. بل دائماً، فإنهم إنّما يروون ما يروون من ذلك، من الذين مالوا إلى الدنيا وزخارفها، ودخلوا في دولة بني أمية وولايهم، ورووا لهم ما أحبوا، حتّى وصلوا إلى جوائزهم؛ فمنهم من سب عليّاً وحاربه، ومنهم من اعتزل عن بيعته ورغب إلى محاربه، ومنهم من جدل الحسين عليه السلام أحد الثقلين، ومنهم من حاربه وشهد قتاله، فهم إمّا كفرة أو ظلمة.

قال ابن البيع في معرفة أصول الحديث: احتجّ البخاري بأكثر من مائة رجل من الجهوليين، وقد صحّ عند العلماء أنّه روى عن ألف ومأتي رجل من الخوارج، قال: وحسبه قاضي بخاره لما قال له: لمّ رويت عن الخوارج؟ فقال: لأنهم لا يكذبون؛ وقد أجاب بهذا ابن حنبل لما قال له: لمّ سميت كتابك صحيحاً وأكثر رواته من الخوارج؟

أقول: ومن العجيب أنّ رواتهم على زعمهم كفرة أو فسقة؛ لأنهم بين من حارب عثمان وقتله أو خذله! وأعجب من هذا جمعهم بين إمامته وحسن الشاء على قاتليه والرواية منهم، وجمعهم بين إمامة عليّ عليه السلام وبين حبّ من سبه وحاربه والرواية عنهم والوثوق بهم! قال عبدالله الهروري في كتاب الاعتقاد: الصحابة كلّهم عدول ونساؤهم، فمن تكلم فيهم بتهمة أو تكذيب، فقد توثب على الإسلام.

وقال الفرزاني في الأصل التاسع من الإحياء: اعتقاد أهل السنّة بتزكية جميع الصحابة، وحينئذ نقول: بعد أقوم زكوا من أخبر الله تعالى نبيه بنفاقه وسوء حاله، وأخبر نبيه بشقاوته وكفره؛ وقد روي عندهم أنّ المنافقين كانوا كثيرين في عهده عليه السلام، وأنّ النبي صلى الله عليه وآله قال: «إنّ حذيفة يعرفهم» وإنّ عمر كان يحلفه ويسأله عن حاله ويقول له: أتشدك بالله، هل تعرفني منهم؟ وكان يجيبه بأنك أعرف بذلك منّي، فتأمّل تعرف حقيقة حالهم

الخوارج والمنحرفين عن الولاية، الحاضرين في معركة قتال الحسين عليه السلام.

يرشد إلى ذلك الفحص عن آثارهم والتتبع لما سطره من مؤلفاتهم.

وقد ثبت أن معاوية وأشباهه في أيام سلطنتهم، قد بذلوا الخلاع والعطايا والجوائز الجزيلة والمواهب الجسيمة لناقلي فضائل الثلاثة وواضعي الآثار في مناقبهم وما يزري بشأن أهل بيت النبوة ويهدي إلى نقصان مرتبة علي عليه السلام، على ما نقل ابن أبي الحديد وغيره من علمائهم.

فلا يبقى^١ بعد ذلك لأحد من العقلاء اعتماداً على رواياتهم الواردة في هذا الباب، ولذا لم يتعرض أكابره ومحققوهم لإيرادها والاستدلال بها، بل صرح جماعة - منهم صاحب المغني وشيخه، مع نهاية تصلبه في مذهبه الذي أخذه من آبائه وأسلافه - بأن الحق أن هذه الآثار المنقولة في فضائل الصحابة موضوعة في مقابل بعض ما وضعه جهال الشيعة في حق علي عليه السلام، وقالوا: «الحق أن النبي صلى الله عليه وآله وسلم لم يوص لأحد بالخلافة»، وفيه بعد ما عرفت في أمر الوصاية، أن كون أخباركم من الموضوعات قد ثبت بإقراركم ولم يثبت ولن يثبت أبداً أن ما عندنا من الموضوعات، لا سيما بعد ملاحظة ما عندكم من الأخبار العارية عن قرائن الوضع ودلائل الجعل، بل المقترنة بدلائل الصحة؛ فإنها قد صدرت ممن يتصف بالعداوة والاعتساف لا ممن يتهم بالولاية والمودة، كما لا يخفى على ذوي الانصاف.

﴿ وكيفية أمر رؤسائهم، ولا تكن من الغالين! ﴾

لا يقال: «إنهم زكوا الصحابة لعدم علمهم بأعيان المناققين»؛ لأننا نقول: إن البصير الناظر في الأخبار يعلم يقيناً أنهم كانوا يعرفونهم بأعيانهم؛ كيف لا وقد ثبت عندهم بالحديث المتواتر أن علامة المنافق بغض علي عليه السلام والانحراف عنه، وهم كانوا يعرفون بغض عائشة وأنس وأبي هريرة والمغيرة وأمثالهم، ومع ذلك كانوا يزكونهم ويروون عنهم ويشقون بهم، فلا تغفل، (منه).

١. لا سيما إذا كان من جملتهم من يجوز وضع الحديث لمصلحة أو لترويج المذهب، كأبي حنيفة، وقد نقل الشريف في حاشية الكشاف أن الأحاديث الروية في خواص السور عن أبي كلثما موضوعة، قال: وقد اعترض علي واضعها، وقيل له: أما سمعت قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم: من كذب علي متعمداً فليتبوأ مقعده من النار» فأجاب بأنني كذبت له لا عليه، فتأمل، (منه).

شرح و ترجمه حدیث

شرحان لحدیث «هل رأیت رجلاً»

حکیم ملاً علی نوری

شرح حدیث «أنا الله لا إله إلا أنا...»

محمد مؤمن بن قوام الدین محمد حسینی

شرح حدیث حقیقت

علامه حسن بن یوسف بن مطهر حلّی

شرح دعای کمیل

میرزا ابوالحسن لاری اصطهباناتی

نظم نثر اللئالی

اشرف مراغی، ابوعلی حسین بن حسن

شرحان لحدیث «هل رأیت رجلاً»

حکیم ملاً علی نوری (۱۲۴۶ ق)

تحقیق: حامد ناجی اصفهانی

درآمد

بنیاد حکمت شیعی که از آغازین روزهای حیات رسول گرامی اسلام پی نهاده شد، با همت بزرگانی چون شیخ صدوق و شیخ کلینی مدون گشت. و سرانجام با نیروی ژرف اندیشه مکتب اصفهان توسط نام آورانی چون میرداماد، ملاصدرا، ملافیض کاشانی، ملاعبدالرزاق لاهیجی، ملاشمسای گیلانی، میرسید احمد علوی و... به صورت مکتب فکری نوینی پا به عرصه ظهور نهاد.

پی نهادن حکمت یسمانی میرداماد و حکمت متعالیه صدرالمتألهین، ثمره بسی دلپذیر و گوارا برخلف خود به ارمغان آورد، تا آن جا که محور اندیشه این حکمت بر پی نهاد

احادیث قرار گرفت؛ از این رو وامداران این جریان فکری همیشه خود را در گرو تتبع و بررسی مآثورات و احادیث می‌بینند.

حکیم ملاعلی نوری، مجدد حکمت متعالیه در سده سیزدهم هجری، از آن گروه حکمایی است که بخش زیادی از عمر با برکت خود را در تحلیل این مآثورات گذارده است از این رو با گذری اجمالی بر زندگی وی در صدد ارائه یکی از آثار او در تحلیل مآثورات ولوی هستیم.

سرکار آخوند ملاعلی بن جمشید نوری از اعظام حکمای سده سیزدهم هجری است که به واسطه اشتغال مداوم و تبحر شگرف در علوم عقلی، موجب گسترش حکمت متعالیه صدرایی و جایگزینی آن به جای سایر روشهای فلسفی گردید؛ از این رو ظهور وی، یکی از مقطعهای مهم جریان فلسفی و به ویژه حکمت شیعی در این چهار قرن اخیر است.

به گزارش صاحبان تراجم، وی مقدمات علوم را در وطن خویش - نور مازندران - و قزوین فراگرفت و سپس به اصفهان مهاجرت نمود؛ و در آن سامان به نزد حکیم عارف آقامحمد بیدآبادی و میرزا ابوالقاسم مدرس به تعلّم و کسب دانش پرداخت.

وی در مدت عمر با برکت خود، از مواظبت بر احکام شرعیه غفلت نمی‌نمود و از این رو مورد احترام تمامی هم عصران خود بوده است، و در این باب حکایت‌های گوناگونی دربارهٔ ارتباط او با حجة الاسلام سید محمد باقر شفتی، حاجی کلباسی، میرزای قمی و سید علی صاحب ریاض نقل شده است.^۱

۱. ر.ک: قصص العلماء، ص ۱۵۰ و ۱۵۱؛ روضات الجنات ج ۴، ص ۴۰۹.

سرانجام وی در بیست و دوم ماه رجب المرجب سال ۱۲۴۶ هجری قمری دارفانی را وداع گفت، و بر نعش شریف او حاجی کلباسی نماز گزارد، سپس جنازه مطهر او به نجف اشرف انتقال یافت و پس از استقبال شیخ علی بن شیخ جعفر نجفی، از او، بنا به وصیتش وی را در کفش کن حرم حضرت امیرالمؤمنین در درگاه باب طوسی دفن نمودند^۱.

شاگردان:

گویند در کرسی درس مرحوم آخوند ملاعلی شاگردان بیشماری حاضر بوده اند که مشهورترین آنها عبارتند از:

- | | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| ۱- میرزا حسن نوری فرزند مؤلف | ۲- ملا عبدالله زنوزی |
| ۳- ملا محمد جعفر لنگرودی | ۴- ملا مصطفی قمشه‌ای |
| ۵- ملا اسماعیل واحد العین | ۶- سید رضی لاریجانی |
| ۷- ملا امامی قزوینی | ۸- میرزا سلیمانی تنکابنی |
| ۹- سید محمد حسین تنکابنی | ۱۰- میرزا سید محمد حسن فانی زنوزی |
| ۱۱- میرزا ابوالقاسم راز شیرازی | ۱۲- ملا محمد حلی نوری |
| ۱۳- ملا اسماعیل درب کوشکی | ۱۴- میرزا حسن چینی |
| ۱۵- حاج ملاهادی سبزواری | ۱۶- ... |

آثار^۲:

از حکیم ملاعلی نوری بیش از چهل اثر بر جای مانده که بیشتر

۱. جهت تفصیل زندگی او بنگرید: روضات الجنات، ج ۴، ص ۴۰۸ - ۴۱۰؛ قصص العلماء، ص ۱۵۰ و ۱۵۱؛ ریحانة الادب، ج ۶، ص ۲۶۱ و ۲۶۲؛ مکارم الآثار، ج ۴، ص ۱۲۶۴ - ۱۲۶۷؛ مجمع الفصحاء، ج ۲، ص ۴۹۶؛ ریاض العارفین، ص ۳۲۸؛ معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۵۴؛ رجال بامداد، ج ۶، ص ۱۵۴؛ یادداشت‌های قزوینی، ص ۲۲۴۸؛ تاریخ حکما و عرفا، ص ۳۰ - ۴۰.

۲. مجموعه آثار مستقل حکیم ملاعلی نوری به همراه شرح مبسوط زندگانی وی، تا چندی دیگر توسط نگارنده به طبع خواهد رسید.

آنها حواشی بر کتب حکمیہ ملاصدرا و میرداماد است، آثار مستقل وی عبارتند از:

۱- حجة الاسلام ملقب به برهان الملة در ردّ بخش سوم کتاب «میزان الحق»

۲- تفسیر سورة توحيد به نام السراج المنير

۳- الرقيمة النورية في قاعدة بسيط الحقيقة

۴- شرح حديث زينب عطاره

۵- شرح حديث نورانيت

۶- شرح حديث «هل رأيت رجلاً...»

۷- رساله امامت

۸- رساله در حقيقت قرآن

۹- اجوبه مسایل گوناگون حکمی

پاره‌ای از حواشی کتب حکمی وی عبارتند از:

۱- حواشی «نبراس الضياء» میرداماد

۲- حواشی «تقويم الايمان» میرداماد

۳- حواشی «جذوات» میرداماد

۴- حواشی «اسفار» ملاصدرا

۵- حواشی «اسرار الايات» ملاصدرا

۶- حواشی «تفسیر قرآن» ملاصدرا

۷- حواشی رساله «قضاء و قدر» ملاصدرا؛ و...

پاره‌ای از حواشی وی بر کتب علوم نقلی عبارتند از:

۱- حاشیة «تفسیر صافی» فیض کاشانی

۲- حاشیة «لهوف» سید بن طاووس و...

افزون بر این حکیم ملاعلی نوری دارای طبع لطیفی می باشد
اشعار زیر نیز از اوست:

هر آه که بود در دل ما	برقی شد و سوخت حاصل ما
راز دل ما نمی شود فاش	تا لاله بروید از گل ما



ز تنها گر کسی تنها	نشیند
ز خود تنها نشین نوری	نشیند
که سهل است	اگر تنها کس از تنها
نشیند	



حقا که علی وصی بر حق باشد	حقیقت او جو حق محقق باشد
هر کس که کند حق علی را انکار	از حق مگذرد که منکر حق باشد

گذری کوتاه بر شرح حدیث «هل رأيت رجلاً»

حدیث «هل رأيت رجلاً...» یکی از احادیث منقول از مولای متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام است که دانشمندان گوناگونی، چون میرزا ابوالقاسم قمی، ملا علی نوری، ملا محمد جعفر کبودر آهنگی، ملا مصطفی قمشه‌ای و غیره بر آن گزارشهای متعددی به رشته تحریر در آورده‌اند. با توجه بدین مطلب، تذکر دو نکته بسیار لازم می نماید:

الف: این حدیث در جوامع معتبر شیعی نقل نشده و بظاهر کهنه‌ترین منبع نقل آن «مشارق الانوار» حافظ رجب برسی است.
ب: شرحهای گوناگون موجود بر این حدیث حدوداً در یک مقطع زمانی خاص به رشته تحریر درآمده و گویای اشتها آن

در این زمان بوده است.

در هر حال با مراجعه به دو شرح ملاعلی نوری^۱ بر این حدیث می‌توان به نکات زیر در شرح این حدیث شریف دست یافت.

□ «هل رأیت رجلاً»، در این عبارت به دو نکته باید توجه کرد:

الف: رؤیت بر دو گونه قابل اعتبار است، رؤیت ظاهری که در عالم ناسوت با چشم سر میسر است، و رؤیت حقیقی که با چشم سیر در عالم ناسوت میسر می‌باشد. چه رؤیت حقیقی به معنی انکشاف و عدم حائل و واسط است که فقط در جهات مجردات به وقوع می‌پیوندد، لذا رؤیت چشم سر، لمحّه‌ای از همان انکشاف در عالم مجردات است.

ب: «رجل»، در این عبارت، نشانگر انسان کامل است که تمام کمالات او به فعلیت رسیده است. با توجه به مقام تخاطب در حدیث، در مأل، مراد از رجل یا حضرت ختمی مرتبت است و یا نفس شریف مولای متقیان.

□ «من انت... الی این»، سائل در این مقام در صدد دریافت چستی ماهیت انسان کامل است، از این رو با سه پرسش، از علت مادی و صوری، از علت فاعلی و از علت غایی این حقیقت سؤال می‌کند.

□ «طین» حال چون این ماده ناسوتی عجینی از آب و خاک است، می‌تواند حامل سه نوع از صور باشد، [۱]: صورت ملکوتی بالغ در مرتبه ولایت، [۲]: صورت فرومایه منحط در مرتبه ناسوت بالغ در مقام تفرعنیت، [۳]: صورت متوسط بین

۱. بنابر تتبع نگارنده ملاعلی نوری از بیشتر رسایل خود دو تحریر ارائه نموده است، و با توجه به مضمون این دو شرح حدیث و استواری شرح دوم، گویا این شرح متأخر از شرح اول است.

دو حقیقت ربانی و شیطانی که صورت عادی عباد الله است. بنابراین چون از طین انسان کامل گفتگوست، طین مورد نظر از گونه طین اول است که حامل صورت ولایت می باشد.

□ «قللت من أنا»، سائل چون از دریافت حقیقت کلام معصوم عاجز است و از سویی هویت خود را فرومایه تر از معصوم می داند، در چیستی خود به ورطه شک می افتد و در صدد استفسار از آن بر می آید.

□ «قال: انت ابو تراب»، حضرت وی را نیز بسان لقب خود «ابو تراب» می خواند چه بنا به قاعده امکان اشرف و قاعده بسیط الحقیقه طین مرتبه اعلی در بردارنده تمام کمالات مادون است و در نتیجه در بردارنده مقام اسلام طین - یا مرتبه امتزاج آن - نیز می باشد.

□ «قلت: فأنا انت»، سائل شگفت زده در این مقام در آستانه اشتباه قرار می گیرد، و می پندارد که طین مرتبه دون عین همان طین مرتبه مافوق است، لذا در صدد استفسار از این پندار بر می آید.

□ «قال: حاشاك حاشاك» حضرت در پاسخ به این پندار با نفی مؤکد آن، به مرتبه مقام خود اشارت می ورزند.

□ «هذا من الدين في الدين»، مطلبی که در پی گفته می گردد، از گونه مطالب دینی ای است که در خود دین تبیین گشته است.

□ «أنا أنا»، در مرتبه ناسوتی، این حقیقت الهی به جلباب ناسوتی درآمده و هو هویت خاص خود را دارد.

□ «أنا أنا»، این حقیقت افزون بر مرتبه ناسوتی دارای حقیقتی علوی است که مظهر اسم جامع الهی و برزخ بین ظهور و بطون

است.

□ «أنا ذات الذوات» این مرتبه ملکوتی از آن روی که خود مظهر مراتب است و مظهر با مظهر در این مرتبه اتحاد دارد، در تمام هیاکل متجلی است و بنیاد تمام موجودات از اوست.

□ «والذات في الذوات للذات»، این حقیقت الهی که متجلی در حقیقت محمّديه و ولایت و لویه است، افزون بر مرتبه کثرت نیز از وحدت بالاصاله نیز برخوردار است، و خود نیز در مقام وحدت دارای تعینی مستقل است.

پس حقیقت احمدیه به اعتباری هم کثرت دارد و هم وحدت، به اعتباری هم ظاهر است و هم باطن، لذا از این جهت آینه تمام نمای ذات احدی می‌باشد.

نسخ اساس تصحیح:

تا حال تحریر، دو شرح مستقل از حکیم ملاعلی نوری بر این حدیث به دست آمده است، در تصحیح این دو شرح به ترتیب از نسخه‌های زیر استفاده نموده‌ایم.

شرح اول:

۱- کتابخانه آیه‌الله العظمیٰ مرعشی نجفی، مجموعه ش ۳۸۴۰، نگاشته ابوالحسن گیلانی در دارالخلافة طهران، ۱۲۸۷ ق^۱.

شرح دوم:

۱- کتابخانه مجلس شورای اسلامی، مجموعه ش ۱۷۱۹ در ذیل رسایل ملاعلی نوری؛ این رساله دارای حواشی‌ای با امضای «منه دام ظلّه» است.

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه حضرت آیت‌الله مرعشی، ج ۱۰، ص ۲۲۲.

سِرٌّ أَمْ رَأَيْتَ رَجُلًا قَالَ وَمَا الَّذِي هَلَّ مِنْهُ مَعَلَّتْ لَهُ
 مِنْ زَيْتٍ يَمُرُّ اللَّيْلُ فَعَلَّتْ مِنْهَا مَا قَالَ مِنْ اللَّيْلِ مَعَلَّتْ رَأَيْتَ
 قَالَ فِي اللَّيْلِ مَعَلَّتْ مِنْهَا مَا قَالَ أَنْتَ أَبُو رَبِّتٍ مَعَلَّتْ مَا
 أَنْتَ قَالَ مَا نَعَلْتَ نَهْرًا مِنْ الدَّيْنِ وَالْأَيُّ مَا أَنَا أَنَا
 أَنَا دَاتُ الْمَوَاتِ وَالْمَوَاتِ وَالْمَوَاتِ لِلذَّاتِ قَرَعَتْ
 مَعَلَّتْ لَعْمٌ فَامْسَكَ لِلَّهِمَّ ارْحَمْنِي الرَّحِيمِ رَبِّ ارْحَمْنِي
 صَدْرٌ وَرَبِّ مَا أَمْرٌ وَرَبِّ عَقِيدَةٌ قَرَعَتْ لِيَقْفَهُوا قَوْلَهُ وَ
 لَنْزَرِ قَبْلَ كَوْفٍ فِي شَرْحِ كَسْرِي الشَّرِيفِ مِنْ بَعْضِ اللَّوَالِي أَنْتَ
 وَمَنْتَ مِنْهُ عَلَى وَجْهِ دَقِيقِ اللَّيْفِ بَلِيغِمْ أَنَّ الرَّؤْيَةَ أَدْرَكَ الشَّرِيفِ
 بِالْمَشْرُودِ الْكُرَاتِ الْعَطَّ وَهُوَ كَالصَّلِ مَا دَامَ النَّسْكَ بِالسَّلْمِ مَا نَالِمُ الْوَالِي
 الْغَايَةَ الْإِلْمِ نَبَاتٍ قَبْلَ أَنْ تَوْتِ وَعَجِبَ مِنْ النَّاسِ تَوْتِ عَلَى الْمَلَكِ
 وَكَمَرَتْ دَوْلَجٍ مِنْ مَطْلُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ تَوَلَّدَ مَرْتَبِي وَ
 فَطَرَتْ رَبِّ فَبَكَ سَلْمًا لِحَالِي وَرَشَاتِي وَأَنَّ
 الرَّبُّ لِيَبْرُكُونَ لِنَفْسِي لِحَالِي الْكَمَالَاتِ وَكَأَنَّ سَلْمَ النَّفُوتِ
 وَمَا الْغَفَاتِ دَوْلَا لَمْ تَنْزَمِ الْكَمَالَاتِ بِالْقُوَّةِ كَمَا مَضَعَلًا

الشرح الأول:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سئل: هل رأيت رجلاً؟ قال ﷺ: [رأيت رجلاً وأنا،] و إلى الآن أسأل عنه، فقلت له: من أنت؟ قال [أنا] الطين. فقلت [له]: من أين؟ قال: من الطين. فقلتُ: إلى أين؟ قال: إلى الطين. فقلتُ: من أنا؟ قال: أنت أبو تراب. قلت: فأنا أنت؟! قال: حاشاك [حاشاك]، هذا من الدّين في الدّين. أنا أنا، أنا أنا، أنا ذات الذوات و الذاتُ في الذوات^١ للذات. قال: عرفت؟ قلت: نعم! [فقال]: فأمسك!*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي»^٢
و لنذكر قبل الخوض في شرح الحديث الشريف معاني بعض الألفاظ التي

١. م: الذات.

*. راجع: «مشارك أنوار اليقين»، ص ٢٣٦.

٢. طه، ٢٧.

وقعت فيه، على وجه دقيق لطيف.

فليعلم أن الرؤية إدراك الشيء بالشهود الإشراقي العياني - وهو لا يحصل مادام التعلق بالعالم الداني الفاني، إلا لمن مات قبل أن يموت^١، وخرج من الناسوت إلى الملكوت والجبروت، وولج من ملكوت السماوات والأرض بتولده مرتين^٢، و صار بسبب ذلك سلطان العالمين والنشأتين - وأن الرجولية هي كون الشخص له جميع الكمالات، و كائناً له كلّ النوعات و تمام الصفات. ولو كان له شيء من الكمالات بالقوة لكان منفعلاً [الف-١] وهو ينافي الرجولية بهذا المعنى، و الرجولية بهذا المعنى لا يحصل مع العلاقة بالدنيا إلا للذين اتقوا و أحسنوا و بشرا شرهم بالحق آمنوا^٣.

خلق، اطفالند جز مست خدا نيست بالغ جز رميده از هوا^٤

و يُشعر لهذا المعنى و يؤمى إليه قوله تعالى: «رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ».

وإن معنى لفظ الطين ما من الماء و التراب عجيين، و التراب هو المادّة القابلة، و الماء هو الصورة الفاعلة، و تسمية المادّة بالتراب لخضوعها و تواضعها عند الصورة، و تسمية الصورة بالماء لتطورها بأطوار مختلفة.

والتطين على أقسام ثلاثة:

[١]: طين الأنبياء و الأولياء، و هو الممتزج من التراب المشرق بمثابة مادّة السماوات العلوى، و الماء العذب، و هو مادّة العشاق المشتاقين إلى ربّ الأعلى.

١. إشارة إلى منقول: «موتوا قبل أن تموتوا» - «اللؤلؤ المرصوع»، ص ٩٤، و بحار الأنوار ج ٦٩، ص ٣١٧ و ج ٧٢، ص ٥٩.

٢. إشارة إلى حديث: «لن يلج ملكوت السماوات والأرض من لم يولد مرتين».

٣. اقتباس من الزمر ١٠ وغيره.

٤. لاحظ: «مثنوى معنى» ١ / ٣٤٣٠.

٥. النور، ٣٧.

[٢]: و طين الفراعنة و الكفرة و الشياطين، و هو من الماء الملح الأجاج^١ و التراب العجين^٢. و التراب المظلم، مادة العناصر الأربعة، و الماء الاجاج هو النفس الشريرة البعيدة عن الرحمة.

[٣]: و طين الإسلام، و هو الممتزج من الطينين، لأنه خُلق من المادتين و الصورتين، و هو المراد من سلالة من طين في قوله تعالى: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ﴾.

ثم مادة العناصر في الإنسان هي البدن الفاني الدائر الغير الباقي. و نظير مادة العناصر [ب - ١] مادة الأفلاك [و] هو الروح البخاري الذي هو مركب الروح الباقي، و الماء العذب فيه هو العقل الذي عبد به الرحمن^٣، و الماء الأجاج فيه هو الوهم الذي أطاع به الشيطان، و لا ينافي ما ذكر من أن الأنبياء و الأولياء طينتهم هي الأول من الطين، و أن الطين الثاني طينة الفراعنة و الكافرين من نوع الإنسان؛ فإن منشأ ذلك الغلبة و الطغيان.

و ليعلم أيضاً أن العوالم سبعة؛ الطبع و النفس و القلب و العقل و الروح و الخفي و الأخرى؛ و الأخيران لاندكاك جبل الأنانية فيهما ليسا بعالم الأنانية، بل عالم الأنانية هو الخمسة الأول.

و هذه الخمسة باعتبار ثلاثة:

[١]: عالم الجبروت و هو الروح و العقل.

[٢]: و عالم الملكوت و هو النفس و القلب.

[٣]: و عالم الناسوت و هو الطبع.

١. اقتباس من كريمة الفرقان، ٥٣ «هذا عذب فرات و هذا ملح أجاج».

٢. م: عجين.

٣. إشارة إلى حديث: «العقل ما عبد به الرحمن» - «أصول الكافي»، ج ١، ص ١١.

و باعتبار اثنان، [١]: الروحاني و هو الأولان [٢]: و الجسماني و هو البواقي؛ و
بعبارة أخرى الباطن و الظاهر.

و اذا عرفت هذا فنقول: معنى توله - ﷺ - : «هل رأيت رجلاً» هل شاهدت
مشاهدةً إشرافية عيانية شخصاً كاملاً، حاصلًا له كل الكمالات، و ثابتاً له جميع النعوت و
الصفات؛ و المراد به خاتم الأنبياء عليه و آله آلاف تحية [الف - ٢] و ثناء.

من آدمى به كماله نديدم و نشنيدم اگر گلی به حقیقت عجبین آب حیاتی

و يحتمل أن يكون المراد نفسه الشريفة، بناءً على اتحاد السائل و المسئول
عنه، و تكون الكلام بيان حال النفس بالتفكر فيها؛ لأنها مرعاة معرفة الرب على
وجهه، كما وقع في الحديث: «من عرف نفسه فقد عرف ربه^١».

و في بعض نسخ الحديث: «هل رأيت في الدنيا رجلاً» و قد عرفت أن
الرجولية لا ينافي التعلق بالدنيا اذا كانت العلاقة مضمحلة مغلوبة «فقال: نعم^٢»، و
في النسخة الأخرى: «هل رأيت رجلاً».

«والى الآن أسأل عنه» و المراد بالسؤال استفادة أنوار العلوم و الاستضاء
بلمعات مشكاة الحكمة التي فيها مصباح النبوة. و عدم ذكر بدو السؤال يشعر
بعدم بدو له، و هو كذلك كما لا يخفى على الزكي العارف.

و على الاحتمال الثاني في «الرجل»، يكون المراد بالسؤال، التفحص و
التجسس عن حاله دوناً و علواً و مبدأً و معاداً، كما يشعر به قوله: «فقلت له: من
أنت؟ فقال أنا الطين» يعني به القسم الأول من الطين، بناءً على كون اللأم للعهد، و
يحتمل أن تكون للحقيقة باعتبار تحققها في ضمن هذا الفرد أو في ضمن جميع
الأفراد، بناءً على رجوليته و كونه كاملاً.

١. راجع: شرح نهج البلاغة لأبن أبي الحديد: ج ٢٠، ص ٢٩٢.

٢. كذا.

ز آب و گل چنین صورت که دیده

تعالی خالق انسان من طین

«فقلت له: من أين؟ فقال: من الطين» [ب-٢] أي سألتُ عنه بِمَ خلقت؟ فقال: خلقت من الطين. و المراد به الطين الأول، فكلمة «من» نشوية، داخله على المادّة و الصورة. و يحتمل أن يكون المراد الطين الحسّي، و في الكلام إشارة إلى الحركة الجوهرية، فلا تغفل!

«فقلت: إلى أين؟ فقال: إلى الطين» أي سألتُ عن مصيره و مرجعه و محشره، و هو الطين الذي خلق منه بوجه، و المرجع هورقليا الأفلاك الذي فيه الحياة الجسمانية و العقل القدسي.

و على تقدير أن يكون المراد منه الطين الحسّي يكون الكلام إشارة إلى قوله تعالى: ﴿مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ و فِيهَا نُعِيدُكُمْ﴾.

«فقلت: أنا أنت» أي إذا كنت طيناً من الطين و إلى الطين، فأنا أنت، لأنّي طين من الطين إلى الطين؛ و على الاحتمال الثاني في الرجل المسئول عنه؛ هذا ابتداء في الترقّي، فلا تغفل!

«فقال: أنت أوتراب» أي لك كدخدائية بيت الأرض فقط؛ و تربية الأنواع الكائنة فيها حسب، فكيف يكون أنت أنا؟

«حاشاك» الله! أي نزهك الله عن الاتينية و المبانة المستنبطة عن هذا القول المستلزمه للتحدد و المحدودية.

«هذا من الدين في الدين»، أي كونك أبا تراب من وضع إلهي في الدين القويم و الصراط المستقيم، صراط عليٍّ حقّ نمسكه.

در روی زمین ابوتراب است علی

در کوی سپهر، آفتاب است علی

مجموعه فرد انتخاب است علی^۲

القصة زمن شنوکه اندر دو جهان

هذا بحسب لبّ الشريعة، وأما بحسب قشرها فهو الإنسان المحسوس المشاهد،
و أما بحسب نورهما فهما واحد؛ كما قال النبي ﷺ - «أنا و عليّ من نور واحد».

نبي و ولي هر دو نسبت به هم دو تا و یکی چون زبان قلم

«أنا أنا، أنا أنا، أنا ذات الذوات» يعني ألا! لي الذاتية و الأصالة بالنسبة إلى
الذوات، و الأشياء ثابتة له في عالم الأنانيّة، و هو العوالم الخمسة، فيكون روح
الأرواح و عقل العقول و قلب القلوب و نفس النفوس و طبع الطباع.

و في بعض النسخ وقع بعد ذكر «أنا» مرّتين كلمة واو العاطفة، فيكون إشارة
إلى رجوع العوالم الخمسة إلى الاثنين الروحانيّ و الجسمانيّ، و الباطن و الظاهر.
«في الذات أو^٣ للذات»، أي الذات الأحديّ القيوم. و كلمة «أو» للتقسيم، يعني
أنّ الذاتية ثابتة له باعتبار كلا العلمين، الإجماليّ و التفصيلي، فإنّه كما يكون بين
الموجودات العينية ترتّب عليّ و معلولي، و رئيسها العقل الأوّل الذي هو نور
النبيّ ﷺ - و الكلّ حاضر بين يدَيّ قَيومها و جاعلها الواجب بالذات بالحضور
الإشراقي. كذلك يكون بين صورها العلمية ترتّب سببي و مسببي، و صورة الصور
فيها الصورة العلمية النبويّة، و جميعها معلوم له تعالى بالعلم الإجماليّ الكماليّ
الذي هو عين الذات. و المقصود دفع توهم [ب - ٣] ثبوت استقلال الذاتية له.

و في بعض النسخ هكذا: «و الذات في الذات للذات» و اللام للملك، و العطف
للتفسير، و فائدته دفع توهم الشريك. هذا، و أما على الاحتمال الثاني في الرجل
المستول عنه فمعنى الفقرات الشريفة يظهر بالتأمل، فتأمل و استقم كما أمرت!

١. راجع: «عوالي اللثالي»، ج ٤، ص ١٢٤.

٢. هكذا يمكن أن يُقرأ.

٣. كذا، و لم يوافق نقله في أوّل الرسالة.

٤. إشارة إلى كريمة سورة هود، ١١٢: «فاستقم كما أمرت».

الشرح الثاني :



سبحان الله تقدّس و تعالى

مما اشتهر في الألسنة أنه قد روي عن مولى العارفين، يعسوب الدين، أميرالمؤمنين - عليه و على آله الأطيبين صلوات الله رب العالمين - أنه سُئل:

«هل رأيت في الدنيا رجلاً؟ فقال : رأيتُ رجلاً و أنا إلى الآن أسأل عنه. فقلتُ: مَنْ أنت؟ فقال: أنا الطين. فقلت: من أين؟ فقال: من الطين. فقلت: إلى أين؟ فقال: إلى الطين. فقلت: مَنْ أنا؟ فقال: أنت أبو تراب. فقلت: أنا أنت؟! فقال: حاشاك ، حاشاك! هذا من الدين في الدين، إني أنا، و أنا أنا، أنا ذات الذوات و الذات في الذوات للذات، فقال: عرفت!؟ فقلت: نعم. فقال: أمسك!»

باسمه سبحانه و تعالى

هذه الترجمة مني مبني على ضرب من الاحتمال!

ترجمة نوريّة

يجب أن يعلم أنّ المراد من «الرجل» في هذا الحديث هو الإنسان الكامل، بل البالغ إلى الغاية؛ وهو الحضرة الختمية، مجمع جوامع الكلمات التامات^١، وكمال الكمالات، وتمام التمامات، بعد مرتبة كنه حضرة الذات الأحديّة.

و المراد من «الطين» هو الأصل العنصري، والعنصر الأصلي الذي يرجع إليه كلّ شيء وابتدئ منه كلّ ظلّ وفيه. أو هو الأصل في العنصرية، وهذه الأرض و سائر قرنائها العنصرية في الأسطقسيّة فرد له ومظاهره، وهي بعينها أصوله وعناصره، وهو الماء الذي ينظر إليه «وجعلنا من الماء كلّ شيءٍ حيٍّ^٢» ويؤمى إليه «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ^٣» في وجهه، وهو الموجود المطلق في وجهه، والتعّين الأوّل في وجهه، والرحمة الواسعة في وجهه، والشجرة الكلّية في وجهه، والنفس الرحماني الأولي، والمشية، والكاف المستديرة على نفسها، والإرادة بوجه غير وجه كونه مشية، والكلمة التي انزجر لها العمق الأكبر^٤ الذي هو الإمكان، وهو الإبداع؛ والنور المحمّدي، والحقيقة المحمّدية، وحقيقة الحقائق، والولاية المطلقة، والأزلية الثانية، وصبح الأزل، والصنع الأوّل، وعالم «فأحببت^٥ أن أعرف^٦» والمحبّة الحقيقية، وهو فعل بنفسه وحركة بنفسها^٧، والاسم الذي استقرّ في ظلّه في وجهه، فلا يخرج منه إلّا إليه، وهو المكنون المخزون عنده؛ إلى غير ذلك من الألقاب الكريمة.

وأكثر هذه الأسماء إنّما هي له بحسب وجهه الوجودي وسرّه النوري؛ به يلي

١. إشارة إلى حديث: «أوتيت جوامع الكلم» - «المسند» لأحمد، ج ٢، ص ٢٥٠.

٢. الأنبياء، ٣٠.

٣. هود، ٧.

٤. إشارة إلى ما ورد في دعاء «السمات»: «وانزجر لها العمق الأكبر» - بحار الأنوار، ج ٩٠، ص ٩٨.

٥. إشارة إلى رواية «كنت كنزاً مخفياً...» - «اللؤلؤ المرصوع»، ص ٦١، وبحار الأنوار، ج ٨٧، ص ١٩٩ و ٢٤٤.

٦. أي تلك الجامعة [التي] هي نور الإبداع (منه).

٧. خ: بوجودها، كذا.

ربّه، و أمّا بحسب عينه و تعينه و ماهيته، فهو المعبر عنه بالروح الأعظم، و العقل الأول، و العرش الأعظم، و جانب الأيمن الأعلى من العرش بوجهه، و آدم الأول في النور الشارق من صبح الأزل^١، و مشرق الأنوار، إلى غير ذلك^٢ و قس عليه حال فرعه و مظهره و عكسه و مرآته في العنصريّة بعكس ذلك على وجه لطيف! و أمّا «ابوتراب» فظاهر المراد منه ظاهر، و أمّا باطنه فهو الجوهر النوري الذي هو ربّ نوع التراب، و حقيقته النورية التي يعنى به و بأنواعه و أصنافه و أشخاصه، و يدبر أمره، و يتولّى تدبيره، و يتنظم أحواله، و يصلح حاله ليلبغ كماله و يحسن ماله.

و أمّا «التراب» فبمعناه العامّي معروف، يعرف حاله بما أو مانا في حال أبيه، و أمّا بمعناه الخاصّ و هو العالم، فهو كلّ مادة قابلة مجردة كانت أو مادية، و حاله يعرف بمقايسة حال أبيه.

و أمّا قوله: «هذا من الدين في الدين»، أي من البدعة و التشريع في دين الحقّ؛ و السرّ فيه هو أنّه لما كان بناء السؤال الأول و جوابه على رعاية حال وجهه الذي به يلي نفسه - ﷺ - حيث قال: «من أنا» و أجيب بـ «أنت أبو تراب» و هو عينه - ﷺ - و ماهيته و جهة أنانيته، لا على وجهه الذي يلي ربّه تعالى و هو الوجود؛ فأجاب عن الثاني حسب هذه الرعاية^٢ و ملاحظة حال الأنانيّة «حاشاك حاشاك» إلى آخره.

ولكنّ لما كان السؤال منه - ﷺ - متضمناً لطلب الكشف عن حقيقة المرموز الذي ينظر إليه قوله: «أنا ذات الذوات و الذات في الذوات للذات» تدارك عنه ثانياً برجوعه [ب - ١] عن هذا المساق، كما ستكشف جلية الحال.

١. إشارة إلى حديث الحقيقة: «نور يشرق من صبح الأزل فيلوح على هياكل التوحيد» - روضات الجنات، ج ٣، ص ٥٣٧.

٢. و التقديس بالعقل الفعّال و بكدخدا عالم العنصريّات (منه).

٣. م: الرحمة، و في الهامش «الرعاية».

و أمّا على هذا المساق فقولُه: «أنا أنا» إشارة إلى شأنه بحسب ما يلي النفس في المقام النفسي الكلّي.

وقوله: «و أنا أنا» فهو إشارة إلى شأنه بحسب ما يلي النفس في المقام النفسي الجزئي. وعند هذا فحان وقت الرجوع عن هذا المساق والكشف عن وجه ما يتضمّنه السؤال، فأشار إلى شأنه - بحسب ملاحظة وجهة الكبرى و رعاية وجهه الأيمن الأعلى الذي به يلي ربّه سبحانه و تعالى شأنه^١، الذي هو بعينه تلك الوجهة الكبرى - و قال: «أنا ذات الذوات» إلى آخره. و لما كان لهذا الوجه الأيمن الأعلّى كمقابله الأيسر الأسفل و جهان من الاعتبار، فأشار بقوله: «أنا ذات الذوات» إلى مقامه بحسب المرموز الذي يعبر عنه بالكثرة في الوحدة، و هو المرتبة الأولى من الفيض المقدّس، و يعبر عنها تارة بالقلم الأعلى، و تارة بغير ذلك، و هو بعد مرتبة كنه الذات الأحديّة الحقّة علم^٢ إجمالي له تعالى لجميع الأشياء في عين كونه كشفاً تفصيلياً، كما أنّ علمه سبحانه في مرتبة الذات بجملة الأشياء كشف تفصيلي في عين الإجمال، و لا فرق بين العلمين إلّا بكون أحدهما كمالياً حقيقياً ذاتياً، و الآخر فعلياً إضافياً غير كمالٍ له تعالى، و كلاهما عين الذات و إن كان الفعلي منهما زائدة على الذات بوجه ما. و كونه زائدة على الوجه المرموز لا ينافي العينية بوجه آخر. و أشار بقوله: «والذات في الذوات للذات» إلى مقامه بحسب المرموز الآخر الذي يعبر عنه في عرف العرفان بالوحدة في الكثرة، و في لسان القرآن بـ «هُوَ مَعَكُمْ أَيَّمَا أَنفُسِكُمْ»^٣ و ما ينظر إليه كقولُه: «ما يكون من نجوى ثلاثة إلّا هو رابعهم»^٤

١. قوله: «فقوله: أنا أنا» الى آخره. هذا النحو من الترجمة بناؤه على كون صورة الخطّ هكذا: «أنا أنا و أنا أنا» بأن يقرأ «أنا أنا أنا أنا» و أمّا بناءً على احتمالات أخرى، فلكل احتمال وجه يناسبه (منه).

٢. في هامش النسخة: «من المطلب العالي» صحّ!؟

٣. كذا.

٤. الحديد، ٤.

٥. المجادلة، ٧.

و غير ذلك، و هو علم تفصيلي فعلي له تعالى بجملة الأشياء بحسب مرتبة وجودها في الأعيان، و كشف حضوره بحسبه يحضر كل شيء بل كل ظل و فيء بوجوده الخارجي عنده سبحانه أزلاً و أبداً، بدون تجدد و تغيير و دثور و حدوث، مع تجدد وجود كل في الخارج و تصرمه في العين، و هو أيضاً عين ذاته تعالى بوجه، و زائد بوجه آخر.

و أما قول «للذات» فالسر فيه كما أو مانا إنما هو كون هذا الوجه الأيمن فعله و صنعته تعالى و أمره و شأنه و مشيته و إرادته و قضاؤه و قدرته في عرف، بل تقديره و قضاؤه و إمضاؤه في عرف آخر. و ظاهر أن كل ذلك وصف له سبحانه و وصف نفسه به ﴿سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يُصِفُونَ﴾^٢.

و ليعلم أن الذات هو الوجود الحق، و الوصف هو الوجود المطلق و هو الصنع الأول، و فعله المطلق و المخلوق المصنوع الذي مرتبته بعد مرتبة الصنع هو الوجود المقيد. و الصنع عين الصانع و المصنوع غيره، و الصنع واجب غني قديم، باقي بعين بقاء الصانع، دائم بدوامه من دون دثور و زوال و حدوث و تجدد و انصرام، موجود بعين وجوده، واحد بوحدته ﴿وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ﴾^٣، و من ثمة قيل: «الواحد لا يصدر إلا واحد» - و بسيط لا تركيب فيه أصلاً، و المصنوع ممكن محتاج حادث دائر زائل مركب فان غير باقي ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ بَيَّتْنَا لِرَبِّكَ ذُوالْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ﴾^٤ و المراد من «الوجه الباقي بعد فناء كل الأشياء»^٥ إنما هو هذا الوجه الأيمن الأعلى، لا مجرد كنه الذات الأحديّة كما توهمه العامة، و رد عليهم أئمتنا و ساداتنا معادن العلم و الحكمة، عليهم صلوات الله تعالى و سلامه الأوفى. و السلام

١. دقيقة نورية، قوله تعالى: «كن» رمز من الصنع و قوله: «فيكون» رمز من المصنوع (منه).

٢. الأنعام، ١٠٠.

٣. القمر، ٥٠.

٤. م: «ولا يبقى إلا وجه».

٥. الرحمن، ٢٤.

٦. مستفاد من هذه الفقرة من دعاء أمير المؤمنين عليه السلام: «وبوجهك الباقي بعد فناء كل شيء» - بحار الأنوار.

شرح حدیث «أنا الله الذي لا إله إلا أنا...»

محمد مؤمن بن قوام الدین محمد حسینی (قرن دوازدهم هجری)

تحقیق: علی فرّخ

درآمد

یکی از احادیثی که به لحاظ دارا بودن معانی غامض و دشوار از احادیث مشکل محسوب می شود، حدیث قدسی «أنا الله الذي لا إله إلا أنا...» است. بر این حدیث شروح متعددی نگاشته شده که در اینجا یکی از آنها ارائه می شود.

نویسنده این شرح، یکی از دانشمندان شیعه به نام محمد مؤمن بن قوام الدین محمد حسینی است.

از شرح حال او در مآخذ موجود، چیزی به دست نیامد، جز اینکه با استناد به دو قرینه، می توان او را از عالمان سده دوازدهم هجری و اهل قزوین دانست. قرینه اول که قطعی است، اینکه پدر وی، قوام الدین محمد حسینی سیفی، دانشمند مشهور قزوینی است که تا حدود ۱۱۵۰ق، زنده بوده است. قرینه دوم

که ظنی است، واقع شدن این رساله در ضمن مجموعه‌ای است که در آن، بعد از رساله حاضر، رساله «تجوید قرآن» تألیف ملا محمد طاهر بن محمد مؤمن قزوینی (قرن ۱۲) آمده که گویا فرزند مؤلف مورد بحث ما بوده است.

اگر این استنباط درست باشد، پس مؤلف از اهالی قزوین و از دانشمندان سده دوازدهم هجری است و بیش از این، درباره مؤلف چیزی در مصادر، نقل نشده است.

به هر حال، حدیث مورد بحث قدسی است و در مصادر روایی با اندک تفاوتی در برخی الفاظ، نقل شده است. در رساله حاضر، حدیث مذکور بدین عبارت ذکر گردیده:

أنا الله الذي لا إله إلا أنا خلقت الخلق و خلقت الخير وأجريتته على يدي من أحببته و خلقت الشر وأجريتته على يدي من أبغضته.

در کتاب «کافی» کلینی، این حدیث با سه سند با اختلافهایی نقل شده که چنین است:

۱- عن معاوية بن وهب قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: إن مما أوحى الله إلى موسى عليه السلام وأنزل عليه في التوراة: إني أنا الله لا إله إلا أنا خلقت الخلق و خلقت الخير وأجريتته على يدي من أحبب فطوبى لمن أجريتته على يديه وأنا الله لا إله إلا أنا خلقت الشر و أجريتته على يدي من أريده فويل لمن أجريتته على يديه.

۲- محمد بن مسلم قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: إن في بعض ما أنزل الله من كتبه إني أنا الله لا إله إلا أنا خلقت الخير و خلقت الشر فطوبى لمن أجريت على يديه الخير وويل لمن أجريت على يديه الشر وويل لمن يقول كيف ذا وكيف ذا.

۳- عن مفضل بن عمر وعبد المؤمن الأنصاري عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال الله عز وجل: أنا الله لا إله إلا أنا خالق الخير والشر فطوبى لمن أجريت على يديه الخير وويل لمن أجريت على يديه الشر وويل لمن يقول كيف ذا وكيف هذا؟ قال يونس يعني من ينكر هذا الأمر بتفقه فيه^۱.

اما موضوع این رساله، درباره جبر و اختیار و اعمال بندگان خداوند است که شارح به نحو ماهرانه‌ای از عهده آن برآمده و این، نشان از تبخر وی در فلسفه و کلام است. او ابتدا نظر شش گروه و فرقه (فلاسفه، اشاعره، معتزله، جهمیّه، مذهب قاضی باقلانی، مذهب ابو اسحاق) را در این مورد، نقل نموده و پس از آن به رد آنها پرداخته و نظر ائمه (ع): را که: «لا جبر ولا تفویض بل امر بین الأمرین» است، اثبات کرده است.

این تحقیق از روی تنها نسخه شناخته شده رساله، صورت گرفته که در ضمن مجموعه شماره ۱۸۳۳ «نسخه‌های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی»، نگهداری می‌شود.^۲ این رساله در مجموعه مورد اشاره، هفتمین رساله است و در برگهای ۱۰۰ تا ۱۰۳ آن به خط نستعلیق خفی، تحریر شده است.

۱. الکافی، محمد بن یعقوب الكليني، كتاب التوحيد، باب الخير والشر، ج ۱، ص ۲۱۳ و ۲۱۴.
 ۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، سید احمد حسینی اشکوری، ج ۵، ص ۲۲۰.

لِللّٰهِ الْحَمْدُ

حمد بی حدّ و ثنای بیرون از عدّ، حضرت قادر مختار و جنابِ عادل جباری را سزاست که در مملکت هر وجودی پادشاهِ عقل را حاکم مطلق العنان نموده که اگر متقلّبهُ شبهات آرا، دست بر وی نمایند، به پایمردی او دفع آن شود و در شهر بند حیات هر موجودی، شحنة دل را قاضی صاحب اختیار کرده که هرگاه جواسیس غفلات توقّع، چشم روی داشته باشند، به یمن حراست او، دفع آن گردد . بیت :

عقل را عقل کرد و دل را دل	تا شود زاین دو مدعا حاصل
عقل ذات خدات بنماید	دل به راه هُدات بگشاید
عقل اثبات آن وجود کند	دلت انکار ذی الجحود کند
این دو با یکدیگر چو وصل شوند	خوب و بد در میانه فصل شوند

و درود نامعدود، پیغمبر محمودی را رواست که عقل صادق او، معیار کمال عقول اصنافِ عالم است و دل واثق او، آیینه حقّ نمای مطالب و اغراض بنی آدم .

بیت :

احمد مُرسل آن سپهر جلال	که کمالش بری بود ز زوال
طبع بشکفد گل از نقلش	عقل کل را سَبَق دهد عقلش
دلش آیینهای ز صنع خداست	که در او عین ذات حقّ پیداست
از سُویدای آن دل بسی شک	کام هر قلب می‌رسد به نمک

و صلوات بلا نهایات و تحیات بی غایات، آل برگزیده و عترت پسندیده او را بجاست که هر یک، طور تجلی‌نمای معارف و جودی رفعت، همگی سرآمد و شریف‌اند:

یعنی آن عترتِ ستوده مدار	که از ایشان گرفته شرغ قرار
آن‌که از بهر خلق چرخ و زمین	گر بپرسند باعثنی به یقین
بر زبان کواکب و انجم	هیچ حرفی نیابد إلاّ هم

عليهم الصلاة والسلام ما دامت الامر بين الامرین وعلی مبغضیهم السخط والعذاب ما انجز الاعتقاد بالجبر والتفویض علی آراء ابطال الدین .

وبعد: داعی برادران دینی، محمد مؤمن بن قوام الدین محمد الحسینی، معروض می‌دارد که چون فِرَق اهل اسلام را در خلق افعال آنام، اقوال و آراء مختلف است و همیشه در میان فحول علمای شیعه با سایر دانشمندان فِرَق عامه، مباحثات واقع گردیده و موافق حقّ و حساب ابطال شُبّهات ایشان شده و به اعتبار اینکه این مسئله، متفرّع بر بعضی از اصول دین است که دانستن آن، جمهور مکلفین را به دلیل واجب است و داعی، اکثر اوقات در آن فکر می‌نمود تا اینکه در این اوان، نوشته‌ای از جمعی حقّ طلبان و متدینین بلده تفلیس رسید. نوشته بودند که شخصی از علمای عامّه وارد آن حدود، در مقام اشکال فقرات «أنا الله لا اله إلاّ أنا خلقت الخلق و خلقت الخیر و أجریته علی یدی من أحببته و خلقت الشر و أجریته علی یدی من أبغضته» که در حدیث قدسی وارد است، گردیده‌اند و در آن صحیفه، مذکور داشته بودند که فهمیدن این حدیث قدری

متعسر شده، بنائاً علی هذا برای عرض آنچه از حدیث مذکور، مفهوم داعی شده به تحریر این چند کلمه، مبادرت می‌نماید، والله المستعان.

پوشیده نماند که چون فهم حدیث مذکور، بدون تمهید بعضی مقدمات، متعسر است، لهذا محرز می‌گردد که حضرت قادر مختار، برای شناساندن ذات گرامی خود، ایجاد جمیع مکونات نموده و به مصداق آیه وافی هدایه: «وما خلقت الجن والإنس إلا ليعبدون»^۱، افراد جن و انس را برای ستایش و بندگی جناب کبریایی خود، آفریده و گوهر عقل را در صدف هر سرّی به ودیعت گذاشته و راه استنباط و استدلال هر چیزی را یاد نموده و قوت تمیز میان حق و باطل را بدو کرامت فرموده، هر ذی عقل به محض دیدن بنایی، به بانی آن پی می‌برد و هر صاحب خردی به مجرد دیدن دودی، علم قطعی بر وجود آتش می‌برد. بیت:

هر ذره که در کون وجودی دارد	از هستی مطلق تو بودی دارد
دائم به یقین که آتشی پنهان است	از روزن خانه‌ای که دودی دارد

و با وجود آنکه از بدیهه حس در مشاهده آفاق و انفس و قرار و مدار آنها، علم قطعی بر موجد آنها حاصل می‌شود، خداوند رحیم و رحمان از فرط بزرگواری امتنان برای تصقیل عقول و تذکیر معامله فطرت، پیغمبران عظیم الشان را بر افراد آنان، مبعوث داشته تا همگی به رهنمود ایشان، طریق معرفت ایزد سبحان را شناسند و زر تمام عیار عقول به محک ایشان رسانیده و قدر مرتبه آن را دانند حتی لا یكون للناس علی الله حجة بعد الرسل^۲.

و بعد از فهم مراتب مذکوره، بیاید دانست که به مدلول آیات مبارکه و

۱. سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۲. تلمیحی است به آیه یکصد و شصت و یکم از سوره نساء.

احادیث مستفیضه، معلوم است که جناب حضرت آفریدگار در جمیع امور امر و نهی و ترغیب و تخریب که فرموده، ذو العقول را مخاطب داشته و گردن بیخردان و مجانین را از رشته تکلیف و قَلَادَة تقلید، معرّی و مبرّی نموده و بر هیچ عاقلی، تفاوت مراتب عقول، پنهان و امکان تکمیل آن، پوشیده نیست؛ چنانکه مکرّر ملاحظه شده که گرجی پسری که به غیر خوک چراندن و فریادهای عبث زدن، چیزی در متخیله او گنجایش ندارد و بعد از آنکه اسیر اهل اسلام شده به موافق قواعد و ضوابط شرعیه، تربیت یافته و تحصیل علوم و معارف کرده، در مرتبه انبیاء بنی اسرائیل می شود و برادر دیگر او که به حسب ظاهر از او صاحب شعورتر می نمود، چون از کنار پدر و مادر جدا نشد، در همان مرتبه بهیمیت می ماند. پس می باید آدمی اولاً به قدر مقدور، تکمیل عقل خود نموده، فرق در میان خوب و بد نماید، تا داند که شناختن خدا، خوب و شناختن او، بد است و بعد از آنکه معرفت به وجود موجد حقیقی حاصل شد، می باید باعث بر وجود خود را بداند و بفهمد که وجود او، محض عبث نیست، برای اینکه کسی که چنین پیکری را آفرید و این همه ضوابط را برای هر امری از امور قرار داده، لا محاله حکیم است و افعال حکیم، عبث نمی تواند بود و هر عقلی می داند که فعل قبیح، باعث نقض حکمت است و قطع نظر از اینکه اصل قبیح بر خدا جایز نیست، ثابت است که نقض در جناب کبریائی او نمی باشد و هر صاحب خردی می داند خوب، خوب و بد، بد است و نیز ظاهر است که اگر حضرت باری تعالی - جَلْ ذَکْرَهُ الْأَعْلَى - عباد را مجبور و مضطرّ بر خوب یا بد می نمود، جوهر عقل را بدیشان نمی داد؛ بلکه یکی را بالطبع مایل به خیر می نمود و دیگری را راغب به شر و یکی را قوّت اقدام به طاعات می داد و دیگری را توانای ارتکاب به منهیات و پیغمبری مبعوث نمی کرد که در مدتهای مدید، اوقات خود را صرف

هدایت جمعی که هدایت نمی توانستند یافت، نماید تا طلب محال شود، یا مدار خود را به راهنمایی جمعی که نمی توانستند راه یافت، گذرانند تا تحصیل حاصل به عمل آید. پس ظاهر است که ابوجهل که به آن شقاوت زندگی کرد و به جهنم^۱ واصل شد، می توانست هدایت یافت؛ اما به سبب اغراض و عوارضی که بر عقل او مستولی شده بود، به طلب آن اهتمام ننمود و حضرت ابوطالب که بآن همه هدایت و ارشاد، ممتاز گردید، می توانست مثل ابوجهل یا سایر ناس، اصرار بر اضرار حضرت رسالت نماید؛ اما چون اهتمام در تکمیل عقل نمود و غشاوة اغراض را از دیده خرد برداشت، در زمره اصفیا و اولیا منسلک گردید.

سلمان که غلام عجمی بود، عقل را حکم ساخت، «السلمان منا أهل البيت» شد. بیت:

بر کفش داده عنان اختیار

آدمی بر خنک کز منا سوار

بالجمله، ملخص کلام آنکه اگرچه از تحریر و ترقیم مراتب مزبوره، ما حصل مضمون حدیث، معلوم و مفهوم شد، نهایت برای اتمام رفع شبهات، موجزی از اصل عقاید عامه اهل اسلام را در این مسئله ایراد نمود. آنچه را عقلاً و نقلاً بطلان آن ظاهر باشد، قلمی^۱ و آنچه را حقیقتش معلوم باشد، محرر می نماید و بعد از آن، معنی حدیث را بر وجهی که هیچ گونه خفایی در ظاهر و باطن آن نماند و مجال هیچ گونه سخنی در آن نباشد، ان شاء الله تعالی در حیث تحریر درمی آورد، والله المستعان و علیه التکلان.

پوشیده نماند که مذهب تمامی امت حضرت رسالت ﷺ در خلق افعال عباد، هفت است:

اول: مذهب فلاسفه است که حکمای اسلام اند و ادعای ایشان آن است که جمیع مخلوقات را از اجسام و اعراض به عنوان ایجاب می دانند؛ یعنی می گویند

۱. قلمی می نماید: قلم بطلان می کشد، حذف می کند.

مثلاً که بر حضرت باری تعالی واجب شد که زمین را بیافریند، پس آفرید، یا واجب شد که در دست کسی، کاری را جاری کند، پس جاری کرد و بطلان این مذهب به چندین جهت شده و چون ترقیم همه آنها در این مقام، ضرور نبود، یک دلیلی که قریب الفهم بود، مذکور می‌شود و آن این است که قاطبه اهل ملل و ادیان، حضرت ایزد غفار را قادر و فاعل مختار می‌دانند؛ به این معنا که آنچه خواهد، به اختیار خود می‌کند؛ چه قدرت فاعلی، عن معنی الاختیار، توانایی است بر چیزی. چنانکه گفته می‌شود: احدی را که راه تواند رفت و تواند نرفت، این قادر است و هرگاه نتواند راه رفت، غیر قادر است. هرگاه حق تعالی، خلق و ایجاد اشیا را به عنوان وجوب بکند، دیگر اختیاری برای او نمی‌ماند و از این، لازم می‌آید که هرگاه کاری را که می‌کند، اگر خلاف آن را اراده نماید، نتواند نمود. پس در کارها مضطرّ و هر موجودی، واجب الوجود خواهد بود و این، کمال نقص در ذات گرامی الهی خواهد بود. تعالی شأنه عن ذلك و هر عقلی، بطلان این را می‌داند.

دوم: مذهب جهیمیه^۱ است و مبتدع آن جهیم بن صفوان یرمذی است و ملخص ادعای او آن است که هر فعلی و انفعالی که هست از خداست و بنده را در آن، هیچ اختیاری نیست و می‌گویند که فرق در میان دست صحیح و دست رعشه‌دار نیست و بطلان این مذهب از بدیهه حسّی معلوم است، بر هر عاقلی ثابت است و شبهه‌ای در این نیست که اگر حال بر این منوال باشد، خداوند عالمیان - جلّ ذکرة - ظالم خواهد بود. أعاذنا الله من هذا الاعتقاد. برای اینکه

۱. جهیم بن صفوان سمرقندی (م ۲۸۸ق) مکتبی به ابو محرز از موالیان بنی راسب بوده و به وجود آورنده مذهب جهیمیه (جهیمیه) است. ذهبی می‌گوید که او گمراه کننده مردم و باعث بدعت بود و فرماندهی لشکر حارث بن سریح را بر عهده داشت و بعداً بر امرای خراسان خروج کرد. نصر بن سیار او را دستگیر کرد و دستور قتلش را صادر نمود (الأعلام، خیرالدین الزرکلی، بیروت، دار العلم للملایین، ج ۲، ص ۱۴۱).

هرگاه کاردی را بدون اختیار آدمی در دست این کس بر گلوی کسی زند و او را بکشد و بعد از آن به ازاء این امر، بی اختیار آدمی را به جهنم ببرد که چرا فلان را من در دست تو بدون اختیار تو کشتم و این محض ظلم خواهد [بود] و بعد از آنکه خداوند عالمیان - جلّ ذکره - ظالم باشد، عاجز نیز خواهد بود؛ برای اینکه ظلم را به غیر عاجز نمی‌کند و دیگر اینکه لازم می‌آید که کارهای الهی - جلّ ذکره - بر وفق حکمت نباشد، برای آنکه آنچه خواهد از خیر و شر در دست مردم جاری می‌کند، دیگر پیغمبران را مبعوث کردن و بهشت و دوزخ آفریدن و ثواب و عقاب قرار دادن و کرام الکااتبین را بر بندگان گماشتن، عبث و بی فایده خواهد بود و بالاخره منجر به ظلم می‌شود، نعوذ بالله، و این رویه، چنانکه مذکور شد، موافق عقل در بطلان آن شبهه‌ای نیست و در قرآن مجید، حضرت باری تعالی در چند جا اسناد افعال به عباد و رفع ظلم از جناب کبریایی خود می‌نماید. از جمله در سوره مبارکه یونس، خطاب به حضرت پیغمبر - ﷺ - می‌فرماید:

«ومنهم من يستمع إليك، أفأنت تسمع الصمّ، ولو كانوا لا يعقلون ومنهم من ينظر إليك، أفأنت تهدي العمى ولو كانوا لا يبصرون إن الله لا يظلم الناس شيئاً ولكنّ الناس أنفسهم يظلمون»^۱.

و بعضی دیگر از احادیث و اخبار و ادله در ابطال این مذهب در طی تحقیق مذهب حق، ان شاء الله تعالی، مذکور می‌شود.

سیم: مذهب اشاعره است و مخترع آن، ابوالحسن اشعری است^۲ و اکثر سنّیان

۱. سوره یونس، آیه ۴۲-۴۴.

۲. ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (۲۶۰-۳۲۴ق) از نسل ابو موسی اشعری، مؤسس مذهب اشاعره و پیشوای این عقیده کلامی است. او در بصره متولد شد و در اول کار بر مذهب معتزلی بود و بعداً از آن مذهب برگشت و مذهب خود را معرفی نمود و در بغداد از دنیا رفت. می‌گویند که عدد مصنفات وی به سیصد می‌رسد و از جمله مصنفاتش: «الرد علی المجسمه»، «مقالات الإسلامیین» و «الإبانه عن أصول الدیانة» است (همان، ج ۴، ص ۲۶۳).

بر این مذهب بوده و هستند و اصل دعوی ایشان، آن است که می‌گویند: فرق میان حرکت دست صحیح و رعشه‌دار هست؛ اما به این روش که دست صحیح، کاری را [که] می‌کند به قدرت خود می‌کند و قدرت بنده حاصل می‌شود با کردن کاری، نه اینکه پیش از کردن کاری باشد، اما این قدرت را تأثیری در کار نیست؛ بلکه هر کاری می‌شود، به قدرت غالبه الهی و بس و دست رعشه‌دار، قدرت آن را ندارد. پس فرق میان دست صحیح و دست رعشه‌دار، یافت شد.

مخفی نماند که این طایفه، چون مطلع بر ناخوشی مذهب جهیمیه شدند، ظهور بطلان و رکاکت آن را شنیده‌اند، برای خلاصی از آن قبايح، وضع این مذهب نموده‌اند و مع هذا، آنچه بر جهیمیه از قبايح و ناخوشی‌ها لازم می‌آمد، بر این طایفه نیز لازم می‌آید و به هیچ [وجه]، رفع اسناد ظلم و عجز و عدم حکمت از جناب الهی نمی‌تواند شد، برای اینکه قدرتی را که بنده داشته باشد، به هیچ وجه آن قدرت را تأثیری نباشد؛ بلکه تأثیر را قدرت دیگری می‌کرده باشد، از وقوع تأثیری که به قدرت دیگری باشد، یا از قدرتی که تأثیری در آن نباشد؛ چه، تقصیر بر بنده لازم می‌نماید که به سبب آن بایش به جهنم رفت و این مذهب، بالمآل، اصل مذهب جهیمیه است و بعضی دیگر از ادله بطلان این نیز مذکور می‌شود، ان شاء الله تعالی.

چهارم، مذهب قاضی باقلانی^۱ است که یکی از سنّیان است و او می‌گوید که اصل ذات افعال از جناب الهی است؛ اما نسبت به بندگان یا طاعت است یا معصیت، مثلاً می‌گویند که نماز کردن و قمار باختن، هر دو شریک‌اند در اینکه حرکتی و کاری‌اند؛ اما یکی نماز کردن است و دیگری قمار باختن و اصل

۱. ابوبکر محمد بن الطیب بن محمد بن جعفر (۳۳۸-۴۰۳ق) از بزرگان علمای کلام اشاعره است. او در بصره متولد گردید و در بغداد زندگی کرد و در همان جا از دنیا رفت و از جمله مصنفاتش: «الإنصاف»، «إعجاز القرآن»، «دقائق الکلام» و «کشف أسرار باطنیه» است (همان، ج ۶، ص ۱۷۶).

حرکت به قدرت خداست، و لیکن صفت آن به قدرت بنده است. و بطلان این مذهب نیز عقلاً و نقلاً بر نهجی است که مذکور شد و این مذهب، بی کم و زیاد با مذهب جهیمیه، جبریّه و اشعریّه، یکی است؛ برای اینکه اصل افعال را از خدا می دانند و به اضافه به بنده با وجود اینکه معتقد آن اند که بنده، فی الحقیقه فعلی نکرده، می گویند طاعت یا معصیت است.

پنجم، مذهب ابو اسحاق^۱ است و او مدّعی است که خدا و بنده را در کارها از خیر و شر، دو قدرت است. که هر دو اثر در آنها می کنند؛ مثلاً می گویند که قدرت خدای عزّوجلّ با قدرت شراب خوار با هم برآمده، یکی شدند و شراب را بدین شراب خوار آورده از گلوی او فرو بردند و این مذهب نیز با مذاهب سابقه، یکی است که به عبارت دیگر ایراد شده است. برای اینکه می گویند معصیت را قدرت خدای تعالی شریک شد با قدرت گناهکار تا به عمل آمد و اگر نه، گناهکار، گناه نمی توانست کرد. پس در این صورت خدای تعالی، فی الحقیقه گناه را معمول کرده و با وجود این، عقاب می نماید بنده را بر فعلی که خود نموده و بطلان این نیز از ادله بطلان مذاهب سابقه، معلوم می شود.

ششم، مذهب معتزله است و اکثر ایشان می گویند که بنده در کاری که می کند، نهایت استقلال دارد و خدا را در افعال او هیچ قسم، دخل نیست و طاعت و ترک معصیت که می کند، به هیچ وجه، توفیق و نگهداری و مشیت و قضا و قدر الهی

۱. برای شناخت مذهب وی رجوع شود به: کشف المراد، الحلی، ص ۲۴۰؛ قواعد العقائد، خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۷۵. ابو اسحاق ابراهیم بن محمّد بن ابراهیم بن مهران الاسفراینی، ملقب به رکن الدین، فقیه شافعی و متکلم اصولی بوده است. مردم نیشابور از او کلام و اصول فرا گرفته اند و مردم عراق و خراسان به علم او اعتراف دارند و از جمله مصنفاتش «الجامع الجلی فی أصول الدین والرّد علی الملحّدين» در پنج جلد است. او در عاشورای سال ۴۱۸ق، از دنیا رفت و در اسفراین دفن شد. (وفیات الاعیان، ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۸؛ سیر اعلام النبلاء، شمس الدین الذهبی، ج ۱۷، ص ۳۵۳).

را در آن، دخلی نیست و معصیتی هم که می‌کند، به مشیت و خذلان خدا نیست تا اینکه بعضی از معتزله گفته‌اند که عین کار بنده، مقدر خدا نیست و بعضی گفته‌اند: مثل فعل بنده، غیر مقدر خداست؛ و بالجمله، این طایفه، معتزله را مفروضه گویند، برای اینکه معتقد این طایفه آن است که حقّ تعالی، کار هر کس را به خودش وا گذاشته و هر کس در هر کاری که می‌کند، مستقل است به حیثیتی که در طاعت، محتاج به توفیق و عصمت خدا نیست و در معصیت و نافرمانی، خواهش بنده بر خواهش الهی زور آوری می‌شود و به هیچ وجه خذلان خدا را در آن، دخل نیست.

علی بن ابراهیم در تفسیر خود، نقل کرده که معتزله می‌گویند بنده، خالق فعل خود است و خدا را در آن دخلی نیست؛ بلکه آنچه خدا خواهد، نمی‌شود و آنچه ابلیس خواهد، می‌شود.^۱

سخافت و ناخوشی این مذهب نیز عقلاً ظاهر است، برای اینکه [این] طایفه، سلب قدرت از جناب الهی - جلّ ذکره الأعلی - می‌نمایند و بنده ضعیف را در توانایی بر امور عظیمه، مستقل می‌دانند و رفع احتیاج در اقدام به طاعات از پروردگار عالمیان می‌کنند و هر عقلی، حکم بر بطلان این مذهب می‌نماید و در آیات قرآنی و احادیث متواتره، خلاف این واقع است.

حقّ تعالی می‌فرماید:

﴿ولو شاء ربك لآمن من في الأرض كلهم جميعاً أفأنت تكره الناس حتى يكونوا

مؤمنين وما كان لنفس أن تؤمن إلا بإذن الله ويجعل الرجس على الذين لا يعقلون﴾^۲.

یعنی اگر پروردگار تو می‌خواست، هر آینه ایمان می‌آورد، هر که در زمین است، به تمامی؛ یعنی اگر خدا می‌خواست، مجبور می‌کرد همه مردم را به

۱. تفسیر القمی، مؤسسة دار الكتاب للطباعة والنشر، ج ۱، ص ۲۳.

۲. سوره یونس، آیه ۱۰۰.

ایمان. پس تو به ناخوشی می داری مردم را تا آنکه نگردند مؤمنان. و نمی باشد برای احدی اینکه ایمان بیاورد، مگر به اذن خدا، و می گرداند خدا پلیدی را بر آن کسانی که درک این معنا نمی نمایند.

در حدیث وارد شده که مأمون به حضرت امام رضا^ع گفت که یابن رسول الله! قول باری تعالی که فرمود: «ولو شاء ربك لأمن من في الأرض» إلی قوله تعالی: «إلا بإذن الله» چه معنی دارد.

پس حضرت - سلام الله تعالی علیه - فرمود که حدیث کرد مرا پدرم از پدران خود از حضرت امیر المؤمنین - صلوات الله تعالی علیهم - که گفت: به درستی که مسلمانان گفتند به حضرت پیغمبر -^ص که: ای رسول خدا! اگر اکراه نمایی به کسانی که قدرت رسانیده به ایشان از مردم بر اسلام، به این معنا که ایشان را به جبر به اسلام واداری، هر آینه زیاد می شدی عدد ما و توانایی به هم می رساندیم بر دشمنان خود. پس حضرت - صلوات الله علیه وآله - مضمون این را فرمودند که: «نیستم که آنچه خدای به من نفرموده، چنان کنم». پس حضرت باری تعالی، نازل کرد که: ای محمد! اگر می خواست پروردگار تو، هر آینه ایمان می آورد هر که در زمین است، به عنوان إلجاء و اضطرار در دنیا؛ همچنان که ایمان می آورد در وقت ناخوشی دیدن در آخرت و اگر این با ایشان سلوک می نمودم، مستحق نبودند از من ثوابی را، ولیکن من اراده کرده ام از ایشان اینکه ایمان بیاورند، در حالت اختیار، نه از روی اضطرار، تا اینکه مستحق شوند از من زلفی و کرامت و همیشگی ماندن در بهشت خلد را. آیا پس تو به اکراه می داری مردم را تا اینکه بگردند مؤمنان؟

و اما قول باری تعالی: «وما كان لِنفس أن تؤمن إلا بإذن الله». پس نیست بر سبیل حرام داشتن ایمان بر او؛ ولیکن به این معناست که نیست برای نفس اینکه ایمان بیاورد، مگر به اذن خدا، و اذن خدا، امر اوست - جل ذکره - و این نبوده که

نفس متکلف و متعبد باشد و الجا و اضطرار الهی، نفس به ایمان در وقت زوال تکلیف و تعبد می‌باشد.

پس مأمون گفت: فَرَجَكَ اللهُ عَنْكَ فَرَجَتْ^۱.

از فحوای این آیه و حدیث و از بسیاری از آیات و احادیث که برخی از آنها در طی تحقیق مذهب حقّ - ان شاء الله تعالی - ایراد می‌شود، معلوم می‌گردد که در ایمان و طاعات، توفیق و در کفر و معصیت، خذلان الهی می‌باشد.

و بعضی دیگر می‌گویند که خدای تعالی در بنده، خیر و شری اراده ننموده و قضا و قدری نفرموده است و از جمله آنچه در آیات قرآنی بر ابطال این قول دلالت دارد، قول خدای تعالی: «وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مَتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا»^۲. یعنی هرگاه اراده نمودیم که هلاک کنیم مردم دهی را به این معنا که در معاصی اصرار می‌نمودند و عدل، تقاضای هلاک ایشان می‌کرد، امر فرمودیم مردم آن قریه را. پس فسق کردند در او، به این معنا که خذلان نمودیم تا به خواهش و اختیار خود، فسق نمودند تا اینکه بیشتر مستوجب غضب شوند.

از این آیه و بسیاری از آیات و احادیث، بطلان مذهب مذکور، ظاهر است و بالجمله این طایفه را قَدَرِيّه می‌نامند، برای اینکه نفی قدر از جناب کبریایی - جَلّ ذکره الأعلى - می‌نمایند و ظاهرش اینکه جمیع فِرَق مذکوره را حدیث «القدرية مجوس هذه الامة»^۳، برای اینکه هر یک به جهتی دخل در کیفیت افعال نموده،

۱. الاحتجاج، أمین الاسلام طبرسی، ص ۴۱۲ - ۴۱۳. در «احتجاج»، عبارت آخر حدیث، چنین آمده: «فَرَجَتْ عَنْكَ فَرَجَ اللهُ عَنْكَ».

۲. سورة اسراء، آیه ۱۶.

۳. دستور معالم الحكم، محمد بن سلامة القضاعی، ص ۱۰۹. مفهوم این روایت به مضمونهای مختلف در کتب روایی صادر شده که ذیلاً یک نمونه آورده می‌شود: «قال: فسئلوا ﷺ «... هل بين الجبر والقدر منزلة ثالثة؟» قال: نعم، أوسع مما بين السماء والأرض».

عن أبي عبدالله ﷺ قال: «لا جبر ولا تفويض ولكن أمر بين الأمرين قال قلت: وما أمر بين أمرين؟ قال: مثل ذلك رجل رأته...».

بعضی سلب قدرت از جناب باری - جلّ ذکره - باشد و بعضی تفویض قدرت تامّه به عباد نموده و در هریک از اینها به قضا و قدر الهی، اسناد غیر آنچه خدا قرار داده می‌شود.

و مذهب هفتم، امر بین الامرین است^۱ و این مذهب حقّ است که قاطبه تابعین ائمه اثنی عشر - صلوات الله علیهم أجمعین - معتقد آن‌اند و تحقیق مقال، آن است که می‌گویند: عباد را در اعمال حسنه به مشیّت و توفیق و در افعال سیئه به قضا و خذلان الهی، اختیار است، نه این است که جناب الهی - جلّ ذکره الأعلیٰ - بدون اختیار، عباد را مجبور بر امری نمود یا خود در دست دیگری کاری جاری ساخته باشد که جبر لازم آید، و نه اینکه اختیار، مطلقاً به عباد وا گذاشته باشد و آنچه از خیر و شر از ایشان صادر شود، او را در آن اختیار نباشد، تا نفی قدرت از جناب الهی و تفویض مطلق امور به عباد باشد و تقریر این مدّعا به طریقی که نزدیک فهم باشد، آن است که حضرت فاعل مختار حقیقت الامر، جمیع جنّ و انس را برای بندگی آفریده و از کمال رأفت و رحمت به ازای آن، بهشت را ایجاد فرموده و از محض انصاف و عدالت، برای جزای نافرمانی، دوزخ را خلق نموده و تمامی افراد ثقلین را امر به عبادت و نهی از معصیت نموده است. هرکسی که طاعت می‌کند، به اختیار خود و توفیق خدا می‌کند و هرکه معصیت می‌نماید، به اختیار خود و خذلان خدا می‌نماید و فرق در میان این سخن و مدّعیات فِرَق مذکوره، بسیار است. اگر گفته شود که هرگاه طاعت و معصیت به توفیق و خذلان باشد، جبر لازم می‌آید. جواب گفته می‌شود که توفیق و خذلان، علّت مستقلّه برای تمشیت امور نیستند و ماحصل کلام جبریّه، آن است که در افعال، بنده را مطلقاً اختیار نیست یا در قدرت با خدا شریک است و نیز از تفصیلی که

در احادیث آینده شده، فرق در میان این اقوال، ظاهر می‌شود. اگر گویند که چه فرق است در میانه شرکت در قدرت و توفیق و خذلان، جواب گفته می‌شود: مثلاً هرگاه کسی شخصی را ببیند معصیتی می‌نماید و او را نهی از آن معصیت نماید و آن عاصی، متنبه نشود و آن ناهی، ترک نهی و منع نماید، آیا آن ناهی کسی است که عاصی را امر به عصیان نموده باشد یا مشارکت در معصیت او نموده است^۱ و مدعا از توفیق و خذلانی که گفته می‌شود، همین معناست. فرق در میان این دو مذهب بسیار است و در کتاب «احتجاج» شیخ طبرسی از حضرت امیر المؤمنین - صلوات الله علیه - روایت نموده که حضرت - سلام الله تعالی علیه - فرمود که مگویند که واگذار خدای تعالی عباد را به خودشان، پس سست بگیرد امر الهی را و مگویند واداشت مردم را بر امور. خدا را مستند به ظلم مکنید؛ و لیکن گویند که خیر به توفیق خدا و شر به خذلان خداست و همه، سابق در علم خداست^۲.

و در کتاب «معانی الأخبار» ابن بابویه، حدیث طویلی از عبدالله بن فضل هاشمی روایت کرده و آنچه از آن حدیث موضع حاجت است، این است که گفت: پس عرض کردم که قول باری تعالی: «وما توفیقی إلا بالله»^۳ و قول او - جل ذکره الأعلى -: «ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده»^۴. فرموده: هرگاه بکند بنده آنچه را خدای عزوجل، امر نموده به آن از اطاعت، «کان فعله وفقاً لأمر الله: می‌باشد فعل او موافق امر الهی، و بنده به این نامیده می‌شود موفق. و هرگاه اراده کند بنده که داخل شود در چیزی از معاصی

۱. همان، ص ۱۲۴ (کتاب التوحید، باب الجبر والقدر حدیث ۱۳).

۲. الإحتجاج، ص ۲۰۶.

۳. سورة هود، آیه ۸۸.

۴. سورة آل عمران، آیه ۱۶۰.

او حائل شد] خدای تعالی میان او و میان آن معصیت، پس ترک کرد بنده آن معصیت را می‌باشد. ترک او آن معصیت را به توفیق خدا و وقتی که «خَلْنِي بَيْنَهُ وَبَيْنَ تِلْكَ الْمَعْصِيَةِ: حائل نشد میان او و میان آن معصیت، تا اینکه بنده مرتکب آن معصیت شد، به تحقیق که خذلان کرده او را خدای تعالی و یاری ننموده او را و توفیقش نداده»^۱.

و در کتاب مذکور، حبیب سجستانی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده که حضرت فرمودند: «به درستی که در تورات مکتوب است که ای موسی! به درستی که من خلق کردم تو را، و برگزیدم تو را، و قوت دادم تو را، و امر نمودم تو را به طاعت خودم، و نهی کردم تو را از معصیت خودم. پس اگر طاعت من کردی، اعانت نمودم تو را بر طاعت خودم، و اگر معصیت من نمودی، اعانت نکردم تو را بر معصیت خودم. ای موسی! مراست منت بر تو در طاعت تو مرا و مراست حجت بر تو در معصیت تو مرا»^۲.

و صاحب کتاب «توحید» علیه السلام به سند خود از حضرت امیرالمؤمنین - علیه الصلاة والسلام - روایت نموده که: داخل شد شخصی از اهل عراق به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پس گفت: خبر ده مرا از خروج به اهل شام، آیا به قضای بود از جانب خدای تعالی و یا به قدر؟ پس حضرت علیه السلام فرمود: «یا شیخ! به خدا قسم، بالا نرفتید بلندی را و پایین نیامدید پستی را مگر به قضای از خدای تعالی و به قدر». پس شیخ گفت: «نزد خدای تعالی، محبوس شده رنج من و مرا هیچ اجری نخواهد بود؟». حضرت علیه السلام فرمود که: به تحقیق، عظیم گردانیده‌است اجر شما را در رفتن و آمدن شما که به اراده خود رفتید و اطاعت امام خود نمودید و در این رفتن، مجبور نبودید.

۱. معانی الأخبار، ص ۲۰، معنی الهدی والضلال والتوفيق والخذلان من الله تبارك وتعالى.

۲. این حدیث در معانی الأخبار یافت نشد. ولی در توحید صدوق، ص ۴۰۶ ذکر شده است.

شیخ گفت: «چگونه مجبور نبودیم و حال آنکه قضا و قدر ما را برد؟» پس حضرت علیه السلام فرمود: «مهلاً یا شیخ! مگر تو گمان می‌نموده باشی قضای حتم و قدر لازم را؟ هرگاه چنین می‌بود، هر آینه باطل می‌شد ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر، و ساقط می‌شد معنی وعده و وعید و نمی‌بود برای بدکار، لائمیت و نه برای نیکوکار، محمدمت و هر آینه می‌بود نیکوکار، اولی به لائمیت از بدکار و بدکار، اولی به احسان از نیکوکار. این نوع، مقاله بت پرستان و خصمهای رحمان و قدریه این امت و مجوسان است. ای شیخ! به درستی که خدای تعالی، تکلیف [کرد] تخییراً و نهی فرمود تحذیراً و داد بر اندکی بسیاری را. نافرمانی کرده نشد، در حالی که مغلوب باشد و اطاعت کرده نشد، در حالی که به کراهت مردم را به طاعت دارد و نیافرید آسمانها و زمین و ما بینهما را باطل ﴿ذَٰلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾^۱.

پس شیخ نهوض نمود، در حالی که می‌گفت:

أنت الإمام الذي نرجو بطاعته	يوم الجزاء من الرحمن غفراناً
أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً	جذاك ربك عنا خير احسانا

تا آخر ابیات^۲.

و این حدیث از ابن عباس نیز روایت شده و شیخ طبرسی علیه السلام روایت نموده از علی بن محمد عسکری و در بعضی از سیر و تواریخ نیز روایت شده که آن مرد گفت: «پس چیست قضا و قدری که ذکر فرمودی؟» حضرت علیه السلام فرمود که: امر به طاعت و نهی از معصیت و تمکین از فعل حسنه و معونت به نزدیکی به سوی او و خذلان برای کسی که نافرمانی او کرده و وعده و وعید. همین است قضای خدای تعالی در افعال ما و قدر او برای اعمال ما.

۱. سوره ص، آیه ۲۷.

۲. توحید صدوق، ص ۳۸۰.

پس شیخ گفت: فرَجِك اللهُ که فرج دادی مرا یا امیر المؤمنین!.

و خوب تشبیه نموده اند حکایت افعال عباد و روابط آنها را به جناب کبریایی الهی؛ شخصی که بازی را تربیت می کند و به طلیه عادت می دهد، وقتی که آن باز را پرانید، ظاهر است که قدرت پرواز دارد. وقتی که باز عود به طلیه می نماید، آیا به اختیار خود نبوده یا ملجأ به آن بوده است و نیز ظاهر است که آمدن به طلیه به عنوان الجا و اضطرار نیست؛ بلکه به اختیار خود است. نهایت آنچه در رسانیدن آن باز شده و او را معتاد و مأنوس به آن طلیه کرده، فی الجمله نه به عنوان اضطرار، بلکه به عنوان اختیار مدخلی در عود باز به طلیه دارد و فی الجمله نموده و نمونه از نسبت افعال عباد و ربط آنها به آن جناب باری - جَلَّ ذَکْرُهْ الأعلیٰ - از تصویر این معانی، تصوّر و توهم می توان کرد و بحمد الله تعالی، بعد از تعقل و ادراک مراتب مذکوره، ارباب انصاف را مجال ربیبی در مذهب حقّ نمی تواند بود؛ چه، جای آنکه تتبّع اخبار و احادیث متداوله در میان شیعه و مطالعه کتب مبسوطه فضلائی طایفه حقّه کرده شود و چون از تمهید مقدمات مذکوره، حقیقت مذهب حقّ و بطلان رویت باطله معلوم شود. حال به عرض می رساند که معنی حدیث مذکور، این است که حقّ تعالیٰ - جَلَّتْ أَلَانُهْ - می فرماید که: «خلق کردم خیر را و جاری کردم آن را در دست هر که دوست داشتم او را»، به این معنی که توفیق دادم تا این خیر در دست او جاری شود و این، همان تفسیری است که حقّ تعالیٰ می فرماید که: «فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ وَصَدَّقَ بِالْحَسَنَىٰ فَسَنَسِرُهُ لِلْيُسْرَىٰ»^۲. و این دوست داشتنی هم که حقّ - سبحانه و تعالیٰ - فرموده که: «خیر را در دست هر کس که دوست داشتم، جاری

۱. الاحتجاج، طبرسی، ص ۲۰۸ و ۲۰۹.

۲. سوره لیل، آیه ۵-۷: «پس هر کس که در زندگی دَهِش داشت و تقوا داشت و روز قیامت را تصدیق نمود، پس به زودی ما کار او را آسان می کنیم».

نموده‌ام»، دوست داشتنی نیست که بدون سابقه از عبادت و تقوا بوده باشد و بعد از آنکه عبادت و تقوا باعث محبت خدایی شود، در این صورت، اگر تیسیر و توفیق شود، اجر و اعطایی است مولد استحقاق أجور و عطایای دیگر شود و معنی فقرهٔ دویم حدیث، آن است که: «خلق کردم شر را و جاری کردم آن را در دست هر که دشمن داشتم او را»، به این معنی که خذلان او نمودم و سبب قدرت از او نکرده و او را بر ترک آن ملجأ نداشتم تا به اختیار، آن فعل از او صادر شد و این، باز همان تیسیری است که خدای تعالی می‌فرماید که: «وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ وَكَذَّبَ بِالْحَسَنَىٰ فسنيسره للعسرى»^۱.

و این دشمن داشتنی که خدای تعالی می‌فرماید به شرح مذکور، دشمن داشتنی نیست که بدون سابقه از معاصی و خطا باشد و بعد از آنکه معاصی باعث بغضی از جناب الهی شود، اگر تیسیر، یعنی خذلان کرده شود تا معصیت را عاصی به اختیار خود نماید، حکم معاقبه و نکال می‌دارد که موجب و مولد استحقاق معاقبات دیگر شود. اگر چه حدیث مذکور را به چند معنی دیگر که آسان‌تر باشد، تفسیر می‌توان کرد؛ اما برای ایان و آشکارا شدن کلمهٔ حَقَّةً به همین معنا که به حسب ظاهر مشکل می‌نمود، علی سبیل الاستعجال به طریقهٔ حسنی صورت ارتسام پذیرفت، والحمد لله رب العالمین.

۱. سوره لیل، آیه ۸-۱۰؛ و اما هر که بخل ورزد و راه خلاف تقوی ببیماید و تکذیب حقایق قیامت نماید، پس به زودی کار را بر او مشکل سازیم.

شرح حدیث حقیقت

علامه حسن بن یوسف بن مطهر حلّی (۷۲۶ق)

تحقیق: مهدی مهریزی

درآمد

در مقدمه رساله «شرح حدیث حقیقت» که در دفتر دوم «میراث حدیث شیعه» به چاپ رسید،^۱ از شخصیت کمیل بن زیاد نخعی و روایت‌هایی که نقل کرده، سخن رفت؛ همچنین به مصادری که «حدیث حقیقت» در آنها نقل شده و نیز بحث صدور آن، اشاره شد.

در همان جا شروحنی که بر این حدیث نگاشته شده، فهرست شد و از ۲۲ شرح، به همراه معرفی نسخه‌های آن، یاد کردیم. یکی از رساله‌هایی که از آن سخن گفته شد، شرح خیر کمیل، منسوب به علامه حلّی است. در اینجا به اجمال از این نسخه سخن می‌رانیم.

۱. مأخذ و نسخه‌ها

این شرح در مجموعه‌ای به نام «کلمات المحققین» در سال ۱۳۱۵ق، به چاپ رسیده است.^۱ بجز آن، پنج نسخه خطی نیز از آن تاکنون شناسایی شده است:

الف) کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۱۰۳۶/۱ (فهرست، ج ۳، ص ۴۶۰).

ب) کتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه تهران، ۳۰د (فهرست، ص ۳۷۳).

ج) کتابخانه مجلس، شماره ۴۹۰۰/۳۲ (فهرست، ج ۱۴، ص ۶۷).

د) کتابخانه مجلس، شماره ۱۸۰۵/۴۰ (فهرست، ج ۹، ص ۳۴۵).

ه) کتابخانه مجلس، شماره ۶۱۱۲/۳ (فهرست، ج ۱۹، ص ۹۹).

۲. انتساب

سید محسن عاملی در «أعیان الشیعة» این رساله را از علامه حلّی دانسته است.^۲ شیخ آقا بزرگ تهرانی در «الذریعة» آن را از علامه حلّی می‌داند و آنجا که کتاب «کلمات المحققین» را معرفی کرده، می‌گوید:

رسالة شرح کلمات الخمس للحلّی أيضاً.^۳

و در جای دیگری از «الذریعة»، نخست آن را منسوب به علامه حلّی می‌داند؛ ولی در آخر سخن می‌نویسد:

۱. کلمات المحققین، چاپ سنگی، ص ۱۶۰-۱۶۴.

۲. أعیان الشیعة، ج ۵، ص ۴۰۶.

۳. الذریعة إلى تصانیف الشیعة، ج ۱۸، ص ۱۱۲.

والظاهر بل المقطوع به کذب النسبة كما يتضح ذلك لكل من له معرفة
 بكلمات العلامة وطريقته، لا سيما وان فهرس مؤلفاته موجود ومضبوط
 وليس فيه أثر لهذا الكتاب فلعلّه للمولى جلال الدواني لأنه يحيل اليه في
 رسالة «خلق الأعمال» معبراً عنه بـ «شرح الكلمات الخمس» لأمر
 المؤمنين^۱.

به نظر می‌رسد: استشهاد به سخن دوانی برای نسبت دادن رساله
 به وی پذیرفته نیست؛ زیرا وی اهل تحقیق را به «الكلمات
 الخمس» ارجاع می‌دهد، نه «شرح الكلمات الخمس». وی در
 پایان رساله «خلق الأفعال» نوشته است:

... ولا أجد من الوقت المساعدة للخوض فيه فأنه بحر عميق ويكفي في
 تحقيق هذه المرتبة الكلمات الخمس المأثورة عن أمير المؤمنين ويعسوب
 الموحدین علی بن ابي طالب^۲ في جواب كميل بن زياد، صاحب سرّه
 وقابل جوده وبزّه^۲.

از سوی دیگر، در هیچ‌یک از مصادر، این رساله به محقق دوانی
 نسبت داده نشده است. مرحوم علامه سید عزیز طباطبایی نیز
 در «مکتبه العلامة الحلی»، نخست آن را منسوب به علامه
 معرفی می‌کند و می‌نویسد:

شرح حدیث الحقیقة، طبع منسوباً إلى العلامة الحلی في مجموعة «كلمات
 المحققين» سنة ۱۳۱۵.^۳

ولی در تعلیقات پایان کتاب، تردیدی در این نسبت روا داشته
 است و می‌نویسد:

۱. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۱۳، ص ۱۹۶.

۲. كلمات المحققين، ص ۴۹۶.

۳. مکتبه العلامة الحلی، ص ۱۳۲.

لم ينسبه أحد إلى العلامة الحلّي وطبع منسوباً له من دون ذكر مصدرٍ يعتمد عليه في هذه النسبة.^۱

همچنین در مقدمه «قواعد الأحكام» که از سوی انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم تحقیق و نشر یافته، این رساله از آن علامه حلّی قلمداد شده است.^۲*

۳. شیوه تحقیق

در این تحقیق، چاپ سنگی رساله، متن قرار گرفت و با سه نسخه دیگر، یعنی نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و کتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه تهران و کتابخانه مجلس مقابله شد. از نسخه کتابخانه مرکزی، با رمز «الف» و از نسخه کتابخانه دانشکده حقوق، با رمز «ب» و از نسخه کتابخانه مجلس با رمز «ج» یاد شده است.

۱. همان، ص ۲۴۵.

۲. قواعد الأحكام، ج ۱، ص ۷۴.

* برای آگاهی نسبت به شرح حال علامه حلّی به این مصادر رجوع شود: أعيان الشيعة، ج ۵، ص ۳۹۶؛ أمل الآمل، ج ۲، ص ۸۱؛ الکنی واللقاب، ص ۱۰۰؛ ریاض العلماء، ج ۱، ص ۳۶۶؛ خاتمة المستدرک، ج ۳، ص ۴۵۹؛ مختلف الشيعة، ج ۱، ص ۱۳؛ قواعد الأحكام، ج ۱، ص ۵.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي نطق [بطن] ^١ ذاته بصفاته، وحجب صفاته بأفعاله، وخفي أفعاله بآثاره، ثمّ ظهر للعالمين آثاره، وكشف للمريدين أفعاله، وتجلّى على الأولياء صفاته، وتحقّق للأنبيا ذاته. والصلاة على نبيّه محمّد ^٢ أكمل الموجودات وأفضل المخلوقات، وعلى أئمّة الدين وخزّان اليقين.

أما بعد، فقد التمس منّي أخ في الدين أن أكتب رسالة موجزة في شرح كلام [أخي] ^٣ سيّد الوصيّين [المرسلين] ^٤ وإمام العارفين علي بن أبي طالب أمير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه حين سأله كميل بن زياد النخعي رضي الله عنه عن الحقيقة، فقال صلوات الله عليه: «ما لك والحقيقة؟».

فقال كميل: أولسّنتُ صاحبَ سرِّك؟!

١. من نسخة (أ) و(ب).

٢. سقطت من (ب).

٣. من (أ).

٤. من (أ) و(ب).

قال: «بلى، وَلَكِنْ يَتَرَشَّحُ عَلَيْكَ مَا يَطْفَحُ مِنِّي».

قال: أَوْ مِثْلَكَ يُحَيِّبُ سَائِلًا؟!

فقال: «الْحَقِيقَةُ كَشَفُ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ».

قال كميل [فقال] ١: زِدْنِي.

قال [فقال] ٢: «مَحْوُ الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ».

قال: زِدْنِي.

فقال: «هَتَكَ السُّرَّ عِنْدَ غَلْبَةِ السُّرِّ».

قال [فقال] ٣: زِدْنِي.

قال [فقال] ٤: «جَذَبُ الْأَحَدِيَّةِ بِصِفَةِ [الْصَفْوِ] التَّوْحِيدِ».

فقال: زِدْنِي: بَيَانًا.

قال [فقال] ٥: «نُورٌ يَشْرُقُ مِنْ صُنْحِ الْأَزَلِ، فَيَلْوَحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارُهُ».

قال: زِدْنِي.

فقال: «أَطْفَى السَّرَاحَ فَإِنَّ الصُّنْحَ قَدْ طَلَعَ».

وأنا - بحمد الله - عارٍ عن هذا القسم ومحروم عن هذا السهم، وليس من حدِّي أن أشرع في شرح كلام سيّد أولياء الله العظام ومن يحسن في حقّ كلامه «كلام الملوك ملوك الكلام»، وكيف يمكن الطيران بلا جناح والمبارزة في الميدان بلا

١. من (أ) و(ب).

٢. من (أ) و(ب).

٣. من (أ) و(ب).

٤. من (أ) و(ب).

٥. من (ج).

٦. من (أ) و(ب).

سلاح؟!

فلما جاوز الحد التماسه مني وطال [فطال] ١ اقتراحه عني، ولم أجوز أن أرجعه خائباً وأعتزل عنه ساكناً [ساكباً] ٢، فشرعت في شرح هذه الكلمات [العالية] ٣ العلوية [العلوية] ٤، والألفاظ الإمامية الوكوية باذن الباطن وإشارة القلب، مع اشتغالي بمصالح الخلائق وتعلقي بأنواع العلائق [الخلائق] ٥ وأسأل الله التوفيق لإتمامه، وتحقيق الحق بواسطة إلهامه، والعصمة من الخطأ والزلل، والإصابة في القول والعمل.

فأقول - وبالحقيقة ما أقول -: إن هذا السؤال عن كشف الحقيقة، والحقيقة ٦ كَلٌّ، والكلُّ أصل، وما سواها الجزء والفرع. وكيف يبحث عنها أحد وكل ما قيل إنه ٧ حقيقة فالحقيقة بخلافه؟! ٨ وكما قال أمير المؤمنين صلوات الله عليه: «كُلُّ ما خَطَرَ بِإِلَاحٍ أَوْ تَصَوَّرَ بِخَيَالِكَ فَاللهُ تَعَالَى بِخِلَافِ ذَلِكَ».

ولا يمكن الجواب عن كشف الحقيقة إلا من آثارها على طريق الرمز والإشارة، كما قال ﷺ: «الْحَقِيقَةُ كَشْفُ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ»؛ وذلك لأن الله تعالى محجوب بصفاته، وصفاته الجلالية تتعلّق [متعلّق] ٩ بذاته، وصفاته الجمالية تتعلّق [متعلّق] ١٠ بأفعاله. فالسالك الطالب للحقّ إذا سلك المفاوز

١. من (أ).

٢. من (أ).

٣. من (ب).

٤. من (ج).

٥. من (ب).

٦. في (أ): «والحقيقة الكلّ والأصل». وفي (ب): «كلّ الكلّ والأصل».

٧. سقطت من (ب).

٨. سقطت من (أ) و(ب).

٩. من (أ).

١٠. من (أ) و(ب).

الجسمانية وعبر عن البحار الروحانية وصل إلى صفات الجمال ثم إلى صفات الجلال، فإذا جاوزهما تجلّى له الحقيقة.

وقوله ﷺ: «مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ» إشارة إلى أن الله تعالى منزّه عن أن يكون مشاراً إليه أو [و] يكون له حدّ و نهاية؛ لأنّ هذه الصفات من صفات المحدثات، وأنّ [إلى] ٢ قوله ﷺ: «فَأَنَّهُ بِخِلَافِ ذَلِكَ».

ثم إنّ السؤال كان في ماهية الحقيقة، والجواب ليس من ماهيتها بل من آثارها، وهذا شرط الأدب وكمال المعرفة، كما سأل [موسى] ٣ فرعون ﴿وما ربُّ العالمين﴾ ٤، فأجاب موسى ﷺ: ﴿رب السموات والارض وما بينهما إن كنتم موقنين﴾ ٥؛ أي عارفين بأنّ الجواب ليس إلا هذا.

ثم قال كميل: «زِدْنِي» وهو في عين السلوك يريد الوصول الذي هو نهاية مراتب السالكين.

فأجاب ﷺ بما أجاب، وهو إشارة إلى مرتبة اليقين المجرد.

ولم يقنع بذلك، والتمس مرتبة عين [علم] ٦ اليقين، فأجاب عنه ثانياً بقوله ﷺ: «مَخَوُّ الْمُؤْمُومِ مَعَ صَخْوِ الْمُعْلُومِ».

لأنّ الحقيقة إذا كشف عن [عنها] ٧ صفات الجلال التي تتعلّق بالذات وأدرك أثره [ها] ٨ السالك انمحي وهمه، وزال عنه شكّه وظنّه، وشاهد آثار الحقيقة بنور

١. من (أ).

٢. من (أ) و(ب).

٣. من (ج).

٤. سورة الشعراء، الآية ٢٣.

٥. سورة الشعراء، الآية ٢٤.

٦. من (أ) و(ب).

٧. من (أ) و(ب).

٨. من (أ).

علم اليقين .

ثم لم يقنع كميل بمرتبة علم اليقين والتمس منه مرتبة عين اليقين ، فأجاب ﷺ :
بأنها : «هَتَكَ السِّرَّ عِنْدَ غَلْبَةِ السَّرِّ» .

وذلك لأنَّ السالك [السائل] ١ إذا محا [انمحي] ٢ مضمونات وهمه عند انكشاف
سبحات الجلال عن الحقيقة فيصحو [يصحو] ٣ له المعلوم ، ويعلم بعد علم
اليقين علامات الحقيقة ، [فيغلب السرّ عليه وهو نور الحقيقة] ٤ ، ويسكر السالك
من شراب الوجد ، ويلبس عقله ، ويهتك الستر عليه ، وهو هو [ناموس] ٥ من ٦
الشرع والعقل ، فعند ذلك يأخذ في الشطحيّات والكلمات التي لا يجوز التكلّم بها
في الشرع ، كما روي عن أبي يزيد ﷺ : «سبحان [سبحاني] ٧ ما أعظم شأنني ٨» ،
وعن المنصور : «أنا الحق» ٩ ، وعن أبي سعيد ﷺ : ليس في جُبَّتِي إِلَّا [سوى] ١٠ الله ١١ ،
وأمثالهما [أمثالها] ١٢ فإن كانوا محفوظين بالعناية الأزلية واطبوا [أضبطوا] ١٣ في
عين هذا السكر على الفرائض والسنن عند دخول أوانها ، وإن لم يكن محفوظين

١. من (أ) و(ب).

٢. من (أ).

٣. من (أ).

٤. من (أ) و(ب).

٥. في (أ) : «وهو ناموس» .

٦. سقطت من (أ) و(ب).

٧. من (أ).

٨. تذكرة الأولياء ، تصحيح دكتور استعلامي ، ص ١٦٦ : كشف المحجوب ، هجویری ، ص ٢٢٧ : مثنوی ، دفتر
دوم ، بیت ٤٠١ .

٩. وفيات الأعيان ، ج ٢ ، ص ١٤٠ : شرح شطحيات روزبهان بقلی ، ص ٣٧٣ .

١٠. من (أ).

١١. وفيات الأعيان ، ج ٢ ، ص ١٤٠ : مرصاد العباد ، تصحيح دكتور امين رياحی ، ص ٣٢١ : شرح شطحيات ، ص ٥٨٢ .

١٢. من (أ).

١٣. من (أ).

يجري عليهم أحوال وأمور خارجة عن الشرع والعقل، ويقول أهل الظاهر بكفرهم وزندقتهم. فإذا فارقوا [أفاقوا]^١ من سكرهم، اعتذروا بما [مما]^٢ جرى عليهم في حال السكر من الشطحيات وأمثالها، ونصحوا لمريديهم أن لا يقولوا مثل ذلك، وأين [التراب و]^٣ رَبُّ الأرباب؟! تُبِّ عليَّ إنك أنت التَّوَاب [الرحيم و]^٤ أين العبودية من الربوبية؟! وأين المخلوقية من الخالقية!؟

ثم لم يقنع كميل لمرتبة [بمرتبة]^٥ علم اليقين والتمس مرتبة حقَّ اليقين، فأجاب ﷺ بقوله: «جَذِبُ الأَحْدِيَّةِ بِصِفَةِ التَّوْحِيدِ».

معناه: إنَّ من هتك ستره من غلبة السرور [نور^٦ السر^٧] وسكر [يسكر]^٨ من شراب الوجد الحقيقي ثمَّ نفس [يفيق]^٩ من سكره ويجلس على سرير الصحو ويعلم أن ليس في الوجود إلاَّ الله وينتفي الاثنينية بالكلية؛ تمكَّن من التوحيد الحقيقي، وهو أن لا يجري في الوجود إلاَّ الله الواحد الحقَّ مع وجود كثرة المكونات، ويعلم أنَّ الآثار مظاهر أفعاله والأفعال مظاهر صفاته [وصفاته]^{١٠} ثابتات لذاته، وهذا مرتبة عليَّة^{١١} في مرتبة [معرفة]^{١٢} علم التوحيد، وما لم يصل

١. من (أ).

٢. من (أ) و(ب).

٣. من (أ) و(ب).

٤. من (ج).

٥. من (ج).

٦. من (أ).

٧. من (أ) و(ب).

٨. من (أ) و(ب).

٩. من (أ) و(ب).

١٠. من (ج).

١١. سقطت من (أ).

١٢. من (أ) و(ب).

السالك إلى هذا المقام لا يدرك قومه وارثه [فوقه] كالصبي الذي لا يدرك ذوق [فوق] البلوغ وإن كثر له الإخبار عنه .

ثم لم يقنع كميل مرتبة [بمرتبة] حق اليقين، والتمس منه^٤ مرتبة حقيقة حق اليقين [المعرفة]^٥، فأجاب^٦: «نورٌ يشرقُ من صُبحِ الأزلِ، فيلوحُ على هياكلِ التَّوحيدِ آثاره» .

يعني: إن من ينفي الاثنينية ويتمكن من التوحيد الحقيقي ولم ير في الوجود سوى [الله]^٧ المعبود [و] تجلَّى الحقَّ عليه بصفاته الذاتية، فعند ذلك يكون عبداً ربانياً. وهو وإن كان بين الخلق يكون مع الحقَّ والحقَّ معه [فالحقَّ معه]^٨، فبالحقَّ يسمع، وبه يبصر، وبه ينطق، وبه يبطن، كما ورد في الحديث الرباني:

«لا يزال العبد يتقرَّب إليَّ بالنوافل حتى أحببته، فإذا أحببته كنت له سمعاً وبصراً ولساناً ويداً، وبني يسمع، وبني يبصر، وبني ينطق، وبني يمشي»^٩

وقوله^{١٠}: «نورٌ يشرقُ من صُبحِ الأزلِ فيلوحُ على هياكلِ التَّوحيدِ آثاره» إشارة إلى هذا؛ فالنور الذي يشرق من صبح الأزل هو الكناية عن الحقيقة، وهياكل التوحيد عن السالك الواصلين إلى الحقَّ المشرقين بتحلي [بتجلي]^{١٠} الصفات الذاتية،

١. من (أ).

٢. من (أ) و(ب).

٣. من (أ) و(ب).

٤. سقطت من (أ) و(ب).

٥. من (أ).

٦. من (ج).

٧. من (ج).

٨. من (أ).

٩. عوالي الآلي: ج ٤، ص ١٠٣؛ شرح أصول الكافي (ملأ صدرًا): ص ٨٤ و ٣٧٣؛ روضة المتقين: ج ١٤،

ص ٤١٩؛ رياض السالكين: ج ٢، ص ٢٥٨.

١٠. من (أ) و(ب).

ولفظ «آثاره» [إشارة^١ إلى أنه لا يكون تجلّي نور الحقيقة على الدوام، [بل يكون آثاره متجلية [متحلّية^٢ عليهم بالدوام^٣].

ثمّ تجاوز كميل حدّ المعرفة، وكاد يشرع في مقام لو طار طائر لاحترق جناحه، ولما سأل الزيادة عن [علي^٤] هذه المرتبة - التي هي^٥ مرتبة الوصول - أجاب عنه ﷺ: «أطفئ السراج فإنّ الصبح قد طلّع» ومنع عن هذا.

واعلم أنّ هذه المرتبة آخر مراتب الكمال والسلوك، و«ليس وراء عبّادان قرية»، وهي مرتبة الوصول. ولهذه المرتبة بداية ووسط ونهاية؛ فالنهاية لمحمد ﷺ، والوسط لعليّ ﷺ [نيابةً عنه^٦]، والبداية لمريديه ومنتبعي آثاره على وجه الشريعة والطريقة حدو النعل بالنعل والقذّة بالقذّة نيابةً عنه. فالمريد يأخذ^٧ المعارف والحقائق من الولي، والولي يأخذ من النبي، والنبي يأخذ من الحقّ.

وهذه المرتبة العلية موجودة لأمة محمد ﷺ، ولذا [لهذا^٨] كانوا خير الأمم، وتمنّى جميع الأنبياء أن يكونوا منهم؛ لأنّهم عاينوا بنور النبوة أنّه يكون لأمة محمد ﷺ هذه المرتبة.

وقال ﷺ: «علماء أمتي كأنبياء بني إسرائيل»^٩؛ وهم العالمون بأحكام الشريعة

١. من (أ).

٢. من (ب).

٣. من (أ) و(ب).

٤. من (أ).

٥. في (أ): «نهاية» مكان «التي هي».

٦. من (أ) و(ب).

٧. في (ب) زيادة لفظ «مثل».

٨. من (أ).

٩. بحار الأنوار: ج ٢، ص ٢٢ و ج ٢٤، ص ٣٠٧؛ عوالي الآلي: ج ٤، ص ٧٧؛ مستدرک الوسائل: ج ١٧، ص ٣٢ و ج ١٩، ص ٤٨٨.

ودقائقها ظاهراً، العارفون بأسرار الطريقة وحقائقها باطناً، وليس كل عالم بالفقه وأحكام الشريعة من هؤلاء العلماء، بل هم العالمون والراسخون في العلم، المتكلمون من أولياء الله العظام.

ثم اعلم أن لليقين مراتب:

أولها^١: اليقين المجرد بواسطة التقليد المحض، والتصديق بقول النبي ﷺ بحيث لا يدخل الشك والوهم والظن فيه.

وثانيها^٢: اليقين الذي حصل بعد التقليد بواسطة العلم من جهة البرهان العقلي.

وثالثها^٣: اليقين الذي حصل بواسطة المشاهدة.

ورابعها: اليقين الذي حصل بواسطة القرب.

وخامسها: اليقين الذي حصل بواسطة الوصول.

وهذه اليقينات الثلاث حاصلة للسالكين [للسالك^٥ دون غيرهم^٦] وأنا أضرب لك مثلاً تفتن به مراتب اليقين؛ وهو أن دهقاناً عارفاً بأسرار الدهقنة إذا أخبر أحداً لم ير في عمره الشجرة والثمرة بأن في موضع كذا شجرة يخرج منها زهر يحول [تحول^٧] ثمره [ثمره^٨] إذا أكلتها وجدت ذوقها، فمثل المخبر إلى

١. في (أ): «أوله»، وفي (ب): «أولها».

٢. في (أ): «وثانيه».

٣. في (أ): «ثالثه».

٤. «الذي حصل» ساقطة من (أ).

٥. من (أ) و(ب).

٦. من (أ) و(ب).

٧. من (ج).

٨. من (أ) و(ب).

ذلك الموضع وشاهد الشجرة ثمّ الزهرة ثمّ الثمرة، ثمّ أكل من الثمرة ووجد ذوقها، وحصل له كمال اليقين بأنّ الدهقان كان صادق القول، فتصديق الدهقان أولاً بلا ظهور بيّنة مجرد اليقين الحاصل من التقليد الصرف، ورؤية الشجرة بمنزلة عين اليقين؛ لأنه حصل له إيقان زائد على المرتبة الأولى [السالفة]١ بواسطة المشاهدة، ورؤية الثمرة بمنزلة مرتبة حقّ اليقين؛ لأنه حصل له إيقان زائد على المرتبة السابقة.

وما قلت في شرح هذه الكلمات - الجامعة لجميع الكمالات وأصول الطريقة والحقيقة - ذرة من جبل البيان وقطرة من بحر العرفان، وما كنت مأذوناً بأن أطول الكلام فيها؛ لأنّ إفشاء أسرار [سرّ]٢ الربوبية كفر، وما جرى [جرى]٣ لشعف أخي في الدين بإدراك [لفهم]٤ معاني هذه الكلمات، وليكون له محرصاً إلى السلوك وهادياً إلى سبيل الحقّ.

فهذه المعاني أوردت٥ [وردت]٦ على البال بالهام الملك المتعال من غير رويّة وتأمل وتفكر وتدبّر٧ في المجلسين٨ [مجلسين]٩.

١. من (أ).

٢. العبارة من «بواسطة» إلى «على المرتبة السابقة» ساقطة من (أ).

٣. من (أ).

٤. من (أ).

٥. من (أ).

٦. في (أ): «وليكون ينفع على السلوك».

٧. في (أ): «ووروده على البال».

٨. من (ب).

٩. في (أ) و (ب): «وتدبّر وتفكر».

١٠. سقطت من (أ).

١١. من (ب).

فالمسؤول من كرم أخلاق الناظرين النظر [أن ينظروا]^١ فيها بعين البصيرة، والتأمل [يتأملوا]^٢ فيها عن حال صادقة ووقت واهب^٣ [دون كاذبة]^٤؛ لتقفوا [ليقفوا]^٥ على رموزها وحقائقها وإشاراتنا ودقائقها، ويعرفها همّة علو السالك الطالب حيث لم يقنع بما دون الأفلاك، واجتهد حتى وصل إلى نهاية مراتب الإدراك، ويعلموا كمال المعرفة المسؤول، وإرشاده للطلاب، وتعمّقه في بحار مراتب الحقيقة لوجه [و] اليقين^٦.

ورزقنا الله تعالى ورزق جميع المسلمين والمسلمات والمؤمنين والمؤمنات الثبات على الصراط المستقيم المعبر عنه بالشرعة والدين القويم، وحشرنا في زمرة المؤمنين المتقين العارفين الواصلين من الأنبياء والأولياء والأئمة والمشايخ من الأولين والآخرين، والصلاة والسلام على نبيه محمد وآله الطيبين الطاهرين، آمين يا رب العالمين.

١. من (أ) و (ب).

٢. من (أ) و (ب).

٣. من (أ).

٤. من (ب).

٥. من (أ) و (ب).

٦. من (أ).

٧. إلى هذا الموضع تنتهي نسخة (أ).

شرح دعای کمیل*

میرزا ابوالحسن لاری اصطهباناتی (۱۳۳۸ هـ ق)

تحقیق: علی اوسط ناطقی

درآمد

میرزا ابوالحسن بن اسماعیل لاری، معروف به محقق اصطهباناتی، از دانشمندان بنام شیعه در قرن چهاردهم به شمار می‌آید که به علوم مختلف، آشنایی داشته و بخصوص در ریاضیات، تبخّر داشته است و از ذوق عرفانی برخوردار بوده و به تصوّف، گرایش داشته است.

وی که نوه دختری سید جعفر کشفی دارابی است، در سال ۱۲۵۰ق، در اصطهبانات فارس متولد شده و به سال ۱۳۳۸ق، در همان جا وفات کرده است.

او در مدارس دینی شهرهای یزد، مشهد و اصفهان، نزد آقایان

*. در برخی فهرس نام این شرح «کاشف الاسرار» ذکر شده است.

محمدجعفر کرمانی و میرزا محمد رضا یزدی تحصیل و مدارج علمی را طی کرده است.^۱

برخی از آثار و تألیفات او به ترتیب زیر است:

۱. حاشیه بر «تحریر اقلیدس» خواجه نصیر الدین طوسی.
۲. شرح «تشریح الأفلاک» شیخ بهایی.
۳. الحصن الحصین در شرح «البلد الامین»، تألیف جدّ مادری اش سید جعفر کشفی.
۴. مطلع الأنوار، در عرفان.
۵. شرح دعای کمیل..

شرح دعای کمیل

دعای معروف کمیل، دارای شرح‌های بسیاری است که در جلد سیزدهم الذریعة (ص ۲۵۹-۵۵۸) یازده شرح بر آن نام برده شده است.

شرح محقق اصطهباناتی، یکی از آن شرح‌هاست که از محتوایی نسبتاً خوب و غنی برخوردار است و بعد از وفات او، تلخیص و قسمتهایی از آن، حذف شده، چنانکه در پایان نسخه خطی مورد استفاده، آمده: «قد تمّ ما أفاده... وأسقطنا منه نبذاً یسیراً ممّا هو قلیل الفائدة».

۱. شرح حال میرزا ابوالحسن اصطهباناتی در منابع زیر قابل دسترسی است:

۱. أعيان الشيعة، ج ۲، ص ۳۳۶.
۲. الذریعة، ج ۷، ص ۲۴ (ش ۱۱۴)؛ ج ۱۳، ص ۲۵۸ (ش ۹۵۳) و ج ۲۱، ص ۱۵۰ (ش ۴۳۷۴).
۳. ریحانة الأدب، ج ۵، ص ۲۳۶.
۴. مکارم الآثار، ج ۵، ص ۱۵۰.
۵. طبقات أعلام الشيعة (تقیه البشر)، ج ۱، ص ۳۵.

این شرح، پیش از این، دو بار در حاشیه «زاد المعاد» چاپ سنگی شده است.^۱ دو نسخه خطی نیز از این شرح، در کتابخانه دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، با خصوصیات زیر موجود است.

نسخه اول به شماره ۳۰۷ به خط محمد مهدی بن محمد شفیع بن محمد تقی موسوی کازرونی، تحریر شده در شوال ۱۳۲۳، نسخه دوم به شماره ۵۱۸ به خط محمد تقی بن محمد شفیع موسوی ۱۳۲۴.

تصحیح این شرح، بر اساس دو نسخه خطی مذکور و نسخه چاپ سنگی انجام شده و منابع احادیث و اقوال، در پانوشته‌ها نشان داده شده است.^۲ مواردی نیز پس از جستجوی متعارف، پیدا نشد که فرصت بیشتری می‌طلبید.

در پایان لازم می‌دانم از دوست فاضل ارجمند، جناب حجة الاسلام صدرایی خویی و همکاران ارجمندشان در دفتر «میراث حدیث شیعه»، خصوصاً جناب حجة الاسلام قاسم شیر جعفری که در فراهم آوردن امکان تصحیح و رفع برخی مشکلات در تصحیح، مرا یاری دادند، سپاسگزاری نمایم و از خوانندگان فاضل و دانشمند، انتظار دارم که خطاها و اشکالات را با بزرگواری تذکر دهند.

از درگاه خداوند رحمان و رحیم، برای روح مؤلف، رحمت و مغفرت، و برای خود، بخشش و توفیق خواستارم.

۱. الذریعة، ج ۳، ص ۲۵۸.

۲. دو نسخه دیگر از این شرح، در کتابخانه ملی شیراز و کتابخانه وزیری یزد موجود است و در آن دو نسخه، خطبه‌ای برای این شرح ذکر گردیده، که در نسخه‌های مورد استفاده ما حذف شده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

اشتهار هذا الدعاء الشريف بين الفحول وتلقيه للعلماء بالقبول وظهور آثار الحق عليه وبهور علائم الصدق إليه كفانا مؤنة الاشتغال بتهديب سنده وترتيب صدوره. فالمهم أن نقول:

أصل الدعاء - بالضم والمد - النداء، وعرفاً: الرغبة إلى الله تعالى، وطلب الرحمة منه على وجه الخضوع والتذلل.

وحقيقته استدعاء العبد من ربه - جل جلاله - العناية به والمعونة له. وهو من أعظم أبواب العبادة، وأجل ما يدفع به الآفات والبليات، وأجدر ما ينتزل به الخيرات، بل هو من العبودية بمكان، وله من العبادة شأن. وأناهيك في هذا البيان قوله تعالى: ﴿قُلْ مَا يَعْبُو بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾!

والآيات والآثار والأخبار في فضله بل وجوبه والحث عليه والتحضيض به

متضافرة متوافرة، قال الله تعالى: «أَدْعُوْنِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»^۱ وهو من شعار الصالحين، ودأب الأنبياء والمرسلين، ومقام الموحدین والسالكين؛ لكونه مشعراً بالذلل والانكسار، ومظهراً لصفة العجز والافتقار، وهو لا ينافي القضاء ولا يدافع الرضى، ولا يباين ما ثبت بالعقل الصريح والنقل الصحيح من أنه لا راد لقضائه، ولا معقب لحكمه، ولا تبدل حكمته الوسائل، ولا تغير مشيئته المسائل، وأن الأقدار سابقة والأفضية جارية وأن القلم قد جف بما هو كائن إلى يوم القيامة، وأن المقدر كائن لا محالة، فإذا اقتضت حكمته وقوع أمر أو لا وقوعه فلا بد من تحقق ما اقتضته، والدعاء لا يزيد فيها ولا ينقص؛ على أن المقصود إن كان من مصالح العبد في دينه أو دنياه فالجواد المطلق لا يبخل به، وإن لم يكن من مصالحه فلا يعطيه الحكيم العدل.

ومن إيمان المرء أن يعلم يقيناً أن ما أصابه لم يكن ليخطأه، وأن ما أخطأه لم يكن يصيبه، وأنه لن يصيبه إلا ما كتب الله له وإن اشتدت طلبته وعظمت حيلته وقويت مكيدته؛ وذلك لأن من المحققات في حاقّ التحقّق والمقررات في متن التقرّر أن جميع ما في هذا العالم ممّا وقع ويقع من الكلّيات والجزئيات من الأزل إلى الأبد فهو بهيأته وزمانه في عالم آخر قبل وجوده، والله جلّ جلاله عالم بالكلّ على ما هو عليه في الأزل، علماً إحاطياً إشراقياً حضورياً.

ويعبر عن هذا المقام بالقضاء، وعن المقام الأول - أعني خروج معلوماته سبحانه إلى الفعل مفصلة بحسب حكمته ومشئته بحصول شرائطها وارتفاع موانعها كلّ في وقته - بالقدر .

وبالجملة: القدر تفصيل القضاء وإجمال القدر، وهما إنما يكونان ويجريان بتوسط أسباب وعلل مرتبة منظمة في جميع ما في هذا العالم كما قال

تعالى: «وَأَيَّنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا» فعند اجتماع الأسباب والشرائط - أعني حصول العلة التامة - يجب وجوب المقدر المقضي، وعند تخلف شيء منها بقي وجوده في حيز الإمكان، فالمقدر والمقضي هو حصول الشيء بعد حصول أسبابه وشرائطه، بل المسبب بدون السبب ليس بمقدور.

والحاصل: أن الأسباب والوسائط والروابط معتبرة في جميع أمور هذا العالم، فكما أن الله تعالى جعل الغذاء موجباً للشبع والدواء شرطاً لزوال المرض وطلوع الشمس سبباً لضوء النهار، وهكذا جعل بعض الذنوب مغيراً للنعم وبعضها منزلاً للنقم وبعضها حاسباً للدعاء وبعضها قاطعاً للرجاء، وجعل الدعاء والطلب والسؤال واسطةً ووسيلةً ورابطةً في قضاء الأوطار والحوائج، وجعلها مفتاحاً للخيرات والبركات والاستكمالات والترقيات، فالعبد لابد أن يدعو حتى يصل إلى مطلوبه.

ولم يكن ذلك خارجاً عن قانون القضاء السابق وناسخاً للكتاب المسطور، بل هذا هو مجرى القضاء والقدر؛ فإذا أراد الله بعبد خيراً هيأ له أسبابه، وفتح له بابه، ووفقه للدعاء والتوبة والطاعة. شعر بالفارسية:

جون خدا خواهد كه غفاری کند میل بسنده جانب زاری کند

ولأن الدعاء بأمر الله وتوفيقه، ومنبعث مما انبعث منه القضاء، كان يقاوم القضاء ويردّ البلاء؛ وليس يقاوم القضاء من حيث إنه فعل العبد وصادر منه، فإنه من هذه الحيثية مما يتحكم فيه القضاء، مثلاً: إذا أمر الملك أحداً بضرب ولده فإن يد المأمور من حيث إنه مأمور من الملك ويده يده، يتسلط على ولد الملك ويتحكم فيه، ولو كان من حيث هو فكلأ وحاشا أن يستطيع لذلك. ثم اعلم أن الله لا يشاء ولا يريد بعبد إلا ما يراه ويعلمه مستعداً قابلاً له

باستعداده الذاتي الغير المجعول، وسيأتي تحقيق الحق في ذلك.

والسرّ العقلي في الأمر بالدعاء بل في مطلق التكليف: أن كيفية علم الله وقضائه ومجرى قضائه وقدره غير معلومة للعبد غائبة عن العقول، والحكمة الإلهية تقتضي أن يكون العبد معلقاً بين الخوف والرجاء اللذين بهما تتم العبودية.

روي عن النبي ﷺ أنه لما قال: «جفت الأفلام وجرت المقادير» ف قيل له: فقيم العمل؟ قال ﷺ: «اعملوا فكلّ ميسر لما خلق له، وكلّ عامل بعلمه»^١. أراد بذلك أن الإنسان ميسر في أيام حياته للعمل الذي سبق به القدر قبل وجوده. وفي هذا الكلام ترغيب وترهيب، وفي قوله: «ميسر دون مسخر» تحذير عن الغرق في لجة القضاء والقدر.

فتأمل وتدبر ولا تصغ إلى ما يقوله أصحاب الجهالة والبطالة من أن المقدر كائن لا محالة، وأن لا أثر في الدعاء ولا فائدة! «وَأَخَذَ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ»^٢ وأعرف قدره ولا تبدله لغير أهله لأنه من الأسرار. وانتظر لزيادة الكلام في ما يتعلق بالدعاء. ولنشرع في المقصود.

اعلم أن لجدي الأجد وسيدي الأوحّد - أطاب الله ثراه - تحقيقات رشيقة انفرد بها في سنابرقه^٣، «يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ»^٤.

والمستنتج منها: أن تمامية الدعاء بأربعة أركان: الداعي، والمدعو، والمدعو له،

١. كنز العمال ١: ١١٠/٥١١ و ٣٤٣/١٥٥٥ عن علي [عليه السلام] و ص ٣٥٨/١٥٨٢ و ص ٣٥٩/١٥٩٢ ولكن لم يرد في المروي «وكل عامل بعلمه» وفي صحيح مسلم ٤: ٢٠٤٠/٨ - (٢٦٤٨) «اعملوا فكلّ ميسر».

٢. الاعراف (٧): ١٤٤.

٣. «سنابرق» في شرح «البارق من الشرق» - يعني شرح دعاء رجل، الخارج من الناحية المقدسة على يد الشيخ أبي جعفر بن محمد بن عثمان بن سعيد، المعروف مزاره في بغداد بللشيخ الخلافي - للسيد العارف جعفر الدارابي البروجردى الكشفي، المتوفى ١٢٦٧، فرغ منه ١٢٥٣. الذريعة ١٢: ٢٣٢ / ١٥٢٠. يوجد منها نسخ في مكتبة مجلس الشورى الإسلامي (١٤٤٩١)، مرعشي (٥٩٢٥) جامعة طهران (١/١٧١٧).

٤. النور (٢٤): ٤٣.

والمدعو به.

فالواجب والمهم للداعي معرفة هذه الأركان الأربعة، بأن يعرف نفسه بالافتقار المحض والانكسار البحت والعجز الصرف، ويعرف مدعوه بأنه الرحمن الرحيم السميع البصير، ولا مؤثر في الوجود إلا هو، وأنه مجيب الدعوات ومعطي المسئولات؛ ويعرف المدعو له، بأن يكون مسألته فيما يبقى له جماله ويفنى عنه وباله، ويكون مطالبه على حدّه وقدره ومنزلته، ومآربه على وفق صلاحه ومصالحته، أعني يطلب ويرجو ربه ما يليق بحكمته ويوافق رضاه، ولا يطلب فوق ذلك فيكون من المعتدين، والمشتمل على ذلك الأدعية الماثورة عن أهل بيت النبوة ومعدن الحكمة.

ويعرف المدعو به أعني وسيلته وبابه وواسطته وسببه إلى ربه، كأن يعرف أن لا وسيلة له ولا واسطة بينه وبين ربه إلا اسمه الأعظم ونوره الأقدم ووجهه الأكرم المكرّم، فؤارة الرحمة، عين الحياة محمّد وآله الطاهرين صلوات الله عليهم أجمعين.

ويكون توجهه إليه وبه على صدق النيّة وخلوص العقيدة، معتقداً أن الأبواب منسدة إلا هذا الباب، وأن من أراد الله بدأ به^١.

والمتكفل لهذه الأركان الأربعة بغاية الفصاحة في الألفاظ، ونهاية البلاغة في الإيجاز قوله عليه صلوات الله: (اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ) فبـ «اللهم» يعرف المدعو وبـ «إني» يشير إلى نفسه وتعيّنه وهويته وإنّيته، لكن لا من حيث هو هو، وموجود على حياله وله شأن من الشؤون؛ بل بما هو مفتقر محض وموجود بالمدعو، قائم به، وليس صرفاً ولا شيء بحت. على أن ملاحظة النفس والالتفات إلى مقام السائل وإثبات إنّيته وبعده عن ساحة الربّ الجليل وبينوته عن مقرّبي حضرته في بدء

١. في الزيارة الجامعة لجميع الأئمة: «من أراد الله بدأ بكم...»

السلوك وأول الأمر وابتداء الدعاء ليس بذلك البعيد، بل هو إلى الطبيعة البشرية قريب، بل لا بد منه ولا مفرّ عنه.

وبالسؤال يُؤمى إلى غاية التواضع والتذلل والتبتّل وعدم الخروج عن قدره وحدّه وطوره، وبما بعده يؤذن إلى الوسيلة والسبب بينه وبين ربّه.

ثمّ اعلم أنّ اسم «الله» اسم للذات الأقدس في مرتبة الأحديّة، وهو اسم له تعالى في مرتبة الهويّة المطلقة الغيبية، وهو أعظم أسمائه الحُسنى. ومن أسرار هذا الاسم الشريف أنّه ما من ذي حياةٍ إلّا وأصل هذا الأسم في الظهور الأوّل يكون جارياً على نفسه، وبه تروح روحه؛ هذا.

ولكون هذا الاسم المبارك بهذه الدرجة من العظمة كرّر في القرآن المجيد إلى ألفين وثمان مائة وثمان مرّة، فاعرف ذلك واضبطه إن شاء الله تعالى.

والسؤال هو طلب الأدنى من الأعلى، وإذا اقترن بالتضرّع والابتهال يسمّى دعاءً، كما مرّ إليه الإشارة؛ ويكون بالقول والفعل، ويستدعي جواباً إمّا باللسان وإمّا باليد. ويقارنه بل يلزمه الذلّ والمهانة.

ولهذا يكون مذموماً إذا كان من المخلوق ومتوجّهاً إلى غير الله سبحانه، بل يعدّ من الكبائر؛ بل على حدّ الشرك بالله؛ لأنّ الله لا يرضى للمؤمن الذلّ والاستكانة، كما لا يرضاه لنفسه حيث أشركه مع نفسه في العزّة بقوله العزيز: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ»^١.

وورد في الخبر: «إنّ كلّ ذنب يرتكبه المؤمن لعلّ الله يغفر له إلّا السؤال عن الخلق فلا يغفر له أبداً»^٢ ونحوه أخباراً آخر.

١. المنافقون (٤٣): ٨.

٢. لم نعثر عليه في المصادر المتوفرة لدينا.

ويكون ممدوحاً إذا كان من الله سبحانه ومتوجّهاً إليه تعالى، وكأنّ كلّما كان بالتذلل والتضرّع أقرب، كان بالمدح أنسب.

ومن لوازم الدناءة والمهانة الإبانة وإثبات الإنيئة، وملاحظة النفس، والالتفات إلى مقام السائل، وبُعده عن ساحة عزّة الربّ المسئول وجلال الحقّ المأمول كما هو، لإقحام إنّي وأنا ونحوهما مدلول؛ وهذا لبدو السلوك وأوّل الأمر وابتداء الدعاء معلول، ولأهل الذوق والمعرفة معقول، ولأهل السؤال والسلوك مقبول، كما سبق إليه الإيماء وهو غير مذهب هول.

قوله ﴿:﴾ (بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) الرحمة : العطف والبرّ، والمراد هنا إعطاء كلّ ذي حقّ حقّه، وهي مظهر الربوبية المطلقة وكمالها وبروزها، فإنّ الألوهية أعني الموجودية التامة لاتتمّ ولا تظهر إلّا بالربوبية، والربوبية والتربية الكاملة لا تتمّ ولا تظهر إلّا بالرحمة الواسعة لكلّ شيء؛ ولهذا أردف اسم الذات والدالّ على الألوهية بصفة الرحمة في البسملة الذي لا يتمّ ولا يكمل أمرّ إلّا به، وأردفه في مقام الحمد باسم الربّ فقال تعالى شأنه: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» عالم العقول وسكّانها، وعالم النفوس وقطّانها، وعالم البرزخ وجلسوها، وعالم الناسوت وقعودها.

بعبارة أخرى: حضرة الجبروت وحضرة الملكوت الأعلى وحضرة الملكوت الأسفل وحضرة الناسوت والملك بمجرّدها ومؤدّيها وعاليها وسافلها وجوهرها وعرضها وبسيطها ومركبها غيبها وشهودها. وبالجملة كلّما في الوجود ممّا سواه - تعالى شأنه - داخل تحت رحمة الله - جمّت آلائه - مشمول لها .

ولتوضيح المقال نقول مستمداً من عنايته ورحمته: إنّ لله - عجلت آياته - رحمتين: رحمةً بها وجد ما وجد وجعل ما جعل وخلق ما خلق من الذرّة إلى

١. إشارة إلى مضمون الحديث المشهور «كلّ أمر لم يبدأ فيه بالبسملة فهو أبت».

الدرّة، ولولاها لما كان الذي كان في قوس النزول، ورحمةً بها يتقرّب إلى حضرته مَنْ تقرّب، ويصعد إلى جنبه مَنْ صعد في قوس الصعود .

وبالمعنى الأول قال تعالى: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»^١ وبالمعنى الثاني قال تعالى: «يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ»^٢، «إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»^٣، «فَسَأَلْتُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ»^٤، «وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا»^٥ في الدنيا وزلاّتها، وفي القبر وحسراتها، وفي القيامة وظلماتها، وفي الصراط ومخافتها، وفي النار ودركاتها، وفي الجنّة ودرجاتها.

ويعبر عن الأول بالرحمة الرحمانية التكوينية كما اشتهر: «أَنَّ الرَّحْمَنَ وَصَفَ عَامًّا وَاسْمَ خَاصٍّ»^٦ لا ينبغي إطلاقه على غيره تعالى، وعن الثاني بالرحمة الرحيمية التشريعية كما انتشر: «أَنَّ الرَّحِيمَ وَصَفَ خَاصًّا وَاسْمَ عَامًّا»^٧. وأهل المعرفة يلقّبون الأول بألقاب شامخة مثل: كلمة «كن»، والكاف المستديرة على نفسها، والمشية المطلقة، إلى غير ذلك ؛ هذا.

وفي الخبر: «إِنَّ لَهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ أَنْزَلَ مِنْهَا وَاحِدَةً فِي الْأَرْضِ فَقَسَمَهَا بَيْنَ خَلْقِهِ، بِهَا يَتَعَاطَفُونَ وَبِهَا يَتَرَاكُمُونَ، وَأَخْرَجَ تِسْعًا وَتِسْعِينَ لِنَفْسِهِ يَرْحَمُ بِهَا عِبَادَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^٨.

١. الأعراف (٧): ١٥٦.

٢. البقرة (٢): ١٠٥، آل عمران (٣): ٧٤.

٣. الأعراف (٧): ٥٦.

٤. الأعراف (٧): ١٥٦.

٥. الأحزاب (٢٣): ٤٣.

٦ و ٧. مجمع البيان ١: ٩٤. وفيه: روي عن مولانا الصادق عليه السلام أنه قال: «الرحمن اسم خاص بصفة عامّة، والرحيم إسم عامّ بصفة خاصة».

٨. مجمع البيان ١: ٩٤. صحيح مسلم ٤: ٢١٠٨ - ٢٧٥٢ - ١٩، بتفاوت يسير.

ومِن رحمته الواسعة ستر العيوب التي لو علم بها أبواك لفارقاك، ولو علم بها امرأتك لجفتك، ولو علم بها جارك لأقدم بها على تخريب دارك. ثم إن الذي عليه الحق والحقيقة - آخذاً من أخبار أهل بيت النبوة وآثار مواضع الرسالة - : إن حقيقة الرحمة - بكلا المعنيين - هي الحقيقة المحمدية والدوحة الأحمدية. وكفى فيه قوله تعالى: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^١. والجمع المحلن باللام يفيد العموم، فمساقه مساق رب العالمين. والمفهوم من قوله تعالى: «مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتَ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصُدًا»^٢ أنه تعالى اتخذ الهادين أعضاء وأشهاداً لخلقهم؛ والمراد بالعضد الوسطة والشفيع.

وفي الزيارة الجامعة المأثورة: «أنتم الرحمة الموصولة»^٣ - بالله تعالى شأنه وتقدست أسماؤه - فمحمد ﷺ وآل محمد ﷺ هم الرحمة الموصولة الواسعة الجامعة بين الخالق والمخلوق، في إيصال نور الوجود و ضوء الفعلية إلى الماهيات والمواد الإمكانية، ولولاهم لبقيت الكل في ظلمة العدم وغسق البطلان، ولما خلق الأفلاك، ولما نزل الخيرات والبركات، ومن هذه السعة في الرحمة يقول ويستصرخ يوم القيامة: «وا أمّتي» والناس كلهم يستصرخون: «وا نفسي»^٤. والنبوي والولي هما لله تعالى اليدان المبسوطان اللتان ينفق بهما كيف يشاء.

فعلى هذا، الرحمة بمعنى المرحوم، وإضافته إلى الله تعالى لاختصاصه به تعالى بمظهرته له وكونه مرآة لجماله وجلاله، وأن من رآه فقد رأى الحق،

١. الأنبياء (٢١): ١٠٧.

٢. الكهف (١٨): ٥١.

٣. الفقيه ٢: ٣٧٢، زيارة جامعة لجميع الأئمة.

٤. لم نعر على نصه، والموجود في سنن الترمذي ٤: ٦٢٢ باب ١٠ «إن الأنبياء كلهم يوم القيامة يقولون: نفسي نفسي، والنبوي يقول: أمّتي أمّتي».

و وَسُعْتَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ بِاعْتِبَارِ إِحَاطَتِهِ وَجَامِعِيَّتِهِ لِكُلِّ كَمَالٍ وَجَمَالٍ وَجَلَالٍ، وَأَنَّهُ النُّورُ الْأَعْظَمُ وَالْأَسْمُ الْمَكْنُونُ الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَكْرَمُ الَّذِي يُحِبُّهُ اللَّهُ وَيُهْوَاهُ، وَبِهِ يَسْتَجِيبُ دَعَاءَ مَنْ دَعَاهُ.

(وَيَقُولُكَ) إِلَى قَوْلِهِ (عَلَى كُلِّ شَيْءٍ) الْقُوَّةُ: الْقُدْرَةُ، وَالْقَوِيُّ: الْغَالِبُ الَّذِي لَا يَسْتَوْلِي عَلَيْهِ الْعُجْزُ وَالضَّعْفُ فِي حَالٍ مِنَ الْأَحْوَالِ، وَالْجَبِرُ: الْغَلْبَةُ، وَالْجَبَّارُ: الْعَالِيُ فَوْقَ خَلْقِهِ، أَوِ الْمَتَكَبِّرُ الْمَتَسَلِّطُ.

هذه الفقرات الشريفة كلها من وادٍ واحد، يشير إلى معنى، فأراد هو عموم قدرته وقوته وشمول قهره وسلطنته وإحاطة هيمنته وجبروته لكل موجود على حد سواء؛ فإن علة المقهورية والخضوع والذلة والديانة والمسكنة - وهي الإمكان - مشتركة بين تمام الأشياء، ونسبته تعالى إلى الكل سواء. وكيف لا يكون هو تعالى قاهراً غالباً وما سواه مغلوباً مقهوراً، والممكن ليس محض، والواجب أيسر صرف.

وها هنا نكتة أحب أن أنبه فانتبه واستمع.

اعلم أن لما سوى الله تعالى من مخلوقاته ومكوناته ثلاث جهات: جهة صدورها منه تعالى وانتسابها إليه وارتباطها به، وجهة ذواتها وكيونتها، وجهة إضافتها في أنفسها ونسبة بعضها إلى بعض، ونسبة تكونها في قرونها وأدوارها وعوالمها ونشأتها.

وكل موجود من الجهة الأولى وما هو مظهر ومجلى لربه الأعلى عظيم معظم كريم مكرم؛ فإن الفحم إذا امتلى من النار يصير ناراً، والجسم بالرطوبة يصير رطباً وبالبيوسة يصير يابساً، وإلى هذا أشار صلوات الله عليه: (بِعَظَمَتِكَ الَّتِي مَلَأَتْ كُلَّ شَيْءٍ) وامتلت بها وعاء كل موجود. وورد في دعاء السحر: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَائِهِ وَكُلِّ بَهَائِكَ بِبَهِيٍّ ... إِلَى آخِرِهِ»، إذ كل شيء بهائوه وكل بهائه بهي،

وكل شيء آياته وكل آياته عظيمة، وكل شيء أسماؤه وكل أسمائه كبيرة، وكل شيء جماله وكل جماله جميل، وكل شيء نوره وكل نوره نير.

ومن الجهة الثانية وكيونتها وذواتها بما هو هو حقير محقر صغير مصغر، وإليه الإشارة بقوله ﷺ: (وَيَقُولُكَ الَّتِي فَهَزَّتْ بِهَا كُلُّ شَيْءٍ). وورد في دعاء الصحيفة السجادية: «ولك العلو الأعلى فوق كل عال والجلال الأمجد فوق كل جلال، وكل جليل عندك صغير، وكل شريف في جنب شرفك حقير»^١.

وأما من الجهة الثالثة فهو حقير من حيثٍ وعظيم من حيثٍ، مثلاً: الذرة حقير بالنسبة إلى الفيل، والجنين حقير بالنسبة إلى المولود، وهكذا.

وأما في حدّ عالمه ونشأته وحياله، فهو إما صغير بالجهة الثانية وإما عظيم بالجهة الأولى.

فقول: من آثار قدرة الله بهر برهانه، وعلامه عظمته علّت آياته: هذا الخلق العظيم الجسماني أعني الكرة المنضدة المركبة من كرات كثيرة محيطة بعضها ببعض، مختلفة جنساً ونوعاً، وكُدورةً و صفاءً، وكثافةً ولطافةً، ودقّةً وغلظةً، وكمودةً وضياءً، المعبر عنها بالعالم الآفاقي، من السماوات العلى والأرضين السفلى.

أما السماوات فسيح، حمّله الكواكب السبع السيارة المشهورة المشتمل كل منها على أفلاك جزئية كثيرة، ويحيط بالسابع - أعني فلك الزحل - فلك عظيم مركز في الثوابت الغير المحصورة، ويعبر عنه بالكروسي، ويحيط به الفلك الأعظم فلك الأفلاك، ويعبر عنه بالعرش، وعظمته ما شاء الله لا يدركها إلا الله، ولا يمكن للبشر الإحاطة بها؛ كيف؟ وكرة الأرض بما فيها وما عليها - من البراري والبحار والصحاري والقفار والجبال والأنهار والبلاد والأشجار والحيوان والعباد

بتمامها وجملتها - لاتحسّ، ولا يكون لها قدر محسوس عند فلك الشمس، وفي جنبه وعظمته ذلك الفلك، بحيث إنّ الشمس مع كونها ثلاث مائة وستة وعشرين مثل مقدار جرم الأرض، بكلّها تكون مرتكزة فيه كدرّة بيضاء في بساط أخضر منبسط على سطح الأرض، والأفلاك الأخر على القياس.

وفلك الثوابت مشتمل على كواكب لا تحصى، أعظمها من المرصودة مقدار جرمها مائتان واثنان وعشرون مثل مقدار جرم الأرض، وأصغرها مقدار جرمه ثلاثة وعشرون مثل مقدار جرم الأرض، ومحدّب هذا الفلك مماسّ لمقعر الفلك الأعلى، وتحنه وغلظته ما شاء الله خارج عن طوق البشر.

ثمّ فوق ذلك الفلك الأعظم عالم النفوس، وفوقه عالم العقول المجردات التامات القاهرات، مجالي ومظاهر لأنوار الله جلّ جلاله ممّا يقصر نطاق البيان عن وصف جلاله ويكلّ لسان التبيان عن نعت جماله؛ هذا.

وأهل الانكليس اعتقدوا أنّ في كلّ كرة في كرات الكواكب الغير المحصورة مثل ما في كرة الأرض، من البحار العميقة والصحاري المقفّرة والبلاد والعباد والأنهار.

قوله ﷺ: (وبوجهك الباقي بعد فناء كلّ شيء).

قد ورد في القرآن والأدعية والأخبار ذكر وجه الله الباقي كثيراً، بعبارات شتى حسب اختلافات المقامات، وقد تصدّى لتوجيهه وتفسيره علماؤنا الأخيار من أهل التفسير والأخبار وأهل الحكمة والاعتبار. وأحسن ما وجدنا منهم - طاب ثراهم - في كشف الحجاب عن وجه جماله، وأصوب ما ورد عنهم في رفع أعضاله وحلّ إشكاله، ما أفاده العالم العامل المحدث الكامل في كتابي الصافي والوافي، حدّو ما سمح به صدر الحكماء، وملخصه:

إنّ المراد بوجه الله الباقي: ما يواجه به الله سبحانه ويتوجّه به إليه تعالى، ويكون سبباً متصلاً بين الله وبين خلقه وحبلاً متيناً يتقرّب به إلى الله جلّ شأنه، من نبيّ أو وليّ أو وصيّ أو عقل كاملٍ وفيّ أو مطيع لله ولرسوله؛ فإنّه وجه الله الذي

يؤتى منه ويواجه الله عباده ويخاطبهم بواسطة^١ وفي الجامعة الماثورة: «من وحده قبل عنكم، ومن قصده توجه بكم»^٢.

وقد يرجع الضمير في قوله تعالى: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^٣ إلى الشيء، فيكون معناه أن وجه الشيء لا يهلك، وهو ما يقابل منه إلى الله وهو روحه وحقيقته وملكوته ومحل معرفة الله منه التي يبقى بعد فناء جسمه وشخصه. والمعنيان متقاربان مأخوذان من أخبار معادن علم الله وأثار خزائن حكمة الله. وصدر الحكماء زاد على هذه الجملة وقال ما حاصله:

إن كل ما هو من صقع الربوبية وناحية عالم الأمر وكان بريئاً من الشر والنقص وكاملاً بالفعل كالمجردات المحضة وما يقارنها، فهو باقٍ بقاء الله تعالى وجوباً لا بإبقاء الله؛ إذ ليس فيه إمكان العدم فإن إمكان المقارنات الصرفة فرضي غير ثابت لها في الواقع؛ إذ ليست لها ماهية يعرضها الوجود، بل ماهياتها مندكة في الوجود، فهي صرف الوجود ومحض الخير لا يتطرق إليها الشر والعدم، وكل ما هو من صقع الإمكان والماهية وناحية عالم الخلق فهو فان هالك، كالعالم الجسماني بجميع مادته وصورته وطبايعه ونفوسه، أرضية كانت أو سماوية، ناطقة كانت أو صامتة، مع لواحقها وتوابعها وماهياتها وكمياتها وكمياتها وأوضاعها ونسبها؛ فإنها كلها دائرة حادثة كائنة فاسدة متجددة متصرمة؛ انتهى.

وهذا الذي ذكره هذا الحكيم الفحل واعتقد أنه القول الجزل قد كثر القول في كتبه. وعلى هذه المقالة جُل هذه الطائفة، ونقلوها عن قدماء الفلاسفة. ولا يخفى مخالفتها للشريعة الطاهرة ومباينتها للملة القاهرة. وهذه جرأة عظيمة! وليست

١. الوافي ١: ٤١٧، ذيل الحديث ٣٤٣ - ١٠.

٢. الفقيه ٢: ٣٧٣ زيارة جامعة لجميع الأئمة.

٣. القصص (٢٨): ٨٨.

منهم بأول قارورة؛ مع أنها معارضة لصريح العقل وقوي الرأي، فإن العقل أوجب انحصار الموجود في الواجب والممكن ولا ثالث لهما قطعاً، وإذا ثبت بالبرهان وحدة الواجب فكل ما سواه من الذرة إلى الدرّة من المجردي والمادي - كائناً ما كان - ممكن بالإمكان الواقعي، وله ماهية قابلة للوجود، وكلّ ممكن فهو جائز العدم والزوال والفناء والاضمحلال. وهذه قضية قياسها معها، فلا تذهل.

قوله ﷺ: (وَبِعِلْمِكَ الَّذِي أَحْطَ بِكُلِّ شَيْءٍ) مسألة العلم معركة آراء الحكماء ومطرح أنظار العقلاء، واستقصاء المقال فيه يوجب العسرة والكلال، واستقراء ما قيل وما يقال فيه يورث الحيرة والضلال، فلاقتصار على المختار أولي، والاكتفاء على المشتار أحرى.

فنقول: في إثبات العلم له طريقان:

الأول للمتكلّم، وهو أنه تعالى فاعل أفعالٍ محكمة متقنة يتخيّر فيها العقول والأوهام، وكلّ من كان كذلك فهو عالم، أمّا الكبرى فبالضرورة؛ فإنّ من رأى خطوطاً مليحة حسنة، أو سمع ألفاظاً بليغة طيبة مُنبئة عن معانٍ دقيقة وأغراض شريفة، أو شاهد نقوشاً رشيقةً بديعةً، علم قطعاً وقطعاً يقيناً أنّ فاعلها وصانعها عالمٌ علماً كاملاً.

وأما الصغرى فغنيّة عن البيان، وبطريق أوفى: إنّ العلم كمال مطلق لمطلق الوجود بما هو موجود، وكلّما كان كمالاً لا يكون ممتنعاً للواجب تعالى، وكلّ ما لا يمتنع عليه فهو واجب الحصول؛ إذ ليس له سبحانه قوةً إمكانيّة وحالة منتظرة، وإلا لكان تعالى فاقداً في حدّ ذاته لذلك الكمال، وفقد الكمال نقص - تعالى شأنه عن ذلك - فهو تعالى عالم بذاته يدرك ذاته بذاته لا بأمر زائد، ويدرك جميع الأشياء من الدرّة إلى الذرة من الأزلى إلى الأبد بما كان وما يكون بأسبابها ومسبباتها، وبتجددها وثباتها ودوامها وتصرّمها دفعة واحدة، بالإشراق الحضوري

والعلم الإشراقي.

وعلمه تعالى بذاته هو كونه نوراً بذاته وظاهراً لذاته، وعلمه بما سواه هو كونه ظاهراً له حاضراً لديه ظهوراً وحضوراً لا أتم ولا أكمل ولا أعلى منه؛ فإن ما سواه طراً من الأزل إلى الأبد في جنب إحاطته الإشراقية وسلطته النورية القاهرة كالنقطة الواحدة، وسلسلة الزمان كلاً كالآن الواحد.

ثم إنّه تعالى إذا علم شيئاً كان له إضافة مبدئية إليه تعالى، فإذا بطلت صورته بطلت تلك الإضافة إليه، ولا يلزم من بطلان الإضافة تغييره تعالى؛ إذ لا يلزم من تغيير الإضافات تغيير المضاف إليه، كانتقال ما على اليمين إلى اليسار مع بقاء الشخص بحاله، وكما أنّ الشمس يدور معها الضياء حيث ما دارت ولا طلوع ولا غروب عندها، وتغير المستشرق بها وتبدله لا يوجب تغييراً فيها.

وأما طريقة الحكماء فنقول: إنّ ذاته تعالى علة لجميع ما سواه؛ لأنّ العلة المؤثرة المستقلة التامة يجب أن يسدّ جميع أنحاء عدم المعلول، ولا يتأتى ذلك بالعلل الإمكانية؛ لأنّ من جملة أنحاء عدم معلولها انعدامه بانعدامها، ولا يمكنها سدّ انعدام نفسها، فجميع الممكنات - ولو كانت غير متناهية - في حكم ممكن واحد في جواز طريان العدم عليها، فالسدّ المذكور لا يتمشئ إلا من العلة الوجودية، فواجب الوجود بالذات مبدأ سلسلة الممكنات وسادّ حلّة المحتاجات، وذاته تعالى مجرد صرف وفعليّة محض، ما فيه شائبة مادة ورائحة استعداد، وكلّ من هو كذلك فهو عالم بذاته لذاته لا بأمر زائد؛ فهو تعالى عالم بذاته الذي هو من حيث هو علة لغيره، والعلم بالعلة بوصف كونه علة مستلزم للعلم بالمعلول لما بينهما من التضايف، كالعلم بالنار التي هي علة للسخونية من حيث إنّها مسخنة؛ فهو جلّ شأنه عالم بمعلوله الأوّل. ولأنّ المعلول الأوّل علة للمعلول الثاني، وهو تعالى عالم به بوصف كونه علة لغيره، فهو تعالى عالم بمعلوله أيضاً، وهكذا إلى آخر سلسلة الموجودات. وهذا برهان قوي لا يحوم حوله ريبٌ وشكٌ.

بقي الإشكال فيما ورد في الآثار والأخبار عن الأئمة الأطهار عليهم السلام: من أنه تعالى عالم بما كان قبل أن يكون، وعالم إذ لا معلوم^١.

ودفعه وحله بأن نقول على ما في الوافي: صفات الله الجمالية الذاتية - ونعني بها ما يكون كملاً في نفسه وعلى الإطلاق ويكون ضده نقصاً - على قسمين: قسم لا إضافة فيه إلى غيره جل ذكره أصلاً، بل له وجه واحد كالحياة والبقاء، وقسم له إضافة إلى غيره كالعلم والقدرة والسمع والبصر؛ فإنها عبارة عن انكشاف الأشياء في الأزل كليّاتها وجزئياتها، كل في وقته وبحسب مرتبته وعلى ما هو عليه فيما لا يزال، مع حصول الأوقات والمراتب له سبحانه في الأزل مجتمعة، وإن لم يحصل بعد لأنفسها وبقياس بعضها إلى بعض متفرقة مفصلة؛ وهذا الانكشاف - بمعنى أن ذاته تعالى بحيث إذا وجد شيء انكشف له ولا يخفى منه - حاصل له بذاته من ذاته قبل خلق الأشياء، بل هو عين ذاته وإن تأخرت إضافتها إلى الأشياء على حسب تأخرها وتفرّقها في أنفسها - بمعنى أنه لما أحدث الأشياء وكان المعلوم - وقع العلم منه على المعلوم والسمع على المسموع والبصر على المبصر والقدرة على المقدور؛ فالقديم هو أصل العلم، والحادث هو الارتباط والإضافة^٢. ولعل مراد الشيخ الجليل الإحساوي من قوله: «لله تعالى علمان: قديم وحادث» ومراد الحكماء من قولهم: «إن لله علماً إجمالياً وعلماً تفصيلياً وعنائياً وفعلياً» هو هذا المعنى اللطيف.

ثم اعلم أن العلم ونحوه من صفات الذات عين ذاته تعالى، بمعنى أن ذاته تعالى علم كله، قدرة كله، حياة كله، وأنه يترتب على ذاته الأحديّة البحث آثار جميع الكمالات من غير افتقار إلى معانٍ آخر، قائمة به تسمى صفات، تكون

١. انظر الكافي ١٠٧/١ باب صفات الذات.

٢. الوافي ١: ٤٤٤، ذيل الحديث ٣٤١-١.

مصدراً للآثار، كما في المخلوقات. وهذه المفاهيم والاعتبار العقلية لا يوجب تكثرًا في الذات، ولا انحلالاً بوحداية الصرفة الخالصة أصلاً، بل تزيد وحدة، وهذا هو معنى قول سيد العارفين والموحدين: «كمال الإخلاص نفي الصفات عنه»^١. وما قد يقال: إن العالم ذاتٌ ثبت له العلم وكذا ساير المشتقات، فهو كلام ظاهري وجمودٌ على اللفظ، وخروج عن طور المعرفة.

ولو سلم فنقول: ثبوت المبدأ في المشتق أعم من كونه عين المثبت له أو غيره، والأول يسمى الحقيقي والثاني المشهودي كالأبيض، فإن الأبيض الحقيقي هو البياض نفسه، والمشهودي ذاتٌ ثبت له البياض وهو غيره؛ فافهم واستقم.

ولو قلنا: بأن المراد من العلم المحيط - المذكور في هذه الفقرة الشريفة - هو العقل والروح المحمدي، الذي فيه صورة كل شيء ومثال كل موجود، لم يكن بذلك البعيد بحكم الازدواج؛ فتأمل.

(وَيُنَوِّرُ وَجْهَكَ الَّذِي أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ).

النور والضوء مترادفان، ويعرفان: بالظاهر بنفسه المظهر لغيره؛ والفرق بينهما بأن الضوء ذاتي والنور عرضي، لقوله تعالى: ﴿جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا﴾^٢ غير مطرد.

والمراد بالنور هنا هو العيني الوجودي لا العرضي الكيفي، فإن التعريف المذكور حقٌ للوجود الحقيقي إذ هو النور المشرق على المواد الظلمانية، والضوء المتبلج على الهيئات الغيبائية^٣ من النور الأول المحمدي ﷺ والضوء الأقدم الأحمدي، فخرج الكل من الظلمة إلى النور، وصار الكل ذا ضوءٍ وظهورٍ، تطفلاً

١. نهج البلاغة، خ ١. قال: «وكمال توحيده الإخلاص له، وكمال الإخلاص له نفي الصفات عنه».

٢. يونس (١٠): ٥.

٣. القَهَبُ: الظلمة، ومن الليل: الشديد الظلمة.

لنوره الأعظم وتدللاً لوجوده الأكرم.

ولست أقول: هو ﷺ أوجد الأشياء وخلقها كما يقوله بعض أهل المعرفة، مستنداً إلى ظاهر ما ورد عنهم: «نحن صنائع الله والخلق بعد لنا صنائع»^١ وأشباهه، وإن كان لو قلت هذا لما كان بذلك النكير وما أوجب عليّ التكفير؛ فإن القمر المنير في الليل المقمر يستند إليه ضوء الهواء وخليقة الكتان وريشته وظهور الأشياء وبروزها، فيقال: أنار القمر الهواء، وأخلق الكتان، وأظهر الأشياء، مع أنه عند التحقيق جرم كمد له صقالة لا ضوء له في حد نفسه، وإنما يفيض إليه الضوء ويستنير من الشمس المضيئة بالذات عند مقابله ومواجهته لها، وينعكس منه الضوء إلى الأرض وما فيها، كما ينعكس من المرأة المواجهة للشمس المستضيئة منها الضوء والشعاع إلى جوف البيت المظلم فيستضيء البيت ويظهر ما فيه، وعند التحقيق الضوء والشعاع من الشمس لا غير.

لكنني أقصر النظر على التحقيق وأقول: لا مؤثر في الوجود ولا موجد إلا الله جل شأنه، ولا قوة إلا بالله، وإن شأن النور الأول والروح الأعظم هو ما قال الله تعالى في حقه: «يا ابن آدم خلقتك لأجلي، وخلقنا الأشياء لأجلك، ولولاك لما خلقت»^٢ وذلك لما قد ثبت أن نور محمد ﷺ وعترته أشرف ما في الوجود، وثبت أن الله جعل كل ما هو أشرف وأعلى سبباً كمالياً وعلّة غائية لما هو أحسن وأوفى، فخلق الأرض للنبات والنبات للحيوان والحيوان للإنسان والإنسان لسلطان العالم وسلطان العالم لذاته الأقدس جل شأنه، فالنور الأقدم الأحمدي مركز دائرة الوجود وقطب فلك الظهور، وعاكس للكُل، والكُل عكوس له، فسكان الجبروت بعلومهم وعصمتهم وطهارتهم عكوس له ﷺ بعلمه وعصمته وطهارته، وقطان الملكوت بقدرتهم عكوس له ﷺ بقدرته. فإنه يدُ الله، وحرّاس السماوات ونيراتها

١. نهج البلاغة، الكتاب ٢٨، احتجاجه ﷺ على معاوية؛ بحار الأنوار ٣٣/٥٨، ٣٩٨/٥٣ و ٩/١٧٨.

٢. لم يوجد بنصّه في المصادر.

بديمومتهم ورفعتهم عكوس له ﷺ بديمومة نوره ورفعته وعلو مرتبته ومنزلته، وجلاس محفل النبوة، ونادى الرسالة وصدر أولي العزيمة في نشأة الناسوت عكوس له ﷺ بنبوته ورسالته وأولي عزمته، وحيوان عالم الكيان من الناسوت ومن في درجته ونبأته ومعدنه إلى بسائنه كلها عكوس له ﷺ بمقام بشريته.

ومن هنا قال ﷺ: «كُنت نبياً وأدم بين الماء والطين»^١. و«أدم ومن دونه تحت لوائي يوم القيامة»^٢.

وفي الزيارة الماثورة: «بكم فتح الله وبكم يختم» و«ذكركم في الذاكرين، وأسمائكم في الأسماء، وأجسادكم في الأجساد، وأنفسكم في النفوس، وأرواحكم في الأرواح، وأثاركم في الآثار، وقبوركم في القبور»^٣.

وورد: «إن شجرة طوبى أصلها في دار علي بن أبي طالب ﷺ، وما من دار مؤمن إلا وفيها غصن من أغصانها»^٤.

نظم:

كل نجد لعامة دار
وعلى كل دمنة آثار

ولا تقل دارها بشرقي نجد
ولها منزل على كل ماء

أيضاً نظم لطيف:

عليه سلام الله في كل لحظة
ليظهر كل اسم وكل حقيقة
وكان به أرواح كل البرية
ملائكة الرحمن قبل الخليقة

وقد كان مجلى الذات نور محمد
وقد فتح الله المهيمن نوره
ومجلى صفات الله روح محمد
وذلك روح أعظم في الوجود من

١. بحار الأنوار: ١٦ / ٤٠٢ / ١ عن مناقب ابن شهر آشوب.

٢. وجد نحوه في أمالي الشيخ الصدوق، ص ٢٧٩ و ٣٢٤؛ علل الشرائع، ص ١٧٣؛ الخصال ص ٤١٥.

٣. الفقيه ٢: ٣٧٤، زيارة جامعة لجميع الأئمة.

٤. بحار الأنوار ٣٦: ٢٢٤، ١٧ / ٦٩ و ٢٩: ٢٢٤، عن الطرائف «طوبى شجرة أصلها في دار علي، وفي دار كل مؤمن

ولنورد هنا أخباراً شريفة تميمياً للنعمة وتكميلاً للمعرفة.

ففي النبوي: «أول ما خلق الله نوري، ثم فتق منه نور عليّ ﷺ فلم نزل نتردد في النور حتى وصلنا حجاب العظمة في ثمانين ألف سنة، ثم خلق الخلائق من نورنا، فنحن صنائع الله والخلق بعد لنا صنائع»^١.

وفي خبر آخر عن ابن عباس ﷺ قال: كنا عند رسول الله ﷺ فأقبل علي بن أبي طالب ﷺ فقال النبي ﷺ: «مرحباً بمن خلقه الله قبل أبيه آدم بأربعين ألف سنة»، قال: فقلنا يارسول الله، أكان الابن قبل الأب؟ فقال: «نعم، إن الله خلقني وعلياً من نور واحد قبل خلق آدم بهذه المدّة ثم قسمه نصفين، ثم خلق الأشياء من نوري ونور علي، ثم جعلنا عن يمين العرش فسبحنا فسبحت الملائكة، وهللنا وهللوا، وكبرنا فكبروا، فكل من سبح الله وكبره فإن ذلك من تعليمي وتعليم علي بن أبي طالب»^٢.

واعلم أن «النصف» في هذا الخبر مشتق من النصف والإنصاف، ومعناه التعادل والتساوي، لا التناقص المقابل للتمام والكمال؛ فتأمل.

وفي الصادقي: «إن الله حين شاء تقدير الخليقة وذرة البرية وإبداع المبدعات، نصب الخلائق في صور كالهباء قبل دحو الأرض ورفع السماء، وهو في انفراد ملكوته وتوحد جبروته، فأساح نوراً من نوره فلمع، و[نزع] قبساً من ضيائه فسطع، ثم اجتمع النور في وسط تلك الصور الخفية فوافق ذلك النور صورة نبينا محمداً ﷺ، فقال الله عز وجل من قائل: إنك المختار المنتخب، وعندك أستودع نوري وكنوز هدايتي، ومن أجلك أسطح البطحاء، وأرفع السماء، وأمرج الماء، وأجعل الثواب والعذاب والجنة والنار، وأنصب أهل بيتك بالهداية، وأوتيهم من

١. مشارق أنوار اليقين: ٣٩.

٢. مشارق أنوار اليقين: ٤٠. بحار الأنوار ٢٥: ٢٤/٢٢.

مكونون علمي ما لا يخفى عليهم دقيق، ولا يغيهم خفي، وأجعلهم حجة على بريتي والمنبئين على علمي ووحدايتي»^١.

والصور الهباتية كناية عن عالم الأعيان الثابتة وعالم الذر الأول. و«أساح» أي أجرى^٢، و«مرج» الماء^٣ خلاه يجري.

وفي خبر آخر: «لما خلق الله محمداً ﷺ سراجاً منيراً أشرق نوره حتى ملأ العمق الأكبر، يعني عالم الإمكان»^٤.

وفي محكي البحار عن كتاب الأنوار [الأستاذ] الشهيد [الثاني] طاب ثراه، عن أمير المؤمنين ﷺ أنه قال: «كان الله ولا شيء معه، فأول ما خلق الله نور حبيبه محمد ﷺ قبل خلق الماء والعرش والكرسي والسموات والأرض واللوح والقلم والجنة والنار والملائكة وآدم وحواء بأربعة وعشرين وأربعمائة ألف عام، فلما خلق الله تعالى نور نبينا محمد ﷺ بقي ألف عام بين يدي الله عز وجل واقفاً يسبحه ويحمده، والحق تبارك وتعالى ينظر إليه ويقول: يا عبدي، أنت المراد والمريد، أنت خيرة من خلقي، وعزتي وجلالي لولاك لما خلقت الأفلاك، من أحبك أحببته، ومن أبغضك أبغضته، فتلاً لنوره وارتفع شعأوه، فخلق الله منه اثني عشر حجاباً: أولها حجاب القدرة، ثم حجاب العظمة، ثم حجاب العزة، ثم حجاب الهيبة، ثم حجاب الجبروت، ثم حجاب الرحمة، ثم حجاب النبوة، ثم حجاب الكبرياء، ثم حجاب المنزلة، ثم حجاب الرفعة، ثم حجاب السعادة، ثم

١. بحار الأنوار ٥٤: ٥٤٢/ ١٨٤، عن مروج الذهب للمسعودي ١: ٤٢، باختلاف يسير.

٢. لسان العرب ٢: ٤٩٢. (سيح) وفي المصدر (أتاح).

٣. الصحاح ١: ٣٤١. (مرج).

٤. لم يوجد في المصادر، ولكن ورد في كتب العرفاء.

٥. هو الشيخ الجليل أحمد بن عبدالله بن محمد البكري (المتوفى ٩٥٢) صاحب كتاب الأنوار في مولد النبي ﷺ و

غيره، أحد مشايخ الشهيد الثاني؛ الذريعة ٢: ٤٠٩-٤١٠.

حجاب الشفاعة، ثم إن الله تعالى أمر نور رسول الله ﷺ أن يدخل في حجاب القدرة، فدخل وهو يقول: سبحان الله العلي الأعلى، وبقي على ذلك اثني عشر ألف عام، ثم دخل في حجاب العظمة وهو يقول [سبحان عالم السر وأخفى، أحد عشر عام]، ثم دخل في حجاب العزة وهو يقول: سبحان الله الملك المنان، عشرة ألف عام، ثم دخل في حجاب الهيبة وهو يقول: سبحان من هو غني لا يفتقر، تسعة آلاف عام، ثم دخل في حجاب الجبروت وهو يقول: سبحان الكريم الأكرم، ثمانية آلاف عام، ثم دخل في حجاب الرحمة وهو يقول: سبحان رب العرش العظيم، سبعة آلاف عام، ثم دخل في حجاب النبوة وهو يقول: سبحان [ربك رب العزة عما يصفون] ستة آلاف عام، ثم دخل في حجاب الكبرياء وهو يقول: سبحان العظيم الأعظم، خمسة آلاف عام، ثم دخل في حجاب المنزلة وهو يقول: سبحان العليم الكريم أربعة آلاف عام، ثم دخل في حجاب العليم الكريم، أربعة آلاف عام، ثم دخل في حجاب الرفعة وهو يقول: سبحان ذي الملك والملكوت، ثلاثة آلاف عام، ثم دخل في حجاب السعادة وهو يقول: سبحان من يزيل الأشياء ولا يزول، ألفي عام، ثم دخل في حجاب الشفاعة وهو يقول: سبحان الله وبحمده؛ سبحان العظيم، ألف عام.

قال الإمام علي بن أبي طالب ؑ: ثم إن الله تعالى خلق من نور محمد ﷺ عشرين بحراً من نور، وكل بحر علوم لا يعلمها إلا الله، ثم قال لنور محمد: انزل في بحر العز فنزل، ثم في بحر الصبر، ثم في بحر الخشوع، ثم في بحر التواضع، ثم في بحر الرضى، ثم في بحر الوفاء، ثم في بحر العلم، ثم في بحر التقى، ثم في بحر الخشية، ثم في بحر الإنابة، ثم في بحر العمل، ثم في بحر المزيد، ثم في بحر الهدى، ثم في بحر الصيانة، ثم في بحر الحياة، حتى تقلب في عشرين بحراً فلما خرج من آخر الأبحر قال الله تعالى: يا حبيبي ويا سيّد رسلي، ويا أول مخلوقاتي، ويا آخر رسلي، أنت الشفيع يوم المحشر.

فخرَ النور ساجداً ثمَّ قام فقطرت منه قطرات كان عددها مائة ألف وأربعة وعشرين ألف قطرة، خلق الله تعالى من كل قطرة من نور نبينا نبياً من الأنبياء، ولما تكاملت الأنوار صارت تطوف حول نور محمد ﷺ كما تطوف الحجّاج حول بيت الله الحرام، وهم يسبحون الله ويحمدونه ويقولون: سبحان من هو عالم لا يجهل؛ سبحان من هو حلِيم لا يعجل؛ سبحان من هو غني لا يفتقر.

فناداهم الله تعالى: تعرفون من أنا؟ فسبق نور محمد ﷺ قبل الأنوار ونادى: أنت الله الذي لا إله إلا أنت، وحدك لا شريك لك، ربُّ الأرباب، ملك الملوك،

فإذا بالنداء من قبل الحقِّ: أنت صفيي، وأنت حبيبي وخير خلقي، أمّتك خير أمة أخرجت للناس؛ ثمَّ خلق من نور محمد ﷺ جوهرة وقسمها قسمين: فنظر إلى القسم الأوّل بعين الهيبة فصار ماءً عذباً، ونظر إلى القسم الثاني بعين الشفقة فخلق منه العرش فاستوى على وجه الماء، فخلق الكرسي من نور العرش، وخلق من نور الكرسي اللوح، وخلق من نور اللوح القلم. وقال له أكتب توحيدي، فبقي القلم ألف عام سكران من كلام الله تعالى، فلما أفاق قال: يارب، ما أكتب؟ قال: اكتب: لا إله إلا الله؛ محمد رسول الله. فلما سمع القلم اسم محمد ﷺ خرَّ ساجداً وقال: سبحان الواحد القهار؛ سبحان العظيم الأعظم، ثمَّ رفع رأسه من السجود وكتب لا إله إلا الله؛ محمد رسول الله، ثمَّ قال: يارب، ومن محمد الذي قرنت اسمه باسمك وذكره بذكرك؟ قال الله تعالى: يا قلم لولاه لما خلقتك، ولا خلقت خلقي إلا لأجله، فهو بشير ونذير وسراج منير وشفيع وحبيب. فعند ذلك انشقَّ القلم من حلاوة ذكر محمد ﷺ.

ثمَّ قال القلم: السلام عليك يا رسول الله، فقال الله تعالى: عليك السلام مني وبركاتي، فلأجل هذا صار السلام سنّة والردّ فريضة، ثمَّ قال تعالى: «اكتب قضائي وقُدري وما أنا خالقه إلى يوم القيامة».

ثمَّ خلق الله ملائكة يصلون على محمد ﷺ ويستغفرون لأمته إلى يوم القيامة،

ثم خلق الله من نور محمد ﷺ الجنة وزينها بأربعة أشياء: التعظيم والجلال والسخاء والأمانة، وجعلها لأوليائه وأهل طاعته. ثم نظر إلى باقي الجوهر بعين الهيبة فذابت، فخلق من دخانها السماوات ومن زبدها الأرضين، فلما خلق الله تبارك وتعالى الأرض صارت تموج بأهلها كالسفينة، فخلق الله الجبال فأرساها بها، ثم خلق ملكاً من أعظم ما يكون في القوة، فدخل تحت العرش، ثم لم يكن لقدمي الملك قرار فخلق الله صخرة عظيمة وجعلها تحت قدمي الملك، ثم لم يكن للصخرة قراراً فخلق لها ثوراً عظيماً لم يقدر أحد أن ينظر إليه لعظم خلقه وبريق عيونه، حتى لو وضعت البحار كلها في إحدى منخريه ما كانت إلا كخردلة ملقاة في أرض فلاة، فدخل الثور تحت الصخرة، وحملها على ظهره وقرونه، واسم ذلك الثور «لهوتا»، ثم لم يكن لذلك الثور قرار فخلق الله تعالى حوتاً عظيماً، واسم ذلك الحوت «بهموت» فدخل الحوت تحت قدمي الثور، فاستقر الثور على ظهر الحوت، فالأرض كلها على كاهل الملك والملك على الصخرة والصخرة على الثور والثور على الحوت والحوت على الماء والماء على الهواء والهواء على الظلمة، ثم انقطع علم الخلائق عما تحت الظلمة.

ثم خلق الله تعالى العرش من ضيائين: أحدهما الفضل، والثاني العدل، ثم أمر الضيائين فانتفسا بنفسين، فخلق منهما أربعة أشياء: العقل والحلم والعلم والسخاء، ثم خلق من العقل الخوف، ومن الحلم المودة، ومن العلم الرضى، ومن السخاء المحبة، ثم عجن هذه الأشياء في طينة محمد ﷺ، ثم خلق من بعدهم أرواح المؤمنين من أمة محمد ﷺ، ثم خلق الشمس والقمر والنجوم والليل والنهار والضياء والظلام وسائر الملائكة من نور محمد ﷺ، فلما تكاملت الأنوار سكن نور محمد ﷺ تحت العرش ثلاثة وسبعين ألف عام، ثم انتقل نوره إلى الجنة فبقي سبعين ألف عام، ثم انتقل إلى سدرة المنتهى فبقي سبعين ألف عام، ثم انتقل نوره إلى السماء السابعة، ثم إلى السماء السادسة، ثم إلى السماء الخامسة، ثم إلى السماء

الرابعة، ثم إلى السماء الثالثة، ثم إلى السماء الثانية، ثم إلى السماء الدنيا، فبقي نوره في سماء الدنيا إلى أن أراد الله أن يخلق آدم ﷺ^١.

وهذا خبر شريف أوردته هنا بطوله، وخرجت بذلك عن طور هذا الشرح تكميلاً للمعرفة وتميماً للنعمة، فاضبطه وكن من الشاكرين.

وبعد ما دعى ﷺ ربه الأعلى بصفاته العليا، ونادى بأسمائه الحسنى استغرق في بحار كماله، واستشرق بأنوار جلاله، فكرر النداء بوجه لا يشاهد إلا جماله، ولا يطالع إلا جلاله فقال ﷺ :

(يَا نُورُ يَا قُدُّوسُ) قد عرفت النور بأنه الظاهر بنفسه المظهر لغيره. والقدوس مبالغة في القدس، وهو البراءة والنزاهة من العيب والنقص، تعالى شأنه.

(اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي) وأصل الغفر الستر والتغطية، والمراد هنا: الصفح والتجاوز. والذنوب جمع الذنب وهو الخطيئة، والجريمة والمعصية بمعنى، وهو ما يخالف حكم العقل والشرع فعلاً أو تركاً.

قوله ﷺ (تَهْتِكُ الْعِصْمَ) والعصمة: المنع، والمراد بها هنا: إمام منع نزول المكروه ورفع ما يدفع العقاب، وفتح باب الخسران والخذلان، وإيجاب الفضاحة والفضاعة في الدنيا والآخرة.

والذنوب التي توجب ذلك على ما روي عن الصادق ﷺ: «شرب الخمر، واللعب، والقمار، وفعل ما يضحك الناس من اللهو، وذكر عيوب الناس، ومجالسة أهل الريب»^٢ هكذا في مجمع البحرين.

١. بحار الأنوار ١٥: ٢٧/٤٨ و ٥٤: ١٩٨/١٤٥، عن كتاب الأنوار لأستاذ الشهيد الثاني طاب ثراه.

٢. معاني الأخبار: ٢/٢٧١. باب معنى الذنوب... وفيه: «والذنوب التي تهتك العصم: شرب الخمر، واللعب بالقمار، وتعاطي ما يضحك الناس من اللغو والمزاح، وذكر عيوب الناس، ومجالسة أهل الريب.» أبا خالد الكابلي يقول: سمعت زين العابدين علي بن الحسين ﷺ. وانظر مجمع البحرين ٦: ١١٦. (عصم).

والمراد بشرب الخمر شرب كل مسكر يخمر العقل ويستره سواء اتخذ من العنب والتمر، أو العسل والحنطة والشعير، أو الذرة، أو غير ذلك حتى الحشيشة والبنج.

(اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنَزِّلُ النَّعْمَ) النعم: جمع النعمة، وهي ضد النعمة، ويعبر عنها بالعقوبة والخيبة والخسران. والذنوب التي تنزلها على ما روي عن الصادق عليه السلام «هي العصيان، والاستهزاء بالناس، والسخرية منهم»^١.

وفي الوافي عنه عليه السلام: «إِنَّ الذُّنُوبَ الَّتِي تُنَزِّلُ النَّعْمَ: الظلم». والمراد بالظلم منع كل ذي حق حقه، سواء كان إنساناً أو حيواناً أو نباتاً أو جماداً، وسواء كان في حق نفسه أو غيره، في دين أو دنياً، ومن المعلوم أن المظلوم كلما كان أشرف كان الظلم أقبح وأشد^٢.

قوله عليه السلام: (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُغَيِّرُ النَّعْمَ) النعمة في الأصل الحالة التي يستلذ بها الإنسان من النعمة بالفتح وهي اللين، ثم أطلقت لغة على ما يستلذ بها الإنسان من طيبات الدنيا، «وإن تعدوا نعمة الله لا تحصوها»^٣.

والذنوب التي تغيرها على ما روي عن أبي عبد الله عليه السلام: «البغي على الناس، والرد على العالم، وكفران النعمة والشرك بالله»^٤.

(اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَحْبِسُ الدُّعَاءَ) قد مضى معنى الدعاء، وحبس الدعاء ردها وعدم إجابتها، والذنوب الموجبة لذلك على ما روي عن الصادق عليه السلام: «سوء النية

١. المصدر: ٢٧٠. وفيه: «والذنوب التي تنزل النعم: عصيان العارف بالبغي والتناول على الناس والاستهزاء بهم والسخرية منهم».

٢. الوافي ٥: ٣٩٨/١٠٣٩-١، عن الكافي ٢: ٤٤٢؛ ورواه الصدوق في معاني الأخبار: ١/٢٤٩.

٣. إبراهيم (١٤): ٣٤.

٤. معاني الأخبار: ٢/٢٧٠. باب معنى الذنوب... «الذنوب التي تغير النعم: البغي على الناس والزوال عن العادة في الخير، واصطناع المعروف، وكفران النعمة وترك الشكر» عن زين العابدين عليه السلام.

والسريرة، وترك التصديق بالإجابة والنفاق مع الإخوان وتأخير الصلاة عن وقتها^١.
 (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنَزِّلُ الْبَلَاءَ) أي المكروه وخلاف العافية. والذنوب التي
 تنزلها على ما روي عن سيد العابدين: «ترك إغاثة الملهوف، وترك معاونة
 المظلوم، وتضييع الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر»^٢ والملهوف: المضطرُّ
 المستغيث المتحير.

(اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَقْطَعُ الرَّجَاءَ) الرجاء - ممدوداً - الأمل وتوقع حصول
 المطلوب بعد تحقق الأسباب لحصوله، وإلا فالصادق اسم الغرور والحمق.
 والذنوب التي تقطعها على ما روي عن الصادق عليه السلام: «الْيَأْسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ، والقنوط
 من رحمة الله، والثقة بغير الله، والتكذيب بوعده»^٣.

(اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي كُلَّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتُهُ) أي ارتكبه (وَكُلَّ خَطِيئَةٍ أَخْطَأْتُهَا) أي فعلتها وأوقعتها.
 والفعل هنا من باب أنجد النجد وقرع القرع، أي دخل النجد وبلغ القرع، والذنب يطلق
 على ما يقصد بالذات، والخطيئة تغلب على ما يقصد بالعرض لأنها من الخطأ.

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ) إلى قوله عليه السلام: (وَأَنْ تُلْهِمَنِي ذِكْرَكَ) كأنه صلوات الله عليه لما دعى
 ربه - علت آياته - بالمغفرة، وعرف نفسه بالنقصان والذلة مع ما أجرى عليه - جل
 شأنه - من صفاته العليا، وذكر له من أسمائه الحسنی، سمع من حجاب القدس
 والجلال وسرادق العز والجمال: «إِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»^٤
 واستشعر قلبه أن قربه تعالى من العبد إنما هو من صرف الرحمة الكاملة ومحض

١. معاني الأخبار : ٢٧١ «الذنوب التي ترد الدعاء : سوء النيّة وخبث السريرة، والنفاق مع الإخوان، وترك
 التصديق بالإجابة، وتأخير الصلوات المفروضات حتّى تذهب أوقاتها، وترك التقرب إلى الله بالبرّ والصدقة،
 واستعمال البذاء والفحش في القول» عن زين العابدين عليه السلام.

٢. المصدر.

٣. المصدر : «والذنوب التي تقطع الرجاء : اليأس من روح الله، والقنوط من رحمة الله، والثقة بغير الله، والتكذيب
 بوعده الله عز وجل» عن زين العابدين عليه السلام.

٤. البقرة (٢) : ١٨٢.

النعمة الشاملة، وأن العبد وإن وصل ما وصل وبلغ ما بلغ من الكمال فلا يمكنه طي منازل الكثرة ومراحل التفرقة وطرح البعد من البين والخروج من الأين إلى مقام القرب والفناء في العين، إلا بفضل جوده وكرمه وبركة ذكره وكرامة شكره، فقام مقام العبودية والشهود وتبهل إلى الحق المعبود، فقال:

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِذِكْرِكَ وَأَسْتَشْفِعُ بِكَ إِلَى نَفْسِكَ وَأَسْأَلُكَ بِجُودِكَ أَنْ تُدِينَنِي مِنْ قُرْبِكَ وَأَنْ تُؤَدِّعَنِي شُكْرَكَ وَأَنْ تُلْهِمَنِي ذِكْرَكَ).

والاستشفاع طلب الشفيع والمعين لإعانة فيما لا يقدر عليه. والباء مثلها في قوله:

مضى زمن والناس يستشفعون بي.

ولدفع توهم التجوز من جهة استبعاد كون شخص واحد شافعاً ومشفوعاً إليه أقحم لفظ النفس بين إلى ومجرورها، وهذا هو التوحيد الذاتي.

قوله عليه وعلى آبائه السلام: (اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ سُؤَالَ خَاضِعٍ) الخشوع قريب من الخشوع، أو هو في البدن والخشوع في الصوت والبصر، أو هو بالقلب وذلك بالجوارح.

(مُتَذَلِّلٍ خَاشِعٍ أَنْ تُسَامِحَنِي) المسامحة: الجود والعفو والمساهلة.

(وَتَرْحَمَنِي وَتَجْعَلَنِي بِقِسْمِكَ) أي بحظي أو نصيبي الذي أعطيتني (رَاضِعاً قَانِعاً) أي تاركاً لطلب الزائد على ما أعطيتني.

وقد يقال: القناعة هي ترك طلب الزائد على ما تندفع به الحاجة مع رغبة ضعيفة فيه، والرضى هو الترك من غير رغبة وفرح بحصول الزائد وإن كان مع ذلك كارهاً لحصول الزائد، فالرضى أعلى من الزهد.

قوله ﷺ: (وَفِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ مُتَوَاضِعاً) إذا عرف الإنسان نفسه أول خلقه ووسطه وآخره وأنه كان بالأمس نطفة ثم هو غداً جيفة، علم أنه أذلّ ذليل وأقلّ قليل، وأنه لا يليق به إلا التذلل دون الترفع والتكبر.

قوله ﷺ: «اللَّهُمَّ وَأَسْأَلُكَ إِسْقَاطَ «إِنِّي» إِمَّا لِحُصُولِ الْقُرْبِ وَالْوَصَالِ وَالِاتِّفَاتِ التَّامِّ إِلَى الْمَدْعُوِّ وَالانْقِطَاعِ عَمَّا سِوَاهُ مَطْلَقاً، وَإِمَّا لِلْحُرْصِ عَلَى السُّؤَالِ وَفِرْطِ الْإِهْتِمَامِ بِهِ بِحَيْثُ يَذْهَبُ عَنِ السَّائِلِ.

(سُؤَالَ مَنْ اشْتَدَّتْ فَاقَتُهُ) الْفَاقَةُ: الْفَقْرُ وَهُوَ عَدَمُ وِفَاءِ الْمَالِ وَالْكَسْبِ لِمُؤُونَتِهِ وَمُؤُونَةُ عِيَالِهِ، وَاشْتِدَادُهُ هُوَ دَرَجَةُ الْاضْطِرَارِ وَالِاحْتِيَاجِ إِلَى مَا تَنْدَفِعُ بِهِ الضَّرُورَةُ بَعْدَ فَقْدِهِ.

قوله ﷺ: «وَأَنْزَلَ بِكَ عِنْدَ الشَّدَائِدِ حَاجَتَهُ، وَعَظَّمُ فِيمَا عِنْدَكَ رَغْبَتَهُ» يَعْنِي: سُؤَالَ مَنْ تَيَقَّنُ أَوْ أَيْقَنُ وَتَبَصَّرُ وَأَبْصَرَ أَنَّ مَا دُونَ عَرْشِكَ إِلَى قَرَارِ أَرْضِكَ السَّابِعَةَ السُّفْلَى بِاطِلٍ مُضْمَحَلٍّ، مَا عَدَا وَجْهَ الْكَرِيمِ، وَأَنَّ «مَا عِنْدَ النَّاسِ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»، فَانْقَطَعَ عَنِ الْكُلِّ وَرَغِبَ إِلَيْكَ وَتَوَجَّهَ إِلَيْكَ بِحَاجَتِهِ وَخَصَّكَ بِسُؤَالِهِ وَطَلَبَ مِنْكَ رَفْعَ فَاقَتِهِ، فَحَقَّ عَلَيْكَ أَنْ لَا تَخِيْبَهُ وَلَا تَرُدَّهُ وَلَا تَمْنَعَهُ.

(اللَّهُمَّ عَظَّمْ سُلْطَانَكَ وَعَلَامَكَ) لَيْسَ الْمُرَادُ هُنَا هُوَ الْحَيَزُ الَّذِي مِنْ لُؤَازِمِ الْجِسْمِ بِالْبِدَاهَةِ، بَلِ الْمُرَادُ تَصْوِيرُ عَظَمَتِهِ وَتَمَثِيلُ عَزِّ جَلَالِهِ وَبَيَانُ عُلُوِّ شَأْنِهِ مِنْ أَنْ يَصِلَ إِلَيْهِ أَيْدِي الْأَوْهَامِ، وَلِهَذَا قَدْ يُقَالُ: «الْمَكَانُ» مُصْدَرٌ مِيمِيٌّ بِمَعْنَى الْكُونِ وَالْوُجُودِ. (وَحَفِيٌّ مُكْرَكٌ) مَكَرَ اللَّهُ اسْتِعَارَةً لِاسْتِدْرَاجِهِ الْعَبْدَ وَأَخَذَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ. (وَطَهَّرَ أَمْرَكَ) أَمَرَ اللَّهُ دِينَهُ وَشَرْعَهُ، وَيَحْتَمَلُ أَنْ يُرَادَ بِأَمْرِهِ تَعَالَى الْقَدْرَ النَّازِلَ عَلَى وَفْقِ الْقَضَاءِ، وَالْمُرَادُ بِظُهُورِهِ وَقُوعِهِ وَحُصُولِهِ سِوَاءَ كَانَتْ مَكْرُوهًا لِلْخَلْقِ أَوْ مَحْبُوبًا، وَقَدْ يُعْبَرُ عَنْهُ بِكَلِمَةِ «كُنْ» الْوُجُودِي السَّارِي فِي جَمِيعِ الْمَوْجُودَاتِ «أَلَّا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» ٢.

١. النحل (١٦)، الآية ١٣: «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ».

٢. الأعراف (٧): ٥٤.

(وَعَلَبَ قَهْرُكَ) على ما سواك فإنَّ الكلَّ ممكن ليس محض (وَجَرَّتْ قُدْرَتُكَ) والكلَّ مقدور لك ولو بتوسط العلل والأسباب .

(وَلَا يُتَكِنُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ) حكي عن أفلاطون الإلهي أنه قال: الأفلاك قسي، والحوادث سهام، والإنسان هدف، والله هو الرامي، فأين المفر؟ وقد ذكر هذا القول عند أمير المؤمنين ؑ فقال: «ففرّوا إلى الله جلَّ شأنه»^۱.

قوله ؑ: (اللَّهُمَّ لَا أَجِدُ) إلى قوله (غَيْرُكَ) إذ لا مؤثّر في الوجود غيرك.

(لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ): لا معبود بالحقّ في دائرة الوجود إلا ذاتك المقدّس، بل لا معبود مطلقاً إلا هو، وجميع ما سواه باطل مضمحل، ولما أشعر قلبه بعظمته وجلاله وكماله وجماله وبهائه، وعموم فيضه ونواله، وشمول قدرته وسلطانه، كأنه صار المقام مقام الحيرة والهيمنان، فقال ؑ: (سُبْحَانَكَ) ما أعظم شأنك وقدرتك وأقدس ساحة جلالك عن كدورة النقص (وَ) الحال أنني مشغول (بِحَمْدِكَ) أو أنّ تسيحي مقرون بحمدك. (ظَلَمْتُ نَفْسِي) الظلم ضدّ العدل أعني ترك ما يجب فعله وفعل ما يجب تركه، وظلم النفس تعريضها للعقاب وجعلها عرضة للهلاك بمخالفة الشرع والعقل وارتكاب المعاصي واجترام المساوي.

(وَتَجَرَّأْتُ) بمخالفتك ومعصيتك (بِجَهْلِي) بشأنك وعظمتك وغفلتي عمّا يلزم ذلك. وفيه إشارة إلى أنّ من عصى الله وخالف أمره ونهيه فهو جاهل به وبصفاته. (وَسَكَنْتُ) أي التجأت واطمأنت (إِلَى قَدِيمِ ذِكْرِكَ) في عالم علمك السابق وعالم الأمر قبل أن أكون شيئاً مذكوراً في عالم الخلق. وذكّر الله للعبد هو التوجّه إليه بالبرّ والإحسان. (وَمَنْكَ عَلَيَّ) المنّ والمنّة: النعمة والإحسان والعطاء.

(اللَّهُمَّ مَوْلَايَ) في ذكر المولى من التلذذ والتشرّف والمباهات والابتهاج ما لا

۱. لم نثر على نصّ العبارة، ولكن في تنبيه الخواطر ونزهة النواظر ۱: ۱۴۴. «قال بعض الحكماء: الأيام سهام، والتاس أغراض، والدهر يريمك كل يوم بسهامه...»

يخفى. (كَمْ مِنْ قَبِيحٍ) صدر مِنِّي (سَنَرْتَهُ) عَلَيَّ (وَكَمْ مِنْ فَادِحٍ) أمر مثقل (مِنْ الْبَلَاءِ) اللازم لي باستيجاب عملي (أَقَلْتَهُ) و رددته و نسخته بِمَنك و فضلك.

(وَكَمْ مِنْ عَثَارٍ) أي كِبوة و سقطه، مصدر عشر إذا كبا و سقط (وَقَيْتَهُ) منعه من أن ينزل بي (وَكَمْ مِنْ مَكْرُوهٍ) أشرف على الوقوع عَلَيَّ (دَفَعْتَهُ) بكرمك.

(وَكَمْ مِنْ ثَنَاءٍ جَمِيلٍ لَسْتُ أَهْلًا لَهُ) مستحقاً له بعملِي (وَقَدْ نَشَرْتَهُ) لي فضلاً منك و رحمة، فَإِنَّكَ المبتدئ بالنعمة قبل استحقاقها.

(اللَّهُمَّ عَظَمَ بِلَائِي) بما أبعدني من رضوانك (وَأَقْرَبَ بِي سُوءَ خَالِي) أي جاوزني عن حَدِّي سوء خالي، و حَدِّي الإطاعة و العبودية (وَقَصُرَتْ بِي أَعْمَالِي) أي حبسني أعمالي القبيحة من الطيران إلى رياض رضوانك و حدائق إحسانك (وَقَعَدْتُ بِي أَغْلَالِي) أي أقعدني أغلال المعاصي و سلاسل الذنوب من العروج إلى عالم النور (وَحَبَسَنِي عَنِ نَفْعِي بُعْدَ أَمَالِي) جمع الأمل وهو الطمع، وأكثرما يستعمل الأمل فيما يستبعد حصوله.

قوله ﷺ: (وَحَدَّعْتَنِي الدُّنْيَا بِغُرُورِهَا) و الدنيا دار بالغرور معروفة و بالبلاء محفوفة، وهي الخوامة المكارة. و المراد بغرورها زينة الحياة الدنيا و زهرتها من النساء و البنين و القناطير المقنطرة من الذهب و الفضة و الخيل المسومة و الأنعام و الحرث و القصور المشيدة، و مرجع الكل إلى هوى النفس كما قال تعالى: «وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ، فَإِنَّ الْجِنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»، و كأن الهوى مقصور من الهواء ممدوداً.

و عن العارف من الدنيا و مطلق عروسها طلاقاً لا رجعة فيها في تمثيل غرور الدنيا: «إني كنت بفدك في بعض حيطانها و قد صارت لفاطمة ﷺ، فإذا أنا بامرأة قد قحمت عليّ و في يدي مسحة و أنا أعمل بها، فلمّا نظرت إليها طار قلبي ممّا تداخلني من جمالها، فشبّهتها بـ «بَيْتِنَةَ» بنت عامر الجحمي، و كانت من أجمل نساء قریش، فقالت: يابن أبي طالب هل لك أن تتزوج بي فأغنيتك عن هذه

المسحاة وأدلك على خزائن الأرض فيكون لك ما بقيتَ ولعقبك من بعدك؟ قلت لها: مَنْ أَنْتِ حَتَّى أَحْطَبُكَ مِنْ أَهْلِكَ؟ فقالت: أنا الدنيا. قلت لها: فارجعي واطلبي زوجاً غيري. فأقبلتُ على مسحاتي وأنشأت أقول - عربيّة - :

وما هي إن غرت قروننا بنائل	لقد خاب من غرته دنيا دنيّة
وزينتها في مثل تلك الشمال	انتنا على زيّ العزير بُنْيَنَة
عزوف من الدنيا ولست بجاهل	فقلت لها: غرّي سواي فأبني
أحلّ صريعاً بين تلك الجنادل	وما أنا والدنيا فإنّ محمداً
وأموال قارون وملك القبائل	وَهَبْنَا أَنْتَنِي بِالْكَنُوزِ وَدَرَّهَا
ويطلب من خزائنها بالطوائل	أليس جميعاً للفناء مصيرنا
بما فيك من عزّ وملك ونائل	فغرّي سواي إنني غير راغب
فشانك يادنيا وأهل الفوائل	فقد قبغت نفسي بما قد زُرقتُه
وأخشى عذاباً دائماً غير زائل	فإني أخاف الله يوم لقائه

قوله ﷺ: (وَنَفْسِي بِخِيَاتِنَهَا) بأن عرضتني للعقاب والهلاك، وأمرتني بالسوء والعصيان.

قوله ﷺ: (مِنْ تَزْيِينِ عَدُوِّي) وهو الشيطان حيث زين لي أعمالي، ودلني طريق الهوى. وتغيره في مخالفة الهدى ما أفاده أبو حامد صاحب إحياء العلوم بقوله: إن خاطر الهوى يبتدى أولاً فيدعو صاحبه إلى الشرّ، فيلحقه خاطر الإيمان فيدعوه إلى الخير فتنبعث النفس بشهواتها إلى نصره خاطر الهوى والشرّ فتقوي الشهوة وتحسن التمتع، فينبعث العقل إلى خاطر الخير، ويدفع في وجه الشهوة ويقبح فعلها وينسبها إلى الجهل، ويشبّها بالبهيمة والسيح في تهجمها على الشرّ وقلّة اكترائها بالعواقب، وتميل النفس إلى نصح العقل، فيحمل الشيطان حملاً على العقل

١. بحار الأنوار ٤٠: ١٠/٢٢٨ عن مناقب آل أبي طالب و ٧٤: ١٢/١٩٥ عن كتاب الأربعين لابن أخ السيد عزّ الدين أبي المكارم حمزة بن علي بن زهرة الحسيني و ٧٢: ٧٧/٣٦٢ عن رسالة الغيبة للشهيد الثاني.

ويقوي داعي الهوى فيقول: ما هذا الزهد البارد ولم تمتنع عن هواك فتؤدي نفسك؟!، وهل ترى أحداً من أهل عصرك يخالف هواه ويترك عزيمته؟ أفتترك ملاذ الدنيا لهم يمتنعون منها، وتحجر على نفسك حتى تبقى محروماً مطعوناً يضحك عليك أهل الزمان، تريد أن يزيد منصبك على فلان وفلان، وقد فعلوا مثل ما اشتهيت ولم يمتنعوا؟ أما ترى العالم الفلاني ليس يحترز عن فعل ذلك، لو كان شراً لا تمتنع عنه؟ فتميل النفس إلى الشيطان وتقلب إليه، فيحمل الملك حملة على الشيطان ويقول: هل أهلك إلا من أتبع لذة الحال ونسي العاقبة، أفتنقع بلذة يسيرة وترك [لذة] الجنة ونعيمها أبد الأباد، وتستثقل ألم الصبر على الشهوة، ولا تستثقل ألم النار؟ أفتغتر بغفلة الناس عن أنفسهم وأتباعهم الهوى ومساعدتهم الشيطان؟ مع أن عذاب النار لا يخففه [عنك] معصية غيرك. فعند ذلك تميل النفس إلى قول الملك فلا يزال متردداً بين الجندين متجادباً إلى الجانبين إلى أن يغلب من هو أولى به، فإن غلب على النفس الصفات الشيطانية غلب الشيطان وأجرى على جوارحه سوابق القدر وما هو سبب بعده [عن الله تعالى]، وإن غلب عليه الصفات الملكية لم يُصغ القلب [إلى] إغواء الشيطان وظهرت الطاعة بموجب ما سبق من القضاء^١. انتهى.

وهذه المطاردة والمنازعة في معركة وجود الأدمي قائم بين جندي الملك والشيطان إلى أن يفتح لأحدهما فيتمكّن ويستوطن؛ وذلك لأن أشرف البقاع قلب الإنسان، ولا تجد دياراً عامرة ولا رياضاً ناظرة إلا والقلب أشرف منها فإن فيه جميع ما في العالم الحسي والمجردي، وهو عرش الرحمن وبيت المنان، وما من مملكة وسيدة معمورة إلا وفيها تنازع الملوك وتخاصمهم، والشيطان قد فتح

١. المحجة البيضاء ٥ : ٨٥؛ إحياء علوم الدين ٣ : ٤٧. بيان سرعة تقلب القلب وانقسام القلوب... والمنقول في المتن مطابق لما في «المحجة»، فراجع.

وملك أكثر القلوب فاستبعدها واسترقها وأسر أهلها، والعياذ بالله.

قوله ﴿: وَلَكَ الْحَمْدُ عَلَيَّ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ﴾ في بعض النسخ: «الحجّة» بدل «الحمد» والمعنى على الحمد: أنه يجب عليّ أن أحمّدك في إمهالي وإكرامي، والإحسان إليّ مع ما أنا عليه من المساوي والمقابح، وفيه إشعار بالرضى والقضاء والحكم الأزلي كما هو شأن المؤمن بل من أركان الإيمان على ما ورد في الأخبار، وهذا عند التحقيق حمد على القضاء لا المقضي؛ فافهم.

وأما على قراءة الحجّة - وهو الأنسب بالسياق - فالمعنى أنّ ما صدر مني وجرى عليّ ووقع ما وقع إنّما صدر وجرى إتماماً للحجّة عليّ، وتعريفاً لسعادتي وشقاوتي، وإظهاراً لما في كموني واستعدادي، وإبرازاً لما هو مقتضى ماهيتي وإيتي، فيكون ذلك حجّة لك، ولا حجّة لي عليك.

قوله ﴿: (وَتَأْتِي) وَالْوِثَاقُ - بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ - حَبْلٌ أَوْ قَيْدٌ يَشُدُّ بِهِ الْأَسِيرَ وَالِدَابَّةَ.

قوله ﴿: (يَا مَنْ بَدَأَ خَلْقِي وَذِكْرِي وَتَرْبِيَّتِي وَبِرِّي وَتَغْذِيَّتِي) ومعنى بدء الذكر: إنك جعلتني مذكوراً بين الخلق ولم أكن شيئاً مذكوراً.

ومن الواجب ذكره واللائق سرده: أن أذكر ما يزيدك معرفة هذه النعم الجليلة، وأسرد ما يفيدك عظمة هذه المنن النبيلة فتزيد شكر المنعم المطلق، فأقول: ﴿بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ عَلَقٍ﴾^١ إن العناصر الأسطقسية بعد ما تفاعل بعضها في بعض وتركّب بعضها مع بعض وتطوّر بأطوار حتى صار غذاءً، أكله أبوك وفعل قواه فيما اغتذى كلّ فعله حسب أمر الله تعالى وإذنه، تحصل من كثير من ذلك الغذاء قليل من الأخلاط، ومن كثير من الأخلاط أقل قليل من المنيّ هو صفوة الأخلاط وخالصتها، ويكون ذلك القليل من المنيّ منتشراً على الأعضاء كالدسومة والطلّ، فعند التهيؤ للوقوع مع الأنثى اجتمع من ذلك المنيّ قدرٌ صالحٌ

إلى الانثيين بقوة جاذبة فيهما، فينضج فيهما بحرارتها الكامنة نضجاً تاماً واعتدل اعتدالاً صالحاً، فتدفعه دافعة الرجل بالآلة المعدة لذلك إلى رحم الأم، والرحم حينئذ مفتوح الفم جاذب المني، فتستقره فيه إما في بطن الأيمن فيكون ذكراً، وإما في بطن الأيسر فيكون أنثى، أو فيهما فيكون توأمين، فيمسكه الرحم بماسكته إمساكاً أشد، ويفعل فيه الحرارة الغريزة الكامنة فيه فعلاً صالحاً حسب ما ينبغي، فينضج نضجاً تاماً ويتفرق أجزاؤه المختلفة الطبيعة، وينضم كل جزء إلى مثابه، لكنّه لكونه في حشو الرحم ودم الطمث يكون محمراً فيسمى علقه حمراء يحدث فيها ثلاث نقاط بيض من صفوة تلك الأجزاء: واحدة في موضع الدماغ، وأخرى في موضع القلب، والثالثة في موضع الكبد، ويربط بينها بخطوط بيض رقاق دقاق كالأبريشم، ثم توجد فيه بالعناية الإلهية من مادة تلك الأجزاء الأخلاطية الأعضاء السبعة الظاهرة: من الرأس والظهر والبطن واليدين والرجلين، والسبعة الباطنة: من الدماغ والقلب والكبد والريّة وأعضاء التناسل والمرارة والطحال، فتؤخذ من تلك الأجزاء لخلق كل من الأجزاء بقدر ما يليق به حسب العناية الربانية، ويحيط بتلك العلقه غشاوة عصبية تحفظها من الانتشار، وهذا هو الدور المعدى والصورة الحاصلة صورة معدية جمادية، وذلك في أربعين يوماً.

ثم إذا اعتدل مزاجه وبلغ المزاج المعدني غاية كماله، أفاض عليه الفياض المطلق الصورة النباتية والروح النباتي برؤسائه الثلاثة: من الغازية والناحية والمؤلدة، والخوادم الأربع: الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة، والجنود الغير المحصورة مما أعد الله لتدبير التغذية والتنمية والتوليد، ثم يفتح له باب التغذي ويرد عليه الغذاء من السرّة إلى معدة الجنين، فيأخذ الروح النباتي في فعله شيئاً فشيئاً حتى يتكامل ويصير معتدلاً صافياً، أكمل اعتدال وأشدّ صفاء، فيفيض عليه من الفياض القدس صورة كمالية أشرف، هي صورة الحيوانية بقوته الإدراكية

والتحریکية، من شأنها إفادة الحسّ والحركة للبدن. وهذا هو الدور الحيواني بعد الدور النباتي، والله ﴿يَصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ﴾^۱ وهذا حديث اجمالي من التصوير الرحمي يفصله علم التشريح.

ثم يخرج المولود من بطن الأم إلى رحم الأرض متدرجاً في الدور الحيواني إلى الكمال درجةً فدرجةً، متقرباً إلى حضرة ذي الجلال شبراً فشبراً، والحقّ القدس يتقرب إليه ذراعاً فذراعاً، حتى إذا قوى مزاجه، وكمل استعداداه، وصفى طباعه أفاض عليه الفياض الأقدس صورة كمالية أشرف وأبهى، وليس من جنباه خلعة أكمل وأجمل وأسنى، هي الصورة الإنسانية والنفس الناطقة الملكوتية واللمعة النورانية والشعلة الشعشعانية. وهذه الصورة البهية إنما تفاض من المبدأ الفياض على قدر الاستعداد، فكلما كان المزاج أتمّ وأعدل كان النفس أشرف وأقوى؛ لما تحقّق وتقرّر أن بإزاء كلّ مادة صورة يناسبها، فأجود الكمالات لأنتم الاستعدادات، وأحسنها لأنقصها.

وفي الحديث: «الناس معادن كمعادن الذهب والفضة، خيارهم في الجاهلية خيارهم في الإسلام»^۲ فكفى في هذا الباب قول الخالق الحقّ جلّ شأنه: «الْخَيْبَاتُ لِلْخَيْبِينَ... وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ»^۳. وقد أوردنا شطراً من الكلام في هذا المقام في كتابنا المسمّى بـ«الحصن الحصين»^۴ في شرح كتاب البلد الأمين.

(أَتَرَكَ مُعَذِّبِي بِنَارِكَ) الهمزة للإنكار، والتاء ضمير مرفوع نائب عن المفعول، والكاف حرف خطاب لا محلّ لها، و«معذبي» منصوب مفعولاً ثانياً، ويحتمل أن يكون الكاف تأكيداً للتاء نائباً عن ضمير الرفع، ويحتمل بعيداً أن يكون الفعل

۱. آل عمران (۳): ۶.

۲. كنز العمال ۱۰: ۱۴۹/۲۸۷۶۱ و ۱۶۹/۲۸۸۷۹.

۳. نور (۲۴): ۲۶.

۴. «الحصن الحصين» في شرح البلد الأمين في التوحيد، لجدّ المحقق الاصفهانيّ الأثمي، السيد جعفر الدارابي الكشفي المتوفى (۱۲۶۷ق) والبلد الأمين كتاب منظوم في العقائد. لم يطبع إلى الآن. الذريعة ۷: ۲۴ و ۳: ۱۴۴.

مجهولاً من باب الإفعال، والكاف مفعولاً ثانياً، والمعنى: أنت ما تعلم نفسك معذبي لأنك لست بمعذبي، بطريق السلب بانتفاع الموضوع، بل تعلم نفسك غير معذبي فلا أحد يُعلمك أنك معذبي، بمعنى أن يشير إليك غيرك بأن تعذبي ببارك. هذا على تقدير ضمّ التاء وكون الفعل مجهولاً، وأما على فتحها وكون الفعل معلوماً فواضح.

قوله ﷺ: (مَا هَكَذَا الظَّنُّ بِكَ وَلَا أُخْبِرُنَا بِفَضْلِكَ عَنْكَ) أي ولا هكذا وصل إلينا الخبر بفضلك عنك بلسان رسولك؛ بل الواصل إلينا من خبر فضلك العفو والرحمة والمغفرة.

(وَلِمَا مِنْهَا) أي لا شيء من أهوال الآخرة (أضيج) وأتأوه، وضجَّ يضجُّ إذا فزع فصاح، وإثبات ألف «ما» الاستفهامية المجرورة قليل نادر، والقياس حذفها، لكنّه في الأخبار كثير، وكذا إسقاط الهمزة^١ في بدله أضج.

قوله ﷺ: (فَكَيْفَ أَضْبِرُّ عَلَى فِرَاقِكَ) أي والله لا يصبر المحب على مفارقة المحبوب، ولا يطيق العاشق فراق المعشوق، ومفارقة الأحباب والله أشد من كل عذاب وأصعب من كل عقاب، ولنعم ما قال الشيخ عبدالله الأنصاري: «إلهي چون آتش فراق داشتی، به آتش دوزخ چه کار داشتی».

وانظر كيف جعل ﷺ فراق أولياء الله وأحبابه فراق الله، وأدرج فراقهم في فراقه؛ وأشار بذلك إلى أن «من أحبهم فقد أحب الله ومن أبغضهم فقد أبغض الله»^٢.

قوله ﷺ: (وَهُوَ يَضِجُ إِلَيْكَ ضَجِجٌ مُؤَمِّلٌ لِزَحْمَتِكَ) المدخرة يوم القيامة ترحم بها عبادك المذنبين وتلك رحمة واسعة.

روي: «أَنَّ عَيْسَى ﷺ مَرَّ بِقَبْرِ فِرْأَى صَاحِبِ الْقَبْرِ مَعَذَّبًا، فَلَمَّا انصَرَفَ مِنْ حَاجَتِهِ

١. الظاهر أن المراد من «الهمزة» همزة باب الإفعال، ومن إسقاطها إتيان الفعل ثلاثياً مجرداً، وأضحَّ القوم: ضجوا.

٢. في زيارة الجامعة الكبيرة «ومن أحبكم فقد أحب الله ومن أبغضكم فقد أبغض الله» الفقيه ٢: ٣٧٢.

رأى فيه ملائكة الرحمة معهم أطباق من نور فتعجب من ذلك فأوحى الله إليه: إن هذا العبد كان عاصياً، وكان ترك امرأة حبلى فولدت ولدًا وربته حتى كبر فسلمه إلى المعلم فلقنه بسم الله الرحمن الرحيم، فاستحييت من عبدي أن أعذبه في بطن الأرض وولده يذكرني بالرحمة^١، فمن يكون في رحمته هذا كيف يكون في حق من يذكره بالرحمة دائماً ويدعوه بالرحمن الرحيم طول عمره ويؤمل ويرجو رحمته في الآخرة!؟.

(وَيَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِرُبُوبِيَّتِكَ) أي بكونك رباً له شقيقاً عطوفاً رؤوفاً به، فإن الربوبية توجب الشفقة والعطف والرحمة على المربوب، فكيف إذا كان الرب رحماناً رحيماً. (أَمْ كَيْفَ تَزَجُّرُهُ) إلى قوله: (هَيْهَاتَ) «أم» في هذا الموضع للإضراب المجرد يعني: بل كيف تتركه في النار، و (تَوْلِيَهُ) و (يُحْرِقُهُ لَهْبِيهَا) أي شعلها، و (يَسْتَمِلُ عَلَيْهِ زَفِيرُهَا) أي داهيتها وبلاؤها و (يَتَقَلَّبُ) أي يدخل (بَيْنَ أَطْبَاقِهَا) و (تَزَجُّرُهُ زَبَانِيَّتِهَا) أي تدفعه خزنتها بمقامع من حديد إذا أراد أن يخرج منها من غم فيعاده فيها.

(وَكَيْفَ يَزْجُوا فَضْلَكَ فِي عِتْقِهِ مِنْهَا فَتَنْزِكُهُ فِيهَا) إنما غير الأسلوب وقدم الرجاء على الترك بعكس ما سبق وكان السياق يقتضي أن يقول: كيف تتركه فيها وهو يرجو فضلك في عتقه منها؛ لأن التعجب يقتضي ثبوت المتعجب منه في الجملة؛ إذ لا وقع للتعجب من شيء معدوم وأمرٍ عديمي، فكان ما وقع بعد كيف كأنه أمر ثابت من حقه أن يتعجب منه مع عدم إشعار فيه بثبوت قيده مما وقع بعد الضمير، وفيه شائبة رجحان الخوف ورائحة خلاف حسن الظن بالله، فقام^٢ - بعد تذكّر

١. التفسير الكبير ١: ١٧٨؛ التاسعة عشرة: مر عيسى بن مريم^ﷺ على قبر فرأى ملائكة العذاب يعذبون ميتاً، فلما انصرف من حاجته مر على القبر فرأى ملائكة الرحمة معهم أطباق من نور، فتعجب من ذلك فصلّى ودعا الله تعالى، فأوحى الله تعالى إليه: يا عيسى، كان هذا العبد عاصياً ومذمات كان محبوساً في عذابي، وكان قد ترك امرأة حبلى فولدت ولدًا وربته حتى كبر، فسلمته إلى المعلم فلقنه بسم الله الرحمن الرحيم «بسم الله الرحمن الرحيم» فاستحييت من عبدي أن أعذبه بناري في بطن الأرض وولده يذكر اسمي على وجه الأرض».

سالف رحمة الله وذكر ضعفه وعدم طاقته للعذاب وندائه ربه باسمه العزيز- مقام الأنس، وانتقل من واد الخوف إلى محلّ الرجاء، واشتعرَ بقلبه الشوق، ولبَسَ جلباب القرب، فعكس النظم وقدم الرجاء وأخر الترك، إشعاراً بأنه نصب عينه وثابت قلبه، وأنه الذي ينبغي أن يتعجب منه إذا تفرّج عليه الترك. وهذا مما يشهد به الذوق ويصدق قولك: كيف يُسأل الكريم فلا يعطي.

إن قلت: ليس المتعجب منه فيما سبق المقيّد بالحال في حدّ ذاته ولا قيده الحالي نفسه بل المقيّد بما هو مقيّد، فالتعجب واقع على المقيّد والقيّد مجتمعاً ومفيدٌ لثبوتها معاً، ولا مدخليةٌ للترتيب وعكسه كما ذكرت.

قلت: لو سلّم فالعناية والاهتمام بالرجاء المقتضي لتقديمه على ما بينت كافٍ وافٍ بالمقصود، فتأمل واعرف أنّ الوجه رفع «تركه» ولا وجه لنصبه كما توهم؛ إذ ليس المقام مقام تقدير الناصب، لا وجوباً ولا جوازاً. اللهم إلا أن يقدر ويجعل العطف لمصدر مسبوك منه على مصدر متوهم مسبوك من الفعل السابق، بأن يكون المعنى: كيف يكون منّي الرجاء ومنك الترك عقبيه «هيهات» أي بعد ما ذكر من الوقوع.

(مَا ذَلِكَ الظَّنُّ) إلى قوله (مَقَاماً) ذكر فيها من باب التجريد بدخول في المنتزع منه كما في قوله تعالى: ﴿لَهُمْ فِيهَا دَارُ الْخُلْدِ﴾^١ أي في جهنّم وهي دار الخلد، وفائدته التهويل والمبالغة في اتّصافها بالشدة، والتجريد كما يكون بالباء يكون «بمن» و«في».

قوله ﷺ: ﴿لَيْسَتْ لَكَ إِلَى قَوْلِهِ ﷺ: ﴿أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَى نُزُلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَقِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ﴾^٢.

١. فصلت (٤١): ٢٨.

٢. السجدة (٣٢): ١٩ - ٢٠.

وفي تفسير النيشابوري يروي: أنه شَجَرَ بين عليّ بن أبي طالب ﷺ والوليد بن عقبه بن أبي معيط يوم بدر كلام، فقال له الوليد: اسكت فإنك صبي، فقال ﷺ: «اسكت فإنك فاسق» فأنزل الله تعالى فيهما خاصة وفي أمثالهما من الفريقين عامة^١.

وأصل الفسق الخروج عن الشيء أو الخروج عن الطاعة، ويُطلق ويراد به الخروج عن طاعة الله، وهو الأشهر، ويقابل به العدل. وقد يطلق ويراد به الخروج عن دين الله وعدم الدخول فيه، ويقابل به الإيمان كما هنا.

وللكفر حدود ومراتب ودرجات وعلامات، مذكورة مفصلة في مطولات القوم من الكلام والأخلاق، ولا مجال هنا لبيانها وتفصيل القول فيها، إلا أننا نحَبُّ أن نوسِّح هذا الكتاب بذكر ما هو مهمٌّ في الباب، ولا يكون خالياً عن ما هو المطلوب لأولي الألباب.

فقول: اعلم أنه قد اختلف عبارات العلماء المحققين الفحول وكلمات الفضلاء ذوي الأنحاء والعقول في حدِّ الإيمان ودرجته، وكيفية تحصيله، من اعتبار القطع والظنّ، واعتبار الاستدلال والاجتهاد والتقليد، وقدر ما يحصل به الإيمان من المعارف، ووجوب تحصيله وجوباً مطلقاً أو مشروطاً، وحال العاجز عن النظر ومن هو في مهلة النظر وزمانه، وكذا في حدِّ الكفر ودرجاته، إلى غير ذلك من مباحث الإيمان والكفر.

وملخص الكلام في تحرير المقام: إنّ الإيمان لغة: التصديق والإذعان، ويتعدى باللام والباء، وهو من الأيمن بمعنى سكون النفس واطمئنانها، لعدم ما يوجب الخوف لها. وشرعاً: قيل: هو التصديق بالقلب فقط^٢، واختاره أكثر الإمامية، وقيل: هو التلفظ

١. غرائب القرآن (في هامش جامع البيان) ٢١: ٧٢؛ الكشاف ٣: ٥١٤؛ وفي «الكاف الشاف» بذيل الكشاف: أخرجه ابن مردويه والواحدي من رواية سعيد بن جبير عن ابن عباس. وانظر التبيان ٨: ٢٧٥.

٢. نسبة العلامة في مناهج اليقين (ص ٣٦٧) إلى الأشعرية.

بالشهادتين فقط^١، وقيل: هو جميع أفعال الجوارح من الطاعات بأسرها فرضاً ونفلاً^٢، وقيل: هو جميع الواجبات وترك المحظورات^٣، وقيل: هو التصديق بالجنان والإقرار باللسان والعمل بالأركان^٤، وذهب إليه جمع من السلف والمحدثين. وقيل: هو التصديق مع كلمتي الشهادة، وقيل: هو التصديق بالقلب مع الإقرار باللسان. وهذه الأقوال بدلائلها وحُججها مذكورة في حقائق الإيمان^٥ للشهيد الثاني رحمته.

والأظهر هو الأول - كما اختاره المحقق الطوسي طاب ثراه في فصوله - لقوله تعالى: «أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ»^٦ وقوله تعالى: «وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»^٧، فيكون حقيقةً فيه، فلو أطلق على غيره لزم الاشتراك أو المجاز، وهو خلاف الأصل، مع أنه بالنسبة إلى المعنى اللغوي على هذا يكون تخصيصاً، وعلى غيره يكون منقولاً، والتخصيص خير من النقل. نعم، الإقرار باللسان كاشف عنه، والأعمال الصالحة ثمراته.

ثم إن التصديق - على ما أفاده بعض المحققين - عبارة عن ربط القلب على ما علم من إخبار المخبر، وهذا أمر كسبي يحصل باختيار المصدق؛ هذا. وهو معنى ما ذكره بعض العلماء من أن التصديق هو أن تنسب باختيارك الصدق إلى المخبر، ولذا يثاب عليه ويجعل رأس العبادات، بخلاف المعرفة فإنها قد تحصل بدون الكسب كمن وقع بصره على شيء فعرفه، ولهذا لم يعرف الإيمان بها لكونها أعم من الاختياري. والإيمان الاختياري كسبي، والتعريف

١. نسبة العلامة إلى الكرامة، مناهج اليقين: ٣٦٧.

٢. نسبة العلامة إلى الجبائيان وأتباعهما. المصدر.

٣. نسبة العلامة إلى القاضي عبد الجبار، وأبو الهذيل العلاف. المصدر.

٤. نسبة العلامة إلى جماعة السلف والشيخ المفيد رحمه الله، مناهج اليقين: ٣٦٧.

٥. حقائق الإيمان: ٥٠-٥٨.

٦. الجادلة (٥٨): ٢٢.

٧. الحجرات (٤٩): ١٤.

بالأعمّ منكَرٌ عند أهل المعرفة.

وقد يقال: المعرفة والتصديق بمعنى واحد لأنّ الكلام في الاعتقاد، وهو متضمّنٌ للنسبة والقبول والحكم والإثبات والإيقاع والإذعان، فالمعرفة المرادة هنا هي المعرفة التصديقيّة، لا في مطلق الإدراك والعلم الشامل لمطلق المعرفة والتصوّر، وأنّ الاختيارية والاكْتِسَابِيَّة فيهما إنّما هي باعتبار أسباب الإدراك ومباشرة الأسباب وصرف النظر ورفع الموانع وعدمها، على أنّ الإيمان لا يشترط تحقّقه بالاكْتِسَاب والاختيار، فإنّ مَنْ حصل له العلم بصدق المخبر بمجرد مشاهدة المعجزة وصفاء النفس من دون اكتساب وإعمال نظرٍ وتجشّم استدلالٍ تَحَقَّق له الإيمان قطعاً، إلا أنّ هذا الفرد نادر لا يحصل إلا لذوي الأنفس القدسيّة، فكأنّه معدوم ولهذا أُعتبروا في الإيمان الاختيار، وعرفوه بما هو ظاهر في الاكْتِسَاب أعني التصديق دون المعرفة؛ فتأمّل.

وأما قضية الإثابة، فالكسبي منه يثاب على تحصيله وإثباته وإدامته. وأما غير الكسبي فإنّه وإن لم يتحقّق للعبد فيه فعل لكنّه يثاب على العزم على البقاء عليه وعلى آثاره واستدامة حكمه فإنّه فعله.

وأما كَيْفِيَّة حصول الإيمان والتصديق الشرعي فالأقوال فيه ستّة: الأول: اعتبار حصوله على سبيل القطع واليقين من النظر والاستدلال. وهو المعروف عن الأكثر^١، وأدعى عليه العلامة^٢ إجماع العلماء كافة^٣. الثاني: اعتبار العلم مطلقاً ولو من التقليد^٤.

١. كالشيخ الطوسي في العدة ٢: ٧٣٠، والمحقق في المعارج: ١٩٩ والشهيدان في الألفية وشرحها، المقاصد العلية: ٣٨.

٢. الباب الحادي عشر: ٣-٤.

٣. نسبة الشهيد الثاني في المقاصد العلية (٤٥-٤٦) إلى جماعة من المحقّقين منّا ومن الجمهور.

الثالث: كفاية الظنّ مطلقاً. واختاره المحقق الطوسي والأردبيلي والمجلسي والمحدث الكاشاني^١، أحسن الله في الملا الأعلى ذكرهم.

الرابع: كفاية الظنّ من النظر والاستدلال دون التقليد. واختاره البهائي^٢ زاد الله بهاءه.

الخامس: الظنّ المستفاد من أخبار الآحاد، وهو الظاهر من الأخباريين^٣.

السادس: كفاية الجزم بل الظنّ من التقليد مع كون النظر واجباً مستقلاً، لكنه إذا ترك النظر وحصل له الجزم كفاه وعفي عنه ولم يعاقب. حكى عن الشيخ طاب رسمه، في العدة^٤. وهذه الأقوال حكاهما الشيخ الجليل المرتضى الأنصاري^٥ طاب ثراه، وأفاد هو^٦ في هذا الباب تحقيقاً رشيقاً.

ملخصه: إن مسائل أصول الدين التي لا تطلب أولاً وبالذات إلا الاعتقاد قسماً: قسم يجب على المكلف اعتقاده والتدين به مطلقاً، وقسم يجب عليه اعتقاده بشرط حصول العلم به، بمعنى أنه لو حصل العلم به وجب عليه اعتقاده وإلا فلا. والقسم الأول لكونه واجباً مطلقاً يجب تحصيل مقدماته من العلم إن أمكن، وإلا فالظنّ الاطمئنانى بالاجتهاد إن أمكن، وإلا فالتقليد لوجوب مقدّمة الواجب المطلق كما حَقَّق في الأصول.

وأما الثاني فلكونه واجباً مشروطاً لم يجب تحصيل مقدماته، فإن اتَّفَق له حصول العلم فذاك وإلا فلا يعتبر فيه الظنّ مطلقاً؛ لعدم دليل على حجّيته في المقام^٦.

١. حكاه عن أكثرهم - أيضاً - المحقق التمي في القوانين ٢: ١٨٠، والفاضل التراقي في المناهج: ٢٩٣، وانظر

مجمع الفائدة والبرهان ٢: ١٨٣؛ والزبدة: ١٢٤.

٢. حكى الشيخ الأنصاري حكايته عنه في بعض تعليقاته على شرح المختصر: أنه نسبه إلى بعض؛ فرائد الأصول ٥٥٥:١.

٣. انظر عدة الأصول ١: ١٣٦.

٤. عدة الأصول ١: ١٣٢ و ٢: ٧٣١.

٥. فرائد الأصول ١: ٥٥٣-٥٥٥.

٦. فرائد الأصول ١: ٥٥٥-٥٨٤.

وأقول: وأما وجوب تحصيل الاعتقاد في القسم الأول وجوباً مطلقاً فعقليّ يحكم به العقل؛ لوجوب شكر المنعم الموقوف على معرفته كما تقرّر في المعقول، وليس ذلك شرعياً محتاجاً إلى السمع فيدور.

وأما إلغاء الظنّ رأساً بعد انسداد العلم في القسم الثاني فمحلّ كلام، فإنّه إذا سمع الرجل خيراً من عادل عن معصوم فيما يتعلّق بغير ما يعتبر في حدّ الإيمان الواجب من مسائل الأصول والمعارف المبدئيّة والمعاديّة، فحصول الظنّ له منه قهريّ غير اختياري لا يكلف بتحصيله وعدمه، وأما التدين به وإظهاره باللسان فلا مانع منه شرعاً لا من العقل ولا من النقل.

نعم، إنّ الله تعالى ذمّ قوماً أتبعوا الظنّ، وإنّ الظنّ لا يغني من الحق شيئاً، ونهى عن اتباع ما لا علم به^١ فقال: «لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»^٢ لكن في شموله لما قلناه نظراً؛ فتأمل.

وتفصيل الكلام في المقام: إنّ المكلف الملتفت إلى مسألة أصوليّة ومعرفة إلهيّة إمّا يكون متمكناً من تحصيل العلم قادراً عليه، أو لا.

والأوّل حكمه التكليفي تحصيل العلم لا غير؛ للآيات والأخبار الكثيرة^٣ في وجوب المعرفة والإيمان في العلم والتفقه والتصديق والشهادة، وعدم الرخصة في الجهل والشكّ ومتابعة الظنّ، فإنّ تسامح واقتصر على الظنّ فهو غير مؤمن قطعاً. وهل هو كافر؟ فيه وجهان: من إطلاق ما دلّ على عدم الوساطة وأنّ غير المؤمن كافر^٤، ومن أخبار تدلّ على الوساطة وأنها الضلال^٥. هذا إذا ظنّ بالحقّ.

١. الآيات ١١٦ و ١٤٨ من سورة الأنعام و ٦٦ من يونس، و ٢٣ و ٢٨ من سورة النجم.

٢. الإسراء (١٧): ٣٤.

٣. راجع الكافي ١: ٤٧ باب لزوم الحجّة على العالم وتشديد الأمر عليه.

٤. راجع الكافي ٢: ١٨/٦ و ٢١/٩ وبعده؛ والوسائل ١٨: ٥٦١/٢٢، ٥٢-٥٣، ٥٤، الباب ١٠ من أبواب المرتدّ.

٥. انظر الوسائل ١٨/٥٥٤ و ٥٤٨، الباب ١٠ من أبواب المرتدّ.

وأما إذا ظنَّ بالباطل أو شكَّ في الحقِّ فلا شكَّ في أنه كافرٌ نجسٌ، لأنَّ الإيمان هو الاعتقاد بالحقِّ كما سبق.

وأما إذا نظر واجتهد وحصل له الجزم بالباطل، فهو كافر نجس في الدنيا. وهل هو معاقب في الآخرة أم لا؟ الأظهر لا، وفاقاً للمحقِّقين، ولا يبعد أن يقام عليه الحجَّة يوم القيامة.

أما إذا لم يقتصر على الظنِّ ولا حصل له الجزم بالاستدلال والنظر، بل اقتصر على الجزم بالحقِّ بالتقليد ولو بتقليد من لا يجوز تقليده، فالظاهر كفايته في إيمانه وأنه بذلك مؤمن - وإن ادعى العلامة الإجماع على خلافه وخروجه عن ربيعة الإسلام^١ - لعدم الدليل على اعتبار الزائد على العلم والمعرفة والتصديق والشهادة، وتقيدها بطريق خاص لا دليل عليه، والإجماع المدعى على ذلك ممنوع؛ بذهاب كثير من العلماء إلى خلافه، مع أنه ليس بحجَّة في الأصول.

على أنَّ النظر والاستدلال بالعقليَّات لا تفيد الجزم لكثرة الشبهات الحادثة في النفس، والمدوَّنة في الكتب، وسذاجة النفس وسلامته وطمأنينته في الحقِّ أحقَّ وأولى. هذا حال المتمكِّن من العلم.

وأما غير المتمكِّن كأكثر أهل القرى والبوادي، فإذا رجع إلى العالم ورأى العالم منه المتمكِّن^٢ من الظنِّ ولم يخفَّ عليه إفضاء نظره إلى الباطل، فأولى^٣ التزامه بتحصيل الظنِّ؛ لأنَّ انكشاف الحقِّ بالظنِّ أولى من التوقُّف فيه.

ويشكل بأنَّه إيجابٌ لما لا يجب؛ إذ لا دليل على عدم جواز التوقُّف، ووجوب تحصيل الظنِّ عند العجز عن العلم كالفروع.

١. الباب الحادي عشر: ٣ - ٤. قال: «قد أجمع العلماء على وجوب معرفة الله وصفاته الثبوتية وما يصحَّ عليه وما يمتنع عنه، والنبوة والإمامة والمعاد بالدليل لا بالتقليد».

٢. كذا في النسخة، والظاهر: التمكن.

٣. كذا في النسخ، والظاهر الصحيح: «فالأولى».

ویجاب بأنه من باب الإرشاد، ووجوبه بعد الاسترشاد مسلّم.

وأما إذا لم يرجع إلى العالم فحكمه التوقف.

وأما أنه مؤمن حينئذٍ أم لا؟ ففيه كلام، والحقّ أنه ليس بمؤمن؛ لعدم الاعتقاد له، وليس ببعيد وعزيز على الله في حكمته وعدله أن لا يعذّب في الآخرة ولا يخلّده في النار؛ لعدم كونه مقصراً في تكليفه.

وأما حكم المكلف في زمان مهلة النظر وتحصيل الاعتقاد حيث إنّ المعارف نظريّة محتاجة إلى النظر والزمان، فعن السيّد المرتضى عليه السلام الجزم بكفره^١، ولعلّه نظر إلى أنّ من لم يكن له اعتقاد بالحقّ فهو كافر، ويلزم الحكم بكفر كلّ أحدٍ أوّل زمان تكليفه بالمعرفة؛ إذ النظر قبله لا عبرة به، وأن يكون مخلّداً في النار إن أدركه الموت في تلك الحالة.

ولا يخفى بعد ذلك عن عدل الله تعالى شأنه.

اللّهمّ إلّا أن يقال: إنّ هذا النوع من الكفر لا يعذّب صاحبه، والإجماع على أنّ كلّ كافر مخلّد في النار مخصوص بمن كان كفره عن اعتقاد. واحتمل الشهيد^٢ أن يدخله الله الجنّة تفضلاً كالأطفال^٣.

والذي يقتضيه النظر أن يقال: المكلف الملتفت إلى الحقّ إذا اشتغل بتحصيل الحقّ لا يخلو، إمّا أن يكون مسبقاً باعتقاد الكفر والباطل، أو لا يكون كذلك، سواء كان متردداً في شيء أو كان أوّل زمان عقله واقتراع سمعه بالحق.

فيحكم على الأوّل بالكفر حتّى يترجّح ويعتقد الحقّ، وعلى الثاني لا يحكم بكفر ولا إيمان، بل هو بحكم الأطفال إلى أن يمضي عليه زمان يمكنه فيه النظر

١. جوابات المسائل الرسية الأولى (رسائل الشريف المرتضى) ٢: ٣١٧.

٢. حقائق الإيمان: ١٣٤.

التأم الواصل إلى الحق فيكون مقصراً في ذلك. هذا هو الذي اختاره الشهيد طاب ثراه؛ فتأمل.

وأما تعيين زمان التكليف ووجوب تحصيل المعرفة: فاعلم أن المتكلمين حدّوا وقت التكليف بالمعرفة بالتمكّن من العلم بالمسائل الأصولية، وشرطوا في التكليف أن يكون المكلف قادراً على ما كلف به، مميّزاً بينه وبين غيره، سواء وافق ذلك تحقّق البلوغ الشرعي بإحدى العلامات المذكورة في الفروع أم لا، بل قد يكون قبل ذلك بسنين أو بعده كذلك بحسب مراتب الإدراك قوّة وضعفاً.

وبعض الفقهاء حدّد وقت التكليف بالمعارف بوقت التكليف بالأعمال وسوى بينهما، إلا أنه يجب بعد البلوغ المسارعة إلى تحصيل المعارف قبل الإتيان بالأعمال^١. ويرد عليه: أنه يلزم أن يكون الإناث أكمل من الذكور؛ لأنّ الأنثى تخاطب بالعبادات عند كمال التسع، والذكر عند كمال خمسة عشر فلا يخاطب بالمعرفة وإن كان مميّزاً عاقلاً إلا بعد خطاب الأنثى بزمان، وهو بعيد عن مدارك العقل والنقل، ومن ثمّ ذهب الشيخ الطوسي^٢ - على ما نسب إليه - إلى وجوب المعرفة على من بلغ عشر^٣.

ويشكل بأنّ الصبي لا يجب عليه شيء، وحديث رفع القلم عن الصبي مسلّم. اللهم إلا أن يفرّق بين الوجوب الشرعي فينتفي عنه، والوجوب العقلي فيثبت عليه، وفيه تأمل، مع أنّ حكم العقل لا يحكم بتحديد الزمان؛ فتأمل.

ثمّ إنّ العقل الذي هو مناط التكاليف عبارة عن قوّة للنفس، بها تستعدّ للعلوم والإدراكات، وقيل: إنّه ما يعرف حُسن الحُسن وقُبْح القُبْح، رقيق: إنّه العلم ببعض

١. حقائق الإيمان: ١٣٤.

٢. انظر حقائق الإيمان: ١٣٥.

٣. المصدر: ١٣٦.

الضروریات^۱.

هذا، وأما الأطفال فمحكومون بحکم آباءهم في آثار الكفر والإيمان وملحوقون بهم في الدنيا والآخرة عند قوم، ويحكمون بحکم آباءهم في الدنيا ويحشرون في الآخرة بلا ثواب ولا عقاب كالحيوانات عند قوم، ولا يحشرون أصلاً عند قوم.

وعند الأشاعرة: إن الله يؤجج ناراً ويأمرهم باقتحامها، فمن اقتحم قال الله تعالى: هو الذي لو أمر به في الدنيا بشيء لامتلل فيأمر به إلى الجنة، ومن لم يقتحم قال الله تعالى: هو الذي لو أمر به في الدنيا بشيء لم يمتثل، ويحتمل أن يكون في نعيم دون نعيم الجنة. هذا هو الكلام في أصل الإيمان.

وأما مقدار ما يجب الإيمان والتصديق به بحيث يكون فاقده داخلاً في حد الكفر فالمستفاد من أخبار الأئمة عليهم السلام وكلمات العلماء الأخيار قدس الله أسرارهم: أنه يكفي الإيمان والتصديق بوجود الله - جل شأنه - ووجوب وجوده ووحدانته وقدمه ذاتاً، وأنه عادل لا يصدر منه القبيح فعلاً ولا تركاً، وأنه عالم بكل شيء وقادر على كل شيء، ولا يحتاج إلى شيء؛ ويعرف الرسول بشخصه ووصفه ونسبه بالرسالة من الله، وعصمته من الخطأ، وصدقه في جميع ما جاء به، إن علم به إجمالاً، وإن علم تفصيلاً فيصدقَه تفصيلاً كالمعاد الجسماني والصراط والحساب والميزان والجنة والنار.

والمراد بمعرفة هذه الأمور: ركوزها في ذهن المكلف بحيث إذا سئل عنه أجاب بما هو الحق وإن لم يعرف التعبير عنه بالعبارات المتعارفة على السنة الخواص.

وأما معرفة الأئمة الاثني عشر والتصديق بإمامتهم ووجوب إطاعتهم، فعند

۱. انظر حقائق الإيمان: ۱۳۷-۱۳۸؛ والمحجة البيضاء: ۱-۱۷۷-۱۷۸. بيان حقيقة العقل وأقسامه.

الإمامية والفرقة الناجية من أصول الإيمان، يحكم بكفر فاقده وإن قرأ بالشهادتين، والأخبار الخاصة المفيدة لذلك كثيرة جداً، مثل قول النبي ﷺ المعروف والمشهور بين الفريقين: «من مات ولم يعرف إمام زمانه مات ميتة جاهلية»^١. وأهل الخلاف إذا سئلوا عن إمام زمانهم لسكتوا قطعاً ولم يجدوا إلى الجواب سبيلاً، وكفى به لهم جهالة وضلالاً.

والقول بأنها واجبة استقلالاً على من هو متمكن منها بحسب الاستعداد، لما في الأخبار الكثيرة من وجوب معرفة الأئمة ﷺ وأنها أفضل من الصلوات الواجبة، فيكون معرفتهم من الفروع، كأنه ليس من الإمامية، كما يشعر به كلام المحققين؛ بل ذلك القول من العامة... كما صرح به الشهيد^٢ طاب ثراه.

واعلم أن جمعاً من العلماء الإمامية حكموا بإسلام أهل الخلاف^٣، فإن أرادوا بذلك كونهم مسلمين في الظاهر، مترتباً عليه أحكام الإسلام كحل مناكلتهم، وطهارتهم، وحقن دمائهم وأموالهم، للتخفيف على المؤمنين؛ لمسيس الحاجة إلى مخالطتهم في أكثر الأزمنة والأمكنة؛ لا أنهم مسلمون في نفس الأمر، فلا بأس به ولا نضائق من موافقته.

وإن أرادوا أنهم مسلمون في نفس الأمر، فهو مخالف لما اتفق عليه الكل من كونهم مخلّدين في النار، والخلود شأن الكفار.

قال سيّد العلماء طاب ثراه في الرياض: «وحيث قد عرفت انحصار أدلة نجاسة الكفار في الإجماع وفحوى الأخبار، وظهر لك وجه قوة القول بطهارة من عدا

١. الكافي ١: ٣٧٦، باب من مات وليس له إمام... و ٢٠: ٢ و ٢١، باب دعائم الإسلام.

٢. راجع حقائق الإيمان: ١٤٩ - ١٥٩. مكتبة آية الله المرعشي.

٣. انظر جواهر الكلام ٤: ١٢٧ - ١٢٨. مؤسسة النشر الإسلامي.

الخوارج والغلاة والنواصب من فرق المسلمين، وهو المشهور بين الأصحاب لأصالة الطهارة وعدم الإجماع المخرج عنها في المقام، مع لزوم الحرج على تقدير النجاسة، والإجماع على عدم احتراز الأنمة والأصحاب عنهم على حدّ يظهر عدم كونه من جهة التقيّة، مضافاً إلى النصوص المستفيضة بل المتواترة [الحاكمة] بحلّ ما يوجد في أسواق المسلمين وطهارتها، مع القطع بندرة الإماميّة في جميع الأزمنة [سيّما أزمنة] الصدور، وأنّه لا ينعقد لخصوصهم سوق. هذا في الظاهر^١. انتهى ملخصاً.

ولا يذهب عليك أنّ حكم الإسلام على من خالف الحقّ إنّما يجري ما دام حيّاً؛ فإذا مات زال عنه حكم الإسلام وصار كالجمادات فلا يجب غسله ولا كفنه ولا دفنه، بل قيل بحرمة إذا أريد إكراهه إلّا لتقيّة^٢، وإنّ غُسِّلَ لم يزل نجاسته الموتيّة، ولم يطهر جسده النجس بالموت، ولا يصلّى عليه كما اختاره جمع من فقهانا الأخيار طاب ثراهم، فاتبع الحقّ ولا تذهل عنه.

(إلهي وسَيِّدي فَاسْأَلْكَ بِالْقُدْرَةِ الَّتِي قَدَرْتَهَا) القدرة: الغنى والوسعة والقوّة، والمراد هنا المنّة السابقة والنعمّة السابغة والرحمة الواسعة، حيث أوجد الإنسان ووفقه للعلم والعمل وأدّنه في التصرف في مملكته، وأجازه في دعائه ومناجاته، وفتح له باب رحمته ورضوانه وغفرانه، كلّ ذلك عطاء وقدرة قدّرها في سابق علمه ومبرم حكمه. أو المراد القدرة المخلوقة في الخلق التي تصدر منهم الأفعال والأقوال، وهي آيات قدرته.

قوله ﴿بِالْقُدْرَةِ الَّتِي حَتَمْتَهَا وَحَكَمْتَهَا وَعَلَبْتَ مَنْ عَلَيْهِ أُجْرِيَّتَهَا﴾ أي بحكمك

١. رياض المسائل ٢: ٣٥٩. أعداد النجاسات، مع التلخيص.

٢. انظر جواهر الكلام ٤: ١٣٥ - ١٤١، مؤسسة النشر الإسلامي.

المحكم وأمرك المحتوم في عالم القضاء الأزلي، الجاري على كل شيء بما يليق به ويستعدّه، ولا يتأتى ولا يتعصى منه شيء لأنه أمرٌ بلا واسطة فلا سبيل إلا (أَنْ تَهَبَ لِي) أي تغفر لي وتعفو عني (في هذه اللَّيْلَةِ) ليلة النصف من شعبان، وهي ليلة مباركة بالخير والشرف معروفة، وقد حصلت الإذن والرخصة في تلاوة هذا الدعاء الشريف في ليلة الجمعة بل في كل ساعة من الساعات وأن من الآنات أيضاً.

(وَفِي هَذِهِ السَّاعَةِ كُلِّ جُزْمٍ أَجْرَمْتُهُ) الجُرم بالضم: الذنب، وإجرام الجرم اكتسابه كما أن إذئاب الذنب ارتكابه.

(وَكُلُّ ذَنْبٍ أَدْنَبْتُهُ وَكُلُّ قَبِيحٍ أَسْرَزْتُهُ وَكُلُّ جَهْلٍ عَمِلْتُهُ) اكتسبته أو كل عمل عملته بجهلي، ودعاني إلى ارتكابه جهلي. والمراد بهذا الجهل هو الملكة النفسانية الرديئة الداعية إلى الشر والفساد والسيئة، والخطيئة مقابل العقل الذي يكتسب به الجنان ويعبد به الرحمن.

وعلى تقدير الأول المراد به الجهل العرضي المكسوب بالأعمال الرديئة والأفعال القبيحة والعقائد الباطلة؛ فإن الجهل يتدرج في الكمال ويشتد في التجوهر شيئاً فشيئاً، يتراكم السيئات والقبايح حتى يصير جوهرأ جهلاتياً وبحراً أجاجياً صرفاً فيجعل في جهنم، كما أن جوهر العقل متحصّل من نور على نور من أنوار المعارف الحقّه والأعمال الصالحة والخيرات المترادفة فيرجع إلى الجنة. [و] أصل الجهل عدم العلم فهو ظلمة للقلب كما أن العلم نور له، وقد يعبر عنه بغطاء القلب والحجاب المضروب بينه وبين الربّ المانع عن مشاهدة جماله وجلاله.

(كَتَمْتُهُ) إلى قوله ﷺ: (مَا يَكُونُ مِنِّي) الكرام الكاتبين: الملكان الموكّلان بالإنسان من جانب الرحمن، يبادرون بكتابة الحسنات ويتوانون بكتابة السيئات لعلّ العبد يستغفر ويتوب. وإنما يسميان كراماً لأنهم يسترون عيوب العبد ولا يشهدون بها

ولا یذکرونها، ویقولون: إلهنا، أنت ستار العیوب، وأمرت عبادك أن یستروا عیوبهم ونحن نستتر عیوبهم وأنت علام العیوب.

وعن الصادق ؑ أنه سئل: ما علة الملكین الموكلین بعباده یكتبون ما علیهم ولهم، والله تعالی عالم السرّ وما هو أخفی؟ قال: «استعبدهم بذلك وجعلهم شهوداً علی خلقه لیكون العباد لملازمتهم إياهم أشدّ علی طاعة الله مواظبةً، وعن معصيته أشدّ انقباضاً، وكم من عبدٍ یهمّ بمعصيته فذكر مكانهم فارعوی وكفّ ویقول: ربّی یرانی، وحفظتی علیّ بذلك تشهد»^۱.

(وَجَعَلْتَهُمْ شُهُوداً عَلَيَّ مَعَ جَوَارِحِي) كما قال تعالی: «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيَهُمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۲.

(وَكُنْتَ أَنْتَ) إلى قوله ؑ: (يَا مَنْ بِيَدِهِ نَاصِيَتِي) الناصية قصاص الشعر فوق^۳، والكلام تمثیل لكونه فی قبضة خالقه وتحت قدرته وسلطانه.

قوله ؑ: (يَا عَلِيماً بِضُرِّي وَمَسْكَنَتِي يَا خَبِيراً بِفَقْرِي وَفَاقَتِي) ولمّا فرغ من مقام التخلية عن الرذائل ومقام التحلية بالفضائل دخل باب التجلية والاستشراق بالنور المشرق من صبح الأزل فيلوح علی هياكل التوحيد آثاره.

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود

فالتفت إلى الحقّ القدس بشراشر وجوده، وانقطع عنّ سواه حذافيره، وانتقل من الاغتراب إلى الاقتراب فقال: (يَا رَبَّ يَا رَبَّ يَا رَبَّ أَسْأَلُكَ بِحَقِّكَ) أي بوجوب وجودك وثبوت ذاتك وآياتك عن تطرّق الفساد والبطلان (وَقُدْسِيكَ) أي طهارة ذاتك ونزاهتك عن العیوب والنقائص.

۱. بحار الأنوار ۵: ۳۲۳/۱۰، عن الاحتجاج.

۲. یس (۶۵): ۳۶.

(۳) «الناصية عند العرب منبت الشعر في مقدّم الرأس» لسان العرب ۱۵: ۳۲۷ (نصا)

(وَأَعْظَمَ صِفَاتِكَ وَأَسْمَائِكَ) إِنَّ مَبْدَأَ الْاِشْتِقَاقِ مِنَ الْمَعَانِي الْكَمَالِيَّةِ الْمَطْلُوقَةِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى هِيَ صِفَاتُهُ الْعُلْيَا كَالْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ، وَالْمَشْتَقَّاتُ الصَّادِقَةُ عَلَيْهِ تَعَالَى كَالْعَالِمِ وَالْقَادِرِ هِيَ أَسْمَاؤُهُ، وَقَدْ يُقَالُ: أَعْظَمَ صِفَاتِ اللَّهِ الرَّبُّوبِيَّةَ، وَفِي أَسْمَاءِ الصِّفَاتِ أَعْظَمُهَا اسْمُ الرَّبِّ، وَأَعْظَمُ أَسْمَاءِ الذَّاتِ اسْمُ اللَّهِ. وَلَقَدْ أَجَادَ فِيمَا أَفَادَ جَدِّي الْأَمْجَدُ فِي سَنَةِ بَرَقَهُ^١ حَيْثُ دَلَّلَ عَلَى أَنَّ الصِّفَاتَ الْعَظْمَى وَالْأَسْمَاءَ الْحَسَنَى أَنْمَتْنَا الْكِرَامَ آلَ مُحَمَّدٍ ﷺ، وَأَشْبَعَ الْقَوْلَ فِيهِ بِمَا لَا مَزِيدَ عَلَيْهِ.

(أَنْ تَجْعَلَ أَوقَاتِي فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ بِذِكْرِكَ مَعْمُورَةً) وَمَسْتَعْرِقَةٌ غَيْرُ فَارِقَةٍ وَلَا خَالِيَةٍ عَنِ ذِكْرِكَ (وَبِخِدْمَتِكَ) وَعِبَادَتِكَ وَالْقِيَامِ بِوِظَائِفِ عِبُودِيَّتِكَ (مَوْصُولَةً) غَيْرُ مَفْصُولَةٍ وَلَا مَقْطُوعَةٍ.

(وَأَعْمَالِي عِنْدَكَ مَقْبُولَةٌ) فَيَزِيدُ فِي تَوْفِيقِكَ وَيَشْمَلُنِي عِنَايَتِكَ، وَتَجْعَلُ قَلْبِي مُسْتَعِدًّا لِحُصُولِ نُورٍ عَلَى نُورٍ وَانْشِرَاحٍ فَوْقَ انْشِرَاحٍ، وَيُفْرِغُ وَيَتَخَلَّى عَنِ سِوَاكَ. (حَتَّى تُكُونَ أَعْمَالِي) وَأَفْعَالِي (وَأَوْزَادِي) وَأَقْوَالِي. وَالْوَرْدُ: الْخَبْرُ وَالْقُرْآنُ (كُلُّهَا) وَزِدًا وَاحِدًا وَخَالِيًا فِي خِدْمَتِكَ سَزَمَدًا) فَلَا أَذْكَرُ إِلَّا إِيَّاكَ وَلَا أَتَوَجَّهُ إِلَّا إِلَيْكَ، كَمَا قَالَ وَلَدُهُ السَّيِّدُ السَّجَّادُ ﷺ فِي بَعْضِ مَنَاجَاتِهِ: «قَدْ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ هِمَّتِي، وَأَنْصَرَفَتْ نَحْوُكَ رَغْبَتِي فَأَنْتَ لَا غَيْرُكَ مُرَادِي، وَلَكَ لَا لِسِوَاكَ سَهْرِي وَسَهَادِي [...] وَرِضَاكَ بُغْيَتِي، وَرُؤْيُوتُكَ حَاجَتِي، وَجِوَارُكَ طَلِبَتِي، وَقُرْبُوكَ غَايَةُ مَسْأَلَتِي وَفِي مُنَاجَاتِكَ رَوْحِي وَرَاحَتِي، وَعِنْدَكَ دَوَاءٌ عَلَّتِي وَشَفَاءٌ غُلَّتِي وَبَرْدٌ لَوْعَتِي وَكَشْفٌ كُرْبَتِي»^٢.

(يَا سَيِّدِي يَا مَنْ عَلَيْهِ مَعْوَلِي) وَاعْتِمَادِي (يَا مَنْ إِلَيْهِ شَكْوَتُ أَحْوَالِي يَا رَبَّ يَا رَبَّ يَا رَبَّ قَوْ) أَمْرٌ مِنَ التَّقْوِيَةِ (عَلَى خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي وَاشْدُدْ عَلَيَّ الْعَزِيمَةَ جَوَانِحِي) الْعَزْمُ: قَصْدُ الْفِعْلِ وَالْجُهْدُ فِيهِ. وَالْجَوَانِحُ: هِيَ الْعِظَامُ الْمَحِيطَةُ بِالْقَلْبِ مِنْ عِظَامِ الصَّدْرِ

١. مخطوط

٢. الصحيفة السجادية الجامعة: الدعاء ٧/١٨٩.

والأضلاع. وأريد بها القلب مجازاً تسميةً للحال باسم المحل.

(وَهَبْ لِي الْجِدْفِي خَشِيَّتِكَ) أي في اكتساب ما يوجب خشيتك من العلم بك والمعرفة بحقك وصفاتك. والخشية في اللغة: الخوف، وفي عرف أهل المعرفة: حالة تحصل عند الشعور بعظمة الخالق وهيئته وخوف الحجب عنه. وقد يفسر الخشية بالإكرام والإعظام، ويحمل عليه قراءة من قرأ «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» برفع الله ونصب العلماء.

(وَالدَّوَامُ فِي الْإِتِّصَالِ بِخِدْمَتِكَ حَتَّى أَسْرَعَ إِلَيْكَ) أي أسرع إليك وأسبق إلى جنابك. قوله ﷺ: (فِي مَيَادِينِ السَّابِقِينَ) الراهنين على السبق إليك والتقرب إلى حضرتك. والميادين جمع ميدان، والمراد عرصة المسابقة.

(وَأَسْرَعَ إِلَيْكَ فِي الْمُبَادِرِينَ وَأَشْتَقَ إِلَى قُرْبِكَ) ومشاهدة جمالك (فِي الْمُشْتَقِينَ) من فزع قلبه للمحبوب، وخلقى سره للمطلوب، ودام في خدمته بجوارحه، وجد في خشيته بجوانحه، وقرع بابه بالرغبة إليه، ودق خلقته بالرهبة عنه، ولج في طلبه، وأصر على قصده؛ فإنه سيسفر له عن وجهه، ويكشف له عن نقابه، ويرفع عنه حجابها، فيشرق إليه من نور وجهه، ويلمع عليه من لمعان جماله، ويشتاق إلى أن يقرب عنه ويصير قريباً منه ويكون منه بمرأى ومسمع، لا أقل منه في الحقائق الإنسان إذا غلب عليه التطلع من وراء حجب الغيب إلى منتهى الجمال، واستشعر قصوره عن الاطلاع على كنه الجلال انبعث القلب إلى الطلب وانزعج له وهاج إليه؛ ويسمى هذه الحالة والانزعاج شوقاً.

وعن الصادق ﷺ: «المشتاق لا يشتهي طعاماً ولا يلتذ شرباً، ولا يستطيع رقاداً، ولا يأنس جليساً [حميماً خ]، ولا يأوي داراً، ولا يسكن عمراناً، ولا يلبس لينة،

ولا يقرّ قراراً، ويعبد الله ليلاً ونهاراً، راجياً بأن يصل إلى ما يشاق إليه، [....] ومثل المشتاق مثل الغريق ليس له همّ إلا الخلاص وقد نسي كل شيء دونه^١. وعن النبي ﷺ: «إن موسى بن عمران في ميعاد ربّه ما أكل وما شرب ولا نام أربعين يوماً شوقاً إلى مكالمة الله»^٢ بل نقل أنّه بعد ذلك كان إلى مده لا يسمع إلا كلام الله سبحانه.

قوله ﷺ: (وَأَذُنُوكُمْ دُنُو الْمُخْلِصِينَ) لا شك أنّ من اشتاق إلى شيء جدّ في طلبه ومن جدّ وجد، فالمشتاق إلى قربه ودنوّه تعالى شأنه يطلبه جدّاً، ومن طلبه وجده منه فيدنو [منه] سبحانه دنو العبد، وقربه من الله في الحقيقة تخلّفه بأخلاقه تعالى وتخصّصه بصفاته سبحانه وإن لم يكن على حدّ صفاته من الحكمة والعلم والرحمة، وذلك بتطهير السرّ عمّا سوى الله وإزالة أوساخ البشريّة بقدر الطاقة.

وفي القدسي: «ما تقرب إليّ عبد بمثل أداء ما فرضت عليه»^٣ و«من تقرب منّي شبراً تقربت إليه ذراعاً»^٤ وقد سبق ما ينفك هنا فتذكّر.

والإخلاص هو تجريد النيّة عن الشوب وإرادة وجه الله تعالى لا غيره. وورد في حقيقته: أن يقول: ربّي الله، ثمّ تستقم كما أمرت.^٥ وعن أمير المؤمنين وملاذ المخلصين ﷺ: «طوبى لمن أخلص لله العبادة والدعاء، ولم يشغل قلبه بما تراه عيناه، ولم ينس ذكر الله بما تسمع أذناه، ولم يحزن صدره بما أعطي غيره»^٦ رواه في الحقائق.

ولصاحب الإحياء تحقيق أنيق في الإخلاص والرياء، ملخصه غاية التلخيص:

١ و٢. مصباح الشريعة، باب ٩٨ في الشوق: عنه البحار ٦٧/٢٤/٢٤. باختلاف

٣. الكافي ٢/٣٥٢:٧ و٨؛ بحار الأنوار ٧٢:٢٥/١٥٥.

٤. بحار الأنوار ٣/٣١٢:٢٤ و٨٤/١٩٠:٣.

٥. بحار الأنوار ٣٤:٨٤ و ٤٠:٥٦/١٧٥ عن مناقب آل أبي طالب: «عن عليّ ﷺ قال قلت: يا رسول الله أوصني.

قال: قل ربّي الله ثمّ استقم.»

٦. الكافي ٢/١٦:٣.

أَنْ كَلَّ عَمَلٍ فِيهِ حَظٌّ النَّفْسِ فَهُوَ مِنَ الدُّنْيَا وَإِنْ كَانَ بِصُورَةِ الْعِبَادَةِ، وَكَلَّ عَمَلٍ فِيهِ خِلَافَ النَّفْسِ فَهُوَ مِنَ الْآخِرَةِ وَلَوْ بِصُورَةِ الْمَعْصِيَةِ، فَلَا يَنْفَعُ شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا فِي نَيْلِ الْآخِرَةِ وَلَا شَيْءٌ مِنَ الْآخِرَةِ فِي نَيْلِ الدُّنْيَا، بَلْ هُمَا كَكَفْتِي الْمِيزَانَ رَجَحَانِ كُلِّ مِنْهَا خَسِرَانَ الْآخَرَ، وَأَمَّا كُلُّ الْمَشُوبِ فَالْحَقُّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى قُوَّةِ الْبَاعِثِ وَضَعْفِهِ، فَإِنْ كَانَ الْبَاعِثُ الْآخِرِيُّ مَسَاوِيًّا لِلْبَاعِثِ الدُّنْيَوِيِّ تَقَاوَمَا وَتَسَاوَقَا وَصَارَ الْعَمَلُ لِأَحَدِهِمْ وَلَا لِغَيْرِهِ، وَإِنْ كَانَ الْآخِرِيُّ أَقْوَى فَهُوَ لَهُ بِقَدْرِ فَضْلِهِ، وَبِالْعَكْسِ بِالْعَكْسِ، وَذَلِكَ كَمَنْ تَنَاوَلَ الْمَسْخَنَ وَالْمَبْرَدَ مَعَا؛ فَافْهَمُ.

قوله ﷺ: (وَأَخَافُكَ مَخَافَةَ الْمُؤَقِنِينَ) اليقين أن يرى الأشياء كلها من مسبب الأسباب، وأن يتيقن أن لا حول ولا قوة إلا بالله، وأنه لا يصيبه خير ولا شر إلا بإرادة الله، ولا يلتفت إلى الوسائط، بل يرى الوسائط كلها مسخرة لا حكم لها، ثم الثقة بضمان الله سبحانه للرزق وأن ما قدر له سيساق إليه، ثم أن يغلب على قلبه أن ﴿مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^١، ثم المعرفة بأن الله مطلع عليه في كل حال ومشاهد لهواجس خاطره وخفايا ضميره، فيكون متادياً في جميع أحواله وأعماله مع الله سبحانه، فيكون مبالغاً في عمارة باطنه وتطهيره وتنزيهه. هكذا أفاده في الحقائق^٢.

والخوف تألم القلب واحتراقه بسبب توقع مكروهه. والخوف من الله تارة يكون بمعرفة الله ومعرفة صفاته، وتارة يكون بخيانة من العبد، وتارة يكون بهما جميعاً، وله درجات ومراتب.

ومن علامات الخوف فيضان أثر الحرقه من القلب على البدن والجوارح

١. إحياء علوم الدين ٤: ٣٧٩ بيان حقيقة الإخلاص.

٢. زلزال (٩٩): ٧-٨.

٣. لم أعر على الحقائق.

والصفات، أما في البدن فبالتحول والصفاء والبكاء، وأما في الجوارح فبكفها عن المعاصي وتقييدها بالطاعات، وأما في الصفات فبقمع الشهوات ودفع المرديات، فيكون ظاهره وباطنه مشغولاً بما هو خائف منه، ولا يتفرغ لغيره لحظة. وقصص الخائفين وأحوالهم من نبي الله يحيى بن زكرياؑ وغيره مذكورة في مطولات الأخلاق. قال حكيم: من خاف شيئاً هرب منه^١ ومن خاف الله هرب إليه^٢.

قوله ﷺ: (وَأَجْتَمَعَ فِي جَوَارِكِ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ) أعلى درجات الإيمان تنور في القلب وانسراح في الصدر، به ينكشف حقيقة الأشياء على ما هو عليه كما مر، وأهل هذه الدرجة هم المؤمنون حقاً وهم السابقون المقربون وهم أعز من الكبريت الأحمر. (اللَّهُمَّ وَمَنْ أَرَادَنِي بِسُوءٍ فَأَرِدْهُ وَمَنْ كَادَنِي بِكَيْدٍ وَمَكْرٍ (فَكِدْهُ) بالمجازات حتى يشتغل بنفسه ولا يشغلني عنك وعن خدمتك.

(وَأَجْعَلْنِي) إلى قوله ﷺ: (لَهْجاً) حريصاً ناطقاً مصرّاً لا يفتر.

قوله ﷺ: (وَقَلْبِي بِحُبِّكَ مُتِيماً) أي معقولاً معقوداً بل أسيراً رقاً مملوكاً.

ويظهر من كلمات بعض الفحول أن التيم فوق الحب ودرجة العشق، ويكون [المتيم] صاحب هذه الدرجة. والمتيم في محبة الله إن خالط الناس كمنفرد في جماعة ومجتمع في خلوة وغريب في حضره وحاضر في سفره وشاهد في غيبته وغائب في حضوره، وفيهم ورد: «هم قوم صحبوا الدنيا بأبدان أرواحها معلقة بالملأ الأعلى، أولئك خلفاء الله في أرضه والدعاة إلى دينه»^٣.

وفي دعاء عرفة لسيد الشهداء وسيد الأحياء: «أنت الذي أزلت الأغيار عن

١ و ٢. نهج البلاغة، الحكمة ١٤٧، من كلام له ﷺ لكميل بن زياد. وورد في الكافي ٢: ٦٨ عن أبي عبدالله الصادق ﷺ: «من رجا شيئاً عمل له، ومن خاف من شيء هرب منه».

٣. بحار الأنوار ٢٣: ٤٦ / ٩١ عن إكمال الدين ١: ٢٩١ / ٢ الباب السادس والعشرون، باب ما أخبر به أمير المؤمنين... من وقوع الغيبة بالقائم الثاني عشر.

قلوب أحبّانك حتى لم يحبّوا سواك ولم يلجؤا إلى غيرك»^١ وفي المناجات المنقولة عن السيد السجّاد: «إلهي مَنْ ذَا الَّذِي ذاقَ حَلَاوَةَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا، وَمَنْ ذَا الَّذِي أُنِسَ بِقُرْبِكَ فَابْتَغَى عَنكَ حِوَلًا، إلهي فَاجْعَلْني مِمَّنِ اضْطَفَيْتَهُ لِقُرْبِكَ وَوَلَايَتِكَ، وَأَخْلَصْتَهُ لِدُوكَ وَمَحَبَّتِكَ، وشَوْقَتَهُ إلى لِقَائِكَ، وَارْتَضَيْتَهُ بِقَضَائِكَ، وَمَنْحَتَهُ بِالنَّظَرِ إلى وَجْهِكَ، وَحَبَوْتَهُ بِرِضَاكَ، وَأَعَدْتَهُ مِنْ هَجْرِكَ وَقِلَاكَ... وَهَيَّئْتْ قَلْبَهُ لِإِرَادَتِكَ وَاجْتَبَيْتَهُ لِمُشَاهَدَتِكَ»^٢.

وقال أيضاً: «يا مَنْ أَنْوارِ قُدْسِهِ لأَبْصارِ مُجِيبِهِ رَائِقَةً، وَسُبُحاتِ نُورِ وَجْهِهِ لِقُلُوبِ عارِفِهِ شائِقَةً، يا منتهى [منى خ] قلوبِ المُستاقينَ، وَيَا غَايَةَ آمالِ المُجِيبينَ، أَسأَلُكَ حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَحُبَّ كُلِّ أَمْرٍ يُوصِلُ إلى قُرْبِكَ»^٣. نعم «إِنَّ الأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسِ كَأَنَّ مِزْجُهاً كَأَفْوراً»^٤، وَإِنَّ لَهِ شِراباً لأَوْلِيائِهِ إِذا شَرَبُوا سَكروا الخ. ولنعم ما قيل:

به خاطرى كه تویی دیگران فراموشند

مقیّدان تو از یاد غیر خاموشند

(وَمَنْ عَلِيٌّ) إلى قوله ﷺ: (بِعِبَادَتِكَ) بل ما خلقتهم إلا لعبادتك. وحقيقة هذه العبادة صيرورة العبد عبداً خالصاً ومفتقراً محضاً لم يبق له جهة أنانية أو نظر الالتفات إلى ما سوى المعبود الحقّ الأوّل، بل فانياً محضاً عن نفسه وعن كلّ شيء سوى الحقّ، مستغرقاً في عبوديته، قاصراً نظره إلى مطالعة جماله ومشاهدة كماله، كما وقع لسيد العابدين أمير المؤمنين ﷺ في صلاته، وكما قال مولانا الصادق ﷺ: «ما زلت أكرّر آيةً حتى سمعت من قائلها»^٥. وفي عالم الظاهر كحال صوّيجبات

١. مفاتيح الجنان، دعاء عرفة، ص ٤٥٢.

٢ و ٣. الصحيفة السجّادية، الدعاء ١٩٠.

٤. الإنسان (٧٦)، ٢٨.

٥. وجد مثله في مفتاح الفلاح، ص ٣٧٢؛ ووجد نحوه في فلاح السائل، ص ١٠٨ و ١٠٩.

يوسف^١ وهذه هي غاية الإيجاد وثمره الخلق، وفيها ورد: «إِنَّ الْعِبَادِيَّةَ جَوْهَرَةٌ كَنَهْهَا الرَّبُوبِيَّةُ»^٢، وفي القدسي: «عَبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي إِذَا قَلْتُ لَشَيْءٍ كُنْ فَيَكُونُ»^٣، وهذه العبودية المحضة أفضل من مرتبة الرسالة. ولهذا قُدِّمَتْ فِي التَّشَهُدِ عَلَى الرَّسَالَةِ فَيَقَالُ: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.

هذا، ويحتمل أن يراد بالعبادة هنا الدعاء كما سمَّاه الله عبادة، وجعل تركه استكباراً موجِباً لدخول جهنم في قوله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»^٤، بعد أمره تعالى بالدعاء.

(وَأَمَرْتَهُمْ بِدُعَائِكَ وَضَمِنتَ لَهُمُ الْإِجَابَةَ) بقولك: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»^٥، وقد سلف الكلام في الدعاء والإجابة فتذكر.

قوله ﷺ: (فَأَلَيْكَ لَا إِلَى غَيْرِكَ يَا رَبَّ نَصَبْتُ وَجْهِي وَإِلَيْكَ يَا رَبَّ مَدَدْتُ يَدِي فَبِعِزَّتِكَ اسْتَجِبْ لِي دُعَائِي وَبَلِّغْنِي مُنَايَ) جمع منية كغرفة وغرف، وهي ما يتمناه الإنسان ويشتهيهِ ويقدر حصوله.

قوله ﷺ: (وَلَا تَقْطَعْ مِنْ فَضْلِكَ رَجَائِي) أي توقعي لحصول المطالب والمحبوب، كتوقع الحصاد ممن ألقي بذراً جيداً في أرض صالحة يصلها الماء.

(وَإِكْفِنِي شَرَّ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ مِنْ أَعْدَائِي) وجود الجن والشيطان والملك مما عليه إجماع العقلاء وإطباق الكمل الفضلاء، ونطق به كلام الله وكلام الأنبياء والأولياء، وحكي مشاهدة الجن عن كثير من العقلاء فلا وجه لإنكاره كما لا سبيل إلى إثباته. قوله ﷺ: (يَا سَرِيعَ الرِّضَا) عن عبادك بقبول اليسير من أعمالهم الحسنة والشكر

١. مصغّر صواحب.

٢. مصباح الشريعة، باب ١٠٠ في حقيقة الربوبية.

٣. وجد نحوه في عدة الداعي، ص ٣١٠؛ وإرشاد القلوب، ص ٧٥.

٤. غافر (٤٠): ٦٠.

٥. غافر (٤٠): ٦٠.

على القليل من أفعالهم المرضية.

(اغْفِرْ لِمَنْ لَا يَمْلِكُ) شيئاً ولا وسيلةً ولا ذريعةً يستوجب بها غفرانك ورضوانك. قوله ﷺ: (إِلَّا الدُّعَاءَ) والتوبة والإنابة والإقرار بالتقصير والخطيئة، والاعتراف بالنقص والذلة والمسكنة، وإظهار الضعف والعجز والفقر والفاقة، فحق على من ملك أن لا تحيب مثله ولا ترد دعاءه، وأن تقبل توبته وتعفو خطيئته وتجبر فاقته وترحم مسكنته (فَأِنَّكَ فَعَالٌ لِمَا تَشَاءُ) وما يقتضيه عدلك وحكمتك.

قوله ﷺ: (يَا مَنْ اسْمُهُ دَوَاءٌ وَذِكْرُهُ شِفَاءٌ) من كل داء ومرض وعناء (وَطَاعَتُهُ غِنَى) عن كل شيء، فإن الطاعة الحقيقية يصل بالعبد إلى الفناء في الله والانقطاع عما سوى الله، وهذا غاية الغنى؛ من أطاع الله أطاع له كل شيء.

(إِزْحَمَ مَنْ رَأَسُ مَالِهِ الرَّجَاءُ) لا وسيلة له ولا سبب ولا عصام إلا رجاء رحمتك وفضلك. قد سبق أن الرجاء إنما يصدق بعد تحقق أسباب حصول المرجو والمطلوب، وإلا فالصادق اسم الغرور والحمق، كمن ألقى بذراً في أرض سبخة منقطع عنها الماء وانتظر الحصاد.

(وسيلحة البكاء) إذا حدث للإنسان حالة متضادة لشهوته وطبيعته وإدراك الأمر الغير الملائم، تحرك الروح إلى الباطن هرباً من المؤذي فيتمدد الأعصاب نحو الباطن، ويضيق أفضية الدماغ والعصبتين والصدر، وينعصر منافذها، ويحدث شكل البكاء، ويخرج حينئذ بالضرورة ما في الدماغ من الرطوبات الرقيقة الحادثة من الأبخرة الصاعدة إليه من القلب عند تسخنه بتوجه الدم والروح إليه. وإنما تخرج تلك الرطوبات بالدمع من العين وبالمخاط من الأنف لقربهما من الدماغ واتصالهما بدور القحف، كما بين في التشریح.

(يَا سَابِغَ النُّعْمِ) واسعها وكاملها وتامها.

(يَا دَافِعَ النُّقْمِ يَا نُورَ الْمُسْتَوْجِشِينَ) من الخلق المستأنسين بك (في الظلم) الليالي

والخلوات.

(يَا غَالِبًا لَا يُعْلَمُ صَلَّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ) الصلاة: العطف والرحمة، وآل محمد: أهل بيته الطاهرة وذريته الطيبة، الذين ما من ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا صديق ولا شهيد ولا عالم ولا جاهل ولا دني ولا فاضل ولا مؤمن صالح ولا فاجر طالح ولا جبار عنيد ولا شيطان مرید ولا خلق فيما بين ذلك شهيد، إلا عرفه الله جلالة أمرهم وكبر شأنهم وتمام نورهم وصدق مقاعدهم.

والنزاع في أن فائدة الصلاة عليهم يعود إليهم أم إلى المصلّي، بالنظر إلى أن الله قد أعطاهم من علو الدرجة وارتفاع المنزلة والشرف والكمال والعزة والجلال ما لا يتصور لممكن، ولا يمكن فوق ذلك معروف.

وقد رفعه وجمع بين القولين الحكيم السيزواري بقوله: «لَمَا كَانَتْ أُمَّةُ الْمَرْحُومَةِ كَأُورَاقٍ وَأَغْصَانٍ مِنْ شَجَرِ طُوبَى وَجُودِهِمُ الْمُقَدَّسِ، كَانَ الْعُودُ إِلَى الْمَصْلِيِّ عُودًا إِلَيْهِمْ وَبِالْعَكْسِ، إِذِ الْأُورَاقُ مِنْ صَقَعِ الشَّجَرِ فَضْلًا عَنِ الْأَغْصَانِ». انتهى.

ويمكن الجمع بوجه آخر هو أنهم سبب وجود الناس طراً ومقومهم، فيكونون أنفسهم كما أومي إليه سابقاً، ولهذه الدرجة والإحاطة حيث يستصرخ الأنبياء يوم القيامة بقولهم: «وا نفسي»، ويقول هو ﷺ: «وا أمّتي»^١.

قوله ﷺ: (وَافْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ) من الفضل والعفو والرحمة (وَصَلَّى اللهُ... الخ) ختم الدعاء بالصلاة على مستحقه ليكون سبباً لنجاح طلبته وموجباً لقضاء حاجته، كما ورد عنهم: «إِنَّ كُلَّ دَعَاءٍ مَحْجُوبٍ عَنِ السَّمَاءِ حَتَّى يَصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ»^٢.

قد تم ما أفاده وعلقه - عليه الرحمة - على دعائه ﷺ وأسقطنا منه نبذاً يسيراً مما هو قليل الفائدة حذراً من الإطناب، والله الموفق .

١. مرت الإشارة إلى مصدره (سنن الترمذي ٤: ٦٢٢ باب ١٠).

٢. بحار الأنوار ٩١: ٣٥/٥٧ عن ثواب الأعمال، وص ٦٥ عن جامع الأخبار.

نظم نثر اللئالی

اشرف مراغی، ابوعلی حسین بن حسن (زنده ۱۶۱هـ.ق)

تحقیق: محمود طیار مراغی

درآمد

در دوران طلایی تمدن اسلامی (سده‌های چهارم تا هفتم هجری) آثار گرانسنگی از اخبار و احادیث روایت شده از امامان معصوم سراغ داریم که هر کدام به تنهایی، گنجینه‌ای عظیم و سترگ از معارف شیعی و توحیدی است. قطع نظر از آثار بزرگ و مفصل روایی، رساله‌ها و کتابهای کوچک حدیثی نیز در گرایشهای گوناگون، ترتیب داده شد و در معرض افکار عمومی آن عصر قرار گرفت که از مهمترین آنها می‌توان به «نهج البلاغه» در علوم ادبی و بلاغی و «غررالحکم و دررالکلم» در گردآوری جملات کوتاه و پر مغز، ولی کاربردی و هدایتگر، اشاره کرد.

یکی از آثار کوتاه و کهن شیعی که از دیرباز مورد توجه دانشمندان حدیث‌پژوه قرار داشته، کتاب «نثر اللئالی»، تألیف

قرن ششم هجری است، متأسفانه رکن مهم این رساله، یعنی جمع آورنده و مؤلف آن، در پرده ابهام و تردید است و از آن عصر تاکنون برای تعیین مؤلف آن، حدسهای متعددی زده شده است که تنها نتیجه قطعی و سودمند این گمانه زنی ها، شناسایی دو دانشور شهیر شیعی، یعنی «امین الاسلام فضل بن حسن بن فضل طبرسی» (م ۵۴۸ق) و «علی بن فضل الله بن علی راوندی» (قرن ۶ق)، به عنوان جمع آورنده رساله حدیثی مذکور شده است.^۱

هرچند در این میان، نام عارف گمنام «یار علی شیرازی»^۲ (زنده ۸۱۶ق) و دانشور فاضل «قطب الدین بن هبة الله راوندی»^۳ (م ۵۷۳ق) نیز به عنوان جامع رساله حدیثی مزبور، برده شده که مورد اول، بسیار ضعیف به نظر می رسد و درباره مورد دوم نیز باید توجه داشت که قطب راوندی رساله ای در شرح «صد کلمه» منسوب به جاحظ دارد و نسخه ای از آن در کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری (سپهسالار) تهران^۴ نگهداری می شود، به نظر می رسد که صاحب «ریاض العلماء» با اطلاع از وجود این رساله، آن را «نثر اللثالی» پنداشته و بدو نسبت داده است. در میان دو مؤلف یاد شده (طبرسی و راوندی)، نام دانشمند اول، بیشتر از دیگری مورد توجه و قبول محققان به عنوان مؤلف «نثر اللثالی» واقع شده است.

۱. الذریعه، ج ۲۴، ص ۵۳ و ۵۴.

۲. همان، ج ۹، ص ۱۳۰۵.

۳. فهرست نسخه های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۲ ص ۲۹۰.

۴. فهرست نسخه های خطی مدرسه سپهسالار، ج ۲، ص ۸.

نثر اللثالی، مجموعه‌ای از روایات روایت شده از امیرالمؤمنین علی^{علیه السلام} است که به ترتیب حروف الفبا و از طریق اول جملات، تنظیم شده است. در این رساله ۲۵۸ جمله قصار در ۲۹ باب، جمع آوری شده و حرف «لام» و «الف لا» نیز یک جمله شمرده شده است و به قول مرحوم استاد محمدتقی دانش پژوه، این گونه ترتیب و تنظیم نیز می‌رساند که تاریخ نگارش این رساله، پیش از سده ششم هجری نیست.^۱

نثر اللثالی، دومین رساله کوتاه و مختصری است که به جمع آوری روایات منقول از امیرالمؤمنین اختصاص یافته است. پیش از آن نیز رساله‌ای کوتاه با عنوان «مأة کلمة» نگاشته شده که به جاحظ، ادیب معروف عرب، منتسب شده است و به گفته استاد دانش پژوه، این نسبت نیز چندان مقرون به صحت نیست؛ زیرا آن رساله نیز پیش از قرن ششم هجری، جمع آوری نشده است.^۲

ترجمه‌های «نثر اللثالی»

به هر روی، چه این رساله حدیثی را از طبرسی بدانیم و چه به راوندی نسبت دهیم، نمی‌توان از این نکته مهم غافل شد که این رساله، دو سده پس از گردآوری و تدوین، مورد توجه شاعران و فاضلان شیعی و غیر شیعی واقع شده و در قالب ترجمه‌های مثنوی و منظوم، درآمده و شروح متعددی نیز به خود دیده است که در مجموع، از اهمیت قابل توجه این رساله در منظر شاعران و فاضلان، حکایت می‌کند. در اینجا به نام تعدادی از این ترجمه‌ها و شروح اشاره می‌کنیم:

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۲۹۰.

۲. همان، ج ۲، ص ۲۹۰.

- ۱- نظم اللثالی با ترجمه منظوم فارسی، سروده عادل خراسانی (قرن ۱۰)؛ که در تهران به سال ۱۳۰۶ق؛ با خط احمد بن محمد تفرشی در ۷۹ صفحه به قطع جیبی و به روش سنگی به چاپ رسیده است.^۱
- ۲- کشف اللثالی فی شرح نثر اللثالی، اثر خواجه مولانا محمد بن نعمه الله.
- ۳- ترجمه منظوم نثر اللثالی، سروده میرزا کاظم (قرن ۱۳).
- ۴- ترجمه منظوم نثر اللثالی، سروده یار علی بن عبدالله علانوی تبریزی (قرن ۱۰).
- ۵- ترجمه منظوم نثر اللثالی، سروده شاعری به نام ندیمی.^۲
- ۶- ترجمه منظوم نثر اللثالی به فارسی، سروده امیر علیشیر نوایی (۹۰۶ق).^۳
- ۷- نظم الجواهر، ترجمه منظوم ترکی «نثر اللثالی» است، سروده امیر علیشیر نوایی (۹۰۶ق).^۴
- ۸- ۱۰- سه شرح به نام وجیز تام، و سیط و کبیر، تألیف سید محمد علی بن هاشم خوانساری.^۵
- ۱۱- ترجمه چهل کلمه از نثر اللثالی، از حسین بن سیف الدین هروی (قرن ۱۰).
- ۱۲- ترجمه فارسی نثر اللثالی، تألیف محمد گیلانی، معروف به فیلسوف الدوله که در تهران به سال ۱۳۱۸ق، در ۷۹ صفحه به

۱. فهرست کتابهای فارسی مشار ۱/۱۳۱۴.

۲. میراث حدیث شیعه، ج ۱، ص ۱۹۵.

۳. الذریعة، ج ۲۴، ص ۲۰۴.

۴. همان جا.

۵. همان، ج ۱۴، ص ۹۹.

- قطع رقعی و به شیوه سنگی به چاپ رسیده است.^۱
- ۱۳- بدره المعانی فی ترجمه اللثالی، سروده ابوالمحاسن محمد بن سعد نخجوانی، معروف به ابن ساوجی (قرن ۸) که در سال ۷۳۲ق، سروده شده و در سال ۱۳۱۵ق، در اسلامبول ترکیه به طبع رسیده است.^۲
- ۱۴- رشته جواهر، ترجمه ترکی، تألیف یوسف نصیب که در سال ۱۲۵۷ق، در اسلامبول به طبع رسیده است.
- ۱۵- امثال علی، ترجمه ترکی، تألیف معلم ناجی که در سال ۱۳۰۳ق در اسلامبول به طبع رسیده است.
- ۱۶- نظم نثر اللثالی، ترجمه منظوم فارسی، سروده اشرف مراغی (رساله حاضر).

چاپهای «نثر اللثالی»

- مطابق آنچه در «الذریعة» و «مشار» آمده، این رساله تاکنون چندین بار به زیور طبع آراسته شده است:
- سنگی، طهران: [بی نا]، ۱۳۱۳ - ۱۳۱۴ق، ۲۶+۹+۱۲۸ص،
رقعی (همراه «اربعین» شهید اول و «اربعین» میر فیض الله
تفرشی).
- سنگی، طهران: [بی نا]، ۱۳۱۸ق، ۷۹ص، رقعی (همراه ترجمه
فارسی فیلسوف الدوله).
- سنگی، طهران: [بی نا]، ۱۲۷۱ق، بی شماره صفحه، رقعی
(همراه حاشیه ابوالقاسم گلپایگانی و ترجمه منظوم).
- تهران: مؤسسه کوشانپور، ۱۳۷۷ق، ۱۴۲ص، رقعی (همراه

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۲۹۱.

۲. دانشمندان آذربایجان، ص ۲۱.

کتاب ابوالجعد طایبی و کتاب «الطب».

متأسفانه تاکنون از این رساله نفیس و کهن، شاهد تصحیحی متنح نبوده‌ایم و چاپهای پیشین نیز با داشتن اغلاط فاحش و اشتباهات مطبعی متعدد، چاپ انتقادی و علمی جدیدی می‌طلبند.

اشرف مراغی

ابوعلی حسین بن حسن خیابانی مراغی، معروف به «اشرف»، از افاضل عرفای دلسوخته و اکابر شعرا و سخنوران فارسی در سده نهم هجری است. وی صوفی‌یی صافی، سخنوری خوش قریحه و ادیبی نیکو سیرت و فاضل بود و به جهت انزوا و گوشه نشینی و ناکامی و نامرادی، در دنیا گمنام ماند.

در آن ایام، جهانشاه خان، فرزند میرزا حسین بایقرا بر ایران زمین، سلطنت می‌کرد. پسر او پیر بوداق خان که شاهزاده‌ای ادیب و فاضل بود، با اشرف ارتباط صمیمانه و دوستانه‌ای برقرار ساخت و او را با خود به بغداد برد؛ ولی دست تدبیر و تقدیر، روزگار خوشی را برای آن دو پیش بینی نکرده بود؛ چنانکه شاهزاده جوان و فاضل در سال ۸۶۱ق، به دست پدر غدارش به قتل رسید و به اشرف که روح حساس و لطیفش از این همه سفاکی، سخت آزرده شده بود، با ناکامی و سرخوردگی به تبریز بازگشت و تا آخر عمر خویش در انزوا و گوشه نشینی به سر برد و چندی بعد از این تاریخ، بدرود حیات گفت.

در سالیان اخیر، کسی که نام و یاد اشرف را مطرح ساخته، زنده یاد محمّد علی خان تربیت است. وی در کتاب «دانشمندان آذربایجان»، عنوان نموده که نسخه‌ای از دیوان اشرف با تاریخ

۸۵۹ق، در نزد وی است که نام ناظم را در آغاز نسخه، چنین نوشته‌اند: «أشرف بن الشيخ الإمام السعيد قدوة أرباب الحديث أبي الحسين بن حسن المراغي».

به نظر راقم این سطور، نام ناظم رساله، ابوعلی حسین بن حسن مراغی، متخلص به اشرف است که به اشتباه از جانب کاتب نسخه دیوان، به صورت فوق کتابت شده است. دلیل بر این امر، چند چیز است:

اول. «اشرف»، عنوانی است که بیشتر به عنوان تخلص شعری به کار می‌رفته تا نام خاص؛ چنانکه در حدود ۲۵ شاعر و سخنور با تخلص اشرف می‌شناسیم و تقریباً کمتر کسی را می‌توان یافت که در آن عصر، نام خاصش اشرف باشد.

دوم. در عنوان مذکور، برای پدر اشرف، صفات و القابی همچون «الشيخ الإمام السعيد قدوة أرباب الحديث» شمرده شده، در حالی که ما شخصی را که دارای این القاب باشد و بخصوص اینکه «سرکرده اصحاب حدیث» بوده باشد، در تاریخ مراغه نمی‌شناسیم و این در حالی است که اشرف که به نظر ما همان ابوعلی حسین بن حسن مراغی است، دارای دو اثر در شرح و ترجمه منظوم فارسی کلمات امیرالمؤمنین است که صفات و القاب مزبور، بیشتر بر وی تطبیق می‌کند.

سوم. اشرف دو فرزند به نامهای علاءالدین علی و نظام‌الدین خضر داشته که در دیوانش از آنها یاد کرده و برخی از سروده‌هایش را بدانها اهدا کرده است کنیه «ابوعلی» که ما مدعی نسبت آن به خود اشرف هستیم، در لسان عرب از نام فرزند گرفته شده، به پدر اطلاق می‌شود. بدین ترتیب، نسبت کنیه ابوعلی به اشرف، از آن جهت که علاءالدین علی فرزند اوست،

مناسب تر است.

چهارم. محققانی که پس از مرحوم تربیت از اشرف و آثارش نام برده‌اند، همین کنیه و نام ابوعلی حسین بن حسن مراغی را برای اشرف ذکر کرده‌اند از آن جمله‌اند: مرحوم محمدعلی مدرس خیابانی،^۱ مرحوم طاهری شهاب،^۲ سعید نفیسی^۳ و برخی دیگر.

چنانکه گذشت، اشرف شاعری گوشه نشین و منزوی بود و این سبب شده که از وی کمتر توصیفی در تذکره‌های ادبی به میان آید.

واحدی بلیانی کازرونی در «تذکره عرفات» می‌نویسد:

اشرف خیابانی، مردی درویش نمدپوش قورچوق پیچ بوده^۴ و به مردم، کم آمیختی و تتبع خمسه کرده است.^۵
صاحب «صحف ابراهیم» نیز گفته است:

مولانا سید اشرف، همیشه با شاهزاده پیر بوداق خان، ولد جهانشاه خان، پادشاه بوده و بعد از کشته شدن پیر بوداق در بغداد از دست پدرش جهانشاه، درویش اشرف به تبریز آمده در به روی مردم بست و تازنده بود به مجلس کسی نرفت.^۶
و بالاخره، امیر علیشیر نوایی در تذکره «نفایس المجالس» چنین نوشته است:

مولانا اشرف خیابانی، مرد درویش و نامراد است و همیشه بر

۱. ریحانة الأدب ج ۱، ص ۱۲۸.

۲. نسخه‌های خطی «نشریه دانشگاه تهران» ج ۶، ص ۶۲۵.

۳. تاریخ نظم و نثر فارسی، ص ۳۳۹.

۴. قورچوق، نمد درازی بوده که درویشان، دور کلاه خود می‌پیچیده‌اند.

۵. دانشمندان آذربایجان، ص ۱۴۷.

۶. همان جا.

سر، تاجِ نمد نهاده، قورچوق می پیچید و به مردم نیز آمیزشش کمتر می بود و بیشتر اوقات به تشبّع خمسة مشغولی می نمود. واقعاً نسبت به حال خود، بد نوشته است.^۱

آنچه اشرف را اندکی از محاق انزوا بیرون کشیده و نامش را در برخی منابع جاری ساخته، آثار منظوم متعدد و متنوع و بویژه «خمس» وی است که به تقلید از خمسة نظامی گنجوی ساخته است.

آثار اشرف

آثار باقی مانده از اشرف مراغی، همه به نظم است و منظومه ها و اشعار شناخته شده وی عبارت اند از:

دواوین اربعه: این مجموعه که ترکیبی از قصاید، غزلیات، رباعیات، ترجیعات، مقطعات و غیر آن است، توسط ناظم به چهار قسمت تقسیم شده و هر کدام با عنوانی خاص و دیباچه ای مستقل، سروده شده اند: «عنوان الشبّاب»، «خیر الامور»، «باقیات الصالحات» و «مجدّدات التجلیات».

نسخه ای از این دیوان در کتابخانه محمدعلی تربیت و نسخه ای دیگر در کتابخانه عمومی (نخجوانی) تبریز، موجود است.

خمس اشرف: این مثنویهای پنجگانه که به تبع از خمسة (پنج گنج) نظامی گنجوی سروده شده، با نامهای زیر شناخته می شوند: یکم. منهج الأبرار که در سال ۸۳۲ ق، از نظم آن فارغ شده است. مطلع آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم هست سرآغاز کتاب کریم

دوم. ریاض العاشقین که در سال ۸۳۶ ق، سروده شده و مطلع آن این

۱. تذکرة نغاسن المجالس، ص ۱۱.

است:

خداوند اره بهبود بنمای نقاب از چهره مقصود بگشای
سوم. لیلی و مجنون که در سال ۸۴۲ق، به نظم کشیده شده و مطلع
آن چنین است:

ای دل ز تو دیده روشنایی وز تو به تو کرده آشنایی
چهارم. هفت اورنگ یا عشق نامه که مطلع آن این است:
ای زمین گستر و زمان آرای وی جهان پرور و جهان پیرای
پنجم. ظفرنامه که در سال ۸۴۸ق، آن را سروده و بیت اول آن، این
است:

خدایا تویی پادشاه همه خداوندی تو پناه همه
مثنویهای پنجگانه مزبور نیز در نسخه کلیات آثار اشرف در هر
دو کتابخانه مزبور در تبریز، موجود است.
مثنوی بهرامشاه که در سال ۸۴۴ق، از نظم آن در هرات فارغ
شده است و نسخه‌ای از آن در کتابخانه دارالکتب قاهره به شماره
۴۳۲۰س با تاریخ ۸۵۵ق، نگهداری می‌شود.
نظم «صدکلمه» منسوب به «جاحظ» که با حدیث «لو کشف الغطاء
ما از ددت یقیناً» آغاز می‌شود. نسخه‌ای از آن در کتابخانه
شخصی طاهری شهاب در ساری نگهداری می‌شود.^۱
نظم نثر اللثالی (رساله حاضر).

اشرف مراغی، پیش از آنکه به عنوان شاعر و ادیب متوسط
 مطرح باشد، بیشتر به عنوان عارف روشندل و صوفی صافی
 ضمیر و عاشق شیدا و دلخسته، جلوه‌گر شده است؛ چنانکه از
 این ترجیع بند، حال وی هویدا است:

ماکه از باده ازل مستیم تا ابد با پیاله همدستیم

۱. نسخه‌های خطی «نشریه دانشگاه تهران»، ج ۶، ص ۶۲۵.

کسی دگر التفاتِ ذره کنیم	ما که با آفتاب پیوستیم
تا که میل وجود شد به ظهور	از نهانخانهٔ عدم جستیم
به خرابی و مستی ابدی	عهد با ساقی ازل بستیم
بادهٔ عاشقانه نوشیدیم	توبه زاهدانه بشکستیم
از دو عالم به غمزهٔ ساقی	تا مقید شدیم و وارستیم
هر کجا هست ساقی ما اوست	مست اویم هر کجا هستیم
رغم آنف حریف خلق پرست	ما به غیر از خدای نپرستیم
ما در این بحر بی میان و کنار	ماهیانیم لیک در شستیم
رشتهٔ روزگار پیچاپیچ	همه زَنار بود بگسستیم
این شنیدیم در سلوک و سکون	خواه رفتیم و خواه بنشستیم

لیس ما فی الوجود الآ هو

الآنذی لا اله الا هو

نظم نثر اللثالی

اشرف مراغی، نخستین کسی بود که پس از گذشت حدود سه قرن، به ترجمهٔ منظوم و توضیح احادیث علوی مندرج در رسالهٔ «نثر اللثالی»، همت گمارد. وی هر جمله از کلمات قصار را در دو بیت ترجمه کرده و به نظم کشیده است و کتاب را در یک مقدمه و ۲۹۰ حدیث و ترجمه منظوم و یک خاتمه در روز سه شنبه یک هفته مانده از ماه رمضان سال ۸۳۸ق، به پایان برده و بدان «نظم نثر اللثالی» نام نهاده است و دیگر کسان به دنبال وی بدین کار روی آورده، آثار متعدد و متنوعی خلق کردند. در صحت انتساب این رساله به اشرف، تردیدی نیست و این، مبتنی بر چند دلیل است:

۱- رساله در سال ۸۳۸ق، سروده شده و چندین جانام اشرف در دیباجه و پایان رساله آمده است. با مراجعه به «فرهنگ

سخنوران» مرحوم عبدالرسول خیامپور - که از مهمترین آثار در شناسایی شاعران و منابع و مآخذ زندگی آنان است - معلوم گردید از حدود ۲۵ شاعر متخلص به اشرف، تنها اشرف مراغی در سده نهم هجری در قید حیات بوده است و دیگران در سده های پیشین و یا پسین نهم هجری می زیسته اند.

۲ - چنانکه قبلاً گفته شد، در کتابها از اشرف و نام خانوادگی اش با عنوان «أشرف بن الشيخ السعيد الإمام قدوة أرباب الحديث» یاد شده است که مؤید این است که وی از بزرگان اهل حدیث و روایت بوده و از آثارش در این زمینه (حدیث) می توان از رساله حاضر در نظم «نثر اللثالی» و رساله دیگرش در نظم «صد کلمه» یاد کرد.

۳ - سبک و سیاق شعری اشرف در دیگر آثارش با سبک و روش اشعار حاضر، سازگار و موافق است؛ چنانکه شباهت این دو رباعی اشرف با دوبیتی های رساله حاضر، آشکار و هویداست:

یک شب ز قضا مرده تن زنده دلی را	در وقت بدیدیم بر او نطق گشودیم
گفتیم که با ما خبری گوی از آنجا	گفتا چه خبر هرچه که کشتیم درودیم



آن ماه نهان چو برقع از روی گشود	آینه گرفت و خود به آینه نمود
در آینه حسن خویش بی پایان دید	از غایت دلبری دل از خویش ربود

تحقیق و تصحیح رساله

در تصحیح رساله حاضر، متن «نثر اللثالی» با دو نسخه چاپی (چاپ سنگی سال ۱۳۱۴ق، و چاپ سربی مؤسسه کوشانپور) مقابله شده و در پاورقی، اختلاف نسخه ها با رمز «س» برای چاپ سنگی و «کو» برای نسخه چاپی مؤسسه کوشانپور، درج شده است.

تصحیح ترجمه های منظوم، از روی نسخه منحصر آن که در

کتابخانه حضرت آیه الله گلپایگانی به شماره ۱۳ در قم نگهداری می شود،^۱ انجام شده است.

نکته قابل ذکر دیگر اینکه رساله حاضر، برخلاف دیگر نسخه های «نثر اللثالی» که با حدیث «ایمان المرء يعرف بایمانه» شروع می شود، با روایت «أخوك من و اساك في الشدة» آغاز گشته است و این، یا به جهت افتادگی حدیث اول از نسخه ای بوده که اشرف از آن استفاده می نموده و یا ناظم، آن را نیز همچون دیگر احادیث ترجمه کرده؛ ولی در کتابت نسخه حاضر، افتاده است. برای روشن شدن این نکته نیز باید به انتظار نسخه دیگری نشست.

به هر روی، رساله «نظم نثر اللثالی»، از جهت قدمت و اشمال بر ترجمه احادیث علوی به زبان فارسی از نفاست بسیاری برخوردار است و ما این اثر کهن ادبی و حدیثی را که در نیمه اول قرن نهم هجری تدوین شده است، به دوستداران ادب فارسی و احادیث علوی تقدیم می کنیم.

۱. فهرست نسخه های خطی کتابخانه آیه الله گلپایگانی، ج ۱، ص ۲۱.

صَرَبُ الْحَبِيبِ أَوْجَعُ
 دشمنان میزنند تیر و نشان دوستان میزند تیغ زبان
 طعن دشمن اگرچه با ضرر است زخم محبوب در ذاک تر است

صَرَبُ اللِّسَانِ أَشَدُّ مِنْ صَرَبِ السِّنَانِ
 سخت تر دین اند اسل و لان زخمهای زبان ز زخم سنان
 کمر ز زخم سنان ضرر باشد زخمهای زبان نیز باشد
 وَغَيْرُ الشَّيْءِ صَبَا الْقَلْبِ غَيْرُ الْخَلالِ
 کمر تو خواهی ریسم بر جان بری کوشش با لطف و طال غوری
 زناک باشد بتر در سل کمال روشنای دانه اکل حلال

صَبِقَ الْيَدِ أَشَدُّ مِنْ صَبِقِ الْقَلْبِ
 غایت مفلسی هم نخلبیت دست شکی بتر ز شک و لیت
 مرد ز افلاس شک دل باشد در همه محفلی جمل باشد
 وَغَيْرُ فَوَائِدٍ ضَلَّ عَنْ كُنْزِ الْأَشْرَابِ
 میل نیکان بجهت اشرار کمر می آورد خمر در ابار
 با خود همه شینی به با بدن هر چه کم شینی به

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انت معبودی وانت خلاق
دایم الملک ودایم الباقی
ابتدأت الکلام ببسم الله
من کتابی تیناً بالله
گر سخن از زمین و گر زسمات
اول هر سخن به نام خداست
آنکه هست اثر زجود وی است
بود ما پر توی ز بود وی است
روز و روزگار همه
همه و آفریدگار همه
را، زکفاف و زنون
کرده پیدا با مرکن فیکون
نه پیوسته
که دو عالم به یکدیگر بسته
خوش ترانه به او
او به خود قایم و زمانه بدو
شیده
که عدم را وجود بخشیده

قشش

هم ز نثر اللـهالی صفتش

صفت او دلیل بر ذاتش

انبیاء را به ما فرستاده

از بد و نیکمان غسبر داده

في نعت النبي ﷺ

جامع فضل انبیای بحق

شده ذات محمدی مطلق

غرض از آفرینش عالم

پیش او درج بینش عالم

لی مع الله حال و پایه او

همه عالم به زیر سایه او

پس که از نور گشته آمده

سایه اش بر زمین بیفتاده

صفت رتبتش علا و علی

ظاهر و باطنش نبی و ولی

آفرین خدای بر جانش

بر محبان و آل و یارانش

في سبب نظم الكتاب

يك شب از تنگنای عالم خاک

سیر کردم به سوی عالم پاک

نه بساط بسیط پیمودم

از پی در محیط پیمودم

محرم بازارگاه روح شدم

عارف عالم فتوح شدم

فیض روحم دلیل و رهبر شد

سیر روحانیم میسر شد

روح «اشرف» ز روح مرتضوی
 قابل فیض تازه شد به نومی
 پر شهوار معرفت بگشود
 نظم «نثر اللثالییم» فرمود
 گفت «اشرف» تو این دُر منثور
 نظم کن تا شوی ازو مشهور
 همت از ما بخواه و فیض ببر
 قرب با ما بجوی و فیض نگر
 هر که او قرب اولیا جوید
 دل او راز اولیا گوید
 سرّ این نظم و نثر حرف به حرف
 گشت مظلوف و حرف آمد ظرف

[باب] الالف

۱ - أَخْوَكُ مَنْ وَأَسَاكَ فِي الشَّدَةِ .

هر برادر که با تو هست عنود
 نه برادر، نه یار خواهد بود
 آن برادر بود که در یاری
 چُست باشد به روز دشواری

۲ - إِظْهَارُ النُّعْمَةِ^۱ مِنَ الشُّكْرِ .

شکر نعمت گذار تا باشی
 تا زناشاکران جدا باشی
 این حدیثم ز شاه بر ذکرست
 گفت اظهار نعمت از شکرست

۳ - أَدَبُ عِيَالِكَ تَنْفَعُهُمْ .

گر عیال تو بی ادب باشد
 حاصل از وی ترا تعب باشد
 ادب آموز مر عیالت را
 تا ازو نفع باشدت همه جا

۴ - أَدَبُ الْمَرْءِ^۲ خَيْرٌ مِنْ ذَهَبِهِ .

گر نسب داری و ذهب داری
 هیچی، ار نَفَس بی ادب داری

۱. «کو»: الغنی

۲. «س»: المؤمن.

ادب مرد برتر از نسبش ادب مرد بهتر از ذَهَبش

۵ - أَدَاءُ الذِّينِ مِنَ الذِّينِ .

اگرست هست دین و دولت یار ذین خلق خدای را بگذار

مرتضی زبدهٔ زمان و زمین گفت باشد ادای ذین از دین

۶ - أَخْوَكُ مَنْ وَأَسَاكَ بِالسَّبَبِ ۱ لَا بِالنَّسَبِ .

آن برادر بود که با تو به مال باشدش رای رفق در همه حال

نه برادر که آن به روز تعب باتواش همسری بود به نسب

۷ - أَحْسِنِ إِلَى الْمُسِيءِ تَسُدَّهُ .

به توان با بدان نکویی کن بشنو از نیکخواه خویش سخن

که از این نیکویی سَری یابی شرف و عزّ و مهتری یابی

۸ - إِخْوَانُ هَذَا الزَّمَانِ جَوَاسِيسُ الْعُيُوبِ .

پیش ازین از برادر دینی عیب پوشی بُد و هنر بینی

این زمانه برادران دگرند همه جاسوس عیب یکدیگرند

۹ - اِسْتِرَاحَةُ النَّاسِ فِي الْيَاسِ .

گر امید تو با خدا باشد به خدا حاجت روا باشد

در امید به خلق و سواس است راحت ناس جمله دریاس است

۱۰ - اِخْفَاءُ الشَّدَائِدِ ۲ مِنَ الْمُرُوَّةِ .

گر غم و سختی ایی رسد پیشت به که پنهان کنی دل ریشت

۱. «س» و «کو»: النَّسَبِ.

۲. «س»: الشَّدَّةِ.

آنکه او منصب فتوت داشت عَجْزُ نَاغِفْتِن، از مروت داشت

[باب] الباء

۱۱ - بِرُ الْوَالِدَيْنِ سَلْفٌ .

حرمت مادر و پدر زنهار تا توان ای پسر نگه می‌دار
 کانچه از نیکی تو بیشتر است نیکوی‌های مادر و پدر است

۱۲ - بِشَرِّ نَفْسِكَ بِالظَّفْرِ بَعْدَ الصَّبْرِ .

بر توکاری اگر شود دشوار خاطر خود از آن شکسته مدار
 صبر کن زانکه صبر معتبر است بعد صبرت بشارت ظفر است

۱۳ - بِرَكَّةُ الْمَالِ فِي آدَاءِ الزُّكُوفِ .

اگرست دستگاه مال بُود بر تو خواهی که آن حلال بود
 سرمکش از زکات و رای زکات برکات است در ادای زکات

۱۴ - بَيْعُ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ تَرْبِيحٌ .

هرکه دنیا فروخت با عقبی شد مشرف به رحمت مولی
 بیع دنییی به آخرت دین است زانکه سودای سودمند این است

۱۵ - بُكَاءُ الْمَرْءِ مِنَ خَشْيَةِ اللَّهِ قُرَّةُ أَعْيُنٍ^۱ .

گر ترا هست خشیت دادار چشم‌ها را زگریه تر می‌دار
 گریه‌ای کان زترس یزدانست روشنی بخش چشم‌گریان است

۱۶ - بِاِكْرٍ^۲ تَسْفُدُ .

۱. «کو»: عین ؛ «س»: عینه.

۲. «کو»: باکرٌ بِالْخَيْرِ.

خوابهای سحر زبدهختی است
 محض ادبار و نکبت سختی است
 به که در صبح خیزی آویزی
 که سعادت بود سحرخیزی
 ۱۷ - بَرَكَاتُ الشَّبْتِ وَالْخَمِيسِ بَرَكَاتٌ .

سحر پنج شنبه و شنبه
 گر به طاعات بگذرانی به
 زانکه این هر دو وقت میمون را
 برکت هاست از عطاى خدا
 ۱۸ - بَرَكَاتُ الْعُمْرِ فِي حُسْنِ الْعَمَلِ .

مرد بدخوی و شخص بدکردار
 نیست از عمر خویش برخوردار
 عمل نیک کن کزین حرکت
 زندگی را بود بسی برکت
 ۱۹ - بَلَاءُ الْإِنْسَانِ مِنَ اللِّسَانِ .

گرچه مرغ سخنسراست زبان
 مرد بدگوی را بلاست زبان
 به بود کانه بر زبان آری
 در سخن صرفه‌ای نگهداری
 ۲۰ - بَطْنُ الْمَرْءِ عَدُوُّهُ .

گر نه‌ای لقمه خوار و لقمه پرست
 دوست رویی و دوست کامی هست
 ور حریصی تو در شکم خواری
 دشمن خویش را به خود داری
 ۲۱ - بِرِّكَ لَا تُبْطِلُهُ^۱ بِالْمِنَّةِ .

گر کنی فضل وجود با درویش
 منت جود خویش دان بر خویش
 ور نه از منت تو برسائل
 اجر جودت همه شود زائل
 ۲۲ - بِشَاشَةِ الْوَجْهِ عَطِيَّةٌ^۲ ثَانِيَةٌ .

روی را تازہ دار از همه راه
 خاصه بر سه تلان حاجتخواه

۱. لاس: ۵: تُبْطِلُ .

۲. لاس: ۵: عَطِيَّةٌ .

زانکه آنجا که عالم گرمست روی تازہ عطیہ دوم است

[باب] التاء

۲۳ - تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ يَكْفِكَ .

در توکل اگر دلت صافی است در همه حالت خدا کافی است
ای پسر بر خدا توکل کن مگر قبول است کافی است سخن

۲۴ - تَغَافَلْ عَنِ الْمَكْرُوهِ تَوْقِرْ .

گر تو دوری کنی زمکروهات خیر یابی ز قاضی الحاجات
در صلاح است مرد را توفیر بی صلاح است کجا بود توقیر؟

۲۵ - تَأْخِيرُ الْإِسَاءَةِ مِنَ الْإِقْبَالِ .

گرچه تاخیر ظرف آفات است لیکن اندر مقام خیرات است
آنکه او قطب زمرة حال است گفت تاخیر شر ز اقبال است

۲۶ - تَذَارِكُ فِي آخِرِ الْعُمْرِ^۱ مَا فَاتَكَ فِي أَوَّلِهِ .

در جوانیت چون به نادانی عمر بگذشت در پریشانی
بیری آمد، به عذرخواهی کوش پیش از آن کت اجل بمالد گوش

۲۷ - تَكَاسَلُ الْمَرْءِ فِي الضَّلُوعِ مِنَ ضَعْفِ الْإِيمَانِ .

کاهلی در نماز کفران است قوت کفر و ضعف ایمان است
مرد کاهل نماز در ره دین با خدا و رسول هست بکین

۲۸ - تَغَالٍ بِالْخَيْرِ تَنْلَهُ .

گر تغال کنی به نیکویی خیر یابی زهر چه می جویی
خیر اندیشه کن، ز شر بگذر داعی خیر به که قاصد شر

۲۹ - تَاكِيْدُ الْمَوْدَةِ مِنَ الْحُرْمَةِ^۱.

حرمت مردمان اگر داری دوستداری کنند و دلداری
حرمت از هر خصومت آزادست دوستی را موکد افتادست

۳۰ - تَزَاخُمُ الْأَيْدِي عَلَى الطَّعَامِ بَرَكَهٌ.

میهمان گر کم است و گر بسیار آنچه داری ازو دریغ مدار
نام نیکو به دادن نان است دست بسیار برکت خوان است

۳۱ - تَطَّرُفٌ بِتَرْكِ الذُّنُوبِ.

گر گناهیت بگذرد به ضمیر همچو مردان مرد ترکش گیر
از گناهان اگر شوی طَرَفی از طریایف بود ترا شَرَفی

۳۲ - تَوَاضَعُ الْمَرْءِ يُكْرِمُهُ.

پیش آنکس که هست اهل رشاد از تواضع فزونی است مراد
از تواضع که گردن افرازد از تواضع مکرّمش سازد

[بَابُ الشَّاءِ]

۳۳ - ثَبَاتُ النَّفْسِ بِالْغَدَاءِ وَثَبَاتُ الرُّوحِ بِالْغِنَاءِ.

نفس را گرچه از غذاست ثبات روح را جمله از غناست حیات
کم کن اندر غذای نفسانی تا بیایی حیات روحانی

۳۴ - ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ بَخْلٌ وَهَوَىٰ وَعُجْبٌ^۲.

سه صفت هالك است مردان را نپسندد ضمیر مرد آن را
بخل و عجب و هواست خواری مرد که کند منع دوستداری مرد

۳۵ - ثَلَاثٌ الْإِيمَانِ حَيَاءٌ وَتَلْتُهُ عَقْلٌ وَتَلْتُهُ جُودٌ^۳.

۱. س: بِالْحُرْمَةِ.

۲. كو: ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوَىٰ مُتَّبِعٌ وَإِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ.

۳. كو: ثَلَاثٌ مُنْجِيَاتٌ الْحَيَاءُ وَالْجُودُ وَالْعَقْلُ.

ثلث ایمان به نزد اهل وجود
خرد و ثلث دیگر آمد جود
ثلث دیگر حیاست تا دانی
گر تو داری، ز اهل ایمانی
۳۶ - ثَلَمَةُ الَّذِينَ مَوْتُ الْعُلَمَاءِ .

تا به نور است آفتاب جواد
سایه اهل علم باقی باد
مردن عالمان ربّانی
رخنه در دین کند بویرانی
۳۷ - ثَبَاتُ الْمُلْكِ بِالْعَدْلِ .

ای که از آفتاب لطف الله
شرفی یافتی به ظل الله
مُلك از ظلم، بی نظام بود
عدل کن تا که بر دوام بود
۳۸ - ثَلَمَةُ الْخَرِيصِ لَا يَسُدُّ إِلَّا بِالْتَرَابِ .

حرص زنجی است سخت سینه شکاف
که دهد دردسر تو را ز گزاف
سینه گو شد ز حرص، رخنه و چاک
نتوانش گرفت جز با خاک
۳۹ - تَوْبُ السَّلَامَةِ لَا يَبْلَى .

برو ای خواجه در سلامت کوش
روز و شب جامه سلامت پوش
هر لباسی ز هم فرو پاشد
دایماً این لباس، نو باشد
۴۰ - تَنْ إِحْسَانِكَ بِالْإِعْتِدَارِ .

گر کرم می کنی به حاجتخواه
جود فرما و عذر جود بخواه
کرم و جود، کار مردان است
عذرخواهی، دوباره احسان است
۴۱ - ثَوَابُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا .

نعمت دنیوی ار چه با جهت است
بهتر از وی ثواب آخرت است
دولت آخرت اگر خواهی
روی گردان ز دنیوی واهی
۴۲ - ثَنَاءُ الرَّجُلِ عَلَى مُعْطِيهِ مُسْتَزِيدٌ .

به عطا کوش تا ثنا یابی
که ثنا جمله از عطا یابی

از عطا بیشتر ثنا یابد

در عطا هر چه مرد بشتابد

[باب] الجیم

۴۳ - جَذِبْنَا تَجِدُ .

یابی‌اش گر به جد طلب داری

هر چه را در جهان طلبکاری

به طلب کوش تا بیابی یار

«مَنْ طَلَبَ» گر شنیده‌ای زاخبار

۴۴ - جُهْدُ الْمَقْلِ كَثِيرٌ .

هست بسـیـار ، کـوشـش درویش

چون بی هر چه جوید از کم و بیش

تا توانی به جست و جوی بکوش

پس تو هم جام جست و جوی بنوش

۴۵ - جَمَالُ الْمَرْءِ فِي الْجِلْمِ .

مرد را جلم گشت زینت و زیب

تا توانی مکن زحلم شکیب

حلم، زیب و جمال مردان است

زن جمالش به در و مرجان است

۴۶ - جَلِيسُ الشَّوْءِ شَيْطَانٌ .

که زنیکی دلت بگردانند

هم‌نشینان بد چو شیطان‌اند

پشم خوک است پنبه فرمایش

هم‌نشینی که بد بود رایش

۴۷ - جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ وَجَوْلَةُ الْحَقِّ إِلَى السَّاعَةِ ۱ .

در جهان ساعتی به جولانند

باطلاتی که مست دورانند

از ازل تا ابد بخواهد بود

لیک جولان حق به جود وجود

۴۸ - جَوْدَةُ الْكَلَامِ فِي الْاِخْتِصَارِ .

۱. «س»: القیامة؛ «کو»: جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ وَجَوْلَةُ الْحَقِّ إِلَى السَّاعَةِ (با حاء مهمله).

سخن خوب کار بازی نیست خوبی اندر سخن درازی نیست
خوب گفت آن سخن گزار کهن هست خوبی در اختصار سخن

۴۹ - جَلِيسُ الْخَيْرِ غَنِيْمَةٌ.

زینهار از بدان و قربتشان سگ دیوانه است صحبتشان
همنشین بدان مشو زنهار همنشین نگو غنیمت دار

۵۰ - جَالِسِ الْفُقَرَاءِ تَزِدُّكَ شُكْرًا.

همنشین گر شوی به درویشان فیض یابی ز صحبت ایشان
به چنین فیض خوی و عادت کن دم به دم شکر را زیادت کن

۵۱ - جَلَّ مَنْ لَا يَمُوتُ.

هر که از مرگ، دل زیون دارد خویشان را بزرگ چون دارد
پیش داننا بزرگ آن باشد که وی از مرگ در امان باشد

[باب] الحاء

۵۲ - جَلْمُ الْمَرْءِ عَوْنُهُ.

در مقام نزاع با هر کس بجز از حلم بر میار نفس
بر زمینی که کینه را گردست حلم، یاری کنندهٔ مرد است

۵۳ - خُلِي الرِّجَالِ الْأَدَبُ وَخُلِي النِّسَاءِ الدَّهَبُ.

چون زنانِ مگرد زر و زیب مگرد به ادب باش کاین است زینت مرد
مرد را زیور از ادب باشد زیور زن همه دهب باشد

۵۴ - خِيَاءُ الْمَرْءِ سِتْرُهُ.

۱. «خ»: تَزِدُّدَتْ.

۲. «کو»: الرِّجُل.

از حیا مرد را توانایی است
بی‌حیا مرد نیست نادان است
بی‌حیایی نشان رسوایی است
ستر مردان حیای مردان است

۵۵ - حُمُوضَاتُ الطَّعَامِ خَيْرٌ مِنْ حُمُوضَاتِ الكَلَامِ .

ترش‌رویی و تلخ‌گفتاری
ترشی‌ای که در طعام بود
دوستی راست خط‌بیزاری
بهتر از تلخی کلام بود

۵۶ - حِرْقَةُ الْوَالِدِ مُحْرِقَةٌ الْاُكْبَادِ .

نیست سوزی چو سوز فرزندان
شوق فرزند چون که تاب‌کند
که بسوزد دل خردمندان
دل بسوزد جگر کباب‌کند

۵۷ - وَمِنْ فَوَائِدِهِ ﷺ حُسْنُ الخُلُقِ غَنِيمَةٌ .

خوب‌خویی غنیمت است ای یار
زشت را خوی خوب سازد خوب
برو از خوی خوب دست‌مدار
خوب را خوی بدکنند معیوب

۵۸ - جِدَّةُ المَرْءِ تَهْلِكُهُ .

مرد نادان ز‌تندی و تیزی
ور به نر میش خوی باشد و رای
افتد اندر هلاک خونریزی
با سلامت قرین بود همه جای

۵۹ - حُرْمٌ الْوَفَاءِ عَلَى مَنْ لَا اِضْلَ لَهُ .

هر که در اصل ناتمام بود
بی‌وفایی نشان بی‌اصلی است
دان که بر وی وفا حرام بود
بی‌وفا از جهان بی‌اصلی است

۶۰ - حِرْقَةُ المَرْءِ كَنْزُهُ .^۳

پیشۀ مرد، مرد را گنج است
مناص مکرر و دافع رنج است

۱. «س»: حِرْقَةٌ.

۲. «خ»: حُرْمَةٌ.

۳. «کو»: كَنْزٌ لَهُ.

نخوری در جهان غمِ روزی گر همه پاره دوزی آموزی

[باب] الخاء

۶۱ - خَالِفْ نَفْسَكَ تَسْتَرِحْ .

ای موافق به نفس اماره در بلا مانده‌ای تو بیچاره
راحت خود حدیث روی بروی جز که اندر خلاف نفس مجوی

۶۲ - خَيْرُ الْأَضْحَابِ مَنْ يَذُكُّكَ عَلَى الْخَيْرِ .

گویمت بهترین یاران کیست بشنو کین گهر ز کانِ علی است
آنکه بر خیر رهنما باشد یاری او خدای را باشد

۶۳ - خَفِ اللَّهَ تَأْمَنَ غَيْرُهُ .

هر که پیوسته از خدا ترسد او ز غیر خدا کجا ترسد
تو خدا ترس شو نهانی و فاش پس ز غیر خدای ایمن باش

۶۴ - خَابَ صَفْقَةٌ مِّنْ بَاعِ الدِّينِ بِالدُّنْيَا .

هر که او دین فروخت بر دنیا بس زیان کرد در چنین سودا
دل ازین ناپسند می‌لرزد سود دنیا به دین نمی‌ارزد

۶۵ - خَلِيلُ الْمَرْءِ ذَلِيلٌ عَقْلِهِ .

هر که او را ز عقل برهانی است همدمش عاقلِ سخندانی است
مرد را مردمان مردشناس اول از همنشین کنند قیاس

۶۶ - خَلُو الْقَلْبِ خَيْرٌ مِنْ مِلِّ الْكَيْسِ .

گر دل از غیر حق کنی خالی خاص درگاه حق شوی حالی
بشنو از من حدیث پاک چو در دل خالیت به که کیسه پُر

۶۷ - خُلُوصُ الْوُدِّ مِنْ حُسْنِ الْعَهْدِ .

دوستی‌ها که از سر اخلاص
هر که اخلاص و دوستی ورزد
هست از حسن عهد و نیت خاص
گر به جان قیمتش کنی. ارزد

۶۸ - وَمِنْ فَوَائِدِهِ: خَيْرُ النِّسَاءِ الْوُدُودُ الْوَلُودُ .

بهترین زنان گرت هوس است
دوستتدار و ولود می‌باید
بشنو از من که بهترین نفس است
گر نباشد چنین، نمی‌شاید

۶۹ - وَمِنْ إِزْشَادِهِ: خَيْرُ الْمَالِ مَا أَنْفَقَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ .

مال‌ها گرچه جمله سازِ ره است
نَفَقَةُ الْمَالِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
با تو گویم کدام مال به است
بهتر از مال‌هاست از همه راه

[باب] الدَّال

۷۰ - دَاءُ النَّفْسِ فِي الْجِرْصِ ۱ .

نفس مرد حریص در دردست
چون جَعَلَ شد حریص ناهنجار
هر که از حرص رسته شد مرد است
تا لب‌گور می‌کشد مردار

۷۱ - وَمِنْ مَقُولَاتِهِ: دَلِيلُ عَقْلِ الْمَرْءِ قَوْلُهُ وَدَلِيلُ أَضْلِهِ فِعْلُهُ .

قول هر کس دلیل عقل وی است
هر که در اصل او خطا باشد
فعل هر يك دليل اصل وی است
قول و فعلش همه هبنا باشد

۷۲ - دَوَامُ السَّرُورِ بِرُؤْيَةِ ۲ الْإِخْوَانِ .

بی‌حضور برادران عزیز
شادمانی دایم آن باشد
شادمانی نجست اهل تمیز
که حضور برادران باشد

۱. س: «: الْجِرْصُ .

۲. س: «: فِي رُؤْيَا .

۷۳- دینارُ الشَّحِیحِ حَجْرٌ.

بهر آن است زر که خرج کنند
نه که در کیس و کاسه درج کنند
زر مرد بخیل در هر حال
هست در کیس و کوزه سنگ و سفال

۷۴- دینُ الرَّجُلِ حَدِيثُهُ.

دال بر دین مردمان، سخن است
ترجمان دل و زبان، سخن است
هر که را دین او درست بود
سخن او چگونه سست بود؟

۷۵- دَوْلَةُ الْمُلُوكِ فِي الْعَدْلِ.

دولت پادشاه در عدل است
ز آنک بنیاد مُلک بر عدل است
پادشاه چون به عدل بشتابد
مردم از غیب دولتی یابد

۷۶- وَمِنْ نَضَائِحِهِ: دَارٌ مَنْ جَفَاكَ تَخْجِيبًا.

با جفا پیشگان مدارا کن
ای وفا پیشه گوش دار سُخْنِ
تو وفا کن که خود جفا کردار
از تو گردد خجل به آخر کار

۷۷- دُمٌ عَلَى كَظْمِ الْغَيْضِ تُحْمَدُ عَوَاقِبَكَ.

گر غضب را فرو خوری هموار
بر تو محمود گردد آخر کار
پیش مردان غضب فرو خوردن
بمهرتر آمد ز مردم آزردن

۷۸- دَوَاءُ الْقَلْبِ الرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ.

عجز و بیچارگی قضای خداست
چارهٔ بندگان رضا به قضااست
هر کسی کو دهد رضا به قضا
زود درد دلش رسد به دوا

۷۹- دَوَامُ السُّرُورِ فِي مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى^۱.

گر دوام سرور می خواهی
خاطر پر حضور می خواهی
معرفت ورز تا که بتوانی
در خدا خوانی و خدا دانی

۱. «س»: ذای.

۲. «س»: دَوَامُ السُّرُورِ فِي رُؤْيَةِ الْإِخْوَانِ.

[باب] الذال

۸۰ - دَمُ الشَّيْءِ مِنَ الْإِسْتِغَالِ بِهِ .

بد چیزی که بر زبان آری
خویش را مشتغل بدان داری
وانگهی از خدا شوی غافل
این نباشد وظیفه عاقل

۸۱ - ذَرِ الطَّاعِي فِي طُغْيَانِهِ .

هر که برگشت از ره اسلام
گوش نهاد سوی [این پیغام]
بگذارش تو در همان طغیان
که رود سرنشیب در نیران

۸۲ - وَمِنْ إِزْشَادِهِ: ذَنْبٌ وَاحِدٌ كَثِيرٌ وَأَلْفٌ طَاعَةٌ قَلِيلٌ .

از گناه است کادمی خوار است
که گنه گر یکی است بسیار است
طاعتت گر هزار هم باشد
اندرین ره هنوز کم باشد

۸۳ - وَمِنْ نَصَائِحِهِ: ذَوَاقَةُ السُّلَاطِينِ^۱ مُحْرِقَةُ الشَّقَاتَيْنِ .

نعمت شاه اگر دل افروزد
تا توانی مچش که لب سوزد
نار سوزنده است خدمت شاه
تو ازو با خدای گیر پناه

۸۴ - ذُلُّ الْمَرْءِ فِي الطَّمَعِ وَعِزُّهُ فِي الْقَنَاعَةِ .

طمعت نزد خلق خوار کند
خواریت را یکی هزار کند
از طمع گر تو بر کنار شوی
در دو عالم بزرگوار شوی

۸۵ - ذِكْرُ الْأَوْلِيَاءِ تَنْزِيلُ الرِّحْمَةِ .

دوستدار خدای را یاد آر
کز خدا رحمت شود ایثار
کرم از پادشاه می‌آید
بندگان را وسیله می‌باید

۸۶ - ذَلِيلُ الْفَقْرِ عَزِيزٌ عِنْدَ اللَّهِ .

فقرا را عزیز باید داشت
خوار فقر، ای پسر عزیز خداست

۱. «کو»: ذَوَاقَةُ مَرَقَةِ السُّلَاطِينِ.

۲. «کو»: تَنْزِيلُ.

پیش مردم فقیر اگر خوار است خوار مردم عزیز جبار است

۸۷- وَمِنْ فَوَائِدِهِ: ذِلاَقَةُ اللِّسَانِ رَأْسُ المَالِ .

گر زبان را ذلاقت سخن است در مصاف کلام ، صف شکن است

تسیزی اندر سخن زبانت را رأس مال است مر بیانت را

۸۸- وَمِنْ إِزْشَادِهِ: ذِكْرُ المَوْتِ جَلَاءَ القَلْبِ ۱ .

ذکر موت از زبان هر بخرد زنگ هر غفلتی ز دل ببرد

مرگ را یاد دار ای عاقل تا نمائی معطل و غافل

۸۹- ذِكْرُ الشَّبَابِ حَسْرَةٌ .

عوضی نیست زندگانی را رو غنیمت شمر جوانی را

ورنه چون پیر گردی آخر کار حسرت آن دلت کند افکار

[باب الرأء]

۹۰- رُؤْيَةُ الحَبِيبِ جَلَاءُ العَيْنِ .

چشم را گر جلا همی خواهی دوستان را نگر به دل خواهی

دیده‌ای را که آشنایی هاست دیدن دوست روشنایی زاست

۹۱- وَمِنْ نَضَائِحِهِ: رَاعِ أبَاكَ بُرَاعَكَ ۲ ابْنَكَ .

ای پسر حرمت پدر می‌دار تا پسر با تو دوست باشد و یار

پسران از رعایت پدران برخوردارند از رعایت پسران

۹۲- رَفَاهِيَةُ العَيْنِ فِي الأَمْنِ .

خوشی عمر دانی اندر چیست؟ امن اگر هست خوش توانی زیست

۱. «س»: القلوب.

۲. «کو»: بُرَاعَكَ.

آنک او بهترین هر دو سراسر است از خدا امن با سلامت خواست

۹۳ - رُتِبَةُ الْعِلْمِ أَعْلَى الرُّتَبِ .

علم خوان گر بزرگیت باید که بزرگی ز علم افزایش
هر بزرگی که آن ز علم خداست دان که بالاتر بزرگی هاست

۹۴ - وَمِنْ إِزْشَادِهِ: رِزْقُكَ يَطْلُبُكَ فَاسْتِرْح .

طالب توست رزق خُفیه و فاش تو زجستن به استراحت باش
طالب توست رزق پیش از تو زانک حق آفرید پیش از تو

۹۵ - رَسُولُ الْمَوْتِ الْوَلَادَةَ .

تن از آن دم که جامهٔ جان است اجلش دست در گریبان است
عمر توده اگر صدست ای دوست زادن بچه پیک مردن اوست

۹۶ - رُغُونَاتُ النَّفْسِ تُتَعَبُهَا^۱ .

هر که راکه نفس خود بین است تعب او ز روزگار این است
دور باشید از رعونت نفس ره به دوزخ بَرَدِ خشونت نفس

۹۷ - وَمِنْ نَضَائِجِهِ: رَاعِ الْحَقَّ عِنْدَ غَلْبَاتِ النَّفْسِ .

نفس بر مرد چون شود غالب ناپسندیده را شود طالب
آن کسی کو کند رعایت حق آید از نفس در عنایت حق

۹۸ - رَفِيقُ الْمَرْءِ^۲ دَلِيلُ عَقْلِهِ .

یار، بر عقل تو دلیل بود با نبی، یار جبرئیل بود

۱. «خ»: مُتَعَبُهَا.

۲. «س» و «کو»: غَلْبَانِ.

۳. «س»: رَفِيقُ الْمُؤْمِنِ.

یار عاقل به غیر عاقل نیست مرد عاقل ندیم جاهل نیست

۹۹- رَوَايَةُ الْحَدِيثِ اَنْتَسَابُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ .

سُخِّتَ گِر زَنطَقِ مِصطَفَوِی اَسْت اِنْتَسَابَتِ بِه حَضْرَتِ نَبَوِی اَسْت

نَسَبْتِ گِر بِه مِصطَفِی بِاَشَد بِه اَزِیْنِ دَوْلَتِی کَجَا بِاَشَد؟

[بَابُ] الزَّاءِ

۱۰۰- زَيْنُ الرَّجَالِ بِمَوَازِينِهِمْ .

مرد را بین تو در موازینش یعنی اندر طریق و تمکینش

تا چه دارد ز دانش اندرکش قدر او را به وزن او برکش

۱۰۱- وَمِنْ ارشَادِهِ: زُرِ الْمَرْءُ بِقَدْرِ اِكْرَامِهِ لَكَ .

بر تو آن را که از کرم حق است گر تو حرمت نداشتی دقیست

مکرم خویش را به قدر کرم حرمتش دار و منتش بر هم

۱۰۲- زُهِدُ الْعَامِي مُضَلَّةٌ .

زهد نادان و جاهل و عامی محض گمراهی است و بدنامی

مرد عامی ز زهد اگر لافد لافد از شعر و بیوریا بافد

۱۰۳- زِيَارَةُ الْحَبِيبِ اِطْرَاءُ الْمَحَبَّةِ .

دیدن دوست راحت نظرت دیدن دشمن آفت بصر است

دیدن دوستی که نیست دوروی تازه دارد محبت از همه روی

۱۰۴- زَحْمَةُ الصَّالِحِينَ رَحْمَةٌ .

زحمت صالحان بی تلبیس رحمت آمد به کوری ابلیس

آنکه او گوهر معارف سفت زحمت الصالحین رحمت گفت

۱۰۵ - زَوَالِ الْعِلْمِ أَهْوَنُ مِنْ مَوْتِ الْعُلَمَاءِ .

موت عالم زوال علم بود	داند آن کو زاهل علم بود
عالمی کو خدای دان باشد	موت او صعب‌تر از آن باشد

۱۰۶ - زَلَّةُ الْعَاقِلِ كَثِيرَةٌ ۱.

بدی از جاهلان عجب نبود	بدی از عاقلان ادب نبود
نیست بسیار، صد بد از جاهل	هست بسیار يك بد از عاقل

۱۰۷ - زَوَايَا الدُّنْيَا مَشْحُونَةٌ بِالرِّزَايَا .

صحن دنیا بسان زاویه‌ای است	که خردمند را چو هاویه‌ای است
همه دیوارهای او مشحون	به ززایا و وزر گوناگون

۱۰۸ - وَمِنْ إِزْشَادِهِ: زِيَارَةُ الضَّعْفَاءِ مِنَ التَّوَاضِعِ .

از توانا که کامیاب بود	پرش ناتوان صواب بود
گر زیارت کنی ضعیفان را	از تواضع نهد خرد آن را

۱۰۹ - زِينَةُ الْبَاطِنِ خَيْرٌ مِنْ زِينَةِ الظَّاهِرِ .

باطن آرای باش ای درویش	غره کم شو به زیب ظاهر خویش
زینت ظاهرت غرور دهد	زینت باطنت سرور دهد

[باب] السین

۱۱۰ - سُوءُ الظَّنِّ مِنَ الْحَزْمِ .

هر که اول نظر شدی یارش	تو چه دانی که چیست هنجارش؟
گر خرد پروری وگر هشیار	ظن نیکو بر او مبر زنه‌ار

۱۱۱ - سَكُوتُ اللِّسَانِ سَلَامَةٌ الْإِنْسَانِ .

خامشی مایه سلامت دان	در زبان آوری ملامت دان
----------------------	------------------------

صرفه‌ای در سخن نگه می‌دار که بلاها بسی است در گفتار

۱۱۲ - وَمِنْ نَضَائِجِهِ: سُرُورُكَ بِالدُّنْيَا غُرُورٌ.

دولت دنیوی غرور دهد ز آخرت مرد را نفور دهد

تو به دنیا همی شوی مسرور و آن سرور تو نیست غیر غرور

۱۱۳ - سُوءُ الْخَلْقِ وَخَشَّةٌ لِاخْتِلاصٍ مِنْهَا.

خلق بد وحشی است بس مردار مرد مردود سازد آخر کار

هر که را رنج خلق بد دریافت تا قیامت ازو خلاص نیافت

۱۱۴ - سَبِيْرَةُ الْمَرْءِ تُنْبِئُ عَنْ سَرِيْرَتِهِ.

هر که نیکو ندانی از کارش سیرتش را ببین و هنجارش

سیرت مرد از سریرت مرد نزد اهل خرد خبر آورد

۱۱۵ - سَلَامَةُ الْإِنْسَانِ فِي حِفْظِ اللِّسَانِ.

گر سلامت طلب کنی زنه‌ار با خلایق زبان نگه می‌دار

مرد داننا! سلامت انسان در خموشی نهاد و حفظ زبان

۱۱۶ - سَادَةُ الْأُمَّةِ ۲ الْفَقَهَاءُ.

فقها جمله از بزرگانند زانکه هادی امت ایشانند

فقها را بزرگ داری به خویش را خردشان شماری به

۱۱۷ - سَكْرَةُ الْأَخْيَارِ سُوءُ الْخَلْقِ.

سکراتی که موت را باشد دل کند ریش و سینه بخراشد

سکرات حیات خُلق بد است يك ازین بیگمان ازو چو صداست

۱۱۸ - سِبْلَاخُ الضُّعْفَاءِ الشُّكَايَةُ.

۱. «س»: في الدنيا.

۲. «کو»: القوم.

دو توانا چو در مصاف آیند
بهر چالش سلاح بریابند
با توانا چو شد ضعیف حریف
گله باشد همه بسلاح ضعیف
۱۱۹ - وَمِنْ إِزْشَادِهِ: سَمُّوْ الْمَرْءِ فِي التَّوْاضِعِ^۱.

از تواضع بزرگوار شوی
وز تکبر چو خاک خوار شوی
در تواضع بود بزرگی مرد
بی تواضع بود بزرگی سزود

[باب] الشین

۱۲۰ - شَنِئِنُ الْعِلْمِ الصَّلْفُ^۲.

آنکه در نقد علم صرّاف است
پیش او عیب علم در لاف است
گر تو را در علوم هست سخن
هرچه داری بیار و لاف مزین

۱۲۱ - شَرُّ الْأُمُورِ أَقْرَبُهَا مِنَ الشَّرِّ.

بدتر کارها به نزد خرد
گر بدانی که چیست، نبود بد
بدتر کارها ز روی [ردی]
هست نزدیکتر به راه بدی

۱۲۲ - وَمِنْ إِزْشَادِهِ: سَمَّرَ فِي طَلَبِ الْجَنَّةِ.

ای پسر رو نکو سرشتی کن
خویش را در روش بهشتی کن
دامن حرص از جهان برچین
در میان بهشت خوش بنشین

۱۲۳ - شَرُّ الْأُمُورِ أَبْعَدُهَا مِنَ الشَّرِّ.

بدی ارچه ز کار دور بود
مرد بد مایه شرور بود
آنچه از شرع دورتر باشد
دان که از هر بدی بتر باشد

۱۲۴ - شُحُّ الْعَنِيِّ^۳ عُقُوبَتُهُ.

۱. «کو»: بِالْتَّوْاضِعِ.

۲. «خ»: فِي الصَّلْفِ.

۳. «کو»: الْمَرْءِ.

عالم از بخیل در رنج است گرچه او را هزار تو گنج است
گنه ار بر عقوبت است دلیل بی‌گنه در عقوبت است بخیل

۱۲۵ - شَيْنُكَ نَاعِيكَ .

مرگ اگر چه به جمله در کارست مر جوان را امید بسیار است
تو اگر شاهی و اگر میری خبر از مرگ می‌دهد پیری

۱۲۶ - سِبْمَةٌ مِنَ الْمَعْرِفَةِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعَمَلِ .

عمل ارچه برای مغفرت است اهل طاعت سزای معرفت است
شقه‌ای بوی معرفت بردن به زبسیار طاعت آوردن

۱۲۷ - وَمِنْ إِشْرَادِهِ: شِفَاءُ الْجَنَانِ قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ .^۱

خوی کن با قرانت قرآن تا بیا بد دل تو بوی جنان
دل که بیمار رنج خذلانتست شربت شافیش زقرآنتست

۱۲۸ - سَخِيحٌ غَنِيٌّ أَفْقَرُ مِنْ فَقِيرٍ سَخِيٍّ .

هر معاشی که آن بخیل کند خویشتن را بدان ذلیل کند
گر غنی بخیل معتبر است از فقیر سخی فقیر تر است

۱۲۹ - شَرَطُ الْأَلْفَةِ تَرْكُ الْكُلْفَةِ .

دوستانی خدای در الفت قدمی می‌زنند بی‌کلفت
شرط در دوستی اگر دانی از تکلف عنان بگردانی

۱۳۰ - شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَتَّقِيهِ النَّاسُ .

پایه نیک مردی آن دارد که ازو هیچ کس نیازد
وان که از شرّ اوست خوف بشر هست از جمله بدان بدتر

[باب الصاد]

۱۳۱ - صَلَاةُ اللَّيْلِ بَهَاءُ النَّهَارِ ۱.

شب طاعت‌کننده فیروز است طاعت شب بزرگی روز است
گر به طاعت شبی به روز آری روز گردد تو را، شب تاری

۱۳۲ - صِدْقُ الْمَرْءِ نَجَاتُهُ.

صدق تو مر تو را حیات دهد ز آتش دوزخ نجات دهد
رسته‌ای گر به صدق همدستی آن شنیدی که راستی رستی

۱۳۳ - وَمِنْ إِزْشَادِهِ: صِحَّةُ الْبَدَنِ فِي الصُّومِ.

روزه‌داری صلاح مرد و زن است زانک از روزه صحت بدن است
صاحب روزه ایمن از رنج است که خرابه است و روزه چون گنج است

۱۳۴ - صَبْرُكَ يُورِثُ الظَّفَرَ.

گر ز دور زمان بدی بینی بر تو آن به که صبر بگزینی
به بد روزگار و بد روزی صبر باشد دلیل پیروزی

۱۳۵ - صَلَاحُ الْإِنْسَانِ فِي جَفِّهِ اللِّسَانِ.

گر زبان را نگه ندارد مرد از تن و جان خود برآرد گرد
ای پسر رو نگاه دار زبان که صلاح تن است و راحت جان

۱۳۶ - صَلَاحُ الْبَدَنِ فِي السُّكُوتِ.

رنج مردم ز آفت سخن است خامشی زبان صلاح تن است
گر صلاح است گفت لب بگشای ورنه بنشین و در سکوت افزای

۱۳۷ - صَفَاءُ الْقَلْبِ مِنَ الْإِيمَانِ.

دل مؤمن صفا زایمان یافت
کافر است آنکه رو زایمان تافت
در دل هر که نور ایمان است
دل او جلوه گاه رحمان است

۱۳۸ - صَفْوُ الْعَيْشِ فِي الْقَنَاعَةِ .

عیش صافی است در قناعت مرد
ور حریص است دُرد دارد و دُرد
دُرد و دُردی که حرص نوشاند
دل به نار تعب بجوشاند

۱۳۹ - صَبِيلُ الْأَرْحَامِ تَكْتُمُ حَسْمَكَ .

قدر خویشان بدان چو داد آلّه
مر تو را دستگاه و رتبت و جاه
قدر خویشان خود اگر دانی
تبعیت را زیاده گردانی

۱۴۰ - وَمِنْ نَصَائِحِهِ: ضَاحِبُ الْأَخْيَارِ تَأْمِنُ الْأَشْرَارَ .

هر که باشد مصاحب نیکان
ایمنی یابد از بدی بدان
نیک مرد از بدان کرانه کند
نفس بد بر بدی بهانه کند

۱۴۱ - وَمِنْ فَوَائِدِهِ: صَمَتُ الْجَاهِلِ سِتْرُهُ .

جاهل از خامشی کند معاش
جهل او پیش کس نگردد فاش
جاهلان را خموشی اولاتر
عیب را ستر پوشی اولاتر

۱۴۲ - ضَلَّاحُ الدِّينِ فِي الْوَرَعِ وَفَسَادُهُ فِي الطَّمَعِ .

در ورع کوش و بی طمع می باش
از طمع دور و با ورع می باش
دین به اصلاح از ورع باشد
وانکه افسادش از طمع باشد

[باب] الضاد

۱۴۳ - ضَلَّ سَعْيِي مَنْ رَجَا غَيْرَ اللَّهِ تَعَالَى .

گر امید تو با خدا باشد
هر چه حاجت بود روا باشد

هر که امید او بغیر خداست در روش گمراه است و نابیناست

۱۴۴ - ضَمِنَ اللهُ رِزْقَ كُلِّ أَحَدٍ .

به یقینت که رزق حلال می‌رساند خدای در همه حال

از خدا خواه رزق تا برسد ضَمِنَ اللهُ رِزْقَ كُلِّ أَحَدٍ

۱۴۵ - ضَمِيرُ الْأَخْرَارِ مَحَلُّ الْأَنْوَارِ .

نیک مردان برند نیک معاش نیکویی کن ز نیک مردان باش

که ضمیری که نیک مردان راست بسی تکلف محل نور خداست

۱۴۶ - ضَرْبُ الْحَبِيبِ أَوْجَعُ .

دشمنان می‌زنند تیر و سنان دوستان می‌زنند تیغ زبان

طعن دشمن اگرچه با ضرر است زخم محبوب دردناکتر است

۱۴۷ - ضَرْبُ اللِّسَانِ أَشَدُّ مِنْ ضَرْبِ السِّنَانِ ۱ .

سخت‌تر دیده‌اند اهل دلان زخمهای زبان ز زخم سنان

گر ز زخم سنان ضرر باشد زخم‌های زبان بتر باشد

۱۴۸ - وَمِنْ إِزْشَادِهِ: ضِيَاءُ الْقَلْبِ مِنْ أَكْلِ الْحَلَالِ .

گر تو خواهی رهی به حال پُری کوش تا لقمه حلال خوری

زانک باشد به نزد اهل کمال روشنائی دل ز اکل حلال

۱۴۹ - ضَيْقُ الْيَدِ أَشَدُّ مِنْ ضَيْقِ الْقَلْبِ ۲ .

غایت مفلسی همه خجلی است دست تنگی بتر ز تنگ‌دلی است

مرد ز افلاس تنگ دل باشد در همه محفلی خجل باشد

۱. «کو»: طَعْنُ السِّنَانِ .

۲. «کو»: ضَيْقُ الْقَلْبِ أَشَدُّ مِنْ ضَيْقِ الْيَدِ .

۱۵۰ - وَمِنْ فَوَائِدِهِ: ضَلَّ مَنْ رَكَنَ إِلَى الْأَشْرَارِ .

میل نیکان به صحبت اشرار
گمراهی آورد خرد را بار
با خردمند همنشینی به
با بدان هرچه کم نشینی به

۱۵۱ - وَمِنْ نَضَائِجِهِ: ضَلَّ مَنْ بَاعَ الدِّينَ بِالْدُّنْيَا .

گمراه آن کس که دین به دنیا داد
أبد الدهر در ضلال افتاد
بهر لذات پسنج روز جهان
دین به دنیا فروختن نتوان

۱۵۲ - ضَاقَ صَدْرُ مَنْ ضَاقَ يَدُهُ .

دستگاه فراخ و سینه گشاد
چون نباشد کسی کریم و جواد؟
سینه‌ای کان محل حرمان است
سینه تنگ تنگدستان است

[باب] الطاء

۱۵۳ - طَابَ وَقْتُ مَنْ وَثِقَ بِاللَّهِ تَعَالَى .

هر که او با خدای شد واثق
نعت او گشت «بسنده صادق»
ای خوشا وقت آنکه در دو سرا
نیست امید او به غیر خدا

۱۵۴ - طُوبَى لِمَنْ رَزَقَ بِالْعَافِيَةِ .

رزق با عافیت کسی دارد
که به حق اختیار بسپارد
ای خوش آن کس که رویه مولی کرد
رزق با عافیت تمنی کرد

۱۵۵ - طَالَ عُمُرُ مَنْ قَصُرَ تَعَبُهُ .

عمر کان در فراغتی گذرد
نعت او را طویل گفت خرد
هر که را غم قصیر گشت و قلیل
عمر او آنچه هست، هست طویل

۱۵۶ - طُولُ الْعُمُرِ بِالطَّاعَةِ مِنَ جِلْعِ الْأَنْبِيَاءِ .

در درازی عمر و طاعت حق
خسعت انبیا بود مطلق

ای که داری هوای عمر دراز مکن از طاعت خدا سر باز

۱۵۷ - طَلَبُ الْأَدَبِ خَيْرٌ مِنْ طَلَبِ الذَّهَبِ .

مرد را در ادب بود طلبش ادب مرد بهتر از ذهبش

بی‌خرد حشمت از ذهب جوید با خرد دولت از ادب پوید

۱۵۸ - طَرَمَعَ الْأَشْكَالِ .

هست داستان روزگار دراز با بد و نیک روزگار بساز

در جهان هر چه بیند از اشکال مرغ زیرک بدان گشاید بال

۱۵۹ - طَالَ حُزْنٌ مَنْ قَصُرَ رَجَاءُهُ .

هر که او را زیارگاه آه دست امید او بود کوتاه

مدّت حزن او دراز کشد به غم و درد جان گداز کشد

۱۶۰ - طَاعَةُ الْعَدُوِّ الْهَلَاكُ ۲ .

طاعت دشمنان هلاک بود آلمی سخت دردناک بود

تا نباشد ضرورتی ناچار خویشان را زبون خصم مدار

۱۶۱ - طَاعَةُ اللَّهِ غَنِيمَةٌ .

همتی‌کان بلند مقدار است طاعت خلق پیش او دارست

طاعت کس مبر ز خلق جهان طاعة الله را غنیمت دان

۱۶۲ - طُوبَى لِمَنْ لَا أَهْلَ لَهُ .

ای خوش آن کس که نیست فرزندش یازن و زور و خویش و پیوندش

از تعلق بسی به جان آیی گر مجرد شوی، بی‌اسایی

[باب] الظاء

۱. و کوه: أولی.

۲. و کوه: هلاک.

۱۶۳ - ظَلَمَ الْمَرْءُ يُضِرُّعَهُ.

سخت رویی که ظلم عادت کرد پشت بر دولت و سعادت کرد
ظالمی را که ظلم عادت و خوست عاقبت ظلم او کشنده اوست

۱۶۴ - ظَلَمَ الْمُلُوكِ أَوْلَى مِنْ ذَلَالِ الرِّعِيَّةِ.

از رعیت فروتنی باید شاه اگر سرکشی کند شاید
هر رعیت که سرکشد بر شاه ظلم شه بر رعیت است براه

۱۶۵ - ظَلَامَةُ الْمَظْلُومِ لَا تَضِيحُ.

ظالمی را که ظلم گشتِ رسوم غافل است از تظلم مظلوم
بی‌خبر زانکه با خبر باشد آه مظلوم کارگر باشد

۱۶۶ - ظَلَمَ الظَّالِمِ يَقُودُهُ إِلَى الْهَلَاكِ.

نفس بد چو ظلم‌ناک شود آخر از ظلم خود هلاک شود
ظالم از ظلم چون ندارد باک بزودش ظلم بسته سوی هلاک

۱۶۷ - ظَمًا الْمَالِ أَشَدُّ مِنْ ظَمِّ الْمَاءِ.

حرص بر مال رنج استسقااست که ازو تشنگی نرفت و نخواست
تشنه‌گر سیر می‌شود از آب تشنه مال کی شود سیراب

۱۶۸ - ظِلُّ عُمَرِ الظَّالِمِ قَصِيرٌ.

ظلم اگر چه دراز دست بود آخر الامر خوار و پست بود
شود از آفتاب عدل اله سایه عمر ظالمان کوتاه

۱۶۹ - ظِلُّ السُّلْطَانِ كَظِلِّ اللَّهِ.

بر دیاری که نیست سایه شاه زان دیار ای پسر حضور مخواه
ظل سلطان چو ظل سبحان است سبب امن جمله خلقان است

۱۷۰ - ظَلَمَةُ الظَّالِمِ تَظَلِّمُ الْإِيمَانَ.

ظلمت ظالم و جلوه ایمان
 زانکه ظالم به ظلم چون کوشید
 جمع کردن به یکدیگر نتوان
 روی ایمان خویشتن پوشید

۱۷۱ - ظَلُّ الْكَرِيمِ فَسِيحٌ .

اهل بخلند کوتاه‌اندیشان
 سخنی هست و آن صحیح بود
 هم کریمان و سایه ایشان
 سایه مکرمت فسیح بود

۱۷۲ - ظَلُّ الْأَعْوَجِ أَعْوَجٌ .

دل زکج خو مدام بخراشد
 خاطر از خوی راست شد خوشنود
 سایه کج همیشه کج باشد
 سایه راست، راست خواهد بود

[باب العین]

۱۷۳ - عِشٌّ قَبْعًا كُنَّ مَلِكًا .

گر به قاف قناعت آری روی
 از طمع شد گدا، طبیعتِ مرد
 عین عزت تو را شود دلجوی
 پادشاه است اگر قناعت کرد

۱۷۴ - غَيْبُ الْكَلَامِ تَطْوِيلُهُ .

در مجالس مشو دراز نفس
 تا نگویند از قریب و بعید
 عیبِ گفتن دراز آمد و بس
 مغز ما برد و حلق خود بدرید

۱۷۵ - وَمِنْ نَضَائِحِهِ: عَاقِبَةُ الظُّلْمِ وَخَيْمَةٌ .

ظلم بر کس روا مدار و مدار
 دوزخ ظالمان الیم بود
 خویشتن را سزای دوزخ و نار
 ظلم را عاقبت و خیم بود

۱۷۶ - عَلُوُ الْهَمَّةِ مِنَ الْإِيمَانِ .

هر که را همت بلند بود
 ارجمند روی و ارجمند بود

۱. «س» و «کو»: «عُرْج» .

۲. «س»: «تَكُنُّ» .

با خدا باش و نی به این و به آن همت عالی است از ایمان

۱۷۷ - عَدُوٌّ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ وَلِيٍّ جَاهِلٍ .

دوست جاهل که از خرد دورست دوستداری خرس مشهورست

بسه بود پیش مردم عاقل خصم عاقل زدوستی جاهل

۱۷۸ - عَسْرُ الْأَمْرِ مُقَدِّمَةُ الْبُئْسِ ۲ .

گر به سختی و عجز درمانی خویشتن را غمین نگردانی

مثلی دلکش است اگر دانی پی دشواری است آسانی

۱۷۹ - عَلَيْكَ بِالْجِفْظِ دُونَ الْجَمْعِ مِنَ الْكُتُبِ ۳ .

بر تو بادا که بر طلبکاری طبع بر هر هنر که بگماری

یادگیری چنانکه در هر باب نبود عاقبت به سوی کتاب

۱۸۰ - عَقُوبَةُ الظَّالِمِ سُرْعَةُ الْمَوْتِ .

هر عمل را اگر بَد از نیکوست نیک و بد را جزا بود ای دوست

عامل ظلم را نخست عذاب عزم مرگ است سوی او بشتاب

۱۸۱ - عَقِيبُ كُلِّ يَوْمٍ لَيْلٌ .

غم و اندوه روزگار ای دل بگذرد روز خوش گذار ای دل

بعد دی ممکن است نوروزی در پی هر شبی بود روزی

[باب] الغین

۱۸۲ - غَنِمٌ مِنْ سَلِيمٍ .

۱. «کو» و «س»: صدیقی.

۲. «خ»: عَسْرُ الْمَرْءِ مُقَدِّمُ الْبُئْسِ.

۳. «س»: لِلْكَتُبِ.

در طریقت سلامت، آنکه شتافت
از سلامت همه غنیمت یافت
دست در دامن سلامت زن
پسای بر تارک ملامت زن

۱۸۳ - غَلَا قَدْرُ الْمُتَوَكِّلِينَ .

بر خداکن توکل ای درویش
تا که هرگز بدت نیاید پیش
از توکل بلند قدر شوی
گر هلالی همه، تو بذر شوی

۱۸۴ - غَمْرَةُ الْمَوْتِ أَهْوَنُ مِنْ مُجَالَسَةِ مَنْ لَا يَهْوِي قَلْبُكَ .

هرکه از وی دلت نفور بود
آن نکوتر که از تو دور بود
این مثل روشن است در افواه
مرگ خوشتر ز یار نادلخواه

۱۸۵ - غَابَ حَظٌّ مِّنْ غَابِ نَفْسِهِ .

هرکه او از حضور غایب شد
دانکه از حظّ خویش خایب شد
حظّها در حضور یابد مرد
خویش را بی حضور نتوان کرد

۱۸۶ - غَلَامٌ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ سِنِيخٍ جَاهِلٍ .

پیر اگر چند محترم باشد
چونکه نادان بود دژم باشد
کودک بهره‌مند از خوانش
به زبیری که نبودش دانش

۱۸۷ - غَلَا قَدْرُ الْمُتَّقِينَ .

هرکه را هست پایه تقوا
قرب یابد به حضرت مولا
متقی را که هست چندان قدر
از بلندی تقوی است آن قدر

۱۸۸ - عَذْرُكَ مِنْ ذَلِكَ عَلَى الْإِسَاءَةِ .

هرکه بر بد تو را دلالت کرد
غذر را سوی تو حوالت کرد
تا توانی به راه غذر مرو
غذر برخورد مکن سخن بشنو

۱۸۹ - غَضِبَكَ عَنِ الْحَقِّ مُقْبِحَةٌ .

غضب از باطل ار کنی شاید

گرچه از حق کنی نکو ناید

غضب از حق مکن که خوار شوی

زشت گردی و شرمسار شوی

۱۹۰ - عَشَّكَ مَنْ أَسْحَطَكَ^۱ بِالْبَاطِلِ.

غلّ و غش در دلی که بر جوشد

باطل آرد پدید و حق پوشد

گر ز دل غلّ و غش نپردازی

خویشتن را به باطل اندازی

۱۹۱ - غَنِيمَةُ الْمُؤْمِنِ وَجُدَانُ الْحِكْمَةِ.

مؤمنان حکمت خدا جویند

چون بیابند شکرها گویند

مؤمنی کو رموز حکمت یافت

هرچه می جست از غنیمت یافت

[باب] الفَاء

۱۹۲ - فَازَ مَنْ ظَفَرَ بِالذِّبْنِ.

هر که پیروزیش ز دین باشد

با ظفر یار و همنشین باشد

خواهی ار دستِ نَفْسِ برتابی

دین همی ووز تا ظفر یابی

۱۹۳ - فَخْرُ الْمَرْءِ بِفَضْلِهِ أَوْلَىٰ مِنْ فَخْرِهِ بِأَصْلِهِ.

فخر مردم به اصل چندان نیست

به هنر فخر اگر بود اولی است

که شنیدی که اندرین پایاب؟

بشکنای پسر گذشت از آب

۱۹۴ - فَرَعُ الشَّيْءِ يُخْبِرُ عَنْ أَصْلِهِ.

از بدان جز بدی نمی آید

همچو کز نیک نیگوی زاید

فرع هر شی که عقل واجوید

خبر از اصل خویشتن گوید

۱۹۵ - فِعْلُ الْمَرْءِ يَدُلُّ عَلَىٰ أَصْلِهِ.

فعل بر اصل مردمان دال است

شرح کالا زمان دلال است

۱. کوه: أَرْضَاكَ.

۲. مس: المؤمن.

بد و نیکی که با تو هم نفس است بر تو و اصل تو دلیل بس است

۱۹۶ - فَازَ مَنْ سَلِمَ سَرًّا نَفْسِيهِ .

هر که از نفس خویش سالم ماند نقش‌های سلامتت و اخواند

یافت بر سر نفس، فیروزی گشت خیر و سلامتت روزی

۱۹۷ - فَكَأَنَّكَ الْمَرْءُ فِي صِدْقِهِ ۲ .

هر که در صدق هست ثابت رای از تشاویش رسته شد همه جای

غم که از صدق دم زند شادی است صدق یوسف نشان آزادی است

۱۹۸ - فِي كُلِّ قَلْبٍ شُغْلٌ .

هست شغلی فتاده در هر حال که به هر جای می‌شود مایل

چون تو دل را همی کنی مشغول با خدا باش تا شوی مقبول

۱۹۹ - فَسَدَّتْ ۲ نِعْمَةٌ مِّنْ كَفَرِهَا .

هر که کفران نعمت حق کرد نعمتش روی در فساد آورد

هست نقصان نعمت از کفران شکر نعمت مزید نعمت دان

۲۰۰ - فَضْلُ الْعَاقِلِ عَلَى الْجَاهِلِ كَفَضْلِ الْبَدْرِ عَلَى السُّهَى .

تا توانی ز جاهلان بگیریز خود به فتراک عاقلان آویز

جاهل ار، خودسهاشود به مقام نور ندهد به پیش ماه تمام

۲۰۱ - فُرْقَةُ الْإِخْوَانِ مُحْرِقَةُ الْجَنَانِ .

یارِ جانی زجان عزیزتر است فرقتش حرقت دل و جگر است

یارِ جانی اگر به دست آید جاش در جان اگر کنی شاید

[باب] القاف

۱. «س»: عَنْ؛ «کو»: مِنْ.

۲. «س»: فِي الصَّدْقِ.

۳. «کو»: تَفَدَّتْ.

۲۰۲ - قَوْلُ الْمَرْءِ يُخْبِرُ عَمَّا فِي قَلْبِهِ .

گر موافق بُوَد دلت به زبان
گوش صدقی توان نهاد بر آن
به زبان هر چه مرد بد گوید
قول او از دلش خبر گوید

۲۰۳ - قَوْلُ الْحَقِّ مِنَ الدِّينِ .

قول و فعلت اگر قبول خداست
همه کارت خدای آرد راست
در قبول خدای تحسین است
که قبول خدای از دین است

۲۰۴ - قُوَّةُ الْقَلْبِ مِنْ صِحَّةِ الْإِيمَانِ .

هر که ایمان او درست بود
دل او کی زشرك سست بود
خود صحیح است از شه مردان
قوَّة القلب صحه ایمان

۲۰۵ - قَاتِلُ الْحَرِيصِ حَرِيصُهُ .

حرص رنجی حریص گش باشد
همه شیرینی اش ترش باشد
حرص، آخر حریص را بگشد
نیست معلوم تا کجا بگشد

۲۰۶ - قَدْرُ الْعَمَلِ تَنْجُ مِنَ الذَّلِيلِ^۱ .

در عمل تا چه منزلت داری
به همان رسته گردی از خواری
ای فتاده زجرم در پستی
عمل نیک کن که وارستی

۲۰۷ - قَرِينُ الْمَرْءِ دَلِيلٌ دِينِهِ .

همنشین نکو به دست آور
با بدان روزگار خویش مَبَر
همنشینت دلیل دین باشد
بد بود گر نه این چنین باشد

۲۰۸ - قِيَمَةُ الْمَرْءِ مَا يُحْسِنُهُ .

نیکیوی ای مرد نیکوکار
تا که با خلق، چیست در مقدار؟
قیمتش را به قدر آن دانند
حرف از دفترش همان خوانند

۲۰۹ - قُرْبُ الْأَشْرَارِ مُضِرَّةٌ .

۱. «کو»: صَحَّحٌ مِنَ الزَّلِيلِ.

از بدان دور باش و ایمن باش
زآنکه معهود نیست خار و فراش
نتوان زیست آسمن و خود کامه
کز دم و ماسر خفته در جامه

۲۱۰ - قَسْوَةُ الْقَلْبِ مِنَ الشَّبَعِ .

جوع باشد همه طراوت دل
که ز سیری بود قساوت دل
خانه‌ای را که دود پیش بود
سقف خانه سیاه پیش بود

۲۱۱ - قَدْرُ الْمَرْءِ مَا يُهْمُهُ .

همت مرد اگر بلند بود
در همه جای ارجمند بود
همت خود بلند دار ای دوست
قدر هر کس به قدر همت اوست

[باب] الكاف

۲۱۲ - كَلَامُ اللَّهِ دَوَاءُ الْقَلْبِ^۱ .

دل که او دردمند دوران است
درد او را دوا ز قسراَن است
در کلام خدا دوا ی دل است
که کلام خدای جای دل است

۲۱۳ - كُفْرَانُ النِّعْمَةِ مُزِيلُهَا^۲ .

شکر نعمت گذار مردانه
شکر نعمت را همه کند زایل
گر به کفران نعمت آری دل
جهد فرما به شکر شکرانه

۲۱۴ - كَفَى بِالشَّيْبِ دَاءً .

گر جوان پی ز رست و پی مال است
چون جوانیش مست و خوش حال است
پسیر را عیش اگر همه صافی است
پسیر را رنج پیریش کافی است

۲۱۵ - كَافِرٌ سَخِيٌّ أَرْجَى^۳ مِنْ مُسْلِمٍ سَخِيحٍ .

۱. «خ» و «س»: الْقَلْبِ .

۲. «س»: يُزِيلُهَا .

۳. «س»: أَرْجَى بِالْجَنَّةِ .

کافری کو همه سخا ورزد گر به جنت کند امید، ارزد

کان مسلمان کا وست بخل پرست کافر از وی امیدوار تر است

۲۱۶ - كَفَى لِلْحَسُودِ حَسَدُهُ .

بدتر دردهاست درد حسد مرد آزاده نیست مرد حسد

بد نخواهم حسود بد خود را حسد او کفایت است او را

۲۱۷ - كَمَالُ الْعِلْمِ فِي الْجِلْمِ .

هر کمال که هست در علم است علم را هر کمال در حلم است

علم بی حلم بس سبک باشد گر همه پُر بود تنگ باشد

۲۱۸ - كَفَاكَ مِنْ عُيُوبِ الدُّنْيَا أَنْ لَا تَتَّقِيَ .

عیب دنیا اگرچه بسیار است بیشتر از شمار و گفتار است

زان همه این کفایت است تو را که بقای نمی‌کند دنیا

۲۱۹ - كَفَاكَ هَمًّا عِلْمُكَ بِالْمَوْتِ .

غم دنیا و جاه او سهل است پیش آن کس که در روش اهل است

غم دنیا مغرور به نادانی غم همین بس که مرگ را دانی

۲۲۰ - كَمَالُ الْجُودِ بِالْإِعْتِذَارِ مِنْهُ^۲ .

هیچ دانی کمال بخشش چیست؟ با تو گویم که اهل بخشش کیست

آنکه چون بخششی کند در مال عذر خواهد ز بعد جود و سؤال

۲۲۱ - كَفَى بِالشَّيْبِ نَاعِيًا^۳ .

گر جوان را ز غم شکیبایی است دور نبود، غرور بُرنایی است

۱. هخ: بالحسود.

۲. هس: و «كوه: الإِعْتِذَارُ مَعَهُ.

۳. هس: ذاعياً.

هست پیری خبر دهنده مرگ وای بر آنکه می نسازد برگ

۲۲۲ - كَفَى بِالْمَوْتِ وَاِعْظًا.

واعظان را اگر سخن وافی است مرگ ای خواجه واعظ کافی است

گر به وعظت همی کشد سر و برگ نوحه گر مقری است و واعظ مرگ

[باب] اللام

۲۲۳ - لَيْنُ الْكَلَامِ قَيْدُ الْقُلُوبِ.

گر خردمند و نرمگو باشی دوست دیدار و دوست رو باشی

سخن نرم هست قید قلوب نرم گویان کنند صید قلوب

۲۲۴ - لِكُلِّ غَمٍّ فَرَحٌ، لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ.

غم و شادی عقیب هم باشد گاه شادی و گاه غم باشد

هر غمی شادی است در پی او هیچ دردی نبوده بی دارو

۲۲۵ - لَيْسَ الشَّيْبُ مِنَ الْعُمْرِ.

دولتی بهتر از جوانی نیست روز پیری ز زندگانی نیست

رو غنیمت شمر جوانی را نسقد این است زندگانی را

۲۲۶ - لَيْنٌ قَوْلِكَ تُحِبُّ.

آدمی چون کند خشن گویی که سگان را بود خشن خویی

مردم از شیوه سخن خوبی دل ربایی کنند و محبوبی

۲۲۷ - لَيْسَ لِلْحَسُودِ رَاحَةٌ.

حسد ای خواجه آفتی است تمام بی حسد شو که راحتی است تمام

هر که او از حسد سرشته بود راحتش نیست گر فرشته بود

۲۲۸ - لَيْسَ لِلسُّلْطَانِ الْعِلْمُ زَوَالٌ.

علم گنجی ز گنج‌های خداست خلق را راهبر به سوی بقاست

علم دانایمی خدا باشد از فنا بگسلد بقا باشد

۲۲۹ - لَيْسَ الشُّهْرَةُ مِنَ الرُّغُونَةِ^۱.

گر تواضع کنی شوی مشهور به تکبر شوی ز دل‌ها دور

هیچ دولت ز دینی و دنییی به تکبر نه بود و خودبینی

۲۳۰ - لِكُلِّ عِدَاوَةٍ مَضْلَحَةٌ إِلَّا عِدَاوَةَ الْحَسَدِ.

دشمنی‌های خلق را جهتی است هر عداوت ز بهر مصلحتی است

بجز از خصمی حسود عنود کز جهان نیست باد ذات حسود!

۲۳۱ - لَوْ يَزِي الْعَبْدُ الْأَجَلَ وَمُرُورَهُ لَا يُغْضِ الْأَمَلَ وَعُرُورَهُ^۲.

این چنین کز پی امل اجل است این چه مغروری است کز امل است

مرد اگر واقف اجل باشد بی‌گمان دشمن امل باشد

[باب] الميم

۲۳۲ - مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ مَلَامُهُ^۳.

در مجالس سخن مگو بسیار سخن بُز ملامت آرد بار

خواهی ار خالی از خطا باشی کم سخن باش هر کجا باشی

۲۳۳ - مَنْ عَلَتْ هِمَّتُهُ طَالَ هُمُّهُ^۴.

هر که او عالی الهتم باشد خاطر او دراز غم باشد

مرد همت به غم بود دمساز مرد همت به هم بود انباز

۲۳۴ - مَشْرَبُ الْعَذْبِ مُزْدَحِمٌ.

گر تو خوش نطق باشی و خوشگوی همه کس را بود به سوی تو روی

۱. «خ»: لِلرُّغُونَةِ.

۲. «س»: لَوْ رَأَى الْعَبْدُ الْأَجَلَ وَمُرُورَهُ يُغْضِرُ الْأَمَلَ وَعُرُورَهُ.

۳. «س» و «کو»: مَلَأَهُ.

۴. «کو»: هُمُومُهُ.

چشمه‌ای کباب خوش درو باشد مردمان را بر او غلو باشد

۲۳۵ - مَجْلِسُ الْعِلْمِ رَوْضَةُ الْجَنَّةِ .

هر که در علم بگذرانند روز بر مراد جهان بود پیروز
علم از آتش بود جنت مجلس العلم روضه الجنة

۲۳۶ - مَهْلِكَةُ الْمَرْءِ حَذَّةُ طَبْعِهِ .

تا توان طبع با سلامت دار نیست نفس سلیم را آزار
مرد از تند طبیعت خویش خویشتن را هلاکت آرد پیش

۲۳۷ - مُصَاخَبَةُ الْأَشْرَارِ رُكُوبُ الْبَحْرِ .

بیم جان است صحبت اشرار همچو کشتی و موج دریا بار
منشین با بدان و شریران بشنو پسند نیک تدبیران

۲۳۸ - وَمِنْ نَصَائِحِهِ: مَا نَدَمَ مِنْ سَكْتِ .

صد ندم هست در سخنرانی نیست در خامشی پشیمانی
جهد کم کن به گفتن بسیار تا پشیمان نگردی آخر کار

۲۳۹ - مَجْلِسُ الْكِرَامِ حُصُونُ الْكَلَامِ .

مجلسی را که حاضرند کرام در امانت بود حصون کلام
چون خیانت درون نمی‌آید سخن از وی برون نمی‌آید

۲۴۰ - مُنْقَبَةُ الْمَرْءِ تَحْتَ لِسَانِهِ .

صفت مرد هست زیر زبان بد و نیک آنچه گفت هست چنان
گفت نیکو، ز نیک مردی اوست گفت بد احمقی و سردی اوست

۲۴۱ - مُجَالَسَةُ الْأَخْدَاثِ مَفْسَدَةُ الدِّينِ .

مجلسی را که ناحقی شنوی حق همان است کاندر او نیروی
در مقامی که ناحق است سخن آفت دین است حذر می‌کن

[باب] النون

۲۴۲- نُورُ الْمُؤْمِنِ فِي قِيَامِ اللَّيْلِ .

نور مؤمن ز طاعت شب اوست طلب روز او ز یارب اوست
خفته شب ز زندگی به حل است هر که شب زنده است زنده دل است

۲۴۳- نِسْيَانُ الْمَوْتِ صَدَأُ الْقَلْبِ .

هر که از یاد مرگ نخراشد زرد روی و سیاه دل باشد
تو که حرصت دمی فرو نگذاشت مرگ را کی به یاد خواهی داشت

۲۴۴- نُورُ قَبْرِكَ بِالصَّلَاةِ فِي الظُّلَمِ ۱ .

روشنایی گور اگر خواهی باز گرد از طریق بی‌راهی
در شب تار روی کن به نماز گور خود از نماز روشن ساز

۲۴۵- نُعِبْتَ إِلَى نَفْسِكَ حِينَ شَابَ رَأْسُكَ .

ای شده پیر کارِ ناشایست در جوانیت توبه می‌بایست
چون نماندت قوای نفسانی به ضرورت کنی پشیمانی

۲۴۶- نَمَّ امِنَا تَكُنْ فِي أَضْهِدِ الْفُرْشِ .

گر شبت خواب آنچنان باشد کز نهیب تو خلق نخراشد
جای خود جنت خدا بینی مهد خود به ز مهدها بینی

۲۴۷- نَارُ الْفُرْقَةِ ۲ أَحْرَمِنْ نَارِ جَهَنَّمَ ۳ .

آتش دوزخ ارچه سوزان است تن عامی ازو فروزان است

۱. «س»: نُورُ قَلْبِكَ مِنَ الصَّلَاةِ فِي ظُلَمِ اللَّيْلِ ؛ «کو»: نُورُ قَلْبِكَ بِالصَّلَاةِ فِي الظُّلَمَاتِ .

۲. «س»: التَّفْرِقَةِ .

۳. «کو»: نَارُ الْفُرْقَةِ أَشَدُّ مِنْ نَارِ الْجَحِيمِ .

آتشى کز فراق بفروزد ز آتش دوزخ آن بستر سوزد

۲۴۸ - نَبِيلُ الْمُنَى فِي الْغِنَى^۱.

محتشم در غنا چو پیش بود به حیاتش امید بیش بود

مایل غافلی بود بیشی همره نیستی و درویشی

۲۴۹ - نُورٌ سَنِيكَ لَا تَظْلِمُ^۲ بِالْمَغْصِيَةِ.

شیب بی‌ریب هست نور الله نور را از گنه مساز سیاه

روز پیروی جوانی انگاری شرم از پیریت نمی‌داری!

۲۵۰ - نُضْرَةٌ وَجْهِ الْمُؤْمِنِ فِي التَّقَى.

ای جوان روی سوی تقوا دار که ز تقواست مرد برخوردار

روی مؤمن که جلوه‌گاه صفاست نور تقواست کاندرو پیداست

۲۵۱ - نُضْرَةٌ الْوَجْهِ^۳ فِي الصِّدْقِ.

صدق روی تو را صفا بخشد خاصیت‌های کیمیا بخشد

صدق در روی هر کسی پیداست همچو آینه‌ای که روی نماست

[باب] الواو

۲۵۲ - وَضِعُ الْإِحْسَانِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ^۴ ظَلَمٌ.

بخشش اندر مقام خود عدل است این بدانند کسی که او اهل است

کرم از نی به جای خود باشد باشد آن ظلم و ظلم بد باشد

۲۵۳ - وَوَزُرُ صَدَقَةِ الْمَنَانِ أَكْثَرُ مِنْ أَجْرِهِ.

مَنّت ار با کرم بود همراه بیش باشد از آن ثواب گناه

۱. «کو»: الْفَنَاءِ.

۲. «س»: تَظْلِمُهُ.

۳. «خ»: وَجْهِ الْمُؤْمِنِ.

۴. «کو»: مَحَلِّهِ.

غیر منت، کرم، خدا صفتی است | در ره اعتقاد یک جهتی است

۲۵۴ - وَ لَآئِيَةُ الْأَخْفَقِ سَرِيعةُ الزَّوَالِ .

دولت احمق است زود زوال | حال دولت بر احمق است محال

احمق از دولتیش پیش آید | هم خود از جهل خصم خویش آید

۲۵۵ - وَ يُؤَلِّمُنْ سَاءَ خَلْقُهُ وَ قَبِيحُ خَلْقُهُ .

روی بد، خُلق نیک اگر ورزد | هم برین خَوان تُبیره‌ای ارزد

دل نخواهد کسی که روش بدست | وای بر آنک روی و خُوش بداست

۲۵۶ - وَ اسَاكَ مِنْ تَغَاْفَلِ عَنكَ .

خصم اگر از تو غفلتی ورزید | در مواسات خوار نتوان دید

تا توانی به صد خرد زندهار | خویشتن را ازو نگه می‌دار

۲۵۷ - وَ الْأَكْ مِنْ لَمِ يُعَادِكِ .

هر که را با تو دشمنی ظن نیست | دوست باشد تو را چو دشمن نیست

عشق همراه مغز و پوست بود | هر که او خصم نیست دوست بود

۲۵۸ - وَ يُؤَلِّمُنْ لِلْحَسُودِ لِحْسَدِهِ^۱ .

از حسد مر حسود را ویل است | چو سرایی که بر ره سیل است

رد خلق و خدا بود حاسد | از خود اندر بلا بود حاسد

۲۵۹ - وَ خَذَّةُ الْمَرْءِ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ .

صعبت بد بلای جان و تن است | سار و کزدم درون پیرهن است

گر بسوزی به درد تنهایی | به که با همنشین بد پایی

۲۶۰ - وَ لِي الطِّفْلِ مَرْزُوقٌ .

ای که در مانده به فکر عیال | روز بسیاری عیال، منال

قسمة الخلق كان مخلوقاً وولى الطفل كان مرزوقاً
۲۶۱- وَيَلُّ لِمَنْ وَتَرَ الْأَخْرَازَ.

فیض رحمت همه جماعت راست رحمت آیه سوى جماعت راست
وای بـرآنک دوستداران را کرد از هم جدائی یاران را

[باب] الهاء

۲۶۲- هُمُومُ الْمَرْءِ بِقَدْرِ هِمَّتِهِ.

بـر سایلان درگه دولت غم هر کس به قدر همت اوست
تا چه مقدار هست همت مرد هم غمش آن قدر نباید خورد

۲۶۳- هُنَيْهَاتٌ مِنْ نَصِيحَةِ الْعَدُوِّ.

زیسهار از نصیحت دشمن شنو از وی شنو نصیحت من
هر نصیحت که دشمن آغازد ره نماید به چاه اندازد

۲۶۴- هُمُ السَّعِيدِ آخِرَتُهُ وَهَمُ الشَّقِيِّ دُنْيَاهُ.

کار دنیا میدان بجز بازی کوش تا کار آخرت سازی
سعدا را بود غم عقبی اشقیا را بود غم دنیا

۲۶۵- هَلَاكُ الْمَرْءِ فِي الْعُجْبِ.

آفت مرد عجب و خودبینی است راحت اندر طریق مسکینی است
مرد کز عجب کبرناک شود هم در آن عجب خود هلاک شود

۲۶۶- هَرَبُكَ مِنْ نَفْسِكَ أَنْفَعُ مِنْ هَرَبِكَ مِنَ الْأَسَدِ.

نفس بر آدمی بلای بد است مار شوم است و ازدهای بد است
گر تو از نفس خود شوی ترسان به که از شیر شرزه و غرزان

۲۶۷- هَامَةُ الْمَرْءِ هِمَّتُهُ.

همت مرد پایه مرد است هر که را نیست ناجوانمرد است

همت را اگر علوّ و علاست از خدا جز خدا نشاید خواست

۲۶۸ - هَلْكَ الْخَرِيضُ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ.

حرص مرگی است پرنفیر و نفور این چنین مرگ یا رب از ما دور

هست مرد حریص نادریش بی خبر وانگهی زمردن خویش

۲۶۹ - هِمَّةُ الْمَرْءِ قِيَمَتُهُ.

هر که را نعمت هست و همت نیست در طریقت جویش قیمت نیست

نعمة المنعم غنیمته همة المرء كان قیمنته

۲۷۰ - هَاتِ مَا عِنْدَكَ تُعْرِفْ بِهِ.

هیچ دانی که در ره مردی که شود شهره در جوانمردی

آنکه بیش و کمی نیندارد بدهد ز آنچه دسترس دارد

[باب] اللامُ الالف

۲۷۱ - لَا دِينَ لِمَنْ لَا مَرْوَةَ لَهُ.

در مروت نشانه دین است اهل دین را مروت آیین است

بی مروت ز دین نصیبش نیست بهره از رحمت حبیبش نیست

۲۷۲ - لَا كِرَامَةَ لِلْكَاذِبِ.

تا توانی مگرد گرد دروغ نبود در دروغ هیچ فروغ

هر که او با دروغ آمیزد همه جا آبروی خود ریزد

۲۷۳ - لَا رَاحَةَ لِلْحَسُودِ.

راحتی نیست در حسود و حسد از حسد بر حسود تا چه رسد

فکرهایی که آید از حسد يك به يك باشد از حسد فاسد

۲۷۴ - لَا حُرْمَةَ لِلْفَاسِقِ .

مرد فاسق شکسته نام بود	حرمت فاسقان حرام بود
مرد فاسق سزای حرمت نیست	حرمت فاسقان ز حکمت نیست

۲۷۵ - لَا قَذْفَ لِلْفَاحِشِ .

مرغ شوم است مرد فحش سرای	فحش‌گو یاوه است و یاوه درای
نه ز دشنام وقذف ننگش هست	نه بر خلق هیچ سنگش هست

۲۷۶ - لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا أَمَانَةَ لَهُ .

در امانت درست امن و امان	بی‌امانت بری است از ایمان
جبرئیل آنکه پیک یزدان است	در امانت امین قرآن است

۲۷۷ - لَا غَمَّ لِلْقَانِعِ .

مرد قانع زغم بری باشد	در قناعت توانگری باشد
گر قناعت کنی غمت نبود	روز افلاس ماتمت نبود

۲۷۸ - لَا وِفَاءَ لِلْمَرْأَةِ .

زن اگر از وفا سخن گوید	خاک از کیمیا سخن گوید
زن و رای زن از وفا دور است	ناقص العقل از خدا دور است

۲۷۹ - لَا غِنَاءَ لِمَنْ لَا فَضْلَ لَهُ .

بی‌فضلیت کس احتشام نیافت	هر کجا رفت احترام نیافت
بی‌فضلیت همیشه دون باشد	در همه محفلی زبون باشد

۲۸۰ - لَا فَقْرَ لِلْعَاقِلِ .

عاقل از عقل محتشم باشد	به همه جای محترم باشد
------------------------	-----------------------

هست جاهل ز خاصیت درویش

هست عاقل به خاصیت در بیش

[باب] الیاء

۲۸۱ - یَاتِیْكَ مَا قَدَّرَ لَكَ .

باش راضی به حکمت تقدیر

بی‌یقین است بنده را تدبیر

به تو خواهد رسید ای درویش

کآنچه مقدور توست آن زان بیش

۲۸۲ - یَعْمَلُ النُّمَامُ فِي سَاعَةِ فِتْنَةٍ أَشْهُرٍ .

ماه‌ها مرد را کند پژمان

ساعتی فتنه سخن چینان

که سخن چین بلاست در گفتار

از سخن چین حذر نما زنه‌ار

۲۸۳ - یَزِيدُ الصَّدَقَةُ فِي الْعُمْرِ .

دردها را همه دوا باشد

صدقه رد هر بلا باشد

کار اگر بسته شد گشاده کند

صدقه عمر را زیاده کند

۲۸۴ - یَطْلُبُكَ الرِّزْقُ كَمَا تَطْلُبُهُ .

طالب حق شو این طلب بگذار

خویش را بهر رزق رنجه مدار

دان که رزق تو نیز طالب تست

کان چنانکه تو رزق جویی چُست

۲۸۵ - يَأْمَنُ الْخَائِفُ إِذَا وَصَلَ إِلَى مَا يَخَافُهُ .

خوف برخاست چون شدی واصل

خوف از هر چه باشدت در دل

چون به دریا رسید، خوفش خواست

خوف مرد مسافر از دریاست

۲۸۶ - يَصْبِرُ أَمْرُ الصُّبُورِ إِلَى مُرَادِهِ .

صابران در ره خدا پیشند

کارها را به صبر اندیشند

روی سوی مراد و خویش آرد

هر که در کاز صبر پیش آرد

۲۸۷ - يَبْلُغُ الْمَرْءُ بِالصَّدَقِ مَنَازِلَ الْكِبَارِ .

منزلش منزل کبار بود

هر که در صدق استوار بود

نعت پیغمبران بود صدیق

هست صدق از منازل تحقیق

۲۸۸ - يَسُوذُ الْمَرْءُ قَوْمَهُ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ .

قوم خود را ز خود رسان به مراد

چون خدایت بزرگواری داد

قوم خود را عزیز داشته‌اند

که بزرگان چو سر فراشته‌اند

۲۸۹ - يَا أَسَ الْقَلْبِ رَاحَةَ النَّفْسِ .

راحت نفس دان ز محنت خلق

ناامیدی دل ز صحبت خلق

راحت نفس ناامیدی دل

گفت صاحب ولایت کامل

۲۹۰ - يَسْعُدُ الرَّجُلُ مِنْ مُضَاخَبَةِ السَّعِيدِ ۱ .

به سعادت تو را دهد پیوند

صحبت مردم سعادت‌مند

بخت ور گردی و سعادت یار

از سعادت وران با مقدار

الخاتمة

ماه یوسف رخ مسیحا خوی
ختم بر دولت و سعادت شد
هر که طالب بود سعادت اوست
بر زمین بهر طالبان آید
گر بکوشی سعادت بیبری
طلب او نشان توفیق است
نتوان بسوی بُرد، بی توفیق
تا که این نکته گشت تحقیق
مستیش از شراب توفیق است
جان تحقیق بین من این گفت
همچو خورشید نور از همه روی
لب گشودند در مبارک باد

جلوه این عروس زیبا روی
چون که در شیوه افادت شد
دولت طالبان افادت اوست
هر سعادت کز آسمان آید
بی طلب از سعادت است بری
این سخن جمله مغز تحقیق است
از گلستان عالم تحقیق
شکر ایزد که داد توفیق
جان اشرف که مست تحقیق است
چونکه توفیق دوست تلقین گفت
داد این شاهد مبارک روی
قدسیان از قدوم این نوزاد

آن زمان کین نگار نعمایی جلوه‌گر شد ز روی زیبایی
هجرت بساک احمد مختار هشتصد و سی و هشت بود شمار
روز سه شنبه از مه رمضان
نوز يك هفته مانده تا پایان

طریق الهدایة فی علم الدراية

سید محمد بن عبدالکریم موسوی تبریزی، مولانا

زندگی نامه خودنوشت شیخ علی شریعتمدار استرآبادی

سید جعفر حسینی اشکوری

طریق الهدایة فی علم الدراية

سید محمد بن عبدالکریم موسوی تبریزی، مولانا (م ۱۳۶۳ق)

تحقیق: محمدرضا جدیدی

درآمد

شرح حال مؤلف

برای آگاهی از زندگی سید محمد مولانا به آنچه که نوه دانشمند ایشان حضرت آیه الله سید ابوالحسن مولانا - مدّ ظلّه العالی - در شرح حال وی، در مقدمه تفسیر «الوجیز» نوشته، اکتفا می‌کنیم. ایشان در شرح حال جدّشان چنین می‌نویسند:

هو السيد محمد الشهير بـ «مولانا» ابن السيد عبدالکریم - مؤتمن الشریعة - بن السيد محمد بن السيد محمد تقي الموسوي السرابي التبريزي، ولد في شهر ربيع الأول سنة ۱۲۹۴ ق، في تبريز.

كان من أكابر علماء تبريز ومجتهدیها وكان فقیهاً أصولياً رجالياً

محققاً مدققاً صاحب الفضائل الحميدة والسجايا الكريمة .

وقال عنه سيدنا وأستاذنا آية الله العظمى السيد شهاب الدين المرعشي النجفي رحمه الله في إجازته المفصلة للأحقر - حفيد صاحب الترجمة - ما لفظه :

«وممن روى عنه بالإجازة والقراءة العلامة المتفنن المؤلف المصنف المجيد، الفقيه الأصولي الرجالي البارح حجة الإسلام آية الله الحاج سيد محمد بن عبدالكريم الموسوي التبريزي المشتهر بـ «مولانا» وكان هذا السيد الجليل حسنة من حسنات الزمان ومن مفاخر بلاد آذربايجان وهو جدّ سيدنا المستجيز من طرف الأب والد والده وينتهي نسبه الشريف إلى العارف المتأله الشهير بقاسم الأنوار المنتهى نسبه إلى هارون بن الإمام الكاظم عليه السلام» .

هاجر سيدنا الجدّ مع والده سنة ١٣١٢ إلى النجف الأشرف وحضر دروس الجهادية في الفقه والأصول، منهم الفاضل الشرايبي وشيخ الشريعة الإصفهاني والشيخ هادي الطهراني والآقا رضا التبريزي، وأخذ المعقول من الحاج الميرزا أحمد الشيرازي ونال الإجازات الاجتهادية والروائية منهم، وعاد مع والده المغفور له إلى تبريز في شهر صفر سنة ١٣٢١ واشتغل بالتدريس والتأليف والتصنيف .

ووقعت الثورة المشهورة في عهد رضا خان بهلوي في تبريز وصدر الأمر من طهران باعتقال سيدنا الجدّ والمرجعين الكبيرين الميرزا صادق آقا والحاج السيد الميرزا أبي الحسن الأنكجي فاعتقلوا وابعدوا إلى سنندج من منطقة كردستان ليلة ثالث جمادى الأولى ١٣٤٧ وكان خروج سيدنا الجدّ بعد رفع التوقيف من سنندج في ١٤ رجب من هذه السنة ودخوله وطنه تبريز في ٢٠ رجب كما رأيته بخطه الشريف .

كان لسيدنا الجدّ قلم سيّال ورغبة وافرة في التأليف والتصنيف . ومن خصوصياته في الكتابة كما حدثني نفسه إنه يفرغ كلّ مؤلفاته لأوّل مرّة لا على عادة كثير من المؤلفين من اتخاذ

المسوّدة أولاً وتجديد النظر فيها وتعديل كلماتها وعباراتها
والنقل منها إلى المبيضة ثانياً.

مؤلّفاته:

١- براهين الحق في عدّة رسائل أصولية أو قواعد ومسائل فقهية،
وفيه مسألة حجية خبر الواحد وحجية الشهرة وقاعدة لا ضرر
ومسألة مالكية العبد وتعيين الكعب وتعيين ذكر الركوع
والسجود. وفي هذه المجموعة أيضاً طبعت رسالة «الحقّ
والحكم» بعناية سيّدنا الجدّ تأليف شيخه واستاذة الشيخ هادي
الطهراني.

٢- مصباح السالكين وزاد المسافرين في معرفة القبلة.

٣- طريق الهداية في علم الدراية (كتابنا الحاضر).

٤- مفتاح المطالب في شرح المكاسب.

٥- مصباح الوسائل في شرح الرسائل.

٦- تعليقة أخرى أيضاً على الرسائل.

٧- مصباح الأعلام في مدارك الأحكام في الطهارة والصلاة.

٨- إرشاد الأنام في إثبات النبوة العامة والخاصة.

٩- الفوائد الأربعة عشر في المسائل الكلامية والحكومية.

١٠- التفسير الوجيز.

١١- رسالة في الاستصحاب.

١٢- رسالة في نبوة سيّد الأنام.

١٣- رسالة في الاجتهاد والتقليد.

١٤- رسالة كبيرة مشتملة على اثنتي عشرة مسألة مهمة.

١٥- رسالة مختصرة في مسائل شتى.

١٦- تعليقة على شرح الباب الحادي عشر.

١٧- تعليقة على مباحث الألفاظ من الفصول.

تلامذته ، وهم كثيرون :

١- مفخرة الطائفة الشيخ عبدالحسين الأميني ، صاحب «الغدير» .

٢- سيدي الوالد الحاج السيد علي مولانا من أعظم تبريز .

٣- الحاج الميرزا محمد التوتونجي الغروي من أعظم علماء تبريز .

٤- السيد حسين القاضي الطباطبائي التبريزي من أكابر فضلاء قم .

٥- الحاج السيد إبراهيم دروازه‌اي من أجلة علماء تبريز .

٦- الحاج السيد مرتضى الإيرواني من مشاهير علماء تهران .

٧- الحاج السيد محمد التوتونجي من أئمة مسجد گوهر شاد في مشهد .

٨- الشيخ محمد علي التوحيد صاحب «مصباح الفقاهة» .

٩- ومنهم السيد يوسف هاشمي ، من مشاهير علماء تبريز .

١٠- الميرزا صادق النصيري السرابي ، من فضلاء قم .

١١- الحاج الميرزا عباسقلي الجرندي ، البحثة الكبير والخطيب الشهير .

١٢- الميرزا عباسعلي «التوكلي» ، كان فاضلاً زاهداً ساكناً في «شمب غازان» من محلات تبريز القديمة .

وفاته :

توفي ﷺ ليلة الجمعة ١٨ جمادى الأولى سنة ١٣٦٣ هـ ق ، ونقل جثمانه إلى النجف الأشرف ، ودفن في وادي السلام .

روش تحقيق و تصحيح رساله

تصحيح رساله بر اساس دو نسخه با مشخصات زیر انجام گرفته

است :

۱- نسخه چاپ سنگی که در سال ۱۳۴۳ ق، به خط علی بن محمد تبریزی، منتشر شده است.

مؤلف بعد از چاپ کتاب، حواشی سودمندی بر آن افزوده که نسخه اصل آن در تبریز نزد نوه فاضلش آیه الله سید ابوالحسن مولانا موجود است و ایشان عکس آن را با کمال بزرگواری برای تحقیق در اختیار ما قرار دادند. حواشی مؤلف از روی آن نسخه نقل گردیده است. ما همین نسخه را مورد اعتماد قرار داده‌ایم و برای آن رمز «أ» را قرار داده‌ایم.

۲- نسخه خطی کتابخانه آیه الله مرعشی به شماره ۷۹۰۴. برای این نسخه رمز «ب» را قرار داده‌ایم.

در تحقیق رساله، اختلاف دو نسخه مذکور را در پاورقی‌ها متذکر شده‌ایم و نیز روایات را استخراج نموده، مطالبی را که مؤلف از مصادر متعدد مانند «توضیح المقال» ملا علی کنی و «مبدأ الآمال» شیخ علی استرآبادی «درایة» شهید ثانی و... نقل نموده، استخراج و اختلاف نقلها در پاورقی یادداشت شده است.

همچنین در مواردی که اصطلاحی در متن رساله ابهام داشته، از سایر مصادر در پاورقی برای رفع ابهام مطالبی آورده شده است. در نهایت، یادآور می‌شویم که اعراب گذاری اسامی انواع حدیث نیز توسط محقق، صورت گرفته است.

۱. مقابله نسخه چاپ سنگی با نسخه خطی کتابخانه آیه الله مرعشی به دست فاضل گرامی حجت الاسلام و المسلمین شیخ ابو الفضل حافظیان صورت گرفته که از زحمات ایشان تقدیر و سپاس می‌گردد. «دفتر میراث حدیث شیعه»

قولہ علی کتاب عدیمہ آقویں اصلح ان عمرون من ایدیس وبتوبیح ابزا اوله عدا بقار افتداف
 اقویں لعیع قتم زما من اقویں روایة فی التصرف ، لایان والداتہ والفضط و حدیثہ فرباع ارادتہ فی العیم و جوسن
 والوش والصفیح کابوی اصطلح من بزک اق تم اقرب قات و ات کو لیوم کوی مکتوبین ابی
 فیر المویر اتو کیمبر فی حوض فیہ اق ولتھ هذا ترویج الاالات م الدار وقہ القصد فی تصیف
 نقصت البصیف والمصانیر کتاب ابن کثیر فی التجدد ما کان فی البصیف
 لا تظفر ای اعطی وکافرتھ فی طریق القضاة فی العیو والبس و البس و البس
 والرئوس و الرسل تا اطلو فی الحی الدفین فی البس فی البس فی البس فی البس
 قوله بصیح فی البجته فی علی البصیف و وضع والدی

للسيد السندي الحبر المعتمد الحاج سيد محمد
 الشهبزي مولانا الذي احسنا الله ايام افاضاتنا
 مشرعنا وبجميع المؤمنين بطول بقاءه بحق محمد
 والله الاطهار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَبِعَدَّتِمْعَبْرُ
 الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
 الطاهرين والتغنى على عدا تمام اجمعين من الان الى يوم الدين
 ويعجل فيقول المفتقر الى تير العليم محمد بن عبد الكريم الموسوي
 البربري هذ وجيزة شريفه في ما يحتاج اليه الللاب مما يتعلق بعلم
 الدارين فاقول بتوفيقه تع الاخبار على قسام عدلية ووجوه مشغل
 فنه هـ قسامها على ما تارف بين الاخبار من علماء الأبرار المحبر
 الصريح عند المناخرين ما كان جميع سلسلته إن ما بين بملد حير
 بالوثوق مع اتصال السدا الى المعصوم عليه السلام وهو على لغة اقنا

الاعلى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وبه نستعين . الحمد لله ربّ العالمين ، والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطاهرين^١ ، واللّعة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى يوم الدين .
وبعد ، فيقول المفتقر إلى ربّه العليم محمد بن عبدالكريم الموسوي التبريزي :
هذه وجيزة شريفة في ما يحتاج إليه الطلاب ممّا يتعلّق بعلم الدراية .
فأقول بتوفيقه تعالى : الأخبار على أقسام عديدة* ووجوه متعدّدة ، فهذه هي أقسامها على ما تعارف بين الأخبار من العلماء الأبرار :

١ . في نسخة ب : « والصلاة والسلام على محدّد وآله الطيبين الطاهرين » .

* قوله : على أقسام عديدة ، أقول : اصطلاح المتأخرون من الأصحاب بتنوع الخبر الواحد باعتبار اختلاف أحوال رواته في الاتصاف بالإيمان والعدالة والضببط وعدمها بأنواع أربعة من الصحيح والحسن والموثق والضعيف ، كما جرى اصطلاحهم بذكر أقسام أخر باعتبارات أخر ، كلّها ترجع إلى الأقسام الأربعة المتقدمة ، بعضها مختص بالضعيف وبعضها مشترك بين الكل في الجملة ، أمّا ما يختص بالضعيف كالمقطوع أي المنقطع وكالموقوف والمدلّس والمضطرب والمعلّل والمقلوب والموضوع والمرسل على اصطلاح المتأخرين لكن بعض المراسيل في قوّة الصحيح في الحجية^١ (منه ﷺ) .

[١] إذا كان المرسل من الذين يعلم تحرزهم عن الرواية عن غير الثقة كابن أبي عمير من أصحابنا . ينظر الرعاية في علم الدراية

الخبر الصحيح عند المتأخرين* : ما كان جميع سلسلة سنده اماميين ممدوحين بالتوثيق مع اتصال السند إلى المعصوم ﷺ وهو على ثلاثة أقسام :

الأعلى** منه : ما كان أتصاف الجميع بما ذكرنا بالعلم أو بشهادة عدلين أو في البعض بالعلم وفي البعض الآخر بشهادة عدلين .

الأوسط منه : ما كان أتصاف الجميع بما ذكر بقول عدل يفيد الظن المعتمد ، أو كان أتصاف البعض به بقول عدل يفيد الظن وأتصاف بعض آخر [به] بما ذكر في الأعلى .

الأدنى منه : ما كان أتصاف الجميع أو بعضهم مع كون الباقيين من أحد القسمين الأولين بالوصف المعبر في الصحة بالظن الاجتهادي .

الخبر الموثق: ما كان جميع سلسلة سنده ممدوحين بالتوثيق الأعم ، مع كون الجميع أو البعض من غير الإمامية ، مع اتصال السند إلى المعصوم ﷺ ؛ وله أيضاً

* قوله : الخبر الصحيح عند المتأخرين ، أقول : يعني من زمان العلامة أعلى الله مقامه وأما عند القدماء فالصحيح عبارة عن خبر معتمد عليه ولو كان الاعتماد عليه بمثل وجوده في كثير من الأصول أو تكرره في أصل فضاء بطرق متعددة أو نحوها^[١] ، والمراد بالاعتماد أعم من حصول القطع بصدوره من المعصوم أو الظن . (منه ﷺ) .
[١] للتوسع ينظر مشرق الشمسيين المطبوع ضمن كتاب الجبل المتين ص ٢٦٩ .

** [هذه الحاشية كتبها المؤلف في هامش الصفحة الثانية من الطبع الحجري ولم يتعين محلها والظاهر أن قصده ﷺ ايراد فائدة مستقلة] .

فائدة : الصحابي في الاصطلاح هو من لقي النبي ﷺ مؤمناً ومات على الإسلام وإن تخلت ردة^[٢] بين لقائه مؤمناً وبين موته مسلماً ، والمراد باللقاء مؤمناً ما هو أعم من المجالسة والمباشرة ووصول أحدهما إلى الآخر وإن لم^[٣] يكالمه ولم يره . ثم الصحابة على مراتب كثيرة بحسب التقدم في الإسلام والهجرة والملازمة ، والقتال معه ، والقتل تحت رايته ، والرواية عنه ، ومشاهدته ، ومماشاته . وإن اشترك الجميع في شرف الصحبة . ويعرف كون الشخص صحابياً بالتواتر والاستفاضة والشهرة وإخبار ثقة . والتابعي من لقي الصحابي كذلك ، واستثنى منه قيد الايمان به ؛ فذلك خاص بالنبي . ومن ذلك البيان يعلم المراد من تابعي التابعين . ثم المراد من المخضرمين هم الذين أدرکوا الجاهلية والإسلام ولم يلقوا النبي ﷺ سواء أسلموا في زمن النبي ﷺ كالنجاشي أم لا . والواحد ، مُخضرم - بفتح الراء - كأنه خُضِرَ أي قُطِع عن نظرائه الذين أدرکوا الصحبة ، (منه ﷺ) .

[٢] قال في القاموس : «الرَّذَّة» الفتح - وبالكسر - الاسم من الارتداد القاموس المحيط ، ج ١ ، ص ٥٧٠ .

[٣] زيادة يخضها السياق . ينظر الرعاية في علم الدراية ، ص ٣٣٩ .

اثنائه من نسخة «ب» .

أقسام ثلاثة: الأعلى والأوسط والأدنى بالاعتبار المتقدم.

الخبرُ الحَسَنُ: ما كان جميع سلسلة سنده إماميين مع اتّصال سنده إلى المعصوم عليه السلام، ومدوحين بما لم يبلغ حدّ الوثاقة مطلقاً، فإنّ^١ بلغ حدّها في البعض خاصّة فله أيضاً أقسام ثلاثة: الأعلى والأوسط والأدنى بالاعتبار المتقدّم.

الخبر الضّعيف: ما كان جميع سلسلة سنده مجروحاً بالجوارح أو بالعقيدة أو بهما، أو بعضٌ بالجوارح وبعض آخر بالعقيدة أو بعض بأحدهما وبعض آخر بهما معاً، مع عدم المدح أبداً في الكلّ أو البعض في الجوارح أو بالعقيدة، ولا يشترط في الضعيف اتصال السند إلى المعصوم عليه السلام، ويدخل في الضعيف ما انتفى في جميع السند أو بعضه شرط الضبط بغلبة السهو والنسيان عليه^٢ بخلاف سائر أقسام الخبر فإنّها مشروطة بشرط الضبط.

الخبر القوي:^٣ ما خرج عن الأقسام الثلاثة من الصحيح والحسن والموثق ولم يدخل في الضعيف، لكن مع اتصال السند فيه أيضاً إلى المعصوم عليه السلام، فمن أقسام القوي ما كان جميع سلسلة سنده إماميين لكن لم يتّصل^٤ في أحدهم^٥ بمدح ولا ذمّ. ومن أقسام القوي أيضاً ما اتّصف بعض رجال سنده بما في الموثق من المدح بالوثوق، سواء كان رجال سنده إماميين كلاً أو بعضاً أم لا.

المُتَوَاتِر: هو ما بلغت رواته إلى^٥ الكثرة في كلّ طبقة مبلغاً أحالت العادة بها كونه كذباً. ثمّ إنّ المتواتر على قسمين: لفظي ومعنوي.

١. كذا والظاهر: وإن بلغ، أو يقال: فإن بلغ حدّها ففي البعض خاصّة، ولملّ العبارة كانت كذلك كما في توضيح المقال، ص ٥١.

٢. الضمير يرجع إلى الراوي معني.

٣. قوله: الخبر القوي، أقول: قد عبّر عنه في مبدء الآمال بأنّه كالحسن في المدح وكالموثق في المذهب. (منه عليه السلام).

٤. كذا والظاهر: لم ينص أو لم يثبت، ينظر مقياس الهداية، ج ١، ص ١٧٢.

٥. لم ترد «في أحدهم» في نسخة «ب».

٥. أثبتناه من نسخة (ب) وفي نسخة (أ): هي.

المُسْتَفِيض: هو الخبر المتكثّر رواه في كلّ مرتبة فعند بعض اعتبار زيادتهم عن ثلاثة وعند بعض عن اثنين، والاستفاضة أيضاً قسماً: لفظي ومعنوي.

المَشْهُور: وهو ما اشتهر في الألسن وإن اختصّ بإسناد واحد.

الغريب: الغرابة تارة تكون في السند وقد تكون في المتن، وتارة فيهما معاً **الأوّل:** ما تفرد برواية واحد عن مثله وهكذا إلى آخر السند، مع كون المتن معروفاً عن جماعة من الصحابة أو غيرهم، وظاهرهم اعتبار أن لا ينتهي إسناد الواحد المنفرد إلى أحد الجماعة المعروف عنهم الحديث. **والثاني:** ما تفرد واحد برواية منته، ثم يرويه عنه أو عن واحد آخر يرويه عن جماعة كثيرة فيشتهر نقله عن المنفرد، وقد يعبر عنه للتمييز بالغريب المشهور وبالغريب في خصوص المتن، كما يعبر عن الأوّل بالغريب في السند. **والثالث:** ما كان راويه في جميع المراتب واحداً مع عدم اشتهار منته عن جماعة، وهذا هو المراد من إطلاق الغريب [وقد يطلق الغريب]^١ على غير المتداول في الألسنة والكتب المعروفة، بل قد يطلق في عرف العلماء وغيرهم على ما اشتمل منته على بيان أمر أو حكم أو طرز^٢ وتفصيل غريب، وربما يطلق في عرف الرواة والمحدثين على ما اشتمل على لفظ غامض بعيد عن الفهم لقلّة استعماله في الشايخ من اللغة.

الشاذ: هو ما يرويه الثقة مخالفاً لما رواه الأكثر، وقد يطلق على ما يندر الفتوى به وإن اشتهر نقله.

المقبول: وهو ما تلقوه بالقبول والعمل به من غير التفات إلى الصحّة وعدمها، فيكون منشأ القبول شيئاً آخر.

المُعْتَبَر: وهو ما عمل الجميع أو الأكثر به، أو أقيم الدليل على اعتباره لصحّة

١. كذا والظاهر: عنه.

٢. زيادة لازمة أثبتناها من مقياس الهداية، ج ١، ص ٢٣١.

٣. كذا والظاهر: أو.

اجتهادية* أو وثاقه أو حسن .

المُسْتَد: ما اتصل سنده بأن يذكر جميع رجال سنده في كل مرتبة إلى أن ينتهي إلى المعصوم^{عليه السلام} أو غيره إذا كان هو صاحب الخبر عن قول أو فعل بعض الصحابة أو الرواة أو غيرهم، بناءً على إدخال ذلك كله في الخبر والحديث والرواية في الاصطلاح. قال في الدراية: وأكثر ما يستعمل فيما جاء عن النبي^{صلى الله عليه وآله}.

المُتَّصِل: ويقال له الموصول، وهو ما اتصل سنده على نحو ما مرَّ إلا أنه لا يختص بالانتهاء إلى المعصوم^{عليه السلام} ومن هو صاحب الخبر والحديث، بل يعمه والمرفوع والموقوف، وقد يختص بما اتصل إسناده إلى المعصوم^{عليه السلام} أو الصحابي دون غيرهم. هذا له مع الإطلاق أما [مع]² التقييد فجاز مطلقاً، كقولهم: هذا متصل الإسناد بفلان، ونحو ذلك.

المُرْسَل: وهو ما سقطت رواته أجمع أو من آخرهم واحد أو أكثر وإن دُكر الساقط بلفظ مبهم كـبعض وبعض أصحابنا^٣ ما إذا ذكر بلفظ مشترك وإن لم يميز. وقد يختص المرسل بإسناد التابعي إلى النبي^{صلى الله عليه وآله} من غير ذكر الواسطة، كقول سعيد بن مسيب قال^٤ رسول الله^{صلى الله عليه وآله} كذا، وهذا المعنى هو الأشهر. وقد يطلق على ما يعم المرفوع والموقوف والمعلق والمقطوع والمفصل، وسيأتي الإشارة إلى كل واحد منها.

* قوله: لصحة اجتهادية. أقول: أي الاتصاف^[١] بالخبر بالصحة في نظر المجتهد كما إذا كان الخبر مقترناً بوصف موجب لاتصافه بالصحة والاعتبار: وأجود تعريف المعتبر ما صدر عن صاحب مبداء الآمال، حيث قال ما لفظه «وهو ما عمل الكل بمضمونه أو الجبل من غير ظهور الخلاف، أو أقيم دليل على اعتباره من جهة وصف كالصحة والحسن ونحوهما، فالنسبة بينه وبينهما عموم مطلق بعموميته»^[٢] انتهى. (منه^٣).

[١] الظاهر: اتصاف الخبر.

[٢] مبداء الآمال. علي بن محمد جعفر الشريعتمدار الاسترآبادي، مخطوط. نسخة منه في المكتبة المرعشية. رقم ٣٢٨٣.

١. الدراية (في علم مصطلح الحديث) ص ٣٠.

٢. زيادة يقتضيها السياق.

٣. كذا والظاهر: دون، كي يفارق الحديث المشترك وهو كما عرّفه المامقاني: ما كان أحد رجاله أو أكثرها مشتركاً بين الثقة وغيره. مقياس الهداية، ج ١، ص ٢٨٨.

٤. في نسخة ب: «قال قال رسول الله».

المُعَلَّقُ* : هو ما سقط^١ من إسناده واحد أو أكثر^٢، فإن علم المحذوف فهو كالمذكور، وإلا فهو كالمرسل.

المُنْقَطِعُ : هو ما سقط^٣ من وسط إسناده أو آخره واحد، ويطلق عليه المقطوع.

المُعْضَلُ : هو ما سقط من إسناده أكثر من واحد، ويطلق عليه المفصل^٤، وقد يطلق المفصل على ما تعدد الساقط من دون اعتبار كونه في الوسط.

المَوْقُوفُ : وهو ما روي عن صاحب المعصوم^٥ من دون أن يسنده إلى المعصوم^٦.

* قوله: المعلق، أقول: ويطلق عليه المرسل المعلق، كما يطلق على المنقطع: المرسل المنقطع والمرسل المقطوع، ويطلق أيضاً على المعضل: المرسل المعضل، وقيل - والقائل هو صاحب مبداء الآمال -: ويمكن كون المرفوع أيضاً مرسلاً اصطلاحاً^[١]، ثم قال مالفته: «فجعلت المرسل أقساماً، المعلق والمقطوع والمعضل والمرفوع العام والخاص بلفظ الرفع والمنقطع بالسقوط من الآخر والمختصر بسقوط جميع السلسلة»^[٢] انتهى كلامه الشريف (منه^٣).

قوله: أقول: قال صاحب مبداء الآمال - وهو العالم الكامل الشيخ علي الأسترابادي^[٤]، تلميذ الشيخ الأنصاري قدس روحه الباري - في تعريف المرفوع مالفظة «المرفوع هو ما جهل آخره خصوصاً إذا اشتمل على لفظ الرفع، وهو قد يكون في الوسط»^[٥] انتهى، وقد يطلق المرفوع على ما سقط من وسط سنده أو آخره واحداً أو أكثر، مع التصريح بلفظ الرفع تنبيهاً على السقوط، بل هو الشائع كأن يقال: روى محمد بن يعقوب، عن علي بن إبراهيم، عن أبيه رفعه أو مرفوعاً عن أبي عبدالله^٦، أو عن زرارة عن أبي عبدالله^٧، وقد يكون الساقط من أول السند واحداً أو أكثر، ومنه مرفوعة زرارة الواردة في تعارض الأخبار، حيث يقال: روى ابن أبي جمهور عن العلامة مرفوعاً إلى زرارة، قال: سألت الباقر^٨ (منه^٩).

[١] مبدأ الآمال: مخطوط.

[٢] المصدر السابق.

[٣] أقول: هو ابن المولى محمد جعفر الأسترابادي، انظر: مصنف المقال، ص ٣٢٤.

[٤] مبدأ الآمال: مخطوط.

[٥] عوالي الثاني، ج ٤، ص ١٣٣؛ ورواه في المستدرک، ج ١٧، ص ٣٠٣ نقلاً عن عوالي الثاني.

١. في نسخة ب: «سقطت».

٢. كان الأولى تبييد الحذف في حديث المعلق بما إذا كان الحذف من مبدأ الإسناد، كما عليه المشهور إن لم يكن الاتفاق عليه ولعل كلمة «مبداء» أو «أول» سقطت من النسخ، ينظر الرعاية في علم الدراية، ص ١٠١؛ والرواشح السماوية، ص ١٢٨؛ ومقاييس الهداية، ج ١، ص ٢١٥.

٣. في نسخة ب: «سقطت».

٤. لم أعثر فيما لدي من المصادر على من أطلق على المعضل، المفصل بل لا يوجد اصطلاح المفصل فيما لاحظت من المصادر ولعل المصنف^٥ تفرد عن أهل الدراية بذكر هذا الاصطلاح.

[المَرْفُوع: وهو ما أُضيف إلى المعصوم^ع] من قول أو فعل أو تقرير، سواء اعتراه قطع أو إرسال في سنده أم لا.

المُضْمَر: وهو ما يطوى فيه ذكر المعصوم^ع عند انتهاء السند إليه كأن يقول صاحب المعصوم^ع: «سألته عن كذا» أو «دخلت عليه فقال لي» أو «عنه»، وبالجملة يعبر عن المعصوم^ع بالضمير الغائب، والسرّ فيه إمّا التقيّة أو تقطيع الأخبار من الأصوليين.

المُدَّلس: وهو ما أخفى عيه الذي في السند كعدم سماعه من المروي عنه فيرويه على وجه يوهم سماعه منه كأن يقول الراوي: «قال فلان»، وكوجود رجل ضعيف أو صغير السنّ في السند فيسقطه ليحسن الحديث بذلك، وعلى التقديرين يحافظ في التعبير على ما لا يدخل معه في الكذب وان كان التدليس نفس الكذب^٢.

المُصَحَّف: وهو ما غير بعض سنده أو متنه، كتصحيف بريد بالباء الموحدة المضمومة والراء المهملة والباء المثناة من تحت والدال المهملة بيزيد بالياء المثناة من تحت والراء المعجمة ثم المثناة من تحت والدال المهملة، وتصحيف حريز^٣ بجريز، وتصحيف شيئاً بسئاً^٤ وقد يطلق على المصحف: المحرّف.

١. ما بين المعقوفين لم ترد في نسخة «ب».

٢. للتوسع ينظر: الرعاية في علم الدراية، ص ١٤٣ - ١٤٥؛ و وصول الأخبار إلى أصول الأخبار، ص ١١٣ - ١١٤؛ ومقاس الهداية، ج ١، ص ٢٧٦ - ٢٨٥.

٣. في نسخة ب: «حريز».

٤. لم ترد في نسخة «ب» كلمة «سئاً». وقد وقع هنا تصحيف في التصحيف لأنّ هذا التصحيف وقع في حديث: «من صام رمضان ثم أتبعه ستاً من شوال...» فقد صحف «سئاً» بـ «شيئاً» فقرأ: «وأتبعه شيئاً» لا «شيئاً» بـ «سئاً» كما ذكره المصنّف، والحديث موجود في مستدرک الوسائل، ج ٧، ص ٥٠٩، والرواية: أصلها في صحيح مسلم، ج ٢، ص ٨٢٢.

المُعَلَّل: تارة يطلق على حديث اشتمل على ذكر علة الحكم* وحكمته** وأخرى يطلق على حديث اشتمل على أمر خفي في متنه أو سنده قادح في اعتباره.

المُدْرَج: وهو ما أدرج الراوي أمراً في أمر وهو على ثلاثة أقسام:

الأول: ما أدرج فيه كلام بعض الرواة فيظن أنه من الأصل والغالب كون هذا في المتن***، وقد يكون في السند كأن يعتقد بعض الرواة أن الفلان الواقع في السند لقبه أو كنيته أو قبيلته أو بلده أو صنعته أو غير ذلك، كذا فوصفه^١ بعد ذكر اسمه بذلك، أو يعتقد معرفة من عبّر عنه ببعض أصحابنا ونحوه فيعبّر مكانه بما يعتقد.

الثاني: ما إذا كان عنده متنان بإسنادين فيدرج أحدهما في الآخر فينقل أحد المتنين خاصة بسندين والمتنين بسند واحد.

الثالث: ما إذا كان حديث واحد مروى^٢ عن جماعة مختلفين في سنده، بأن

* قوله: على ذكر علة الحكم، أقول: كما في الحديث عن الصادق عليه السلام بعد الحكم بكون شرب الخمر شرأ من ترك الصلاة قال عليه السلام: «وتدرى لم ذاك؟ قال: لا، قال عليه السلام: لأنه يصير في حال لا يعرف ربه»^[١] وكما عن الرضا عليه السلام في عدم انفعال ماء البئر بقوله عليه السلام: «لأن له مادة»^[٢] (منه عليه السلام).

[١] الكافي ج ٦، ص ٤٠٢، بزيادة كلمة «معها» بعد «لا يعرف» وكذا في وسائل الشيعة، ج ١٧، ص ٢٥٠، نقلاً من الكافي.

[٢] وسائل الشيعة، ج ١، ص ١٠٥.

* قوله: وحكمته، أقول: كما في حديث عن الصادق عليه السلام: «في علة غسل يوم الجمعة، إن الأنصار كانت تعمل في نواضحها وأموالها، فإذا كان يوم الجمعة حضروا المسجد فتأذى الناس بأرواح إباطهم وأجسادهم فأمرهم رسول الله ﷺ بالغسل فجرت بذلك السنة»^[٣] (منه عليه السلام).

[٣] وسائل الشيعة، ج ٢، ص ٩٤٥.

* قوله: فيظن أنه من الأصل، والغالب [كون] هذا في المتن، أقول: مثل ما عن الفقيه حيث روى بقوله: سأل رجل علي بن الحسين عليه السلام عن شراء جارية لها صوت، فقال: «ما عليك لو اشتريتها فذكرتك الجنة، يعني بقراءة القرآن والزهد والفضائل التي ليست بغناء، فأما الغناء فمحظور»^[٤] فإن لفظ «يعني» إلى آخره من كلام الصدوق، ورواه عنه في الوسائل في كتاب التجارة على الوجه الذي نقلناه، وظاهره أنه ظنه من الحديث. (منه عليه السلام).

[٤] الفقيه ج ٤، ص ٤٢؛ وسائل الشيعة ج ١٢، ص ٨٦.

١. أثبتناه من نسخة (ب)، وفي نسخة (أ): «فيصفه».

٢. كذا والظاهر: مروياً.

رواه كلُّ بسند أو اختلفوا أو^١ خصوصاً راوٍ في وجوده في السند وعدمه، أو في تعيينه^٢ بأن اختلفوا أن الثالث في السند مثلاً فلان أو فلان، أو في متنه بأن اختلفوا في وجود لفظ فيه وعدمه أو في أن الموجود هذا أو غيره؛ وإدراجه بأن يُسقط موضع الاختلاف مع مجيئه بالسندين أو يذكره مع السندين بما كان أحدهما يختص به.

المُضْطَرَب: وهو ما اختلف فيه الرواية: إما بالسند^٣ كأن يرويه تارة بواسطة وأخرى بدونها، أو في المتن كحديث تمييز^٤ المشتبه بدم الحيض والقرحة، بأن خروجه عن الأيمن علامة الحيض كما في بعض النسخ^٥ وعن الأيسر كما في الآخر^٦.

المَقْلُوب: وهو ما قَلِبَ بعض ما في سنده ومتنه إلى بعض ممّا فيه لا إلى الخارج عنهما، وحاصله ما وقع فيه القلب المكاني: ففي السند بأن يقال: محمّد بن أحمد بن عيسى والواقع فيه أحمد بن محمّد بن عيسى، وفي المتن كما في حديث السبعة الذين يظلمهم الله في عرشه؛ ففيه: «رجل تصدّق بصدقة فأخفاها حتّى لا يعلم يمينه ما ينفق شماله»^٧ والواقع فيه: «حتّى لا يعلم شماله ما ينفق يمينه»^٨. وقد يطلق المقلوب على المصحف^٩ أيضاً.

١. كذا والظاهر: في.

٢. في نسخة (ب): تعينه.

٣. كذا والظاهر: في السند.

٤. أتبتناه من نسخة (ب)، وفي نسخة (أ): تميز.

٥. الكافي، ج ٣، ص ٩٤؛ قال: «فإن خرج الدم من الجانب الأيمن فهو من الحيض وإن خرج من الجانب الأيسر فهو من القرحة».

٦. التهذيب، ج ١، ص ٣٨٥؛ قال: «فإن خرج الدم من الجانب الأيسر فهو من الحيض وإن خرج من الجانب الأيمن فهو من القرحة».

٧. صحيح مسلم، كتاب الزكاة، حديث ١٠٣١.

٨. صحيح البخاري، ج ٢، ص ١١٥؛ وسائل الشيعة، ج ٣، ص ٤٨١ مع اختلاف يسير.

٩. لم أعرّ فيما لَدَي من المصادر على من أطلق على المصحف المقلوب، نعم المقلوب بالتحريف الذي ذكره الشهيد الثاني له، يشبه بالمصحف إذ عرّفه: «هو حديث ورد بطريق فيروى بغيره، إمّا بمجموع الطريق أو ببعض رجاله، بأن يقلب بعض رجاله خاصّة، بحيث يكون أجود منه، ليرغب فيه» فحينئذٍ لم يبق فرق معتد به بينه وبين المصحف، كما صرّح بذلك المولى ملا علي كنى في كتابه توضيح المقال، ص ٥٩، ولعلّ هذا صار منشأ التوهم عند المصنّف؛ فتأمّل.

المزيد: وهو ما يروي بزيادة على ما رواه غيره في السند أو في المتن: ففي السند كما إذا أسنده وأرسلوه، أو وصله وقطعوه، أو رفعه إلى المعصوم عليه السلام ووقفوه على غيره، أو كان سندهم مشتقاً على رجلين أو ثلاثة وأسنده على ما زاد على ذلك بواحد أو أكثر؛ وفي المتن كما في حديث: «جعلت لي الأرض مسجداً وتراباً طهوراً» مع رواية الأكثر لفظها: «جعلت لي الأرض مسجداً وطهوراً»^٢.

المُسَلَّسَلُ*: وهو ما توافق رجال الإسناد فيه في صفة أو حالة قولية أو فعلية أو فيهما معاً؛ كان ذلك في حال تحمّل الرواية في الراوي أو المروي عنه، فالقول كالحلف والأمر بالتحفظ من غير الأهل، والفعل كالتشبيك** بالأصابع والقيام أو الاتكاء حال الرواية وغيرها. وقد يكون التوافق بغير ذلك كتوافق الرواة في الاسم كمحمد عن محمد، أو في الكنى أو في^٣ الألقاب أو في البلدان أو في اسم الآباء كأحمد بن عيسى عن محمد بن عيسى، أو كناههم أو ألقابهم أو بلدانهم ونحو ذلك. ثم التسلسل قد يكون في جميع السند - وهو المسمّى به على الإطلاق - وقد

١. الصواب: ترابها، مستدرک الوسائل، ج ٢، ص ٥٣٠.

٢. وسائل الشيعة، ج ٢، ص ٩٧٠؛ ومستدرک الوسائل، ج ٢، ص ٥٢٩.

* قوله: التسلسل، أقول: قال في تاج العروس في مادة سلسل ما لفظه: «والحديث التسلسل مثل أن يقول المحدث: صافحت فلاناً^١ هكذا إلى رسول الله صلى الله عليه وآله قال الصاعاني: قد سمعت من الأحاديث المسلسلة بمكة - حرسها الله تعالى - والهند واليمن وبغداد ما ينيف على أربعمئة حديث، ولم يبلغني أن أحداً اجتمع له هذا القدر من المسلسلات. الحمد لله دائماً أبدياً * أعطاني الله ما لم يعطه أحداً»^٢ انتهى. والأجود في مثال المصافحة ما مثل به بعض الأعلام وهو أن يقول الراوي: صافحتي فلان، قال: صافحتي فلان، وهكذا إلى أن قال: صافحتي جعفر بن محمد عليه السلام، وقال: «من صافح أخاه المؤمن كان له من الأجر كذا وكذا». (منه عليه السلام).

[١] في المصدر: صافحت فلاناً قال صافحت فلاناً.

[٢] تاج العروس، ج ٧، ص ٣٨٠.

** قوله: كالتشبيك، أقول: كأن يقول الراوي: شَبَّكَ لي فلان أصابعه، وهكذا إلى أن ينتهي إلى المعصوم عليه السلام مثلاً حاكياً عنه هذا الفعل مع قوله المقارن له: «من شَبَّكَ أصابعه كذا فأصابه من الفقر أو من البرص مثلاً، فلا يلومن إلا نفسه». وليعلم أن التسلسل بجميع أنسامه هو الشايخ - على ما قيل - من طرق روايات المخالفين، وأما وجوده في طرق أصحابنا الإمامية ففي غاية القلّة. (منه عليه السلام).

٣. في نسخة (ب): من.

يختص بعضه في المبدأ أو في المنتهى أو فيهما أو في الوسط، وهذا إنما يفيد مزية التحفظ والضبط حتى ضبط الحالة الواحدة.

المُعْتَمَن: مأخوذ من العننة: مصدر جعلي مأخوذ من تكرار حرف المجاوزة، والمراد به ما ذكر في سنده: عن فلان عن فلان إلى آخر السند، ومثله إذا قال في غير الأول وهو عن فلان وهو عن فلان وهكذا. كلّ ذا^١ حيث لم يذكر* متعلّق الجار من رواية أو تحديث أو إخبار أو سماع أو نحو ذلك، واختلفوا في أنّه متّصل حيث أمكن ولم يكن ما يصرف عنه، أو منقطع ومرسل ما لم يكن ما يعيّن الاتّصال؟ والصحيح الأوّل بل كاد أن يكون إجماعياً.

العزّي: وهو ما لا يرويه أقلّ من اثنين سمّي عزيزاً لقلّة وجوده أو لقوّته كما لا يخفى.

المُتَشَابِه: ما اتّفتت الأسماء خطأً ونطقاً واختلف الآباء نطقاً مع الائتلاف خطأً، أو بالعكس: باختصاص الاتّفاق المزبور بالآباء، والاختلاف المذكور بالأبناء، كمحمّد بن عقيل، بفتح العين لشخص، وبالضم لآخر - في الأوّل-، وشريح بن نعمان وشريح بن نعمان: بإعجام الأوّل وإهمال الأخير - في الأوّل - وفي الثاني بالعكس. واللازم في الجميع الرجوع إلى المميّزات الرجاليّة.

المُؤْتَلَف والمُخْتَلَف: فهو ما اتّفق الأسماء خطأً واختلف^٢ نطقاً، كجريير بالجيم والزاء المهملة، وحريز بالحاء والزاء المعجمة، وحنان وحنّان^٣.

المُتَّفِق والمُفْتَرَق: وهو ما اشترك بعض من في السند واحداً كان أو أكثر مع

١. في نسخة (ب): المميّزات، بدلاً من «كلّ ذا».

* قوله: كلّ ذا حيث لم يذكر. أقول: حاصله هو أنّ المعنن هو ما كان الراوية فيه بلفظ عن من دون ذكر التحديث والإخبار والسماع والرواية، والأظهر أنّه متّصل كما عليه الأكثر إذا لم يظهر قرينة على الخلاف. (منه).

٢. كذا والظاهر: واختلفت.

٣. كذا والظاهر: «حنّان». ينظر الرعاية في علم الدراية، ص ٣٧٩ ومقابس الهداية، ج ١، ص ٢٩٤.

غيره في الاسم؛ ووجه التسمية أن من في السند مع غيره متفق في الاسم مفترق في الشخص.

المسمى باسم السابق واللاحق: وهو ما اشترك اثنان في الأخذ عن شيخ، ويتقدم موت أحدهما على الآخر.

المسمى برواية الأقران: وهو ما توافق الراوي والمروي عنه في السن أو في الأخذ، وأما إذا كان الراوي دون المروي عنه في السن أو في الأخذ، فهذا لشيوعه وكثرته لم يختص باسم خاص؛ نعم عكسه لقلته يسمى برواية الأكابر عن الأصغر. المكاتب: وهو ما حكى كتابة المعصوم؛ سواء كتبه ابتداء لبيان حكم أو غيره أو في مقام الجواب، وهل يختص بكون الكتابة بخطه الشريف ظاهر بعض العباثر وصريح الآخر؛ الاختصاص والتعميم غير بعيد، بل قريب.

الخبر العالي الإسناد: وهو القليل وسائطه.

الخبر الموضوع: وهو المجهول كالخبر المنسوب إليه ﷺ: «العلم علمان علم الأبدان وعلم الأديان»^١ ونحوه.

فائدة

في أقسام الحديث باعتبار تحمّله، وله بهذا الاعتبار أقسام سبعة:

الأول السماع عن المروي عنه وهو أعلاها وأكثرها صدوراً، وله وجوه:

منها أن يقرأ بها^٢ الشيخ المروي عنه من كتاب مصحح على خصوص الراوي

عنه، بأن يكون الراوي هو المخاطب الملقى إليه الكلام.

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٠ مع اختلاف يسير، أقول: وقد أدخل العلامة المامقاني الحديث المذكور في قسم الأحاديث المشهورة على الألسن غير المبين لها أصل، ينظر مقياس الهداية، ج ١، ص ٢٢٤.

٢. كذا والظاهر: أن يقرأها.

ومنها: أن يقرأ مع كون الراوي أحد المخاطبين.

ومنها: أن يقرأ مع كون الخطاب إلى غيره، فيكون الراوي مستمعاً أو سامعاً صرفاً.

ومنها: أن يقرأ الشيخ المروي عنه من حفظ لا من كتاب مصحح: سواءً انحصر المخاطب بالراوي، أو كان الراوي أحد المخاطبين، أو كان الخطاب متوجّهاً إلى الغير مع كون الراوي مستمعاً أو سامعاً صرفاً؛ فأقسام التحمّل على طريق السماع ستة.

وأجود هذه الأقسام هو الأول ثم الثاني، مع احتمال ترتيب الاعتبار بترتيب الذكر؛ لقلة احتمال الخطأ في الأول بالنسبة إلى غيره، وهكذا على الترتيب كما يظهر بأدنى تأمل. وعلى كلّ حال فعبارة السامع بل المستمع: سمعتُ فلاناً يقول أو روى أو حدّث أو أخبر، أو سمعته يروي أو يحدّث أو قرأني^١ أو أقرأ عليّ من كتابه^٢ أو كتاب كذا أو فلان، أو أخبرني أو حدّثني؛ ولا يقول السامع الغير المخاطب: حدّثني أو أخبرني أو قرأني ونحو ذلك، بل يقول: سمعته يروي أو يحدّث ونحو ذلك؛ والوجه واضح.

الثاني من أقسام التحمّل: القراءة على الشيخ المروي عنه، ويسمّى عند أكثر قدماء محدّثين بالعرض تارة وبعرض القراءة تارة أخرى. وله^٣ أيضاً وجوه: منها: قراءة الراوي عليه^٤ من كتاب بيده، ويبدد الشيخ أيضاً كتاب^٥ مثله مع الصّحة، ثم يعترف بالموافقة وبكونه روايته.

١. في نسخة (ب): قرأ إليّ.

٢. الظاهر: كتابه.

٣. الظاهر: لها.

٤. لم ترد «عليه» في نسخة (ب).

٥. في نسخة (ب): كتاب أخرى مثله.

ومنها: قراءة الراوي عليه من حفظه، ولكن بيد الشيخ كتاب مصحح مع الاعتراف بالطباق وبكونه روايته.

ومنها: قراءة غير الراوي مع كون الراوي سامعاً صرفاً وهذا أيضاً على قسمين: أحدهما: أن يكون القراءة من كتاب بيد القاري والشيخ.

وثانيهما: أن يكون القراءة من حفظ مع وجود الكتاب بيد الشيخ.

ومنها: أن يكون قراءة الراوي أو غير الراوي مع سماع الراوي من كتاب من دون أن يكون بيد الشيخ كتاب.

فأقسام القراءة أيضاً ستة أجودها أولها؛ فالعبارة حيثئذ: قرأت عليه، أو عرضت عليه، أو قرئ أو عرض عليه فأقر به أو أظهره، وأمثال ذلك.

وتحمّل الرواية على طريق القراءة في أخبارنا واقع جداً، مثل ما ورد أنه سأله عليه السلام عن صدق بعض الروايات، فقال عليه السلام: نعم فهو كذلك^٢ في كتاب علي عليه السلام^٣ فالمقابلة بينه وبين محفوظه عليه السلام، وإن لم يكن ذلك بقصد المقابلة.

الثالث من أقسام التحمّل: الإجازة ولها أقسام عديدة ووجوه متعددة:

منها: أن يكون بالقول: من الصريح والظاهر والمقدّر. والأولان واضحان، والأخير مثل قول المخبر: نعم في الجواب عن الاستجازة.

ومنها: أن تكون الإجازة بالإشارة.

ومنها: أن تكون بالكتابة، وهذه أقسام ثلاثة.

ثمّ الإجازة قد تكون لمعيّن أعمّ من: الواحد والمتعدّد والموجود والمعدوم. والإجازة للمعيّن المعدوم كأن يقال: أجزت لأول من يولد من فلان أو نسل فلان

١. في نسخة (ب): عن.

٢. في الوسائل: «فقال عليه السلام: هكذا هو عندنا»، ج ١١، ص ٤٤٤.

٣. عبارة: «عن صدق... علي عليه السلام» لم ترد في نسخة (ب).

أو بلدِ فلان أو صنف فلان، وقد تكون لغير معيّن: أعمّ من الواحد والمتعدّد والموجود والمعدوم، مثل قوله: أجزت لكلّ أحد مثلاً، وقد يضمّ المعدوم إلى الموجود. وعلى التقادير كلّها الإجازة تارة تكون في خصوص رواية معيّنة، أو روايات كذلك، أو لعدّة رواياتٍ أو كتبٍ كرواية^١، أو كتب فلان، أو رواياته، أو كتبه في كذا. وقد يزداد على هذا الإجمال كقوله: لجميع رواياتي أو مسموعاتي من فلان أو من كلّ أحد.

وأجود أقسام الإجازة هو الإجازة بالقول الصريح في شخص معيّن لروايةٍ معيّنة؛ ولما كان صوّر الإجازة كثيرةً جداً فلا بدّ من التعبير عن كلّ صورة بما يفيدها ولا يكون ظاهراً في غيرها؛ حذراً عن الكذب والتدليس والخروج عن قواعد العرف واللغة.

فيقول^٢ من حصل له الإجازة عند الرواية: «أجاز لي» أو «أجازني فلان في رواية كذا» ولا يقول: «حدّثني» أو «أخبرني» أو «أنبأني» ممّا ظاهره المشافهة وإنّ جوزه بعض الأعلام، لكنّه واضح المنع والإيراد.

إذا عرفت ذلك كلّهُ فنقول: الأخبار الصادرة عن معادن الوحي والتنزيل في إجازة نقل الروايات لنا ولأمثالنا - خصوصاً وعموماً - بالغة في الكثرة إلى حدّ يعسر إحصائها، فلا حاجة مع ذلك إلى إجازة المشايخ - قدّس أسرارهم - في نقل الأحاديث. فما تعارف بين الأعلام من إجازة الخلف عن السلف في الرواية ليس له وجه وجهه إلا التبرك^٣ والتّيمن، وإن حصل لنا من الأساطين والمشايخ ما حصل لهم. الرابع من أقسام التحمّل المناولة: وهي أن يدفع الشيخ المرويّ عنه مكتوباً فيه

١. عبارة: «أو كتب كرواية» لم ترد في نسخة (ب).

٢. في النسختين: «نقول» والصحيح ما أثبتناه.

٣. في نسخة (ب): أو.

خير أو أخبار، أصلاً كان أو كتاباً، له أو لغيره، إلى راوٍ معيّن أو إلى جماعة؛ أو يبعثه إليه أو إليهم برسول. بل يمكن في المعدوم بأن يوصي بالدفع إليه كلّ ذلك مع الإفهام والإظهار بما يفيد أنّه رواية^١ وسماعه، كأن يقول: «هذا سماعي أو روايتي» فالمناولة على أقسام؛ لأنّه قد يكون المدفوع إليه موجوداً وقد يكون معدوماً، وعلى التقديرين قد يكون معيّنًا أو غير معيّن كالصنف الفلاني، وعلى التقادير قد يكون المدفوع أصلاً أو كتاباً، وعلى التقادير قد يكون المكتوب من^٢ نفس الدافع أو غيره، وعلى كلّ حال: قد يجيز^٣ الرواية، وقد يقتصر على المناولة، وقد يمنع عن الرواية وإن كان قد يلتفت إلى منعه بعد أمر له^٤ وسفرائه برواية الأخبار ونشرها، إلا أن يكون المنع كاشفاً عن خلل في الرواية، وهذا خارج عن مباحث المقام.

وقانون التعبير في هذا القسم: «ناولني» أو «حدثني» و«أخبرني مناولة»، ونقل الآثار بهذا النحو من التحمّل أيضاً واقع بل شائع. والدليل على عدم اعتبار الإجازة في المناولة - مع قطع النظر عن اعتبار العقل والعقلاء - ما رواه في الكافي بإسناده إلى أحمد بن عمر الجلال^٥ قال: قلت: لأبي الحسن الرضا^٦: الرجل من أصحابنا يُعطيني الكتاب ولا يقول: «أروه عني». يجوز لي أن أرويه عنه؟ قال: فقال: إذا علمت أن الكتاب له فأروه عنه^٦.

الخامس من أقسام التحمّل: الكتابة بأن يكتب بنفسه أو بأمره - لثقة أو مع

١. الظاهر: روايته.

٢. في نسخة (ب): في.

٣. في النسختين: «يخير» والصحيح ما أثبتناه.

٤. في نسخة (ب): أمواله.

٥. الصحيح: الحلال، ينظر رجال النجاشي، الرقم، ٢٤٨؛ ولم يرد «بن عمر الحلال» في نسخة (ب).

٦. الكافي، ج ١، ص ٥٢؛ وسائل الشيعة، ج ١٨، ص ٥٥.

ملاحظة المكتوب روايته أو سماعه - إلى غائب أو حاضر، والحقّ [عدم] جواز^١ الإشكال بالرواية مع هذا النحو من التحمّل مع الأمن عن التزوير، وعليه بناء العقلاء في معاشهم ومعادهم، ومكاتبات الأئمة^{عليهم السلام} إلى مواليتهم في الأحكام الشرعيّة والنواميس الإلهية فوق حدّ الحصر والإحصاء. ثمّ اعلم أنّ الفرق بين المناولة والكتابة إنّما هو بالاعتبار والمورد، بل قيل^٢: إنّ النسبة بينهما عموم من وجه.

وليعلم أيضاً أن جواز الرواية بهذا النحو من التحمّل غير مشروط بإجازة من الكتابة^٣، بل منعه أيضاً غير مضرّ إلا على ما تقدّم من الكشف عن الخلل؛ وقانون التعبير عنه هو أن يقول الراوي: «كتب إليّ» أو «حدّثني» أو «أخبرني مكاتبة» ونحو ذلك.

السادس من أقسام التحمّل: الإعلام، وهو أن يُعلم الشيخ المرويّ عنه شخصاً أو أشخاصاً بأنّ ما كتب في كتاب كذا من مروياته أو مسموعاته، وهذا يتفق غالباً عند المسافرة أو الموت أو ظنّ أحدهما؛ وهذا الإعلام تارة يكون بالقول، أعمّ من الصريح والظاهر والمقدّر، وأخرى بالإشارة، وثالثة بالكتابة. وهذا النحو من التحمل قد وقع بالنسبة إلى كثير من الكتاب^٤ ككتاب يونس في عمل يوم ليلة وكتاب عبيدالله بن عليّ أبي سعبة^٥ الحلبي، وهو أوّل كتاب صنّفه الشيعة، وعرض على الصادق^{عليه السلام} فصّححه واستحسنه، وقانون التعبير عنه «أعلمنا» أو «أخبرنا» أو «حدّثنا إعلاماً» ونحوه.

السابع من أقسام التحمّل: الوجدادة، وهو أن يجد الراوي المرويّ مكتوباً بخطّ

١. في النسختين «جواز» والصحيح ما أثبتناه.

٢. والقائل هو الملا عليّ كني في توضيح المقال، ص ٥٤.

٣. الظاهر: الكاتب.

٤. الأحسن: الكتب.

٥. في نسخة (ب): «سعيد» والصحيح: عبيدالله بن عليّ بن أبي شعبة الحلبي. ينظر رجال النجاشي، الرقم، ٦١٢.

الشيخ الذي هو راويه أو في تصنيفه، بخطه أو بخط غيره، سواء كان الواجد معاصراً للشيخ أم لا. والحق جواز الرواية عن الشيخ حيث علم الواجد بصدق النسبة ولو كان العلم علماً عادياً، بل ولو حصل له الظن الذي قام دليل على اعتباره؛ وهذا القسم واقع أيضاً كما حكى عن الصدوق وعن بعض من قاربه في الزمان؛ حيث صرحوا في مواضع عديدة بوجود جملة من مكاتبات الأئمة عليهم السلام وتوقعاتهم عندهم، ومن المستبعد جداً أن لا يكون وقوفهم بطريق الوجادة! ولو في كتب من قاربهم أو سبقهم، وهذا بعينه حال الفقه المنسوب إلى الرضا عليه السلام؛ حيث وجده القاضي أمير حسين عند جماعة من شيعة قم الواردين إلى مكة المباركة. والمؤلف الحقيق معتقد باعتبار هذا الفقه وصدق النسبة إلى سيدنا الرضا - روي له الفداء. وقانون التعبير في هذا القسم أن يقول الراوي: «وجدت بخط فلان» أو «قرأت بخط فلان» أو «أخبرني ثقة أو فلان أنه خط فلان» وما أشبه ذلك، وأما الرواية بالإخبار والتحديث فلا يجوز لا مطلقاً ولا مع التقييد بالوجادة. هذا توضيح المختار في تحمّل الأخبار. له الحمد أولاً وأخيراً وظاهراً وباطناً.

مصادر التحقيق

- ١- بحار الأنوار، الشيخ محمد باقر بن محمد تقي المجلسي، دار الكتب الإسلامية، تهران.
- ٢- تاج العروس (من جواهر القاموس)، محمد مرتضى الزبيدي، الطبعة الأولى بالمطبعة الخيرية المنشأة بجمالية مصر، ١٣٠٦ هـ.
- ٣- تهذيب الأحكام (في شرح المقنعة للشيخ المفيد)، أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي، دار الكتب الإسلامية، تهران.
- ٤- توضيح المقال، ملا علي الكني الطهراني، المطبوع مع «منتهى المقال» طبعة حجرية، ١٢٦٧.
- ٥- الدراية (في علم مصطلح الحديث)، زين الدين الجبعي العاملي المعروف بـ «الشهيد الثاني»، منشورات مكتبة المفيد، قم.
- ٦- رجال النجاشي، أبو العباس أحمد بن علي بن أحمد بن العباس النجاشي، مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة السادسة، ١٤١٨ هـ.
- ٧- الرعاية في علم الدراية، للشهيد الثاني وقد مرّت بعنوان «الدراية» منشورات مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة الثانية، ١٤١٣ هـ.
- ٨- الرواشح السماوية (في شرح أحاديث الإمامية)، مير محمد باقر الحسيني المعروف بـ «مير داماد»، منشورات مكتبة آية الله المرعشي، قم، ١٤٠٥ هـ.
- ٩- صحيح البخاري، أبو عبدالله محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن المغيرة البخاري الجعفي، دار الكتب العلمية، بيروت، أوفست.
- ١٠- صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري، دار إحياء التراث العربي، بيروت.
- ١١- عوالي اللئالي، محمد بن علي بن إبراهيم الإحساني المعروف بـ «ابن أبي جمهور»، مطبعة سيّد الشهداء، قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٥ هـ.
- ١٢- القاموس المحيط، مجد الدين محمد بن يعقوب لفيروزآبادي، دار إحياء التراث

العربي، بيروت، الطبعة الأولى، ١٤١٢ هـ.

١٣ - الكافي، أبو جعفر محمد بن يعقوب الكليني، دار الكتب الاسلامية، تهران.

١٤ - مبدأ الآمال، الشيخ علي بن شريعتمدار الاسترآبادي، مخطوط، توجد منه نسخة في المكتبة المرعشية.

١٥ - المستدرک علی وسائل الشيعة، الحاج ميرزا حسين النوري، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم الطبعة الأولى، ١٤٠٧ هـ.

١٦ - مشرق الشمسين، محمد بن الحسين بن عبدالصمد الحارثي العاملي، المعروف بـ«الشيخ البهائي»، المطبوع مع الحبل المتين وغيره، انتشارات بصيرتي، قم، ١٣٩٨ هـ.

١٧ - مصفى المقال في مصفى علم الرجال، الشيخ آقا بزرك الطهراني، الطبعة الأولى، ١٣٧٨ هـ.

١٨ - مقياس الهداية في علم الدراية، الشيخ عبدالله المامقاني، مؤسسة آل البيت لإحياء التراث الطبعة الأولى، ١٤١١ هـ.

١٩ - من لا يحضره الفقيه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه المعروف بـ«الشيخ الصدوق»، دار الكتب الاسلامية، تهران: ١٤١٠ هـ.

٢٠ - الوجيزة، محمد بن الحسين بن عبدالصمد الحارثي العاملي المعروف بـ«الشيخ البهائي»، المطبوع مع الحبل المتين وغيره، انتشارات بصيرتي، قم، ١٣٩٨ هـ.

٢١ - وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، محمد بن الحسن الحر العاملي، المكتبة الإسلامية بطهران، الطبعة الخامسة.

٢٢ - وصول الأخبار إلى أصول الأخبار، حسين بن عبدالصمد العاملي «والد الشيخ البهائي»، نشر مجمع الذخائر الإسلامية، قم، ١٤٠١ هـ.

زندگی نامه خودنوشت شیخ

علی شریعتمدار استرآبادی^۱

سید جعفر حسینی اشکوری

درآمد

علم تراجم یا شرح حال نگاری، همیشه برای کسانی که به دنبال زندگانی گذشتگان خود می‌گردند تا از حالات و احوال و رسوم زمان آنان مطلع گردند موضوع جالب توجهی بوده است.

هر یک از دانشمندان، علما، هنرمندان و... در ظروف زمانی و مکانی خاص به خود زندگانی کرده و اطلاع از طریقه زندگیشان و برخورد آنان با ملایمات و ناملایمات روزگارشان، برای آیندگان تجربه و آسودگی خاطر به همراه آورده که جهان همیشه دارای پستی‌ها و بلندیهای خاص به خود بوده است.

۱. شیخ علی شریعتمدار استرآبادی (متوفای ۱۳۱۵ ه.ق).

هنگامی این موضوع اهمیت پیدا می‌کند که شخصیتی دست به قلم برده و ماجرای زندگانی خود و زمانش را آنچنان که بوده بازگو کند و وقتی بر اهمیت آن افزوده می‌شود که آنرا بدون حب و بغض و تعصب نگارش داده و خود و دیگران را آنچنان که بوده معرفی نماید.

در این مختصر برآنیم تا زندگینامه یکی از علمای نامی قرن چهاردهم هجری مرحوم «شیخ علی بن محمد جعفر شریعتمدار استرآبادی» را که خود در بعضی از کتبش آورده متذکر شویم.

مترجم در کتابش «مبدء الآمال في قواعد الحديث والدرایة والرجال» که مشتمل بر چهار مقدمه و سه کتابست، در مقدمه سوم به شرح حال خود پرداخته که نسخه‌ای به تصحیح و اضافات مؤلف در کتابخانه آیت‌الله نجفی مرعشی رحمته به شماره (۶۶۵۹) محفوظ است.

و نیز در کتاب دیگر خود «غایة الآمال في استقصاء استعمال أحوال الرجال» - که مطالب «منتهی المقال» را بعنوان «اصل» و آنچه از کتب دیگر رجالی آورده بعنوان «فصل» و مطالب افزوده خود را با عنوان «وصل» متذکر شده - در ضمن اسماء ابتدا شده به نام «علی»، شرح حال خود را آورده است که نسخه عکسی خط مؤلف در «مرکز احیاء میراث اسلامی» به شماره (۶۳) موجود است.

وی کتاب «مبدء الآمال» خود را در سال (۱۲۷۳) در سن ۳۱ سالگی شروع نموده ولی با بعضی تصحیحات و اضافات آن را در ۱۶ جمادی الأولى (۱۳۰۲) پایان رسانیده، که ما مطالب این

کتاب را بعنوان اصل و متن قرار داده‌ایم. بعد از آن استر آبادی در سال (۱۲۷۸) در سن ۳۶، سالگی شروع به تألیف کتاب «غایة الآمال» نموده و در ۱۲ شوال (۱۳۰۲) از نگارش تنظیم آن فارغ شده است و چون چند سال بعد از تألیف کتاب مذکور بوده دارای مطالب اضافه‌ای است که آن‌ها را در پاورقی و بعنوان حاشیه افزوده‌ایم.

در بعضی مواقع اختلافات مختصری در دو نسخه وجود داشت که آن‌ها را داخل [] قرار داده و نیز آنچه را مقام اقتضا می‌کرد و خود اضافه کرده، داخل همان علامت گذاشته‌ایم.

و الله اعلم
بما لا اله الا الله
محمد رسول الله
صلى الله عليه
وآله
سید علی حسینی

المتن اصلی در این بخش کاملاً نامفهوم و به دلیل کثرت حاشیاهای پدید آمده، عمده‌ترین بخش آن را حواشی تشکیل می‌دهد. این حواشی شامل نقل و بسط سخنان دیگر، تفسیر و توضیح است. در حالی که متن اصلی تنها در چند خط در بالا دیده می‌شود. در حاشیای پایینی نیز عباراتی در دست خط دیگر دیده می‌شود.

المقام... این بخش شامل چند خط متن خطی است که به نظر می‌رسد در ادامه حواشی قرار گرفته باشد. این بخش نیز به دلیل کثرت حواشی و اختلاط خطوط، به سختی قابل خواندن است.

تصویر صفحه اول و آخر از زندگی خودنوشت استرآبادی در میوه‌ای

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بيان إجمال من السلسلة الشريفة التي أروي بها عن مصادر الرواية، أذكرها تيمناً وتبركاً ولينتفع بها من وقع طريقه في طريقي ولو بالنسبة إلى بعض المشايخ:

[الأول: ترجمة المؤلف]

فلنذكر أولاً: إن أحقر المشتغلين، تراب نعال علماء الدين، الملقّب بـ«سيف الدين»، المسمّى بـ«عليّ ابن محمّد جعفر بن سيف الدين الأسترآبادي الأنزاني النوكندي» ولدت في أوائل طلوع الشمس يوم الأربعاء المطابق لنيروز الفرس، الثاني والعشرين (٢٢) من شهر شعبان المعظم سنة اثنتين وأربعين ومائتين وألف (١٢٤٢) من الهجرة النبوية، عليه وعلى آله آلاف سلام وتحيّة^١.

١. قال المترجم في كتابه «غاية الآمال»، ص ٣٧٦-٣٨٤:

«الحمد لله تعالى شأنه، والشكر له على ما أولانا من فنون كرامته وإنعامه، منها الابتلاء ببلايا الزمان من حين ولادتي إلى الآن: ٢٥ من شعبان من شهور السنة (١٢٧٨)، فولدت على ما ضبطه الوالد أوائل... في قزوین بعد رجوع الوالد من سفر جهاد الروس، ووقت انعقاد نطفتي في المسير إليها... وأتفق تولّدي بمشقة شديدة سيّناً بزعمهم - على ما ذكرته والدتي - ووجدن حين إرادة تجهيزي في رمقاً، فكنت عليلاً غير قليل إلى قرب فطامي، ففطمت، ثم عرضني مرض مزمن.

والآن يوم الأحد الثالث والعشرين (۲۳) من شعبان سنة ثلاث وسبعين ومأتين وألف (۱۲۷۳)، خرجت من سنّ الحادي والثلاثين (۳۱) ودخلت في الثاني والثلاثين (۳۲)، وألحقت هذه المقدمّة بالكتاب وقد كتبتّه قبل بسنين .

ونذكر ثانياً: إنّي تلوت القرآن على بعض تلامذة الوالد في كربلاء في ستّة أشهر - وأنا ابن ستّ سنين أو سبع -، ثمّ شرعت في «نصاب الصبيان» في تلك البلدة سنة (۱۲۴۹) تسع وأربعين بعد المأتين والألف، ثمّ أَلَفَ الوالد الماجد رسالة في «أبنية المشتقات» وقرأتها، ثمّ قرأت «صرف المير» السيّد شريف، و«العوامل»، وشرحت على الأبنية وأنا ابن اثنتي عشر سنة في طهران .

ثمّ قرأت «مدائن العلوم» الذي أَلَفَ الوالد لي أيضاً بعناوين «سيف - سيف» بمناسبة لقبی، المشتمل على اللّغة والصرف والنحو والمنطق والمعاني والبيان مراراً، وشرحتها في المرّة الثانية وأنا ابن أربع عشرة سنة، ولم يتمّ الشرح، وعلّقت على «شرح السيوطي» إلى أوائل «باب المبتدأ والخبر»، وقرأت في ضمن هذه الأزمنة من النجوم والهيأة، ثمّ شرعت في الأصول والكلام، وشرحت على «مختصر الأصول» للوالد ولم يتمّ، وشرحت على «تقريض الأصول من خزائن الأصول»^۱

◀ وكان والدي الماجد بكربلاء فكتب إلى والدتي فسرنا إليه وعرضنا في المسير صدمات شاقّة، وفي كربلاء في ثلاث سنين بما لا يسع المقام بيانه إلى أن رجعت الوالد الماجد بسبب إكثار الإسعار إلى العجم ونزل طهران، ثمّ أرسل إلينا فسرنا إليه، وحصل بينه وبين والدتي كدورة وفرقة، فبقيت مبتلا بصدمات عنيقة من بعض زوجات الوالد الماجد، إلى أن تأهلت وإلي الآن، بل وقد هيأت لي أسباب الصدمة إلى يوم رفعها الله تعالى بيحت الجود ومحض الرحمة، مضافاً إلى ما قد يصيبني أنا بعد أن، وزماناً بعد زمان، من الأراذل والأعيان، من الأمثال والأقران، والأقارب العقارب، ولثام الأحناب، الذناب والأرانب، والأهل والعيال .

فوالله ليس لي مشتكى إلا إلى الله المتعال، وأعظم المصائب أن الأحكام قد اندرست، والقلوب قد قست، والعلوم قد ضاعت، والعيون قد عميت، والعمران قد خربت، وشرائع الإيمان قد كتبت، فلقد تلبست الأمور وتلبست العفاريث بلباس الجور، وقد أتى زمان على الناس وجوههم ضاحكة مستبشرة، وقلوبهم مظلمة منكدرة، السنّة فيهم بدعة، والبدعة فيهم سنّة، المؤمن بينهم محقر، والفاسق بينهم موقر....

۱. تعريض الأصول من كتابه المسمّى بالخزائن (غاية الآمال، ص ۳۷۷).

برسالة مستقلة قريبة من ألفي بيت أو أزيد، [ثم] عرضتها على الوالد فسماها
«بنيان مرصوص في مقدمات الشروع في الأصول بالخصوص»، واستنسخ منها
نسختين، وأثنى عليها عند الطلاب تشويقاً لي.

وكنت أقرأ عبارة الكتب على الوالد لمطالعتة ومباحثته ونحوهما، وكان
ينبهنني على القواعد العربيّة ونحوها، وهكذا كنت أتلو عليه من القرآن كلّ يوم
حزباً، وكان ينبهنني على نحو ما مرّ، وكنّت في سنّة أشهر من أواخر تلك الأزمنة
مشغولاً بعمل بعض الصنائع كعمل الساعة من غير معلّم إلّا في نادر الدقائق، بل
كنت أنظر إلى بعض الساعات المصنوعة وصورة راكب على فرش يترس، ويفك
التفكيك عادياً في صحن البيت، وصنعت ساعة جديدة مشتملة على صورة طير
تصيح في رأس كلّ ساعة بمقدار ما مضى من أوّل بالإنّي عشر ساعة، وكان فيها
ما يدقّ الناقوس أيضاً هكذا مع صوت صورة الطير.

ولمّا بلغت الحلم كسرت صورة الطير، وكانت الساعة موجودة يدقّ بالناقوس
إلى سنتين قبل الزمان، فأخذها مني بعض الأعوان.

وكنّت في تلك المدّة مصرّاً في الصناعة بحيث ما كان يشغلني عنها في النهار
شيء من نوم أو سعي إلى الأكل ونحوهما إلّا حضور مدرس الوالد وقراءة العبارة
وتعلّم الأصول والكلام، ثمّ بعد الرجوع إلى البيت كنت مشغولاً بالصناعة إلى ما
قبل الغروب بمقدار صلاة الظهرين، فقمّت وصلّيت وطلعت الدرس وشرحت
من «الألفيّة» أبياتاً بالتركيب المختصر، أو بيتين بالتركيب الوسيط، أو بيتاً بالتركيب
المبسوط إلى أن مضى من اللّيل ساعتان، فرجع الوالد من المسجد فعرضت عليه
الدرس وكلّما شرحت من «الألفيّة»، وكلّما بقى من الشرح كنت أكتبه بعد ذلك إلى
أن يتمّ، وما كنت أنام إلّا بعد عرض ما ذكر.

وكنت هكذا، وشرحت أكثر «الألفية» وكثيراً من الأصول إلى أن قرب زمان البلوغ، فحصر الوالد اشتغالي في الكلام والمسائل الفقهية الضرورية لأبلغ الحلم بالاعتقاد الصحيح والمعرفة بمسائل التكليف، فحصر درسه في فقه وكلام في مجلس التدريس للطلاب، وفقه وكلام فارسي في الداخل، مع حضور جماعة من النسوان من أهل البلد اللاتي يستمعن إلى درس الوالد، وكنّ يقرآن عندي ما قال بعد ذلك.

فشرحت في تلك المدّة قبل البلوغ على «أصل الأصول»، وعرضت شرحي على الوالد فسماه «فصل الفصول»، ثمّ بعد التكليف رجعت إلى الديدن السابق مشتغلاً في الأصول والكلام والتفسير والقواعد الفقهية، إلى أن قرأت عليه «الخزائن الأصول» مشتملاً على رسالة الاستنباطية والرجالية مرتين، و«لبّ اللباب» في الرجال أيضاً مرّة، و«موائد العوائد» مرّة إلى «الاجتهاد والتقليد» والأمور العامة «من البراهين في شرح تجريد» الخواجة، وأكثر الجواهر والأعراض، وجملة من الإلهيات.

وعلّقت على «إيجاز الرجال» تماماً وغير ذلك، وجمعت الألفاظ القرآنية جلّها في رسالة مفسّرة لها؛ شرعت فيها بأمره ﷺ في سنة (١٢٥٩) تسع وخمسين ومأتين والألف، كان «كنز التفاسير» اسمها، و«جامع حروف» تاريخ بنائها، ولم تتمّ إلى أن توفي ﷺ وأنا ابن عشرين سنة وشيء، في ليلة الجمعة [ليلة العاشر من صفر سنة (١٢٦٣) الثالثة والستين بعد المأتين والألف].

ثمّ ألزمت على بعض مجتهدني تلامذته (ره) بالعقد اللازم دوام مصاحبتي والاشتغال بأمر اشتغالي، فقرأت عليه في ستّة أشهر أو أزيد من الشتاء والخريف وما يقار بهما بالسعي والاهتمام، بحيث لم أكن أنام في الليل أبداً وفي النهار إلا قليلاً، تمام «المختصر النافع» بمصاحبة «رياض المسائل» الشهير بالشرح الكبير

مرة، وراجعت في تلك المدة مرتين.

وكنت أحضر مجلس بعض علماء طهران^١ إلى ثلاث سنين أو أقل بشيء، وأرسل في تلك المدة إليّ المرحوم المبرور الحفيّ «الشيخ محمد حسن النجفي»^٢ صاحب «الجواهر الكلام» من الغري مراسيل مشوّقة إلى الإقبال إليه والاستفادة منه، فأقبلت إليه بعد المدة، فما لبثت في النجف إلا قليلاً، وقد توفيّ ﷺ، فانتهى مجلس التدريس إلى شيخنا وشيخ الإسلام والمسلمين، عمود الدين، عماد المؤمنين، رقة المحققين، المؤيد من الله الباري، «الشيخ المرتضى بن محمد أمين الأنصاري»، أدام الله ظلّه، وأبقى الله للإسلام والمسلمين ظلاله.

فحضرت محفله الشريف، وقرأت عليه - أدام الله إقباله - من مسائل الاجتهاد والتقليد أكثرها، والعامّ والخاصّ والمطلق والمقيّد والمجمل والمبيّن والمفاهيم وغيرها من المسائل الأصولية، ومن المسائل الفقهية كتاب الحيض [والنفاس] والاستحاضة، وكتاب الوصية، وكتاب القضاء.

وقرأت على الشيخ المفتخر «الشيخ محسن الخنفر»، والزاهد المبرور ساكن دار السرور «الشيخ مشكور» - قدّس سرهما وغيرهما من المشايخ الغير المشهورين - جملةً من الفقه والرجال، ولم يوافق حرارة الهواء مزاجي، ومرضت بأمراض منكرة، وضعفت عينائي، فأردت الرجوع إلى طهران، فأرشدني بعض المشايخ إلى الاستجازه منه، ولكنه أجازني من غير استجازه، واستجاز من بعض المشايخ الآخر لي، فكتبوا في ظهر كتبي بلفظ، فأردنا أن

١. وهو عليّ بن قربانعلي الكني كما في غاية الآمال، ص ٣٧٨.

٢. المتولد حدود سنة (١٢٠٢) في النجف الأشرف، والمتوفى سنة (١٢٦٦) فيه، وقد ورد ترجمته في: روضات الجنات، ج ٢، ص ٣٠٤-٣٠٦؛ ربحانة الأدب، ج ٣، ص ٣٥٧ و٣٥٨؛ الكرام البررة، ج ١، ص ٣١٠-٣١٤؛ مكارم الأنوار، ج ٥، ص ١٨٢٦-١٨٣١؛ المآثر والأنار، ج ١، ص ١٨٤ و١٨٥؛ فوائد الرضوية، ص ٤٥٢-٤٥٦؛ قصص العلماء، ص ١٠٣-١٠٦؛ ماضي النجف وحاضرها، ج ٢، ص ١٢٨-١٣٦.

نجیزہ کما ستقف علی [صورة] بعض منها.

فرجعت إلى الطهران واشتغلت بتحرير الفقه، فكتبت مجلدين من شرح «التبصرة» ومجلدات من «عروة الأنام في المسائل المحتاج إليها في كل عام» كالطهارة والصلوة والصيام، بالاستدلال الموجز^۱ على الوجه التام.

ثم رجعت إلى النجف [الأشرف]، وبقيت قريباً من سنة، واستجزت الشيخ المحقق «الشيخ المرتضى» دام ظلّه العالی، فأجاز ما ستقف عليه، في ثامن الشهر الثامن الشعبان سنة (۱۲۷۲) اثنتين وسبعين بعد المأتين والألف، حين أرجعني الزمان إلى بلدة طهران.

والآن أنا مشغول - متوكلاً على الله متوسلاً إلى أوليائه في جميع ما كتبه إلى الآن - لإتمام كتابي «بحر الدرر الأيتام في شرح لؤلؤة الأحكام»^۲ المشتمل على فنون مقدمات الاستنباط، من اللغة والصرف والنحو والمعاني والمنطق والرجال والأخبار والدراية والأصول والتفسير والكلام والحساب والهيئة والتجويد والفقه، وجمعت أكثر العلوم وجمّاً من الفقه، ومن الله أستعين في الإتمام.

[الثاني: التأليفات]

وبالجملة فالمناسب أن نذكر أسماء الكتب الي صنفتها تامّة وناقصة أرجو من الله تعالى توفيق إتمامها:

۱- فمنها: «نقل مجلس»، رسالة فارسية في أبنية المشتقات بطرز حسن^۳.

۲- ومنها: «الطرفية في شرح الألفية»، فارسية مبسطة مشتملة على تركيبها

۱. بالاستدلال الوسيط على الوجه التام (غاية الآمال، ص ۳۷۹).

۲. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۳، ص ۳۷.

۳. وهذا أول كتاب صنفته وأنا ابن اثني عشر سنة تقريباً بعد شرح الأبنية التي كتبه بتقرير الأستاذ، ولهذا لم أعده في عداد كتبي. (غاية الآمال، ص ۳۷۹)؛ الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۲۴، ص ۲۹۴.

- بنحو تركيب الوالد ، الذي هو أحسن بمراتب من تركيب الخالد^١ .
- ٣- ومنها: «الجامعة النحوية والصرفية» بين التركيب وشرح الألفية، عربي مبسوط أيضاً^٢ .
- ٤- ومنها: منظومة فارسية في العوامل بنحو خاص^٣ .
- ٥- ومنها: «كنز اللآلي» فارسي^٤ .
- ٦- ومنها: «بحر الدرر» ، عربي، وهما كالشرح للمنظومة^٥ .
- ٧- ومنها: «عمدة المطالب النحوية» ، نحو حسن الترتيب مشتمل على نفائس المطالب النحوية عربية^٦ .
- ٨- ومنها: «موجز المسائل» ، مثله لكن فارسي^٧ .
- ٩- ومنها: «تعليقة على السيوطي» ، ناقصة إلى مبحث الخبر^٨ .
- ١٠- ومنها: «أنيس الغرباء» ، مشتمل على علوم تسعة، غير تام^٩ .
- ١١- ومنها: «عين الحق» ، رسالة فارسية مختصرة كلامية^{١٠} .
- ١٢- ومنها: «علم اليقين» ، فارسي كلامي أبسط منه^{١١} .

١. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١٥، ص ١٦٢.

٢. غير تام (غاية الآمال، ص ٣٧٩)؛ الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٥، ص ٧٦.

٣. غاية الآمال، ص ٣٧٩؛ الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١٨، ص ١٦٣.

٤. كالشرح له (غاية الآمال، ص ٣٧٩)؛ الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١٨، ص ١٦٣، رقم ١٢٠٢.

٥. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٣، ص ٣٧، رقم ٧٧.

٦. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١٥، ص ٣٤٠، رقم ٢١٧٦.

٧. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢٣، ص ٢٥٢.

٨. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٦، ص ٢٩، رقم ١٢٧.

٩. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢، ص ٤٦٣.

١٠. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١٥، ص ٣٦٨، رقم ٢٣٢٤، طبع بطهران سنة ١٣٠٨.

١١. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١٥، ص ٣٢٥، رقم ٢٠٩٣.

- ۱۳- ومنها: «عين اليقين»، أيضاً فارسي كلامي أبسط منه^١.
- ۱۴- ومنها: «حقّ اليقين»، كذلك أبسط منه^٢.
- ۱۵- ومنها: «نور اليقين»، كذلك أبسط منه^٣.
- ۱۶- ومنها: «فصل الفصول في شرح أصل الأصول»^٤.
- ۱۷- ومنها: «الدرّ الثمين»، عربي وجيز كالمتن^٥.
- ۱۸- ومنها: «منقح البراهين»، كالشرح له وكالتعليقة على البراهين، منقح لعمدة^٦ براهين الكلام^٦.
- ۱۹- ومنها: «مصباح الأنام»، أيضاً عربي في الكلام^٧.
- ۲۰- ومنها: «موضحة»، رسالة عربيّة في تصحيح جلّ السلاسل الشايعة في مثل كلّ من «التهذيب» و«الاستبصار» و«الكافي»^٨.
- ۲۱- ومنها: «منتخب الأقوال في إجمال من أحوال الرجال»^٩.
- ۲۲- ومنها: «رموز الأقوال كنوز بروز أحوال الرجال»، كتاب مختصر لفظاً غايته، مطوّل معنى نهايته^{١٠}.
- ۲۳- ومنها: «المبدأ والمآل في تفصيل أحوال الرجال»، وهو كالشرح ل«نقد

١. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١٥، ص ٣٧٣، رقم ٢٣٥٣.
٢. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٧، ص ٤١، رقم ٢١٠.
٣. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢٤، ص ٣٨٧، رقم ٢٠٨١.
٤. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١٦، ص ٢٣٣.
٥. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٨، ص ٦٥، رقم ٢٢١.
٦. منقح البراهين في تفيح براهين العقائد وكالتعليقة على براهين الوالد الماجد (غاية الآمال، ص ٣٧٩)؛ الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢٣، ص ١٥٠.
٧. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢١، ص ١٠٢، رقم ٤١٣٣.
٨. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢٣، ص ٢٦٨.
٩. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢٢، ص ٣٧٥.
١٠. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١١، ص ٢٥١، نسخة خط يده في مكتبة الشيخ علي كاشف الغطاء في النجف، فرغ منه في يوم الجمعة ٦ شعبان سنة (١٣٠٣).

الرجال»^١.

٢٤- ومنها: «مبدء الآمال» ، رسالتي هذه في قواعد الرجال^٢ .

٢٥- ومنها: «غاية الآمال في استقصاء استعلام أحوال الرجال» ، وهو كالشرح

«لمنتهى المقال»^٣.

٢٦- ومنها: «تاج الهداية» ، في مستحدثات قريبة من القواعد الهندسية^٤.

٢٧- ومنها: «المُدنيّة في شرح مغنية» الوالد الماجد ، في الهيئة^٥.

٢٨- ومنها: «بروج العروج» ، رسالة نفيسة في الهيئة أيضاً عربيّة^٦.

٢٩- ومنها: «مطالع البكور» ، تعلّيقة على الوقت والقبلة من «الروضة البهيّة»^٧.

٣٠- ومنها: «الغرايب الربويّة» ، تعلّيقة على «الروضة»^٨.

٣١- ومنها: «الدرر الأيتام» ، منظومة في تمام الفقه^٩.

٣٢- ومنها: «نخبة الأحكام» ، منتخب من «الدرر الأيتام» بإضافة المنتخبات

والمتصرفات من علوم آخر^{١٠}.

١. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١٩، ص ٤٨.

٢. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١٩، ص ٤٨.

٣. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١٦، ص ٥، رقم ٢١، مشتمل على جميع ما في «منتهى المقال» بعنوان «أصل»، وما ينقله من كتب آخر بعنوان «فصل»، وما يذكره من تحقيق نفسه بعنوان «وصل»، فرغ من تأليفه في ١٢ شوال (١٣٠٢)، كما في نسخة خط يده الموجودة، صورته في مركز احياء التراث الإسلامي - قم برقم (٦٣).

٤. غاية الآمال، ص ٣٨٠؛ نقباء البشر، ج ٤، ص ١٣٦٢.

٥. في الوقت والقبلة من الهيئة (غاية الآمال، ص ٣٨٠) الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢٠، ص ٢٥٠.

٦. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٣، ص ٨٨.

٧. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢١، ص ١٤٥، رقم ٤٣٤٤: مطالع البكور من الأيام ودهر الدهور.

٨. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١٦، ص ٣٠، فرغ منه في ربيع الثاني سنة (١٢٧٢) ظاهراً.

٩. منظومة مقتبسة من نظم للمعة (غاية الآمال، ص ٣٨٠)؛ الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٨، ص ١١٩،

رقم ٤٤١.

١٠. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢٤، ص ٩٢.

۳۳- ومنها: «درر الأحكام»، وهي في خمسة عشر علماً: الصرف والنحو والمعاني واللغة والميزان والرجال والدراية والحديث والأصول والتفسير والتجويد والهيئة والحساب والكلام والفقہ^۱.

۳۴- ومنها: «كنز الدرر الأيتام كالشرح لدرر الأحكام»، شرح آخر له^۲.

۳۵- ومنها: «الصرة الخفية في شرح الدرّة النجفية» وسائر أبواب الفقه من نخبة الأحكام^۳.

۳۶- ومنها: «الفصوص»^۴.

۳۷- ومنها: «المواهب السنية في شرح التبصرة الفقهية»^۵.

۳۸- ومنها: «رموز الكنوز»، فقه استدلالي مختصر بنحو الإشارة^۶.

۳۹- ومنها: «كنوز الرموز»، أبسط منه في الفقه^۷.

۴۰- ومنها: «بروز الرموز»، في متفرقات المسائل ومتجدداتها، وكليات القواعد ومندمجاتها^۸.

۴۱- ومنها: «عروة الأنام»، في مسائل فقهية يحتاج إليها غالباً في كل عام^۹.

۴۲- ومنها: «منهاج الدراية»، رسالة فقهية فارسية مشتملة على الطهارة والصلوة والخمس والزكاة والصوم والاعتكاف والسبق والرمية والتجارة والدين والشفعة والرهن والتفليس والحجر والضمان والصلح والشركة والمضاربة والمزارعة

۱. غاية الآمال، ص ۳۸۰؛ الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۸، ص ۱۱۷.

۲. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۱۸، ص ۱۵۳.

۳. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۱۵، ص ۳۹.

۴. شرح آخر له (غاية الآمال، ص ۳۸۰)؛ الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۱۶، ص ۲۳۵، رقم ۹۲۸.

۵. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۲۳، ص ۲۹۳، رقم ۸۸۰۳.

۶. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۱۱، ص ۲۵۳، رقم ۱۵۴۸.

۷. الذريعة، ج ۱۸، ص ۱۷۳، رقم ۱۲۵۵.

۸. الذريعة، ج ۳، ص ۸۸، رقم ۲۷۷.

۹. الذريعة، ج ۱۵، ص ۲۴۹، رقم ۱۶۰۸.

والمساقاة والإجارة والوكالة والوديعة والعارية^١.

٤٣- ومنها: «تحفة الأنام» مشتمل على الطهارة والصلوة والصيام^٢.

٤٤- ومنها: «الدرر الأيتام في تفسير آيات الأحكام» على وجه الأنموذج^٣.

٤٥- ومنها: «نثر الدرر الأيتام» تفصيل تفسير آيات الأحكام^٤.

٤٦- ومنها: «كنز التفاسير»، في تفسير المفردات القرآنية^٥.

٤٧- ومنها: «جواهر المعادن»، أيضاً فيه بنحو آخر^٦.

٤٨- ومنها: «مصباح الطالب في بعض المطالب النجومية» فارسي^٧.

٤٩- ومنها: «مدار المغموين في مزار المعصومين» ومن يتعلق بهم، عربي^٨.

٥٠- ومنها: «النخبة العراقية»، مثله فارسية^٩.

٥١- ومنها: «جنة السرور في كيفية زيارة العاشور» عربية^{١٠}.

٥٢- ومنها: «نتائج المأثور»، مثلها فارسية نفيسة^{١١}.

٥٣- ومنها: «نتيجة النتائج»، مثلها لكنها خالية عن الاستدلال^{١٢}.

١. على طبق فلك المتفقهين إلا في الترتيب، إذ جعلته مجلدات ثلاثة أخيرها العبادات (غاية الآمال، ص ٣٨٠)؛

الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢٣، ص ١٦٠، رقم ٨٤٩١.

٢. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٣، ص ٤٢١، رقم ١٥٢٠.

٣. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٨، ص ١١٩، رقم ٤٤٢.

٤. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢٤، ص ٥٢، رقم ٢٥٣.

٥. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١٨، ص ١٤٩.

٦. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٥، ص ٢٨١.

٧. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢١، ص ١١٢.

٨. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢٠، ص ٢٤١.

٩. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢٤، ص ٩٧.

١٠. استدلالية (غاية الآمال، ص ٣٨٠)؛ الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٥، ص ١٥٨.

١١. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢٤، ص ٤٧.

١٢. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٢٤، ص ٥٠.

- ۵۴- ومنها: «نور المشارق في مواظب الخلاق»^۱.
- ۵۵- ومنها: «مرشد الراشدين في الأخلاق» فارسي^۲.
- ۵۶- ومنها: «تحرير الأصول»، في علم أصول الفقه^۳.
- ۵۷- ومنها: «إيضاح التحرير»، أيضاً في الأصول^۴.
- ۵۸- ومنها: «مصباح الدلالة»، رسالة في المنطق^۵.
- ۵۹- ومنها: «تجويد التنزيل في علم التجويد والترتيل»^۶.
- ۶۰- ومنها: «بوستان»، منظومة فارسیة في التجويد مقتبسة من منظومة «الأعمى الإصفهاني الملا مختار»^۷.
- ۶۱- ومنها: «در نثار»، في شرح منظومته مع الإشارة إلى منظومتي^۸.
- ۶۲- ومنها: «البروق الالامعة»، تعليقة عربيّة على نحو الزيارة الجامعة وبعض الأدعية^۹.
- ۶۳- ومنها: «آينه جهان نما»، تاريخ كرة الأرض بقدر ما حقّقته^{۱۰}.
- ۶۴- ومنها: «عبادة المدعي»، في شرح بعض الزيارات والدعاء فارسي^{۱۱}.
- ۶۵- ومنها: «منجية العباد عن بلايا البلاد»، رسالة في مسائل الطاعون والوباء^{۱۲}.

۱. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۲۴، ص ۳۷۶.

۲. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۲۰، ص ۳۰۶.

۳. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۳، ص ۳۷۹، رقم ۱۳۷۷.

۴. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۲، ص ۴۹۳.

۵. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۲۱، ص ۱۰۶.

۶. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۳، ص ۲۶۱، رقم ۱۳۰۲.

۷. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۳، ص ۱۵۵، رقم ۵۴۳؛ فرغ من نظمها سنة (۱۲۸۰).

۸. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۸، ص ۱۳۹، رقم ۵۲۴.

۹. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۳، ص ۸۹، رقم ۲۷۸.

۱۰. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۱، ص ۵۱ و ۵۲، رقم ۲۶۰.

۱۱. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۱۵، ص ۲۱۰، رقم ۱۳۹۱.

۱۲. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ۲۳، ص ۱۹.

٦٦- ومنها: «الزاد والراحلة لسفري الدنيا والآخرة» أنيس الغربية وجليس الكربة، تذكرة العالمين الأبدان والأديان، وشجرة العالمين من العالمين والجاهلين للإنسان والحيوان، تحفة للمسافر والحاضر^١.

٦٧- ومنها: «البُرد اليماني» في معاني الألفاظ وألفاظ المعاني، كتاب في لغة مستحدثة، يجعل العنوان اللغة الفارسية والترجمة العربية^٢.

٦٨- ومنها: «قطب العبادات»، في بعض فقرات الدعاء والمناجات^٣.

٦٩- ومنها: «رافع اللجاج في الاحتجاج»^٤.

[الثالث: الإجازات]

ونذكر ثالثاً: صورة بعض إجازاتنا من بعض المشايخ - رفع الله أقدارهم وأبس بمفاخر التوفيق أعمارهم - تبركاً بميامن يمناهم، وتحفظاً لما يؤدي به وصاياهم من الاحتياط في القول والعمل، والتوسل والتوكل والاستغفار عن الزلل.

فمنها: ما كتبه لي بعد الاستجازة شيخي الأعلام الأزهد الأورع الأفخم، البحر القمقام، أفضل مشايخ الأيام، المتبحر في المعارف والعلوم، العريف بالمسالك والرسوم، التحرير العلامة، الذي مدّت إلى استماع معارفه أعناق الخاصة والعامة،

١. تذكرة العالمين الأبدان والأديان: في آداب السفر وجملة مما يحتاج إليه المسافر والمناظر (غاية الآمال، ص ٣٨٠ و ٣٨١)؛ الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٤، ص ٤٠.

٢. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ٣، ص ٨٥.

٣. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١٧، ص ١٥٦.

٤. الذريعة إلى تصانيف الشيعة، ج ١٠، ص ٦٠ و ٦١.

٥. وقد زاد المترجم له في نهاية سرد تأليفاته في غاية الآمال، هذه الكتب:

٧٠- الخمسة المسرقة.

٧١- العشرة الكاملة.

أولاهما في مسائل خمسة معضلة فقهية وأصولية، وثانيتها مثلها في مسائل عشرة.

٧٢- كشكول في المكتسبات المتفرقة والمقبسات المتشرفة.

المسدّد المؤید من الله الباری ، شیخنا الشیخ «المرتضی الأنصاری» ، وهو هذا:

بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله رب العالمین ، والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطاهرين ، ولعنة الله على أعدائهم أجمعين من الأولين والآخرين إلى يوم الدين . الحمد لله رافع درجات العلماء العاملين إلى أعلى عليين وخافض درجات الجاهلين إلى أسفل السافلين ، وجاعل أقدام العلماء العاملين واطئة على أجنحة الملائكة المقرّبين ، ومفضّل مدادهم على دماء الشهداء والصديقين ، وجاعلهم ورثة الأنبياء والمرسلين ، وخلفاء الأئمة المرضيين ، إذ بهم قوام شريعة سيد المرسلين وخاتم النبيين ، وهم المتكفلون بأيتام الأئمة الطاهرين ، والذابون عن أحكام الله تعالى زيغ المبطلين وشبه الملحدين .

والصلاة على أشرف الأنبياء والمرسلين محمد وآله الطيبين الطاهرين .

أما بعد ، فإنّ جناب المولى الأجد ، والعالم العلامة الأرشد ، والفاضل الفهامة الأسعد ، ولدنا العالم الروحاني ، وعزيزنا العارف الفقيه السبحاني ، والكامل الصمداني ، ذي المقامات العلية ، والفضائل الجليلة ، والفواضل السنية ، والمراتب الجامعية ، والشئون الربانية ، والموهبة الإلهية ، والملكة الملكوتية ، والقدرة على استنباط الأحكام الشرعية الأصلية والفرعية ، عن الأدلة القطعية والظنية التفصيلية ؛ صاحب الهمة العلية والأخلاق المرضية ، والتدقيقات التحقيقية الربانية الإلهية ، والنفس القدسية ، والقوة الملكوتية ، ذي المناقب الفاخرة والمفاخر الوافرة ، صاحب الفهم الصائب الوقاد والذهن الشاقب النقّاد ، العالم العلامة والفاضل الفهامة ، الورع التقى والمهذب الصفي ، الزكي اللوزعي الألمعي جناب الآقا «الشيخ علي» نجل العلامة الفاضل المحقق المدقق المعتمد «الحاج محمد جعفر الأسترآبادي» ، تعمده الله برضوانه في الروايح والفوايدي .

قد اشتغل - سلمه الله تعالى - عندنا مدة من الزمان وبرهته من الأوان، وحضر في درسنا مع جملة من العلماء الأعلام والفضلاء الأحلام والأجلاء الأعيان، فحصل له بحمد الله تعالى من الترقى في العلوم ما فاق به على الأقران وأبناء الزمان، وصار من العلماء الأعلام والفضلاء الأحلام، والمحققين الكرام والمدققين الفخام، وحيث كان - سلمه الله - بتلك المثابة، واستجاز منا ولم نجد بدءاً من الإجابة^١، فأجزت له - أدام الله تأييده - أن يروي عني جميع ما يجوز لي روايته إجازة عن مشايخي وأسلافي، رضوان الله عليهم أجمعين.

مشروطاً عليه - دام تأييده - الاحتياط في القول والعمل، ملتمساً منه الاستغفار عن الزلل، سائلاً من الله ولي التوفيق أن يوفقه لما يرضيه.

حرره أحقر العباد مرتضى بن محمد أمين الأنصاري حامداً لله مصلياً على نبيه محمد وآله، صلوات الله عليهم أجمعين^٢.

ومنها: ما أجازني باستجازة غيري وصورته [هذا]:

بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطاهرين، ولعنة الله على أعدائهم من الأولين والآخرين.

أما بعد، فإن جناب ولدنا العالم العلامة والفاضل الفهامة، زبدة المحققين ونخبة المدققين، وسنام الفضلاء العارفين، وعمدة الأجلاء الكاملين، ذي التقى القدسية، والموهبة السنّية، والقوة الملكوتية التي تقتدر بها على استنباط الأحكام الشرعية الفرعية عن أدلتها التفصيلية، الورع التقى، والمهذب الصفي الزكي، جناب «الشيخ علي» دام

١. في غاية الآمال، ص ٣٨٣: إلى هنا كانت بخط بعض مشايخ النجف بإملانه - دام ظله - مراعاتاً لما في بصره الشريف من الضعف، فكتب بخطه تبركاً وتيمناً بمتابعة السيد المبرور صاحب الرياض في إجازة والذي هكذا...

٢. في غاية الآمال، ص ٣٨٣: ثم ختم بخاتمه الشريف واقفاً على باب بيته وأنا قائم بخدمته مودعاً له حين مسافرتي إلى طهران في ثامن الشهر الثامن من سنة (١٢٧٢) اثنتين وسبعين بعد المائتين والألف.

فضله ، نجل الإمام العلامة المعتبر «الحاج محمد جعفر» قدس سره الأزهر .

لما اشتغل ، عندنا ، وحضر في درسنا مدة من الزمان ، ووجدناه من العلماء الأعلام والفضلاء الأحلام ، فحصل له بحمد الله من الترقّي في العلوم ما فاق به على الأقران ، فأردنا أن نجيزه تيمناً وتبركاً بالسلسلة الشريفة ، فأجزت له - دام فضله - أن يروي عني كل ما جاز لي روايته عن مشايخي العظام .

وأسأله أن لا ينساني من الدعوات في أوقات الخلوات ومظانّ الإجابات كما أتني لا أنساه كذلك ، أنا الراجي عفو ربّه خادماً الشريعة مرتضياً الأنصاري^۱ .

۱. قد أورد المترجم في غاية الآمال ، ص ۳۸۱ و ۳۸۲ صورة إجازته من أستاذه الشيخ محمد قاسم بن محمد بن عليّ النجفي (المتوفى ۱۲۹۰) وقال :

صورة أول إجازة أجازني بها بعض مشايخ النجف الأشرف المجازين من الشيخ حسن بن الشيخ جعفر النجفي صاحب «أنوار الفقهة» بمحض ملاطفته العلية و محبته الإيمانية ، وكتب في ذيلها بعض الأعلام هكذا : «ولعمري قلّ ما قيل فيه دام ظلّه! كيف لا وهو كوكب دريّ يوقد من شجرة مباركة» فزيّنه بخاتمه الشريف .

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، رافع درجات العلماء العاملين إلى أعلى عليّين ، وخافض دركات الجاهلين إلى أسفل السافلين ، وجاعل أقدام العلماء العارفين العاملين واطنة أجنحة الملائكة المقرّبين ، ومفضّل مدادهم على دماء الشهداء الصالحين ، وجاعلهم ورثة الأنبياء المرسلين والخلفاء الأئمة المعصومين ، وحججهم على الخلق أجمعين ، إذ بهم قوام شريعة سيد المرسلين وخاتم النبيّين ، وهم المتكفّلون بأيتام الأئمة الطاهرين ، والذاتون على أحكامهم زيغ المبطلين وشبه الملحدين ، والمبالغون في إبانة الحق وإزهاق الباطل ، وأركانته الذين لولاهم لانطمثت آثار سيّد المرسلين وأخبار خاتم النبيّين ، واندرست الأحكام الواردة عن الأئمة المعصومين ، فجزاهم الله عن الإسلام والمسلمين أفضل جزاء المحسنين ، وأثابهم عن الشريعة والمنتشرين أفضل ثواب المجاهدين الذاتيين عن دين ربّ العالمين .

والصلاة والسلام على سيّد الأولين والآخرين ، وأشرف الأنبياء والمرسلين محمد وآله الطيبين الطاهرين المطهرين من الرجس بنصّ الكتاب المبين ، المعصومين بعصمة الملك الديان ، المخصوصين بالنكت والنفير والإلهام من الله الملك العلام .

أما بعد ، فإنّ جناب المولى الأجل الأمام ، والفاضل الكامل الأرشد ، والمجتهد العارف الفايق الأسعد ، العالم العلامة والمجتهد الفاضل الفهامة ، زبدة المحققين ونخبة المدقّقين ، وعمدة الأجلاء الأساطين ، وسنام الفضلاء الكاملين ، العالم الروحاني والفاضل السحاني والكامل الصمداني ، الورع التقويّ والمهذب العسفي ، الركنيّ التقويّ اللوزعيّ الألمعيّ جناب «الأقا الشيخ عليّ» دام فضله السني ، نجل الإمام العلامة أستاذ الكل في الكل ، الهادي «الحاج محمد جعفر الأسترآبادي» قدس الله نفسه ، وطهر رسمه .

[الرابع: طرق الرواية]

ونذكر رابعاً طريق روايتي ، وأقتصر على سندي عن استنادي وأستادي أدام

﴿ فإنا لما تشرفنا بخدمة جناب الشيخ علي - سلمه الله تعالى - بالبحث معه مدة من الزمان ، والمذاكرة برهة وافرة من الأوان مع جملة من العلماء الأعلام والفضلاء الأحلام ، وجدناه بحراً زاخراً وحبيراً ماهراً ، وفقياً مستهدداً كاملاً وكنزاً كامناً ، ومن العلماء الأعلام والفضلاء الأحلام والمحققين الكرام والمجتهدين العظام والمحققين الفخام ، ومن ذوي الفضل والساد ، والبالغين درجة الاجتهاد على الإطلاق .

ولقد أجلنا الفكر ، وأمعنا النظر في جملة من مصنفاته في الأصول والفقه والرجال وعلم الكلام ، فوجدناها أحسن ما كتب في هذا الشأن ، وأمتن ما صنّفه العلماء الأعلام والفضلاء الأحلام ، مع ما في تصانيفه الفقهية من الاشتغال على الأصول الشرعية والقوانين والضوابط المرعية ، والدقائق الحقة والنكات الخفية التي لا تصدر إلا ممن رزقه الله الموهبة السنية والملكة الاجتهادية القدسية والقوة الملكوتية ، فيما يحتاج إليه في استنباط الأحكام الشرعية الفرعية عن أدلتها التفصيلية ، وذلك فضل يؤتيه من يشاء من عباده علي وفق حكمته ومراده .

فهنيئاً له بما أعطاه الله من تلك المنحة السنية والموهبة الربانية والقوة الاجتهادية ، فهو الحقيق لأن تنسب له السادة وتلقى إليه الخلائق أزمة القلادة ؛ فقد جاء بالعجب العجيب ، وحق له التمثيل بالمثل السائر « كم ترك الأوّل للأخر » ويقول الشاعر :

« وائي وإن كنت الأخير زمانه
لأت بما لم تستطعه الأوائل »

ولا غرو في ذلك فهو من غصن شجرة العلم وينبوع الفضل والفهم ، و رئيس الملة وابن رئيسها في الدين ، أسأل الله تعالى تأييده وتسدده .

ولمّا كان بتلك المثابة أحببنا إجازته تيمناً وتبرّكاً بهذه السلسلة الشريفة ، فأجزت له - سلمه الله تعالى - أن يروي عني كلّ ما صحّ لي عن مشايخي العظام وأساتيدي الأساطين الفخام والفضول الكرام روايته ، وكلّ ما جاز لي إجازته من كتب أصحابنا الأبرار وأعيان فقهائنا الأساطين الأخيار ، لا سيما الكتب الأربع التي عليها المدار في هذه الأعصار المشتهرة اشتها الشمس في رابعة النهار للمحمدين الثلاثة الأبرار من « الكافي » و « من لا يحضره الفقيه » و « التهذيب » و « الاستبصار » والجوامع الثلاث لنوادير الأخبار للمحدثين الثلاثة من « الوافي » و « الوسائل » و « البحار » .

وأن يروي عني جميع مسموعاتي ومقرّواتي ومصنّفتاتي سيّما كتابنا الكبير المسمّى « بكنز الأحكام في شرح شرايع الإسلام » الذي قد برز منه بحمد الله تعالى سبع مجلّدات ، وأرجو من الله ببركة الأئمة الهداة التوفيق للإتمام بسعادة الإختتام ، واضعاً للأشياء مواضعها .

وأوصيه بسلك طريق الاحتياط ليفوز بالنجاة من الصراط ، وبملازمة الورع والتقوى ومخالفة النفس وما تهوى ، وأن لا يقول على الله - جلّ شأنه - إلا بعد الاستفراغ التام في جميع الأدلة والأحكام ، أسأل الله تعالى تأييده وتسدده وهدايته وإرشاده .

وأرجو من ذلك الجناب الذي هو عمدة أولي الألباب وكهف أولي الفضل من الأصحاب أن لا ينساني من الدعوات الخاصّة في الحلوات وأعقاب الصلوات ومظانّ الإجابات ، كما أتى - إنشاء الله تعالى - لا أنساه كذلك .

اللہ ظلّہ العالی وأبقى ظلاله المتعالی^۱، راجیاً من ولیّ التوفیق أن یوفّقنی لافراد رسالۃ فی الإجازات المشتملۃ علی جملة من الإفادات فی أحوال العلماء، کثر اللہ أمثالهم.

فاعلم: إنّی أروي إجازةً عن الشیخ الکبیر کتاب «نهج البلاغة» فی خطب امیر المؤمنین علیه السلام، و «الصحیفة السجّادیة» فی أدعیة السید الساجدین علیهما أفضل صلوات المصلّین، و الکتب الأربعة الّتی علیها المدار «الکافی والفقیه والتهذیب والإستبصار»، و الکتب الثلاثة الخاصّة لمتفرّقات الأخبار «الوافی والوسائل وبحار الأنوار»، و سایر الکتب من الحدیث والأصول و التفسیر و الکلام و سطح الفقه و الاستدلال و اللغة و الصرف و النحو و الرجال و نحو ذلك من مصنّفات الفرقة و علماء العترة - أعلى اللّٰه مراتبهم فی فرادیس الجنّة - من مشایخه و مجزیه، سیما العالم الفاضل الکامل العدل الثقة النقة البازل زبده العرفاء و الفقهاء المتکلمین، نور المجتهدین الأصولیین، مروّج شریعة سید المرسلین، الورع التقی «الحاج ملاّ أحمد الکاشانی النراقی» من مشایخه و مجزیه.

منهم: والده الماجد أستاذ الأماجد، و شیخه الأعظم و أستاذه الأفخم، الإمام الهمام و البحر القمقام، مکملّ المعارف و العلوم، و من أذعنّت بفضلہ الخصوم، طود العلم و التحقیق، و من هو بالتقدیم علی الكل حقیق، مؤسس ملّة سید البشر و مروّج الملّة فی رأس المائة الثالثة عشر، العالم العابد و القائد الزاهد، خاتم المجتهدین، جامع فنون علوم السابقین و اللاحقین «المولّی محمّد مهدي بن ابي ذر النراقی مولداً، و الکاشانی رئاسة و مسکناً، و النجفی التجاء و مدفنأً»،

۱. وقد قال فی غایة الآمال، ص ۳۸۳: ظهر ممّا مرّ أن لنا - غیر طریقہ عن الوالد الماجد عن سید الأماجد صاحب الریاض عن الآقا و عن العام الأسعد الحاج المولّی محمّد النراقی عن والده الماجد شیخ شیخنا الآتی - طریقین فی الأخبار و ان اتصلا فی البین أشرفهما عن شیخی الکبیر الثقة النقة العدل الإمامی الضابط المذكور المرتضى المشهور...

تغمده الله بغفرانه ، وأسكنه بحبوحة جنانه .

عن مشايخه السبعة السداد الذين هم بمنزلة الكواكب السبع الشداد:

الأول: الشيخ المحدث الكامل والفقيه الدين الفاضل ، والهجر العالم العامل «الشيخ يوسف بن أحمد بن إبراهيم البحراني مولداً ، والحائري خاتمة ومدفناً» ، وصاحب كتاب «الحدائق الناضرة» وغيره من المؤلفات الفاخرة .

الثاني: الشيخ المجتهد المحقق الأستاذ المعتمد المدقق العالم العريف والفاضل العطريف ، خاتمة الفضلاء والمجتهدين ، نادرة العلماء الموحدين ، مجدد الدين والشريعة المبشرة في رأس المائة الحادية عشرة ، وحيد عصره [و] فريد دهره ، الشيخ الأعظم والإمام المعظم ، بحر الفضائل والمفاخر ، المولى والآقا «محمد باقر البهبهاني نسبة وموطناً ، والإصفهاني مولداً ، والحائري خاتمة» ، قدس نفسه ، وطيب رسمه .

الثالث: الشيخ المحدث الفاضل ، والفقيه النبيه الكامل ، الحبر الأوحدي ، الشيخ مهدي بن الشيخ بهاء الدين الفتوني العاملي النجفي ، طاب ثراه .

الرابع: المولى الفقيه الدين التقي المولى محمد جعفر البيدگلي الكاشاني رحمته الله .

الخامس: العالم العلم العلامة ، والفاضل الحبر الفهامة ، أعجوبة الدهر ، نادرة العصر المولى محمد إسماعيل بن محمد حسين المازندراني أصلاً ، والإصبهاني الخاجوثي مسكناً ، أسكنه الله الجنان .

السادس: الشيخ الفاضل الكامل ، جامع المعقول والمنقول ، حاوي الفروع والأصول ، الحبر الألمي «المولى محمد مهدي الهرندي الإصفهاني» ، رُوح روحه .

السابع: الشيخ التحرير المحقق ، والفقيه الجامع المدقق ، علامة الزمان ووحيد الأوان ، الحاج الشيخ محمد بن الحاج محمد زمان الكاشاني أصلاً ومولداً ، و الإصبهاني رياسةً ومسكناً ، والنجفي التجاءً ومدفناً ، أفاض الله عليه شأبيب

الرحمة.

ومنهم: أستاذه الأعظم وشيخه المعظم، البحر المتلاطم الأمواج الذي ملأ ذكره مفاخره جميع الفجاج، طود العلم الباذخ وسنام الفضل الشامخ، ذو النور الباهر والفضل الظاهر والنسب الطاهر والحسب الزاهر، صاحب المقام الرفيع والشأن المنيع، الإمام الهمام، مروج شرع سيد الأنام، الذي لسان القلم في تعداد فضائله كالقلم، وكل خاطر في مسلك مراتبه محبوس في سجن الكلال، العالم العابد والشاهد الزاهد، الألمعي اللوذعي الأوحدي، سيدنا ومولانا «السيد محمد مهدي بن السيد مرتضى بن السيد محمد الطباطبائي الحسيني الحائري مولدًا، والنجفي مسكنًا ومدفنًا، الشهير ببحر العلوم»، أفاض الله عليه شأبيب الغفران، وأسكنه أعلى فراديس الجنان.

عن مشايخه الخمسة «الشيخ يوسف» و«الآقا محمدباقر البهبهاني» و«الشيخ محمد مهدي الفتوي» المذكورين، والسيد الجليل «السيد حسين القزويني» والمولى النبيل «المولى عبد النبي القزويني أصلاً، واليزدي مسكنًا».

ومنهم: العالم العلم العلامة، والمجتهد الكامل الفهّام، جامع شرفي العلم والعبادة، وحاوي مقبتي الحسب ونسب السيادة، العالم العامل والأستاذ الكامل، السيد السناد والركن العماد، شمس فلك معاني الفقه والأصول، قطب دائرة فلك الدال والمدلول، النور الجليّ الأمير «السيد علي بن المير محمد علي» ابن أخت أستاذه الآقا البهبهاني وصهره، كاظمي المولد، حائري المسكن والمدفن، صاحب الشرح الكبير المسمّى بـ «رياض المسائل»، قدس الله تربته، ورفع في جنان الخلد رتبته، عن خاله «العلامة البهبهاني»، ولي إجازة عن الوالد الماجد ﷺ عنه بلا واسطة.

ومنهم: الشيخ الفقيه والعالم النبيه، السيد الجليل والعالم العامل النبيل، المحقق

الفاضل والمحدث الباذل، المتحلّي بالأخلاق الرضيّة والنوعت المرضيّة، الهادي المهتدي «الأميرزا مهدي بن أبي القاسم الموسوي الشهرستاني مولداً، والحائري رئاسة ومدفناً»، عن مشايخه «الشيخ يوسف» و«الآقا محمّد باقر» و«الشيخ مهدي الفتوني»، المذكورين بشمّة من ألقابهم.

ومنهم: الشيخ المعظم والأوحد المكرم، المجتهد الكامل والبارع الفاضل، البحر التحريري الأجل والعالم الفقيه الأكمل، شيخنا وشيخ الشيوخ «الشيخ جعفر النجفي مسكناً ومدفناً» طاب روحه وكثر فتوحه، عن الآقا وبحر العلوم المذكورين.

ثمّ لنذكر طرق المشايخ السبعة بل التسعة بإلحاق «السيد حسين والشيخ عبدالنبي القزوينيين» من مشايخ بحر العلوم نور الله روحه، لمولانا الحاج «الملا مهدي»[ؑ]، بأسانيدهم المتصلة المذكورة في إجازاتهم الطويلة ينتهي أكثرها إلى الإمام الأعظم والشيخ الأفخم، رئيس الملة المحقّقة، شيخ الطائفة الناجية «الشيخ أبي جعفر محمّد بن الحسن الطوسي»، عن مشايخه إلى الإمام[ؑ]، وينتهي بعضها إلى شيخ الإسلام والمسلمين، الوحيد الفريد «الشيخ المفيد محمّد بن محمّد بن النعمان» طاب ثراه، وبعضها إلى «الشيخ الصدوق أبي جعفر محمّد بن عليّ بن بابويه القميّ» النزيل بالري.

لاتصال سلسلة السند نذكر هنا أحضر طرق المشايخ السبعة وشيخي بحر العلوم إلى مشايخ الثلاثة، وأقربها وأعلاها بإسقاط الأوصاف للاختصار ولوضوح جلالتهم راجياً من الله تعالى التوفيق لإفراد الرسالة المشار إليها، فنقول بعون الله مالك العقول:

أما الشيخ يوسف[ؑ]: فمن طرقه إلى الشيخ الطوسي عن «الملا رفيعا الجيلاني محمّد بن فرخ» المجاور بالمشهد الرضوي، عن «المجلسي محمّد باقر بن محمّد

تقی ؑ»، عن والده، عن الشيخ «أبي البركات الواعظ الإصبهاني»، عن «المحقق الثاني الشيخ علي بن عبدالعالي الكركي»، عن «ابن المؤذن الجزيني شمس الدين محمد بن محمد بن داود»، عن ولد الشهيد الأول «الشيخ علي»، عن والده الشهيد «محمد بن محمد بن مكّي العاملي»، عن «ابن نما الشيخ جلال الدين الحسن بن أحمد بن نجيب الدين محمد بن جعفر بن هبة الله ابن نما»، عن أبيه «الشيخ أحمد بن نجيب الدين» المذكور، عن «محمد بن إدريس العجلي الحلّي» صاحب «السرائر»، عن خاله «الشيخ حسن أبي علي بن الشيخ الطوسي ؑ»، عن أبيه الشيخ.

ومن طرقه إلى الشيخ المفيد ما يرويه بإسناده عن «ابن نما» المذكور، عن «المحقق الأول نجم الدين أبي القاسم جعفر بن الحسن بن يحيى بن سعيد»، عن «السيد فخار بن معد الموسوي الحائري»، عن «شاذان بن جبرئيل القمي»، عن الشيخ «أبي عبدالله جعفر بن محمد بن أحمد الدرويسي»، عن المفيد ؑ. ومن طرقه إلى الصدوق: ما يرويه بإسناده عن الدرويسي المذكور، عن أبيه، عن الصدوق ؑ.

وأما الآقا البهبهاني، فمن طرقه: ما يرويه عن والده، عن المجلسي بطرقه إلى المشايخ الثلاثة، وقد ذكرنا طريقاً منه.

وأما الشيخ مهدي الفتوني، فمن طرقه: ما يرويه عن شيخه وابن عمّه رئيس المحدثين الشريف المولى «أبي الحسن بن محمد طاهر الفتوني العاملي» المجاور بالنجف الأشرف المدرّس فيه، من شيخه المجلسي بطرقه. ومثله «المولى محمد جعفر البيدكلي».

وأما المولى إسماعيل الخاجوثي: فهو يروي عن شيخه الفاضل والنحرير الكامل «الشيخ حسين بن الشيخ محمد الماحوزي»، عن شيخه علامة الزمان «الشيخ سليمان بن عبدالله الماحوزي»، عن المجلسي بطرقه.

وأما المولى مهدي الهرندي، فمن طرقه: ما يرويه عن السيد أنجليل والفقير النبيل «الأمير محمد حسين بن الأمير محمد صالح الخاتون آبادي» ابن بنت المجلسي، عن جدّه المجلسي بطرقه.

وأما الحاج الشيخ محمد، فمن طرقه: ما يرويه عن العالم البهيم النقي «مولانا محمد قاسم بن محمد رضا الطبرسي»، عن المجلسي.

وأما السيد حسين والمولى عبدالنبي، فهما يرويان عن النحرير «السيد إبراهيم والد السيد حسين» المذكور، عن المجلسي.

ولي طريق أعلى عن شيخي المرتضى الأنصاري، عن الثقة الفقيه المعمر «السيد حسين بن السيد عبدالكريم بن السيد جواد بن السيد عبدالله بن السيد نورالدين بن السيد نعمت الله الجزائري» - والسيد حسين المذكور على ما أخبرني به «السيد محمد علي بن السيد عبدالله بن السيد علي أكبر بن السيد نورالدين» المذكور، كان من أجلّة العلماء العبّاد الزهّاد الساعين في ترويج الدين والمساجد والجماعات، توفي في حدود سنة (١٢٦٠) ستين بعد المأتين والألف في بلدة الكاظمين، ودفن في الدكة الخامسة خلف الرواق في الإيوان الشرقي، عن جدّه السيد جواد، عن جدّه السيد نورالدين، عن والده الماجد الجزائري، عن «السيد هاشم الأحساني»، عن «الشيخ محمد الحرفوشي»، عن «علي بن عثمان أبي الدنيا»، عن أمير المؤمنين عليه السلام والأئمة عليهم السلام، إلى صاحب الدار عليه السلام، وعن مصنف كتب العربية كالشيخ عبدالقاهر والسكاكي والتفتازاني، وكتب النحو عن أهلها، وغير ذلك من الكتب المتعارفة.

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله، اللهم اجعلني عبداً شكوراً، بمحمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والأئمة والأولياء؛ آمين يا رب العالمين.

اجازات

اجازات محمد قاسم و محمد جعفر نراقی

سید جعفر حسینی اشکوری

إجازات الميرزا جعفر الطباطبائي الحائري

سید صادق حسینی اشکوری

اجازات فیض کاشانی (۲)

ابوالفضل حافظیان

اجازة علامة سيدحسن صدر به محمد امين امامی خویی

علی صدرایی خویی

اجازات ملا محمد قاسم و محمد جعفر نراقی

سید جعفر حسینی اشکوری

درآمد

از دیرباز و از همان ایام حیات رسول گرامی اسلام، علم حدیث، یکی از علوم بسیار مهم بین جامعه علمی مسلمین بوده است؛ چرا که بعد از قرآن کریم، حدیث یا سنت، دومین دلیلی است که در شریعت اسلامی بدان استناد و قواعد تشریح، از آن اخذ می شود. همین امر سبب شده بود که معاصران پیامبر ﷺ به گفتار، کردار، اوامر و نواهی ایشان، توجه کامل داشتند. آنان اعتقاد داشتند که حضرت، «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۱ و گفتارش از کلام الهی سرچشمه گرفته است؛ نیز او را الگوی حسنه‌ای می دانستند که راهنمای آنان به خیر دنیا و آخرت است: «لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»^۲.

صحابیان، دائماً آنچه را از رسول خدا دیده و شنیده بودند، برای

۱. سوره نجم، آیه ۳.

۲. سوره احزاب، آیه ۲۱.

کسانی که در عهد پیامبر ﷺ نبودند، نقل کرده، به استناد همان اقوال و افعال، آرا و فتاوی خود را تنظیم می‌کردند و دیگران را نیز به پیروی امر کرده، اعتقاد داشتند که شریعت الهی که پیامبر ﷺ به تبلیغ آن مأمور شده، همان گفتار و کردار اوست.

این سنت با اهتمام بسیاری از نسلی به نسل دیگر منتقل شد و برای حفظ و صیانت آن از دست حدیث سازان و منافقان، بعد از وفات رسول اکرم، قواعدی برای این علم در نظر گرفته شد تا بتوان کلام صادق را از کاذب و یا حق را از باطل، تشخیص داد.

شیعه امامیه بر این اعتقاد است که اقوال و افعال ائمه اثنا عشر ﷺ همان گفته و کرده نبی اکرم ﷺ است؛ چرا که خود پیامبر امتش را به تبعیت از قرآن و عترت خویش فراخوانده، چنانکه در بسیاری از احادیثی که در مصادر کتب روایی عامه و خاصه روایت شده، آمده است: «لَا يُفْتَرِ قَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضُ»^۱.

همچنین در حدیث است که: «أهل البيت أدري بما في البيت»^۲.

ائمه ﷺ تمامی علوم خود را از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ﷺ کسب کرده‌اند و ایشان از ابتدای تولد خود تا وفات پیامبر اکرم، در همه حال با وی بوده و در هیچ شرایطی از ایشان جدا نشده است و پیامبر ﷺ نیز تمام علوم خود را به علی ﷺ داده و تصریح کرده که وی، باب شهر علم است، و^۳ این مطلب، مبین آن است که راه شناخت حق از باطل، منحصر در همین راه است و بس.

اصحاب ائمه ﷺ برای جلوگیری از فراموش شدن روایات و از بین رفتن آنها، کوشش بسیاری در نقل و جمع آوری آنها نموده‌اند

۱. الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۱۶؛ معانی الاخبار، ص ۱۱۴؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، ج ۹، ص ۱۳۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۲۷۴.

۳. «أنا مدينة العلم وعلي بابها» وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۲۰؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۴۸.

که بعد از عصر ائمه علیهم السلام می توان به چهار کتاب مهم روایی «کافی»، «من لایحضره الفقیه»، «الاستبصار» و «تهذیب»، اشاره نمودن^۱. از دیگر راههای حفظ و نگهداری روایات، اجازات حدیثی بی است که بعد از زمان ائمه علیهم السلام بین علما معمول بوده است که در این مجموعه، برآنیم تا اجازات دو تن از دانشمندان شیعه را که به اخذ اجازه از اساتید خود نائل شده اند، عرضه نماییم؛ ولی قبل از آوردن اصل اجازات، شرح حال کوتاهی از این دو دانشمند می آوریم.

ملا محمد قاسم نراقی

مرحوم شیخ آقابزرگ تهرانی در «الکرام البررة»، ضمن بیان شرح حال وی چنین آورده است:

المولی قاسم النراقی الکاشانی، العالم المعتمّر الجلیل المجهز للمیرزا أبي تراب بن المولی أحمد النطنزی و سبط المولی أحمد النراقی^۲.

و در چند صفحه بعد، چنین نگاشته:

المولی قاسم الکاشانی العالم المعتمّر الجلیل النراقی، کتب اجازة للمیرزا أبي تراب بن المولی أحمد النطنزی، یروی فیها عن المیر السید علی صاحب الریاض و عن الآقا محمد علی کرمانشاهانی...^۳.

شیخ آقا بزرگ، بعد از بیان هر دو مطلب، یادآور شده که هر دو آنها مأخوذ از کتاب «لباب الألقاب» مرحوم ملا حبیب الله شریف کاشانی است. ملا حبیب الله در کتاب یاد شده، ضمن شرح حال میرزا ابوتراب نطنزی، به مشایخ اجازه وی اشاره نموده و از

۱. برگرفته از کتاب اجازات الحدیث، سید احمد حسینی اشکوری.

۲. الکرام البررة (بخش مخطوط).

۳. همان.

جمله درباره ملا قاسم نراقی نوشته است:

والملا قاسم كان عالماً فقيهاً مشهوراً، بلغ عمره إلى المائة بل تجاوز عنها
على ما حكاه جماعة...^۱.

و نیز مرحوم معلّم حبیب آبادی در «مکارم الآثار»، ضمن معرفی میرزا ابو تراب نطنزی، همان مطالب «لباب الألقاب» را نقل کرده است؛^۲ اما در هیچ یک از مصادر، به تاریخ تولد و فوت ملا قاسم، اشاره نشده و فقط آورده اند که وی، عمر طولانی کرده و زیاده بر صد سال، زندگانی نموده است.

با ملاحظه آنچه ذکر شد و از اجازات موجود، چنین برمی آید که ملا قاسم نراقی، چند صباحی را در عتبات عالیات و بخصوص کربلای معلی گذرانیده و در سال ۱۲۱۳ق، به اخذ چهار اجازه از مشایخ خود نائل شده است و بعد به ایران آمده و در کاشان زندگی می کرده و بعد از سال ۱۲۵۶ق، فوت نموده است؛ چرا که اجازه وی به فرزندش قوام الدین محمد جعفر نراقی، در ۱۹ شعبان آن سال صادر شده است.

محمد جعفر نراقی

متأسفانه از شرح حال محمد جعفر نراقی (فرزند ملا قاسم نراقی) در کتب تراجم، نشانی نیافتیم، ولی از اجازه صاحب جواهر به وی، چنین برمی آید که بسیاری از ابواب فقه را نزد ایشان خوانده و مقداری از مباحث آن را نیز نگاشته و به محضر استاد تقدیم کرده است که صاحب جواهر پس از دیدن نوشته هایش او را ستوده و وی را شایسته اجازه دانسته است.

۱. لباب الألقاب، ص ۱۰۹.

۲. مکارم الآثار، ج ۳، ص ۷۱۷.

شیخ آقابزرگ تهرانی در «الذریعة» کتابی به نام «الحجة البالغة»، مشتمل بر ۳۸ مناجات عربی و فارسی در توحید و ستایش خداوند و ائمه اطهار علیهم السلام از ملا محمد جعفر بن محمد قاسم شریف نراقی کاشانی، معرفی نموده که از تألیف آن به سال ۱۲۷۳ق، فارغ شده و در همان سال به امر محمد حسن خان، حاکم کاشان به چاپ رسیده است؛^۱ ولی در «الکرام البررة»، کتاب «الحجة البالغة» را از ملا محمد جعفر شریف بن محمد باقر نراقی، معرفی کرده است، نه محمد قاسم.^۲

اجازات ملا محمد قاسم نراقی

از محمد قاسم نراقی تاکنون چهار اجازه شناسایی شده بدین ترتیب:

اجازه سیدعلی طباطبایی، صاحب «ریاض المسائل»، اجازه ملا محمد حسن قزوینی حائری، اجازه محمدعلی بهبهانی، اجازه ملا محمد مهدی شهرستانی، همه این چهار اجازه، در سال ۱۲۱۳ق، صادر شده است.

اجازات محمد جعفر نراقی

از محمد جعفر نراقی تاکنون دو اجازه به دست آمده که اولی اجازه صاحب جواهر به وی و دومی، اجازه ای است که پدرش به وی در ۱۹ شعبان ۱۲۵۶ داده است.

۱. الذریعة، ج ۶، ص ۲۵۸، رقم ۱۴۱۰.

۲. الکرام البررة، ج ۱، ص ۲۴۶-۲۴۷.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بخش اول: اجازات ملا محمد قاسم نراقی

۱- اجازة سيد على طباطبائي «صاحب رياض»^۱.

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رافع درجات العلماء إلى ذروة العلي، ومفضل مدادهم على دماء الشهداء، والموطئ لأقدامهم أجنحة ملائكة السماء؛ والصلاة والسلام على سيد الأنبياء محمد المصطفى وعترته الأصفياء الأمناء الأتقياء.

وبعد، فقد استجازني العالم العامل والفاضل الكامل، المؤيد بالتأييد الرباني، والولد الروحاني «ملا محمد قاسم النراقي» أيده الله تعالى، ووقفه لمنصبه، وجعل

۱. سيد علي بن سيد محمد علي حسني طباطبائي كه به جهت تأليف كتاب «رياض المسائل» به «صاحب رياض» مشهور شده است. وی در سال ۱۱۶۱ در کاظمین متولد و در حدود سال ۱۲۳۱ در کربلا وفات نمود. شرح حال وی در الروضة البهية في طرق الشيعية، ص ۲۴ و ۲۵؛ روضات الجنات، ج ۴، ص ۳۹۹-۴۰۶؛ ریحانة الأدب، ج ۳، ص ۳۷۰-۳۷۲؛ بهجة الآمال في شرح زبدة المقال، ج ۵، ص ۵۲۶-۵۳۲؛ منتهی المقال، ج ۵، ص ۶۳-۶۶؛ مکارم الآثار، ج ۳، ص ۹۰۱-۹۱۱ و نجوم السماء، ص ۳۴۰ قابل دسترسی است.

له كل يوم خيراً من ماضيه، وعامله الله بلطفه الجلي والخفي، وبلغه إلى ما يستسعد به من الآمال والأمانى.

فأجزت له - أدام الله تأييده وتوفيقه - أن يروي عنى جميع مصنفاتي ومؤلفاتي ومقروءاتي من مشايخي العظام وأساتيدي الكرام - أعلى الله تعالى درجاتهم في يوم القيام - وما تلقى عنى من ضروب من الأحكام من الحلال والحرام، سائلاً منه أن يسلك مسلك الاحتياط الذي به يُرجى الفلاح والنجاة، عند مزال الأقدام على الصراط.

ولا يستبدّ برأيه وإن يراه قوياً، ولا يحتج إلى مخالفة أمراء الأعلام والأفاضل، وإن تخيل أن سندهم كان سيئاً وردياً، بل يبذل الجهد في تكميل ما أعدت للتكميل وإن كان ذلك خطيراً جليلاً، ويرتقي عن حظوظ النفس البهيمية إلى ذورة التشبه بالملائكة، ينال بذلك مكاناً علياً.

ويجعل نصب عينيه ما مثله سبحانه في تبيانه بقوله عز من قائل: «هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً» الآية إلى آخرها؛ فكم من أناس قد جروا على ذلك فلم يبلغوا ما يروى قليلاً، ولا ما يشفي علياً، واكتفوا عن الإدراك بمجالسة شطر من قلوب الجهال. نسأل الله - سبحانه وتعالى - الاعتصام من مساولة النفس والشيطان في المبدأ والمآل، وجملة الأحوال؛ إنه بذلك جدير، وهو على كل شيء قدير، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم.

وكتب بيمنه الدائرة - أوتي كتابه بيمنه في الآخرة - فقير عفو ربّه الغني ابن محمد علي، علي الحسيني الحسيني الشهير بالطباطبائي، وكان ذلك في شهر شوال من سنة (١٢١٣).

محل مهر مجيز باسجع «لا إله إلا الله الملك الحق المبين، عبده علي طباطبائي»

۲- اجازة ملا محمد حسن قزوینی حائری^۱

بسم الله الرحمن الرحيم، وبه ثقتي ورجائي، الحمد لله الذي كرم بني آدم، وفضلنا من بينهم على سائر الأمم بنبينا محمد سيد الأنام وآله الهداة الغر الميامين الكرام، المعصومين عن الخطاء والخطل والرجس والآثام؛ صلى الله عليهم ما تعاقبت النور والظلام، وهدانا باقتفاء آثارهم والاستضاءة من أنوارهم إلى دين الإسلام ومعرفة الشرائع والأحكام، وأمرنا بترويج أحاديثهم ونشر أخبارهم والتأسي بهم في أفعالهم وأطوارهم؛ كي لا نتيه في ظلمات الشكوك والأوهام، ورفع درجات العلماء العالمين بمعالمهم، العاملين بشرايعهم، الهادين إلى مناهجهم، المتقين الأعلام إلى أعلى درجة وأرفع مقام، وفضل مدادهم على دماء الشهداء، ووطأ لأقدامهم أجنحة ملائكة السماء، وجعل لهم مرتبة لا يعلوها مرتبة، ومنقبة لا يعدوها خفية، في هذا الدار ودار القيام. فشكر الله مساعيهم الجميلة، وأثابهم بمثوباته الجزيلة، وحشرهم مع سادتهم في دار السلام، ووفقنا ببركاتهم للتمسك بالعروة الوثقى التي لا انقطاع لها ولا انفصام.

أما بعد، فلما كان من فضل الله ولطفه بالعباد أن سهل لهم سبيل الرشاد، وأوضح لهم مسالك الرشد والسداد، فجعل لحفظ الشرائع والأحكام - الميئة بأخبار الأئمة الهداة عليهم السلام - مستحفظين يتلقفون خلفاً عن سلف، ما صدر عن أهل بيت العصمة والشرف، ويحفظونها بالضبط عن التغيير والتلف.

۱. مولى محمد حسن بن معصوم قزوینی حائری متوفای (۱۲۴۰) در شیراز ومدفون در کربلا در کنار قبر استادش وحید بهبهانی، مرحوم محمد معصوم شیرازی که از نوادگان وی است در طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۳۴۰-۳۴۵ شرح حال وی را به تفصیل بیان نموده است. همچنین در روضات الجنات، ج ۲، ص ۳۰۲ و ۳۰۳؛ نجوم السماء، ص ۳۴۲ و ۳۴۳؛ الكرام البررة، ج ۱، ص ۳۵۴ و ۳۵۵؛ مکارم الآثار، ج ۴، ص ۱۰۹۹-۱۱۰۲ شرح حال وی به تفصیل آمده است.

وكان ممن أخذ منه بالحظ الوافي، وفاز منه بالنصيب المتكاثر، العالم العامل الذكي، والظن النديس الأملعي، والفاضل الكامل البهي، ذو الأخلاق الرضية، والمحاسن البهية السنية، الأخ الأعز الحاوي لفنون المحامد والمكارم، «الملا محمد قاسم النراقي» وفقه الله للعروج إلى أعلى المعارج والغايات، ووقاه من صنوف المكاره والآفات، بمحمد وآله الهداة.

فأراد الانتظام في سلك حملة الأخبار، والافتقاء بآثار العلماء الأخيار، فاستجازني لحسن أخلاقه وعظيم إشفاقه، فجريت فيه على مذاقه وإن لم أكن له أهلاً، إذ كنت أعدّه في هذه الأيام على نفسي فرضاً لا نفعاً.

وأجزت له - زيد فضله، وعظم نبهه - أن يروي عني ما صحّت لي روايته عن مشايخي الكرام، وسأغت لي حكايته عن الفضلاء العظام والأمثال الأعلام، سيّما الكتب الأربعة المشهورة التي عليها المدار في هذه الأعصار، أعني: «الكافي والفقيه والتهذيب والاستبصار»، من مصنّفات المحمّدين أبي جعفرين الثلاثة الأوائل، الذين هم وكتبهم في الظهور والاشتهار كالشمس في رابعة النهار.

والكتب الثلاثة الجامعة لتفاريق الأخبار، أعني: «الوافي والوسائل وبحار الأنوار»، من مصنّفات المحمّدين الثلاثة الأواخر، الذين هم كالسحاب الهواطل والنجوم الزواهر، وسائر كتب الحديث والفقهِ والأصولين والرجال، وما برز مني في قالب التصنيف، سيّما «ملخص الفوائد السنية» وشرحه في أصول الفقهِ، و«مصباح الهداية» في الفقهِ - وفقني الله لإتمامه والفوز بسعادة ختامه - وغيرهما من كتب ورسائل وأجوبة مسائل، وسائر الكتب المصنّفة في جميع الفنون العقلية والنقلية. فقد صحّت لي روايتها بأسرها من مشايخي الكرام وأساتيدي الفخام، بطرق عديدة نذكر منها الأعلى، ونقتصر منها على الأولى:

منها: ما أخبرني به قراءةً وسماعاً وإجازةً شيخنا العالم العَلَم العلامة، وأستاذنا الحبر الفاضل الفاضل الفهامة المحقّق النحرير، والفقهِ العديم النظير، مجدّد ما

اندرس من آثار القدماء، ومعيد ما محي من آثار العلماء، باقر علوم الدين، وناشر شريعة سيد المرسلين «مولانا محمد باقر بن المرحوم الأجل الأكمل المولى أكمل» غمرهما الله برحمته الشاملة وأطافه الكاملة، عن والده المنزه بذكره.

عن جملة من مشايخه الكرام الأفاضل الأعلام، المحقق المدقق «الميرزا محمد الشيرواني»، وقطب دائرة الفضل والكمال «جمال الملة والدين الخونساري»، والفقير المدقق الأفخر «الشيخ جعفر القاضي»، عن العلامة الفهامة ذو العز الرفيع والمجد المنيع، معدن الفضل والتقى، ونخبة العلماء وزبدة الفضلاء «الملا محمد تقى المجلسي»، عن نفحة العلم والأدب، وعيبة الحسب والنسب، جامع فنون العلوم والمعارف، والحائز لسنوف الحقائق والمعارف «بهاء الملة والدين محمد العملي» عامله الله بلطفه الخفي والجلي، عن والده المحقق المدقق العلامة «الحسين بن عبد الصمد الحارثي»، عن خاتمة العلماء والمجتهدين، السالك لمسالك الدين «الشيخ زين الدين الشهير بالشهيد الثاني» رفع الله درجته كما شرف خاتمته.

وأخبرني سماعاً وإجازة سيدنا السند والعلم المفرد، والبحر الزاخر الحاوي لفنون المكارم والمآثر، علامة عصره ونادرة دهره، خاتم المجتهدين وزبدة المحققين المدققين الربانيين، السيد البهي السني «السيد محمد مهدي بن السيد الأجل الأكمل السيد مرتضى الطباطبائي» حشره الله مع أجداده الطاهرين، عن جملة من مشايخه؛ منهم: شيخنا وشيخه المتقدم ذكره.

ومنهم: شيخ علماء عصره وأفقه فقهاء دهره، الشيخ الأجل الأكمل البهي «الشيخ مهدي الفتوي العملي»، عن شيخه العلامة الرفيع ذو المجد المنيع «الملا أبي الحسن الشريف الفتوي»، عن غواص بحار الأنوار، وناشر أحاديث الأئمة الأطهار، العلامة الفهامة «الملا محمد باقر المجلسي»، عن جملة من مشايخه؛ منهم: والده المتقدم ذكره، عن شيخنا البهائي، عن والده، عن الشهيد الثاني، قدس الله أرواحهم ونور رياضهم وأشباحهم.

ومنهم: شيخه وشيخنا المقدس المفضل المبجل الأفضل الأمد الأكمل، والفائز

بدرجتي العلم والعمل، الفقيه الذي لا يدانيه في الفضل مداني «الشيخ يوسف بن الشيخ أحمد البحراني»، عن جملة من مشايخه؛ أرفعهم وأعلامهم المولى العلامة الجامع لأصناف العلوم، ذوالعز الرفيع «الملا رفيعا» المجاور بالمشهد الرضوي، عن العلامة المجلسي، عن والده، عن الشيخ البهائي، عن والده، عن الشهيد الثاني ؑ. وأخبرني إجازة جملة من أصحابنا الكرام الأجلاء الأعلام؛ منهم: السيد الجليل والفاضل النبيل، حاوي أصناف السعادات وجامع فنون الفضائل والكمالات، سلالة السادة العظام وخالصة الفضلاء الكرام «الميرزا محمد مهدي بن المرحوم المبرور أبي القاسم الموسوي الشهرستاني، عن شيخه وشيخنا «الشيخ يوسف» وشيخه «الشيخ مهدي» إلى آخر السندين إلى الشهيد الثاني.

ومنهم: السيد الفاضل الجليل والورع الكامل النبيل، المقدس المفضل المبجل الأجل الأمد الأكمل، خلاصة السادة الفخام، الراقي في العلا والمجد أعلى المراقي «المير عبد الباقي»، عن أبيه فخر السادة الأعظم ونخبة الأماثل والأكارم، علامة عصره ونادرة دهره، المبرأ عن كل وصمة و شين «المير محمد حسين الخاتون آبادي»، عن العلامة المجلسي، عن والده، عن الشيخ البهائي، عن والده، عن الشهيد الثاني.

وبما ذكرناه من الأسانيد وما لم نذكر عن الشهيد الثاني، عن عدة من مشايخه؛ منهم: شيخ المشايخ في عصره «الشيخ نور الدين علي بن عبدالعال الميسي»، عن شيخه الوجيه النبيه «شمس الدين محمد بن محمد بن داود الشهير بابن المؤذن الجزيني»، عن شيخ المشايخ الماضين «الشيخ ضياء الدين علي»، عن أبيه الإمام والبحر القمقام، علم الأعلام «الشيخ محمد بن مكّي الشهيد» - رفع الله قدره - عن تلامذة العلامة - أشهرهم وأعلمهم «فخر المحققين» ابنه - عن العلامة الحلّي، آية الله في العالمين، جمال الملة والدين «الحسن بن يوسف بن المطهر»، عن خاله

المحقق الفقيه الوحيد الرشيد، شيخ المشايخ «جعفر بن سعيد»، عن الشيخ الفقيه «نجيب الدين محمد بن نما»، عن الفاضل الفقيه الماهر والفحل المناظر «محمد بن إدريس العجلي»، عن «الشيخ عربي بن مسافر البغدادي»، عن «الشيخ إلياس بن جام الحائري»، عن الشيخ الإمام الهمام «أبي علي بن شيخ الطائفة المحققة»، ورافع أعلام الشريعة الحقة «أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي»، عن أبيه - قدس الله روحه - عن شيخه المؤيد بالتأييد والتسديد «محمد بن محمد بن نعمان الملقب بالمفيد»، عن شيخه «الصدوق» رواية الأخبار ورئيس المحدثين الأخيار «أبي جعفر محمد بن علي بن بابويه القمي»، عن شيخه الإمام علم الإسلام، وقدوة الأنام وثقة الإسلام «محمد بن يعقوب الكليني الرازي».

وهؤلاء المشايخ الثلاثة قد رووا في كتبهم المشهورة بأسانيدهم المذكورة فيها، متصلة عن أئمة الهدى، عن جدّهم رسول الله - صلى الله عليه وعليهم اجمعين - عن جبرئيل أمين الله، عن الله جلّ وعلا، ونحن نروي بحمد الله بطريق كل متأخر كتب من تقدمهم من علمائنا ومن علماء أهل الخلاف في الحديث وغيره.

وقد أجزت له - زيد فضله - أن يروي عني جميع ذلك كيف شاء وأحب، ملتمساً منه - دام مجده - أن لا ينساني من صالح الدعوات في الحياة وبعد الممات، مشروطاً عليه ما شرطه علينا مشايخنا من التمسك بذيل الاحتياط في النقل والفتوى، وعليه بالورع والتقوى، وترك التجري على الفقهاء والاعتراض بفهمهم، والتخلي عن مساوي الأخلاق، والتحلي بمحاسنها، ومراقبة النفس الأمانة.

وكتب ذلك فقير عفو ربّه القيوم، خادم طلبة العلوم محمد حسن بن المرحوم الحاج معصوم القزويني أصلاً والحائري موطناً ومسكناً - وفقه الله لتحصيل رضاه و... عمّا يحذره وينخشاه - في الثالث والعشرين من شهر شوال المكرّم من شهور سنة (١٢١٣)، حامداً لله ومصلياً على خير خلقه محمد وآله الطاهرين.

محل مهر مجيز با سجع «عبد الرّاجي محمد حسن»

٣- إجازة مولى محمد على بهبهاني^١

بسم الله الرحمن الرحيم. أحمده على نواله مصلياً على أحمده وآله.

وبعد، فيقول القاصر «محمّد علي بن محمّد باقر الإصفهاني البهبهاني - عفي عنهما - إنّه لما كان شرف الإنسان إنّما هو بالعقل الذي امتاز به عن العجماءات، وشابه به ملائكة السماوات، وبالعلم الذي استحقّ به رفيع الدرجات، وفضل به على نبيّ نوعه من أولي الجهالات، وكانت متعدّدة، وأصنافها متبدّدة، وكان أفضلها بعد أصول الدين العلم بفروع شريعة ختم النبيّين، المأخوذة عن طرق عترته وأولاده الأئمة المعصومين - صلوات الله عليهم أجمعين - الذين هم الفرقة الناجية من بين الفرق الثلاث والسبعين؛ بإجماع المسلمين وتصريح جمع من فضلاء الجمهور في كثير من الأمور بأنّ السنّة النبويّة كذا، لكن لما اتّخذته الرفضة شعاراً عدلنا عنه إلى كذا، ومدلول الآية الشريفة كذا، لكن لما فعل الرفضة كذا منعناه على ما بيّنته في الرسالة الإمامية الموسومة بـ «سنة الهداية لهداية السنّة» وشرحي المسمّى بـ «تجريد الشرح في شرح شرح التجريد» على مبحث الإمامة؛ فإنّ مستندهم في تضليل من سواهم من الأئمة، واختصاصهم بالفرقة الناجية من بين الأئمة هو ما رووه عن النبيّ ﷺ في جملة خبر أنّه قال: «ستفترق أمّتي على اثنين أو ثلاثة وسبعين؛ فرقة الناجية منها واحدة، والباقون هلكي. قيل: ومنّ الناجية؟ قال: أهل السنّة والجماعة. قيل: وما السنّة والجماعة؟ قال: ما أنا اليوم وأصحابي عليه».

١. مولى محمد علي بن محمد باقر بهبهاني كرامناشاهي متولد روز جمعه ٢٦ ذى الحجة (١١٤٤) در كربلا ومتوفى ٢٧ رجب (١٢١٦) در كرامناشاه، شرح حال وی در منتهی المقال، ج ٦، ص ١٧٨ - ١٨٢؛ طرائق الحقائق، ج ١، ص ١٨٤ - ١٨٦؛ الكرام البررة (بخش مخطوط)؛ مكارم الأثار، ج ٢، ص ٥٦١ - ٥٦٧؛ تحفة العالم، ص ١٧٧ و نجوم السماء، ص ٣٣٦ آمده است، و نیز فاضل معاصر شيخ على دوانی در كتاب وحید بهبهانی ص ٢٧٥ - ٣٥٦ به طور مفصل به شرح حال و آثار وی و فرزنداناش پرداخته اند، و همچنين در مقدمه كتاب خيرانية ملا محمّد علي بهبهانی شرح حال مبسوطی از وی مذکور است.

وقد روي في صحيح البخاري ومسلم اللذين هما أصح الكتب بعد كتاب الله عندهم في جملة خبرٍ عن النبي ﷺ فأقول: أصحابي! فقال: إنك لا تدري ما أحدثوا بعدك إنهم لم يزالوا مرتدين منذ فارقتهم.

وروا عنه ﷺ أنه قال: «عليّ مع الحقّ، والحقّ مع عليّ؛ يدور معه كيف ما دار»، وقوله ﷺ: «من تمسك بعليّ فقد تمسك بالعروة الوثقى» إلى غير ذلك.

وبالجملة طريقة الإمامية هي الطريقة الحقّة، وهم الفرقة المحقّة.

فاستجازني العالم العامل والفاضل الكامل، صاحب الهمم العلية والأفهام الدقيقة والأفكار الرقيقة، المبجل الممجّد الذي هو عليّ بمنزلة ولد «ملاً محمّداً قاسم النراقي»، أسعده الله في الدارين، وأعطاه ما تمنّاه وتقرّ به العين.

ووجدته ممّن أقبل على تحصيل اللذات النفسانيّة، وفاز بالسبق على أقرانه في الكمالات الإنسانيّة، وأفئته ممّن انقطع بكلية إلى طلب المعالي، ووصل يقظة الأيام بإحياء الليالي، حتّى بلغ من آماله بأعظمه، وجعله من الأعلام وأكرمه.

فاستخرت الله تعالى وأجزت له - كثر الله في العلماء مثله - أن يروي عني ما سأغت لي روايته، وجازت لي إجازته، من العلوم الدينيّة والمعارف اليقينيّة، من اللغة والصرف والنحو والمنطق والأصولين والتفسير والأدعية والرجال والفقّه والاستدلال للعامّة والخاصّة، سيّما الكتب الأربعة الأخباريّة المشتهرة بيننا اشتهار الشمس في رابعة النهار - التي عليها عمد المدار في هذه الأعصار - المتواترة عن مصنفيها الأبّي جعفرين المحمّدين الثلاثة من قدماء فقهاءنا الأخيار «الكافي والفقيه والتهديب والاستبصار».

فقد صحّت لي روايتها بأسرها، إجازة عن السيّد السند والركن المعتمد، سلالة السادات والأفاضل «الأمير عبد الباقي»، عن شيخه وأستاده، زين فضلاء الزمان ومربي العلماء الأعيان، والده العلّامة «الأمير محمّد حسين»، عن رئيس الفقهاء والمحدثين، آية الله في العالمين، لسان الشيعة ومرّوج الشريعة «المولى محمّد

باقر المجلسي « قدس الله روحه .

عن طائفة من أعلام الفضلاء، وجماعة من أعظم الأتقياء، منهم والده العلامة رئيس المحدثين وأفضل المتورّعين «المولى محمد تقي المجلسي» رفع الله درجته كما شرف خاتمته، عن بحر المحققين «بهاء الملة والدين محمد العاملي» نور الله ضريحه، عن والده الفقيه النبيه «عز الدين الحسين بن عبدالصمد الحارثي» .

عن زبدة العلماء المدققين وأفقه الفقهاء المتأخرين، الشيخ السعيد الشهيد «زين الدين بن علي بن أحمد الشامي العاملي»، عن شيخه الأجل «نور الدين علي بن عبدالعال الميسي» طيب الله تربته، عن الشيخ «شمس الدين محمد بن المؤذن الجزيني»، عن الشيخ الأمثل «ضياء الدين علي» ؑ، عن والده الشيخ السعيد الشهيد «محمد بن مكّي» جزاه الله خير جزاء السابقين.

عن «فخر المحققين أبي طالب محمد، عن والده العلامة آية الله في العالمين «الحسن بن يوسف بن المطهر الحلّي»، عن والده السعيد «سديد الدين يوسف»، وشيخه المحقق «أبي القاسم جعفر بن الحسن بن يحيى بن سعيد»، عن السيد الشريف «فخار بن معد الموسوي»، عن الشيخ الجليل «أبي الفضل شاذان بن جبرئيل القمي» طاب ثراه.

عن الشيخ العماد «محمد بن أبي القاسم الطبري» طيب الله مضجعه، عن الشيخ السعيد «أبي علي الحسن» ؑ، عن والده الفقيه شيخ الطائفة المحققة الإمامية «أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي» جزاه الله عنأ أحسن الجزاء، عن الشيخ السديد «المفيد محمد بن محمد بن النعمان» رفعه الله تعالى إلى أعلى درجات الجنان.

عن الشيخ الفقيه الثقة «أبي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه» طيب الله تربته، عن الشيخ الأعظم ثقة الإسلام «أبي جعفر محمد بن يعقوب الكليني» حشره الله مع الأئمة الطاهرين.

وبالإسناد السابق عن الشيخ المفيد، عن «الشيخ الصدوق أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي» ؑ، عن «أبي جعفر محمد بن يعقوب الكليني» ؑ. وهؤلاء المشايخ الثلاثة قد رووا في كتبهم المشهورة بأسانيدهم المذكورة فيها مفصلة عن أئمة الهدى، عن جدّهم رسول الله، عن جبرئيل أمين الله، عن الله جلّ وعلا.

وقد أجزت له - دام توفيقه - أن يروي عني جميع ذلك كيف شاء وأحبّ، ملتصقاً منه - دام مجده - أن لا ينساني من صالح الدعوات في الحياة، وسيما إدبار الصلاة وبعد الممات، سائلاً منه سلوك سبيل الاحتياط الذي يرجى الفلاح والنجاح عند مزال الأقدام على الصراط.

وكان ذلك في تاريخ شهر ذي الحجة الحرام من سنة (۱۲۱۳).

محل مهر مجيز با سجع «محمد علي بن محمد باقر»

۴ - إجازة مولى محمد مهدي شهرستاني^۱

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله الذي نورّ قلوبنا بأنوار هدايته، وفتح مسامع عقولنا بمقاليد عنايته، ونظّمنا في سلك التابعين لحملة دينه وشريعته، والمتابعين لحفظة أحكامه وملته.

والصلاة والسلام على الصارع برسالته، والمستجب لدلالته، محمد وآله المتوجّين بتاج كرامته، والمصطفين من خلقه وبريته.

۱. مولى محمد مهدي اصفهاني كربلايي شهرستاني متولد حدود سال (۱۱۳۰) در اصفهان ومتوفى (۱۲۱۶) در كربلا. برای شرح حال وی رجوع شود به: معارف الرجال، ج ۳، ص ۸۴-۸۷ مکارم الآثار، ج ۲، ص ۶۱۱-۶۱۴؛ مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۳۹۶ و ۳۹۷؛ الکرام البررة (بخش چاپ نشده). ونیز مرحوم سيد هبة الدين شهرستاني، رساله ای به نام «شهرستانيه» در شرح حال وی نگاشته، که مرحوم معلم حبيب آبادی در مکارم الآثار از آن یاد کرده است.

وبعد، فلما أن الأخ الجليل، والعمدة النبيل، المهدب الأصيل، الفائز بالمعلى، والرقيب من مداح السيادة، مضافاً إلى ما عليه من النجابة، الفاضل الكامل الزكي الألمعي، والبهّي الصفي، «مولانا محمد قاسم النراقي» وفقه الله للارتقاء إلى أعلى المراقي، كان ممن رتع في رياض العلوم الدينية، وكرع من حياض زلال الأخبار اليقينية، وقد التمس مني الإجازة له فيما صححت لي روايته، وثبت عندي درايته، من معقول أو منقول وفروع وأصول، حسب ما جرى عليه السلف والخلف من علمائنا الأبرار، من التشرف بالانتظام في سلك الرواة عن الأنمة الأظهارية.

فسارعت إلى إجابته وإنجاح طلبته؛ لما عليه من جودة فطنة واستحقاقه وأهليته، فأقول:

إنّي قد أجزت له - سلمه الله وأبقاه - أن يروي عني ما صححت لي روايته من مقروءٍ ومسموعٍ، وما جازت لي إجازته من معقولٍ ومشروعٍ، ولا سيما كتب الأخبار، وخصوصاً من بينها الأربعة السائرة في الأعصار، كمسير الشمس في دائرة نصف النهار، وهي «الكافي والفقيه والتهذيب والاستبصار» وجملة ما صنّفه علماؤنا الأبرار في جميع العلوم.

ولما كان طريقي إلى تلك الكتب متكثرة متعددة - إلا أن الميسور لا يسقط بالمعسور - ولما كان الوقت ضيقاً فلذا اكتفيت بهذا القدر، وطرق الإجازة لديه معلومة.

وألتمس منه - دام توفيقه - أن يتمسك بذيل التقوى والاحتياط، وأن لا ينساني في الحياة والممات، لا سيما في مظانّ الإجابات وأدبار الصلوات.

وكتب أحوج المرئيين إلى عفو ربه الكريم «محمد المهدي الإصفهاني» مولداً، والكربلاني مسكناً ومدفناً - عفي عنه بالنبي والوصي - في سنة (١٢١٣).

محل مهر مجيز باسجع «عبد الراجي محمد مهدي»

بخش دوم : اجازات محمد جعفر بن محمد قاسم نراقی

١ - إجازة شيخ محمد حسن نجفي صاحب «جواهر الكلام»^١

بسم الله الرحمن الرحيم الرؤف العطوف الحنّان المنّان، ذي الفضل والإحسان، والحمد لله ربّ العالمين الذي جعل في الأرض خلفاءً من الأنبياء والأوصياء، وجعل لهم في كلّ عصر عدولاً أمناء، ينفون عن الدين تحريف الغالين، وانتحال المبطلين، وتأويل الجاهلين ولو كره الفاسقون، وجعلهم ورثة الأنبياء، وخلفاء الأوصياء، وفصل مدادهم على دماء الشهداء.

والصلاة والسلام على نبيّه محمّد ﷺ خير الورى وخاتم الأنبياء، الذي «دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»^٢ حتى أوحى إليه ربّه بلا واسطة فأوحى، فبعثه بالشریعة الغراء والحنيفة البيضاء.

وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين من الزلل، والمنزهين عن الخلل، الذين طهرهم الله - تعالى شأنه - من الرجس تطهيراً، الوارثين لعلمه، والهادين لأمته، والحافظين لشریعتّه؛ هداة العباد، وأدلة الرشاد، وسفن النجاة، والقادة الحماة، ما أظلت الخضراء، وأقلت الغبراء، وأنیفت ثمار العلم في طروس العلماء، وأترعت كؤوس الفضل في دروس الفضلاء.

١. شيخ محمد حسن بن محمد باقر نجفی مشهور به «صاحب جواهر» متولد حدود سال (١٢٠٢) در نجف اشرف و متوفای (١٢٦٦) در همان شهر، شرح حال وی در روضات الجنات، ج ٢، ص ٣٠٤-٣٠٦؛ ریحانة الأدب، ج ٣، ص ٣٥٧ و ٣٥٨؛ الکرام البررة، ج ١، ص ٣١٠-٣١٤؛ مکارم الآثار، ج ٥، ص ١٨٢٦-١٨٣١؛ المآثر والآثار، ج ١، ص ١٨٤ و ١٨٥؛ فوائد الرضوية، ص ٤٥٢-٤٥٦؛ قصص العلماء، ص ١٠٣-١٠٦؛ ماضي النجف وحاضرها، ج ٢، ص ١٢٨-١٣٦ أمده است.

٢. سورة نجم: آیات ٨ و ٩.

این جزو و اشعار از اینها بجا مانده است الا که حرف بیست و نهم است
که اولیها از اینهاست علیها و سکا از اینها است علیها علیها
حقاناً و بر حاشیه که از اینها است اشعیر از اینها علیها علیها
موسیقی و غیره از اینها است اشعیر از اینها علیها علیها



در بیست و نهمین فصل که در این کتاب است در بیان اینها
از اینها در این کتاب است در بیان اینها
از اینها در این کتاب است در بیان اینها
از اینها در این کتاب است در بیان اینها
از اینها در این کتاب است در بیان اینها
از اینها در این کتاب است در بیان اینها
از اینها در این کتاب است در بیان اینها
از اینها در این کتاب است در بیان اینها
از اینها در این کتاب است در بیان اینها
از اینها در این کتاب است در بیان اینها

أما بعد، فلما كان من فضل الله سبحانه على العباد أن سهل لهم سبيل الرشاد، وأبان لهم طريق السداد، فجعل لدينه وحفظ أحكامه علماء مستحفظين صائنين بتلقف الخلف عن السلف، فاستودعوا في علوم أهل العصمة والشرف؛ حفظاً لها عن الضياع، وتحزراً عن صورة الانقطاع، ومحافظة على الإسناد، في طريقة الأحاد، وتيمناً بذكر المشايخ الجلّة، وتبركاً بأسماء رؤساء الملّة؛ فكم من متغرب عن وطنه لطلب العلّي، ونازح عن سكنه ومسكنه لنيل المنى.

فلله درهم إذ عرفوا من قدر العلم ما قد عرفوا، فصرفوا إليه من وجوه الهمم ما صرفوا.

وكان ممن جدّ في الطلب، وبذل الجهد في تحصيل المطلب، وفاز بسعادتي العلم والعمل، وحاز فيهما الحظّ الأوفر الأكمل، ولدنا التقى النقي، والمهذب الصفي، العالم العامل، والفاضل الكامل، ذو الفطنة الوقادة، والقريحة النقادة، والأخلاق الكريمة، والفطرة المستقيمة، المحروس بالله الكبير الأكبر «الأقا محمد جعفر» نجل الأكرم المكرّم، العظيم المعظم، والمبجل المقدم «الأقا محمد قاسم النراقي» سلّمه الله تعالى وأبقاه، وأيده وأخاه.

ومن أدنى سؤدده وعلاه قد منّ الله علينا مدّة مديدة من الزمان، مع جمع غفير من العلماء المبرزين، والفضلاء المحققين، قراءة نظر وتحقيق وتعمق وتدقيق، وسمع بنا جملة وافرة من أمّهات المسائل في كثير من أبواب الفقه.

ثمّ عرض علينا شيئاً ممّا كتبه في هذه المدّة في الفقه والأصول، واقترحنا عليه كتابة بعض المسائل، فلاحظنا ذلك كلّه وتصفّحناه، فوجدناه - بحمد الله تعالى - شأنه - حقيقاً بأن يكتب بالنور على جهات الحور، لما فيه من التحقيق الفائق، والتدقيق الرائق، والاستنباط القويم، والوزن بالقسطاس المستقيم، على طريق

السلف الماضين، والعلماء السابقين، جامعاً بين النقل والتحقيق والإيجاز والإطناب، فكان جديراً بأن تتلى في حقّه: «الْم * ذَلِكَ أَلَكِتَبُ»^١.

فَتَحَنَّنْتُ أَنْ اللهُ - تعالى شأنه - قد وقفه الملكة القدسية والمنحة الربانيّة، المسماة برتبة الاجتهاد، مقرونة بالرشاد والسداد، وهو «أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْفُلُ رِسَالَتَهُ»^٢، ويمنح نورانيته.

فحمدت الله تعالى وشكرته؛ حيث كان ذلك على يدي وتربيتي، ولم يضيع تعبي في تعلمه وتفهمه بعد أن ارتضاه حاكماً بين العباد، دليلاً على الرشاد، وركناً وثيقاً للشريعة، وكفيلاً لأيتام الشيعة.

وقد استجازني كما هي عادة العلماء وسجّية الفضلاء، وحيث كان - كما ذكرناه - ممّن تعمّد على ورعه وتقواه وفهمه وذكاه، وهو بالإجازة حقيق، وبالإدراج في السلسلة المباركة الميمونة رشيق، أجزت له أن يروي عني الكتب الثمانية، وهي «الكافي والفقيه والتهذيب والاستبصار والوافي والوسائل والعوالم والبحار» وغيرها من كتب الحديث والفقّه والتفسير والدين واللغة والأصول والرجال وجميع ما سمعه من فمي وحرّره قلمي، من كتب ورسائل وتعليقات ومسائل، سيّما كتابنا الكبير المسمّى بـ «جواهر الكلام» الذي قد منّ الله علينا بإتمامه واشتهاره - على عظم حجمه وتعدّد أجزائه - في جميع الأمصار، نسأل الله تعالى أن يجعله ذخراً لنا يوم نلقاه، وأن يبلغنا فيه ما نتمناه.

وأجزت له جميع مقرّواتي ومسموعاتي ومجازاتي، وهي جميع الكتب المصنّفة في العلوم الشرعية الأصلية والفرعية، وما يتعلّق به من المبادي العقلية

١. سورة بقره، آية ١-٢.

٢. سورة انعام، آية ١٢٤.

والنقلية، فأني أرويهما عن مصنفيهما بواسطة مشايخي وأساتيدي. وكذلك أروي جميع ما صدر عن أهل بيت الوحي في جميع الفنون بواسطتهم أيضاً على وجه يتصل الإسناد إليهم إلى رسول الله ﷺ، إلى جبرئيل، إلى رب العزة تبارك وتعالى.

فشرطاً عليه كما اشترط عليّ مشايخي من التمسك بحبل الاحتياط الذي هو النجاة عند المرور على الصراط، والمراقبة لله - تعالى شأنه - في جميع الأقوال والأحوال والأفعال، وصفاء الباطن، والتقوى التي بها ملاك الأمر كله.

ملتمساً منه أن لا ينساني من الدعاء في أوقات الخلوات ومطائر الإجابات؛ لما لي عليه من حق الأبوّة الروحانيّة، كما أنني لا أنساه - إن شاء الله - كذلك؛ لما له من حق البنوّة الروحانيّة، إن شاء الله.

كتب بيده الراجي عفو ربّه الغافر، خادم الشريعة محمد حسن بن المرحوم المبرور الشيخ باقر، تغمّده الله تعالى برحمته.

محل مهر بيضوى مجيز بانقش «محمد حسن»

محل مهر مربعى مجيز باسجع «لا إله إلا الله الملك الحق المبين محمد حسن»
ومهر بيضوى مجاز باسجع «عبدّه قوام الدين محمد جعفر».

٢ - إجازة مولى محمد قاسم نراقى^١

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله الذي نور قلوبنا بأنوار معرفته، وستر عيوبنا بأستار فضله ومرحمته، وفصلنا على سائر الأمم بمحمد خير بريته، وكرّمنا بهدايته إيانا إلى ولاية أهل بيت رسوله وعترته، ووفّقنا لاقتناء آثارهم والاستضائة من أنوارهم إلى أحكام نبيه وشريعته.

والصلاة والسلام على خير خلقه ومظهر لطفه أبي القاسم محمد أفضل أنبيائه

١. وي پدر محمد جعفر نراقى است که شرح حالش در مقدمه ذکر گردید.

وأشرف أمنائه، وعلى خلفائه الأئمة المعصومين الأطيبين الأنجيين؛ صلوات الله وسلامه عليهم أجمعين إلى يوم الدين.

أما بعد، فيقول العبد الأثم أقل الطلبة «محمد قاسم النراقى» عفي عنه: إنه لما كان من أتم فضل الله وأكمل نعمه على عباده تبيان مناهج الفوز والفلاح، وإيضاح معارج السداد والنجاح، فصار من سنته السنوية وعادته البهية أن يؤيد بتأييداته الربانية، ويوفق بتوفيقاته الصمدانية في كل عصر وأوان، ذوي النفوس القدسية الذين صعّدوا معارج الحقّ بالتحقيق، وبلغوا مبلغ الصدق بالتصديق، ليحصل بوجودهم حفظ أخبار أئمة الدين الواردة عنهم في بيان أحكام الشريعة سيّد المرسلين وخاتم النبيين؛ صلى الله عليهم أجمعين إلى يوم الدين.

وكان ممن رتع في رياض المعالم الدينية، وكرع من حياض زلال المعارف اليقينية ولدي الفاضل البهي، وقرّة عيني الكامل الزكيّ الألمعي، الذي هو ذو الأخلاق الرضية والمحاسن المرضية، المؤيد من عند الله الأكبر «محمد جعفر»، لقنه الله حجّته في يوم العرض الأكبر، وأعانه على طاعته، ووفّقه لفعل الخير وملازمته، وأسعده في الدارين، وحباه بكلّ ما تقرّ به العين، ومدّ له في العمر السعيد والعيش الرغيد، وختم أعماله بالصالحات، ورزقه أسباب السعادات، وأفاض عليه من عظام البركات، ووقاه الله من كلّ محذور، ودفع عنه جميع شرور.

وقد كنت مستفيداً من وجنات حاله ودرجات كماله - بعد ثبوت رواتب درايته في المعقول والمنقول، ووضوح مراتب مهارته في الأصول والفروع، على حسب ما جرى عليه السلف والخلف من علمائنا العظام وفقهائنا الكرام، مضافاً إلى ما ثبت عندي عنه من تخلصه من الأخلاق البهيمية والسبعية، وتخلّقه بالأوصاف البهية والمحاسن الرضية - أنه - سلمه الله - يريد أن تشرف بالانتظام في سلك حملة الأخبار، والافتقار بآثار العلماء الأخيار، وفهمت أنه متوقّع مني الإجازة له

فيما صحّت لي روايته من مشايخي الكرام، وسأغت لي حكايته عن الفضلاء العظام، لكن يستحيي أن نطق بمقصوده وأظهر مطلوبه عندي.

ورائي لما وجدت جودة ذهنه ودقّة فكره واستحقاقه لذلك فبادرت بالإجازة له، فأقول: إني قد أجزت له - وفقه الله للارتقاء إلى أعلى مدارج الإيقان - أن يروي عني كلّما صحّت لي روايته عن مشايخي الكرام، وسأغت لي حكايته عن الفضلاء العظام والأماثل الأعلام من مقرأ ومسموع، وما جازت لي إجازته من معقول ومنقول وأصول وفروع، سيّما الكتب الأربعة المشهورة التي عليها المدار في هذه الأعصار؛ أعني «الكافي والفتية والتهديب والاستبصار» من مصنّفات المحمّدين الثلاثة الذين هم وكتبهم في الظهور والاشتهار كالشمس في نصف النهار، والكتب الجامعة لتفاريق الأخبار؛ أعني «الوافي والوسائل وبحار الأنوار».

فقد صحّت لي روايتها بأسرها إجازةً عن الفاضل الكامل الماهر «محمّد علي بن محمّد باقر» طاب ثراهما، وجعل الجنّة مثواهما، عن السيّد السند والركن المعتمد سلالة السادات والأفاضل «الأمير عبد الباقي»، عن شيخه وأستاذه زين الفضلاء الزمان ومرّبي العلماء الأعيان والده العلامة «الأمير محمّد حسين»، عن رئيس الفقهاء والمحدّثين آية الله في العالمين، لسان الشيعة ومرّوج الشريعة «المولى محمّد باقر المجلسي» قدس الله روحه، عن طائفة من أعلام الفضلاء، وجماعة من أعاظم الأذكياء، منهم والده العلامة، قدوة المحدّثين وأكمل المتورّعين «المولى محمّد تقي المجلسي» طيب الله مضجعه كما رفع درجته، عن بحر المحقّقين «بهاء الملة والدين محمّد العاملي» نور الله مرقده، عن والده الفقيه النبيه «عزّ الدين الحسين بن عبد الصمد الحارثي»، عن زبدة الفقهاء المحدّثين وأعلم العلماء المدقّقين من المتأخّرين الشيخ السعيد الشهيد «زين الدين ابن علي بن أحمد الشامي العاملي»، عن شيخه الأجل «نور الدين علي بن عبدالعال

الميسي» طاب ثراه، عن الشيخ «شمس الدين محمد بن المؤذن الجزيني»، عن الشيخ الأمل «ضياء الدين علي» ؑ، عن والده الشيخ السعيد الشهيد «محمد بن مكّي» جزاه الله خير جزاء السابقين، عن «فخر المحققين أبي طالب محمد»، عن والده العلامة آية الله في العالمين «الحسن بن يوسف بن المطهر الحلّي»، عن والده السعيد «سديد الدين يوسف» وشيخه المحقق «أبو القاسم جعفر بن الحسن بن يحيى بن السعيد»، عن السيّد الشريف «فخار بن معد الموسوي»، عن الشيخ الجليل «أبي الفضل شاذان بن جبرئيل القمي» طيب الله مرقده، عن الشيخ العماد «محمد بن أبي القاسم الطبري» طيب الله مرقده، عن الشيخ السعيد «أبي علي الحسن» طاب ثراه، عن والده الفقيه شيخ الطائفة المحققة الإمامية «أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي» جزاه الله عنا أحسن الجزاء، عن الشيخ السديد «المفيد محمد بن محمد بن نعمان» رفعه الله تعالى إلى أعلى درجات الجنان، عن الشيخ الفقيه الثقة «أبي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه» طيب الله مرقده، عن الشيخ الأعظم ثقة الإسلام «أبي جعفر محمد بن يعقوب الكليني» حشره الله مع الأئمة الطاهرين في يوم الدين.

وبالإسناد السابق عن «الشيخ المفيد»، عن «الشيخ الصدوق أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي» ؑ، عن «أبي جعفر محمد بن يعقوب الكليني» ؑ.

وهؤلاء المشايخ الثلاثة قد رووا في كتبهم المشهورة بأسانيدهم المذكورة فيها مفضلة، عن الأئمة الطاهرين، عن جدّهم رسول الله ﷺ، عن جبرئيل أمين الله، عن الله جلّ وعلا.

وأيضاً قد صحّت لي رواية تلك الأخبار المذكورة إجازة عن السيّد السند والركن المعتمد، سلالة السادات والأفاضل، العالم العامل الفاضل والفقيه النحرير

الكامل، مولانا الأعظم وأستاذنا الأفهم «آقا سيّد علي بن سيّد محمّد علي الحسيني الحسيني الشهير بطباطبائي» طيّب الله مضجعهما، ورفع في درجاتهما.

فأجزت له - دام توفيقه - بهذين السندين أن يروي عني جميع ذلك كيف شاء، وأحبّ ملتصقاً منه - دام عزّه - أن لا ينساني في الحياة والممات من صوالح الدعوات، سيّما في أدبار الصلوات مشروطاً عليه سائر ما شرط علينا مشايخنا من التمسك بذيل الاحتياط والتقوى في النقل والفتوى، بل أوصيه - كما افترض الله تعالى عليّ من الوصيّة، وأمرني به حين إدراك المنية - بملازمة تقوى الله تعالى، فإنّما هي السنّة السنّيّة، والفريضة اللازمة، والجُنّة الواقية، والعدّة الباقية، وأنفع ما أعده الإنسان ليوم تشخص فيه الأبصار، وتعدم عنه الأنصار.

وليكن - بتوفيق الله وتأيده - يومه خيراً من أمسه، وعليه بالصبر والتوكّل والرضاء ومحاسبة نفسه في كلّ يوم وليلة، والتكثّر في الاستغفار لرّبّه والدوام بالإتيان بصلاة الليل.

وكان ذلك تحريراً في تاريخ يوم جمعه نوزدهم شهر شعبان المعظم مطابق

سنة «١٢٥٦». الراجي محمّد قاسم.

إجازات الميرزا جعفر الطباطبائي الحائري

إعداد: السيّد صادق الحسيني الإشكوري

التمهيد

المجاز هو السيّد العلامة الجليل، السيّد آقا ميرزا جعفر بن الميرزا علي نقّي الطباطبائي الحائري. نكتفي في ترجمته بما نصّ عليه المحقّق البحاث الشيخ آقا بزرگ الطهراني - رضوان الله عليه - في طبقات أعلام الشيعة.

قال العلامة الطهراني * :

السيّد الآقا ميرزا جعفر الطباطبائي (١٢٥٥ - ١٣٢١) هو السيّد الآقا ميرزا جعفر بن الميرزا علي نقّي بن السيّد حسن الملقّب بالحاج آقا ابن السيّد المجاهد الطباطبائي الحائري، سبط السيّد رضا آل بحر العلوم، وصهر خاله السيّد عليّ مؤلف «البرهان»، علامة متبحّر وفقه جليل.

ولد في كربلاء (١٢٥٥) ونشأ بها، فأخذ الأوليات والمقدمات عن أعلام الفضل ورجال العلم، ورحل إلى النجف فتلمذ على خاله السيّد عليّ مؤلف «البرهان»، والعلامة الميرزا عبد الرحيم

النهاوندي والسيد حسين الكوهكمري، وله الرواية عن جماعة كتبوا له الإجازات بخطوطهم على ظهر مجموعة من رسائله الفقهية، وهم: السيد حسين بحر العلوم، السيد علي بحر العلوم، السيد مهدي القزويني، الشيخ زين العابدين المازندراني، عمه السيد الميرزا زين العابدين الطباطبائي، الفاضل الإيرواني، الفاضل الأردكاني، الشيخ محمد حسن آل يس، الميرزا أبو تراب القزويني، الشيخ جعفر التستري، الميرزا محمد هاشم الجهارسوقي، الميرزا حسين الخليلي وغيرهم. وتواريخ هذه الإجازات من (١٢٩١) إلى (١٣٠٠) إلا الثلاثة الأخيرة فإنها بعد الثلاث مائة.

انتهت إليه الرئاسة في كربلاء بعد والده، وصار من أعظم العلماء ومراجع الأمور، وتوفي بها فجأة، في ظهيرة الأربعاء ٢٢ صفر (١٣٢١).

وله تصانيف كثيرة في الفقه والأصول وغيرهما، ورسائل في الحوبة، وميراث العم، والإعراض عن الملك، ومعنى «أجمعت العصابة»، وفي إقرار المريض، وفي أن سلام مخرج لاغيره، وفي شرطية المسافة للقصر، وفي سقوط الوتيرة في السفر، وفي أن الأربعة مسافة، وفي القضاء عن الميت، وفي كراهة لبس السواد، وفي مشكوك الكرية بلا حالة سابقة، وفي نجاسة أهل الكتاب، وفي طهارة العصير العنبي، وفي طهارة عرق الجنب من الحرام، وفي طهارة ولد الزنا، وفي اجتماع المحدث والجنب والميت على ماء لا يفي إلا لواحد، وفي منجزات المريض، وفي طلاق المريض، وفي حكم المقيم بعد تجاوز المسافة، وفي الفائتة في وقت الفريضة، وفي الغسالة.

وله شعر طبع بعضه في آخر «المجالس النظامية» مع تقريره له.

والجدير بالذكر أن هذه الإجازات الإثني عشر التي بين يدي القارئ الكريم هي ما كتبها أساتذة المجاز والأعلام المعاصرين له، بخطوطهم على مجموعة من رسائله بخطه^١.
وعنوان الإجازات هكذا:

- ١- إجازة السيد علي آل بحر العلوم الغروي الطباطبائي الذي هو خال المجاز؛ أجازته في ٣ محرم ١٢٩١.
- ٢- إجازة ثان له؛ أجازته بعد ملاحظة رسائل المجاز في ٢٤ ذي الحجة ١٢٩٦.
- ٣- إجازة السيد مهدي القزويني الشهير بالفؤاد چلبي؛ أجازته سنة ١٢٩٢ في الحرة.
- ٤- إجازة الشيخ زين العابدين المازندراني؛ أجازته في ٢٨ صفر سنة ١٢٩٠.
- ٥- إجازة ملا محمد إيرواني؛ أجازته في سنة ١٢٩٩.
- ٦- إجازة ميرزا زين العابدين آل سيد علي الطباطبائي ابن عم المجاز؛ أجازته سنة ١٢٩٢.
- ٧- إجازة ملا محمد حسين الأردكاني؛ أجازته في الكربلاء ٦ ربيع الثاني ١٢٩٢.
- ٨- إجازة المولى أبو تراب القزويني؛ أجازته في غرة رجب ١٢٩٢.
- ٩- إجازة الشيخ محمد حسن آل ياسين الكاظمي؛ أجازته في

١. هذه المخطوطة موجودة عند شيخنا البحانة الجليل السيد علي الحسيني الصدر حفظه الله، والمصورة منها موجودة في خزانة مكتبة مركز إحياء الميراث الإسلامي في قم برقم ٣٠٠. وقد قمنا بالتعريف حول المجموعة في فهرس المركز، المطبوع بقم سنة ١٤١٩ هـ (١٣٧٧ ش) فراجع العجلد الأول منه، الصفحة ٣٥٧-٣٦٠.

ذي الحجّة ١٣٠١ .

- ١٠- إجازة الشيخ جعفر التستري؛ أجازته سنة ١٢٩١ .
- ١١- إجازة السيّد محمّد هاشم الموسوي الإصفهاني
الخوانساري؛ أجازته في نصف رجب ١٣٨٩ .
- ١٢- إجازة الحاج ميرزا حسين الخليلي؛ أجازته في ١٠ ذي الحجّة
١٣١٣ .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(١)

إجازة السيّد عليّ آل بحر العلوم الغروي الطباطبائي^١

بسم الله الرحمن الرحيم^٢، الحمد لله رب العالمين، وصلى الله على محمد وآله أجمعين. الحمد لله الذي أضاء مصباح شريعة سيّد المرسلين وخاتم النبيين بأنوار الرشاد، وأوضح بأنواره سبيل الهداية للعباد، وجعل سلوكه ميزان قبول أعمال الخلق في يوم المعاد.

وبعد، لما كان طريق صحّة ما كلّف الله به عباده في زمان غيبة حجّته على الخلق منحصراً - بعد تعسّر عموم الاحتياط - في أحد الأمرين من التقليد والاجتهاد، أمر الله سبحانه مَنْ له قابليّة استنباط الأحكام الشرعية من أدلّتها

١. السيّد عليّ آل بحر العلوم؛ بن السيّد محمّدرضا، المتولد ١٢٢٤ والمتوفي ١٢٩٨، انظر لترجمته: معارف الرجال، ج ٢، ص ١٠٧-١٠٩؛ معجم مؤلفي الشيعة، ص ٦٣؛ دابرة المعارف بزرك اسلامي، ج ١، ص ٥٩٩.

٢. ورد في النسخة في عنوان الإجازة هكذا: «إجازة السيّد الخال الأستاذ والمولى العماد، السيّد عليّ آل بحر العلوم الغروي الطباطبائي - دام ظلّه العالي». وهو يفيد أنّ عنوان هذه الإجازة والباقي من الإجازات كتبت بخط المجاز.

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله
 جميعين المجد لله الذي
 ضياء الهداية
 مسبحاً شريفاً يسبغ المسلمون وخاتم النبيين بأفوار الرشاد وادبها بأبواب
 طريق العباد وجعل سلوكه ميزان قبول أعمال الخلق في يوم المعاد وبعد ما كان
 حجة ما كلف الله به عباده في زمان غيبه حجة على الخلق منحصراً بعد غيبيته
 في احد الامرين من التعليل والاجتهاد امره بجهته من له قابلية استنباط الاحكام
 ادلتها التفصيلية بالنبغة واستفراغ الوسخ في استخراج الامكام ومن لم يترك تلك
 الفدية والمنحة الربانية من الامام بالرجوع الى اهل الملكة من المجتهدين الكرام الذين هم ابواب
 النجاة ونواب الامم الهداة فمن اخذ منهم فاز واصاب ومن رد عنهم فقد ركب
 نصيب الخطاب ومن منح الله الملكة الفدية ورزقه المنحة الربانية جمع الفضائل
 الفاضلة رتبة لا وخر صفة لا وائل الحجة بان يمثل بقول القائل وان كان كذا
 زمانه لان بالسطحة لا وائل محقق الحقائق كاشف رموز الدقائق مؤتمن
 في الخلائق بدير العلم الساطع في فضل اللامع الولد لاخر في كعبين لا وائل

التفصيلية بالتفقه واستفراغ الوسع في استخراج الأحكام، ومن لم يرزق تلك الملكة القدسية والمنحة الربانية من الأنام بالرجوع إلى أهل الملكة من المجتهدين الكرام، الذين هم أبواب النجاة ونواب الأئمة الهداة، فمن أخذ منهم فاز وأصاب، ومن ردّ عليهم فقد ردّ على الله بنص الخطاب.

وممن منحه الله الملكة القدسية، ورزقه المنحة الربانية، مجمع الفضائل، منبع الفواضل، زبدة الأواخر، صفوة الأوائل: الحريّ بأن يتمثل بقول القائل:

وإنسي وإن كنت الأخير زمانه لآت بما لم تستطع الأوائل

محقّق الحقائق، كاشف رموز الدقائق، موهبة الخالق في الخلائق، بدر العِلْم الساطع، قمر الفضل اللامع، الولد الأعزّ الأفخر، قرّة العين الأزهر «السيد جعفر آل الأمير السيد عليّ العلامة الطباطبائي الحائري» صاحب الرياض - أعلى الله مقامه في رياض الجنة.

فقد أصبح بحمد الله من جهاذة الزمان والعلماء الأعيان، يشار إليه بالبنان من كلّ جانب ومكان، وتأهّل أن يكون علماً للعباد، ومناراً في البلاد، ينادي به المناد، ويحدو به الحاد، ويؤمّه الحاضر والباد، يرجعون إليه في الحكم والفتيا بالانقياد.

واستجازني - أيده الله - لدرك يمن الاتصال بمشايخ الإجازة، والفوز ببركة الدرج في سلسلة الرواية، حيث إنّه حضر في حوزة الدرس لديّ ونقح شرطاً وافية من الفقه بالإفادات البحثية والتقارير النظرية، فحاز ما به فاز، حتى استغنى من حضور الحوزة، وامتاز وبلغ بجده مراقبي الاجتهاد، ونال أقصى المراد.

فأجزته أن يروي عني ما سمعه مني ممّا رواه عن المشايخ الكرام - من المشافهات التي أخذتها من شيعي الأستاذ وعمادي السناد، علامة الزمن، الشيخ المؤتمن مولانا الشيخ محمّد حسن - طاب ثراه - صاحب جواهر الكلام التي لم تسمح بمثله الأيام، وهو - أعلى الله في الخلد مقامه - يروي عن شيخه وأستاذه

السيد جواد العاملي - عامله الله بلطفه الخفي والجللي - ، وهو يروي عن شيخه وأستاذه جدي العلامة بحر العلوم الطباطبائي - قدس الله سره الزكي - ، وهو يروي عن شيخه وأستاذه ، شيخ المشايخ الكرام وأستاذ الأساتيد العظام العلامة الحائري البهبهاني ، الأفضل الأجل الآقا محمد باقر بن محمد أكمل ، وتتصل إجازته وروايته بالطرق الواضحة الجليلة إلى صاحب الشريعة الحنيفة .

وأوصيه - أيده الله - بما أوصيت به من المحافظة على الاحتياط الذي هو سبيل النجاة من ورطة الهلكات ، والمنجي بصاحبه من الخطرات . وأسأله أن لا ينساني من صالح دعاء في الخلوات كما لا أنساه في سائر الأوقات ، والله وليّ إجابة الدعوات .

من الأقلّ الجاني عليّ آل بحر العلوم الطباطبائي

٣ [محرم] سنة ١٢٩١

[محلّ خاتمه الشريف : عليّ الطباطبائي]

(٢)

إجازة ثان للسيد عليّ آل بحر العلوم الغروي الطباطبائي

بسم الله تعالى نظرت في هذه الرسائل التي عملها الولد الأعزّ الأفخر ، العالم الفاضل الأبهري ، السيد محمد جعفر - أيده الله سبحانه - ، وتأملت في جملة من مسائلها ، فصحّ وتحقّق لي ما كان قبل ذلك سنح ، واتّضح وتبيّن الذي كان فيما مرّ لمح .

فإنّي قد أجزته فيما مضى الرواية عني ، باختبار حصل لي من المكالمات

١ . كتب المجاز هذه الإجازة على هامش إجازته السابقة ، كما أشار إليه في الإجازة .

الدرسيّة والمناظرات البحثيّة، زمان حضوره لديّ في حوزة الدرس عليّ. وبعد ما خرج منه هذه الرسائل وغيرها من بعض مسائل صرّت على ثبات من أنّه - حرسه الله - قد ملكه الله سبحانه ملكة الإجتهد، ونال منها أقصى المراد، فاستقرّت تلك الموهبة العظيمة من مواهب خالق البريّة في أهله ومحله، حيث إنّه من أهل بيت العلم الذين توارثوه ولدأ عن والد، وماجدأ عن ماجد. عمّره الله بمزيد الفضل والتقوى إلى أن يرث الله الأرض ومن عليها.

حرّره العبد الجاني عليّ آل بحر العلوم الطباطبائي

٢٤ [ذي] الحجة ٩٦ [١٢]

[محلّ خاتمه الشريف]: [عليّ الطباطبائي]

(٣)

إجازة السيّد مهدي القزويني^١

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله الذي فضّل مداد العلماء على دماء الشهداء وجعلهم من كل العلم بمنزلة الأنبياء، وفي الفقه علماء حكماء، وصلّى الله على محمّد سيد الأنبياء والأمناء وآله الأئمة الأولياء.

وبعد، فلمّا كان الولد الأعزّ العالم والفاضل الكامل الأفخر الأبهر السيّد محمّد جعفر نجل سلالة العلمين السيّد محمّد والسيّد عليّ العلامة الفهامة الحاج ميرزا عليّ النقيّ التقيّ ممن سلك طريق الآباء والأجداد - من العلماء الفضلاء الأمجاد -، ومنحه سبحانه وتعالى فقه الاستعداد، وزيّنه لباس التأهل لملكة الاجتهد، عرض

١. عنوان الإجازة في النسخة هكذا: «إجازة السيّد السند المولى المعتمد العلامة الفهامة السيّد مهدي القزويني - مدّ ظلّه وزيد فضله».

عليّ ما لفظه لساد قلمه من فيه من بعض ما انطوى عليه لوح قلبه النبيه، وتناظر في سماء فكره من التنبيه، وأحلّ جملة من مشكلات المسائل ومعضلات الدلائل التي كتبت جياذ أفكار الفقهاء، وعثرت [...] مباني مضمارها أقلام الفضلاء. فوجدته وقد جرى فكره في هذه المضمار مجرى آبائه العلماء الفضلاء الأبرار، وقد حاز مشكاة زيتونه الشجرة المباركة التي هي لا شريقيّة ولا غربيّة قصب السبق والافتخار، بحيث يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسه ناز. هذا، وقد فاق على أقرانه وأبناء زمانه بما طوّقه الله سبحانه وتعالى طوقي العلم والعمل، فكان ينبغي أن ينظم في سلسلة العلماء الكلّ.

وقد استجازني وإن كان ممن ينبغي أن يجيز ولا يجاز، فأجزته إجابة لالتماسه أن يروي عنيّ جميع مقرّواتي ومسموعاتي ومصنّفاتي من معقول ومن منقول، من الفروع والأصول، وما صحّ روايته عن مشايخي العلماء الأعلام، منهم أسانيد الفقهاء: الشيخ موسى والشيخ عليّ والشيخ حسن أبناء الأستاذ الأكبر الشيخ جعفر عن أبيهم، عن شيخيه العلمين الأستاذ العلامة البهبهاني وخالي بحر العلوم المولى حسن ابن آقا باقر الآقا تقي عمي السيد باقر [...] عن شيخه المذكور عن شيخيه المذكورين عمّا في إجازتهما من المشايخ المعلومين على ما تحكيه كتب الإجازات.

وأوصيه بالجدّ في العلم والعمل والتجاهد في الأمور، فإنّ دعوى العلم بكل شيء من الغرور، ولزوم التقوى وعدم التسرّع بدون النظر والاستفراغ للاحتياط في الفتوى، وأن لا ينساني من الدعوات في مجال الإجابات، ونسأل الله سبحانه أن يوفقه لأقصى مراتب العلم ما يطلب ويواد فإنّه كريم جواد.

حرّره الأقلّ الراجي عفوريّه العظيم محمّد بن الحسن المدعوّ مهدي

الحسيني الشهير بالفؤاد چلبي سنة ١٢٩٢ بالحرّة

[محلّ خاتمه الشريف:] مهدي الحسيني

(٤)

إجازة الشيخ زين العابدين المازندراني^١

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله الذي خصّ العلماء الراسخين بهداية العوام والمقلّدين، ونصّ بفضل مدادهم على دماء الشهداء المجاهدين، وصلى الله على محمّد وآله الحجج الميامين إلى يوم الدين.

وبعد، فالذي يهمّ بيانه وذكره، ولا ينبغي خفاؤه وستره، أنّ جناب السيّد الطاهر الأطهر، والعلم الزاهر الأزهر، النور الأنور، أصل شجرة الشرافة والنباهة، وفرع دوحة الاجتهاد والفقاهة السيّد جعفر الطباطبائي - أيده الله تعالى - كان قبل رواحه إلى النجف الأشرف يحضر لديّ، ويقراء عليّ جملة من القواعد الأصولية، وثلة من المطالب الفقهية، وكان في ذلك الوقت ممتازاً من أجلاء إخوانه وأقرانه من أهل زمانه، لِمَا به من الفطنة وجودة الذهن وكمال السعي، والاجتهاد في الاشتغال وحسن الاستعداد، مع قريحة سليمة وسليقة مستقيمة، وكان أملي فيه أزيد ممن عداه ورجائي منه أكثر ممن سواه.

والآن بعد رجوعه من النجف الأشرف، لمّا رأيت بعض مصنفاته الشريفة ومؤلفاته المنيفة، وكيفية دخوله وخروجه في المطالب والمسائل بالاستدلال والدلائل، وجدته كالغواص الكامل، فسررت كمال السرور لاحتوائها بغرر الفوائد ودرر الفرائد، فحمدت الله على ما منحه به من جعله عالماً عاملاً، وفقياً كاملاً، ومجتهداً قابلاً لأن يكون مرجعاً للعباد، وتعتمر منه البلاد كما اعتمرت من آبائه وأجداده الأمجاد أساتيد مشايخنا السابقين، وأساطين الفقهاء الماضين، أعنى الله مقامهم أجمعين.

١. عنوان الإجازة في النسخة هكذا: «إجازة العالم العلامة الشيخ الحائري زين العابدين المازندراني - زيد فضله، ومدّ ظلّه».

فرجائي منه - أيدته الله تعالى - الاقتفاء بآثارهم والاستئناس بسنتهم في كل حين، ولا يتخاذل عن البحث والتدريس والتصنيف والتأليف، وإرشاد المقلّدين وهداية العوامّ والخواصّ والمحصّلين. وللناس أن يراجعوه في أمور الدين وفي رفع الخصومات وقطع المنازعات، وفي قضاء حاجات المؤمنين، وأنّه إذا صدر منه الحكم الشرعي يجب عليهم قبوله، ولا يجوز ردّه، فإن الرادّ عليه رادٌّ على الله، وهو في حدّ الشرك بالله.

ثمّ رجائي منه أن لا ينساني من صالح الدعوات في مظانّ الإجابات؛ فإنّه مجيب الدعوات، ووليّ الباقيات الصالحات.

وأنا الجاني زين العابدين المازندراني في ٢٨ صفر سنة ١٢٩٠

[محلّ خاتمه الشريف:] عبده الراجي زين العابدين

[ثمّ أضاف عليه في هامش الإجازة:]

ثمّ إنّي قد أجزته - دام ظلّه - أن يروي عني كلّ ما صحّحت لي روايته من مشايخي العظام كصاحب الدلائل وجواهر الكلام. وأنا الجاني زين العابدين المازندراني.

[محلّ خاتمه الشريف:] عبده الراجي زين العابدين

(٥)

إجازة ملا محمّد الإيرواني^١

بسم الله تعالى، قد نظرت فيه، وتعمّقت من معانيه، وتحقّقت من مبانيه، فوجدته - وله الحمد - كقلائد العقيان في نحور المعاني الحسان؛ إشارات هداية، وعباراته دراية، يقرب الأقصى بلفظ موجز، وهو يكشف عن أنّ المصنّف طويل

١. عنوان الإجازة في النسخة هكذا: «أجازته العلم الفرد والعالم الممجد الآخوند ملا محمّد الإيرواني الغروي - مد ظلّه وزيد فضله».

الباع، كثير الاطلاع على القواعد الممهدة للاستنباط، وأنه مرتفع عن حضيض التقليد، ولا يق بأن يشتغل بالاستنباط من الأدلة الشرعية، وحائز للقوة القدسية الإلهية، ومع ذلك استجاز مني وهو يليق بأن يستجاز منه، ويستمد عنه .
فأجزت له أن يروي عني كل ما صح لي روايته من شيخنا المحقق العلامة الأنصاري - طاب ثراه، وجعل الجنة مثواه -، وأوصيه بالاحتياط الذي هو سبيل النجاة، وأن لا ينساني من الدعاء كما أن لا أنساه، إن شاء الله تعالى .

حرره الأقل الخاطئي محمد الإيرواني

في سنة ٩٩ [١٢]

[محل خاتمه الشريف]

(٦)

إجازة ميرزا زين العابدين آل السيد علي الطباطبائي^١

بسم الله الرحمن الرحيم^٢، الحمد لله ذي المجد والجلال والجود والنوال، الذي جعل العلم سُلماً إلى معرفة الحرام والحلال، وسبباً سهلاً لإيضاح الأحكام في كافة الأحوال. سبحانه من حكيم متعالٍ وعليم لا يزال، والصلاة على رسوله المجتبي، ونبية المصطفى، الذي أرسله لتبليغ الأحكام، وتمهيد قواعد الحلال والحرام، وبعثه للخلق بشيراً ونذيراً، وداعياً إلى الله وسراجاً منيراً، فهدانا سبيل الرشاد، وأرشدنا إلى طرق السداد، وعرفنا أولى الناس بالناس علياً وأولاده الطاهرين من الأنداس، المطهرين من الأرجاس، فسلام الله عليهم أجمعين من اليوم إلى يوم الدين.

١. السيد زين العابدين بن السيد حسين الطباطبائي (المتوفى ١٢٩٢)

انظر لترجمته: الكرام البررة، ج ٢، ص ٥٩٢؛ الذريعة، ج ٦، ص ١٧٦؛ معارف الرجال، ج ١، ص ٣٣٠-٣٣١.

٢. كتب في عنوان الإجازة في النسخة هكذا: «إجازة السيد السند والمولى الممجد ابن عمي العلامة

الحائري الميرزا زين العابدين الطباطبائي قدس سره الزكي».

وبعد، فمن أعظم حقوق الله على الإخوان، وأحقّ الأمور لذوي الأديان من الفقهاء والمجتهدين والعلماء الراسخين، إظهار شؤون العلماء الهادين الراشدين، وإعلان حال من له شأن التصديّ لأمر الدين، بعدما عُرف ذلك على سبيل اليقين، اقتداءً بالأئمة الراشدين، واقتفاءً لأصحابنا السالفين وعلمائنا السابقين - رضوان الله عليهم أجمعين - .

وممنّ منحه الله الملكة القدسية، ورزقه المنحة الربانية، زبدة الأواخر، صفوة الأوائل، مجمع الفضائل ومنبع الفواضل، العالم الفاضل والمهذب الكامل، ذو المناقب الوفيرة والمفاخر الكثيرة، جامع شرفي الأصل والنفس، وحائز مكارم عوالم القدس، صاحب القوّة القويمة والسليقة المستقيمة، المرتقي عن حضيض التقليد إلى أوج الاجتهاد بالتأييد والتسديد، وحيد عصره وفريد دهره، بدر العلم الساطع، قمرالفضل اللامع، الولد الأعزّ الأفخر، قرّة العين الأزهر، السيّد السند الأطهر، السيّد محمّد جعفر - أطال الله بقاءه، وزاد عزّه في آخرته ودينه - آل السيّد العلامة - أعلى الله تعالى مقامه - الأمير عليّ الكبير والصغير، جدّي الأمير السيّد عليّ الطباطبائي - طيب الله ثراه، وجعل الجنة مثواه - .

فقد أصبح بحمد الله ممنّ يشار إليه بالبنان من كلّ جانب ومكان، واتّضح مقامه حتى صار فعلاً أهلاً لأن يكون علماً للعباد، ومناراً في البلاد كأبائه الأمجاد، ويرجعوا إليه في الحكم والفتيا بالانقياد، وذلك [...] تلمذ برهه من زمانه لدى جماعة من العلماء، وتعلم عند جملة من الفقهاء. وقد اتّفق مصاحبتة لي في جملة من دورات دروسي وسطر مقرّواتي ومؤلفاتي وطروسي، فتقدّ في تحصيله طرق الاستدلال في مقام النقض والإبرام، وسمع وأصغى، وتفكّر ووعى، وكتب وتذكّر، وجمع وحرّر، ولعمري إنّه كدّ وما قصر، ووجد بحمد الله جزاء ما كدّ وجهد، فإنّه من طلب شيئاً وجدّه، ولا غرو إذ هو من [...] العلوم وسلالة جدّه بحر العلوم. وكان في خلدي من قديم الزمان أن أعرب شيئاً يسيراً من فضائله وإن كان غنياً

من أمثاله، إلا أنه عاقني بعض العوائق إلى أن اتفق في هذه الأزمان أنه - سلمه الله تعالى - استجازني لدرك يمن الاتصال بمشايع الإجازة، ببركة الدرج في سلسلة الرواية. فأجزته أن يروي عني جميع مقرواتي ومسموعاتي وما نظمته في سلك التحرير، وكتبته في دفاتر التقرير، وحررته تصنيفاً أو تأليفاً من الأحكام ومسائل الحلال والحرام، وما رويته من الآثار والأخبار، وسمعتة عن مشايخي الكرام، رفع الله درجاتهم في دار السلام.

منهم: الشيخ الفقيه النبيل فخر العلماء ورئيس الفقهاء، خاتم المجتهدين المنتشرة فتاواه في العالمين، فخر الدين ومفتخر المسلمين، المولى الأجل المؤمن، علامة الزمن الشيخ محمد حسن صاحب جواهر الكلام التي لم تسمح بمثله الأيام. وهو رحمه الله يروي عن شيخه وأستاذه، السيد العلامة والنحرير القمقام، سيد الفقهاء وسناد العلماء، العالم الأوحد والفاضل الممجد، ذي الورع والسداد، السيد جواد العاملي النجفي، عامله الله بلطفه الجلي والخفي.

وهو يروي عن شيخه وأستاذه جدي العلامة بحر العلوم الطباطبائي - قدس الله سره الزكي.

وهو يروي عن شيخه وأستاذه، أستاذ الكل وعماد الجل، مؤسس قوانين الأصول الدينية، ومجدد آثار الشريعة النبوية في بعض رؤوس المائة، ناموس الهداية، كأس ناقوس الغواية، متمم القوانين العقلية، وحاوي الفنون النقلية، مشيد مآثر الشريعة المصطفوية، مجدد جهات الطريقة المرتضوية، المولى الأجل جدي الآقا محمد باقر بن محمد أكمل، عن مشايخه الكرام. ويتصل إجازته وروايته بالطرق الواضحة الجليلة إلى صاحب الشريعة الحنيفية.

ومنهم: المولى السناد والفخر العماد والشيخ الأستاذ، مقر القوانين والأصول، ومهذب القواعد والفصول، محقق الفقهاء، مدقق العلماء، الذي حاله في العلم والفضل أشهر من أن

يذكر، وكماله في الفرع والأصل أكثر من أن يحزر، المولى الأجل المنزه عن كل شين، الشيخ محمّد حسين صاحب الفصول الغروية، قدس الله نفسه الزكية.

وهو يروي عن أخيه الشيخ الجليل، والفقير النبيل، العالم الأوحى الرباني الذي لم يوجد مثله في تحقيق المعاني وتنقيح المباني، المولى الزكي، الألمعي اللوذعي، الشيخ محمّد تقي، عن جدّي العلامة الغروي بحر العلوم الطباطبائي، عن جدّي العلامة البهبهاني.

وأوصيه بما أوصيتُ به من المحافظة على الاحتياط الذي هو سبيل النجاة، والمنجي بصاحبه عن ورطة الهلكات، وأسأله أن لا ينساني من الخيرات كما أتني لا أنساه في الخلوات، والله وليّ إجابة الدعوات. من الجاني زين العابدين آل الأمير السيّد عليّ الطباطبائي سنة ١٢٩٢

[محلّ خاتمه الشريف: زين العابدين بن حسين الطباطبائي]

(٧)

إجازة ملا محمّد حسين الأردكاني^١

بسم الله الرحمن الرحيم^٢، الحمد لله وحده والصلاة على أفضل من وَحَدّه، وأكمل من عبده، محمّد وآله وعترته الناهضين بأنقال الإمامة والخلافة بعده.

أما بعد، فقد كحلت بصري بمرود النظر إلى شطر من معضلات المسائل

١. المولى حسين بن محمّد إسماعيل الأردكاني الحائري الشهير بالفاضل (المتوفى ١٣٠٥ق)

انظر لترجمته: الإجازة الكبيرة للسيد شهاب الدين المرعشي النجفي ٤٠٩-٤١٠؛ نقباء البشر، ج ٢، ص ٥٣١-٥٣٣؛ دائرة المعارف تشيع، ج ٢، ص ٦٨، اعيان الشيعة، ج ٦، ص ١٤٢-١٤٣؛ ربحانة الأدب، ج ١، ص ١٠٥؛ احسن الوديعه، ج ١، ص ٩٩، الكنى والالقب، ج ٢، ص ١٨، المآثر والآثار، ص ١٤٤-١٤٥.

٢. كتب في صدر الإجازة هكذا: «إجازة العالم الفاضل الكامل المحقّق الذي ليس له الثاني، المولى الآخوند ملا محمّد حسين الأردكاني-مد ظله العالي، وزيد فضله المتعالي».

الفقهية التي سودها السيد السند والحبر المعتمد المسدد، دُرَّ صدف المجد والسيادة. ودُرِّي سماء الفضل والسعادة، نُور حديقة الفواضل، ونُور حدقة الفضائل، واحد السادة، وواسطة القلادة، العالم المهذب المطهر، والعلم الساطع المضيء الأزهر، مولانا جناب السيد محمد جعفر، لا زال كواكب سعوده مشرقة، وأغصان إقباله مورقة.

فوجدته قد غاص في التحقيق والتدقيق على أعماق اللجج، وشَقَّق الشعرة في إيضاح الأدلة والحجج، وأجاد في اقتناص المدلول من الدليل، واستخرج غوامض الفروع من الأصول بوجه أنيق جميل، وسمح بفوائد لطيفة ومقاصد شريفة، تتنافس فيها الأذهان، وتتسابق إلى استماعها الأذان، كيف لا وهو ثمرة النسب الشامخ، ونتيجة الحسب الباذخ، لم يزل منذ كان فطيماً يرتع في مراع العلم ورياضه، ويكرع من عيون الفضل وحياضه.

فهو بحمد الله - سبحانه - قد بلغ منتهى معارج الرجال، وأقصى مدارج الكمال، وحاز من الفضل درجة لا توازي، ورفعة لا تحاذي، وذروة تفوق هي العيوق، ويقصر دونها الأنوق، وفاز بالقوة القدسية، والملكة السنئية التي تعلو الملكات، ويرتقى بها إلى معالي الدرجات، فله من المناقب والمزايا ما فيه شرف مكارم الدنيا، ودرك فضائل العقبي، فهو إمام لمن اقتدى، بصراً لمن اهتدى، ينبغي أن يُستعطي منه الهدى، ويستجلى منه العمى.

ولما جرى العادة بالإجازة لنيل اليمن الاتصال بالمشايخ الأجلة، والفوز ببركة الانتظام في سلسلة الرواية، أجزته بعد ما ألفتته لذلك حرياً وأهلاً، أن يروي عني ما جاز لي نقله ونثره، وصح لي روايته ونشره مما أودع في كتب الأصحاب فرعاً أو أصلاً، صعباً أو سهلاً، سيما الكتب الأربعة للمحمدين الثلاثة المتقدمين - وهي الكافي والفتية والتهذيب والاستبصار - والكتب الثلاثة للمحمدين الثلاثة المتأخرين - وهي الوافي والوسائل وبحار الأنوار - عن مشايخي الأخيار الأبرار،

اجازة لعال الفاضل الميرزا
المصطفى القاسمي الأردكاني
علاوة على ما ذكرناه
من قبله الميرزا
فصل الثاني

سبأنا راعي القاصم

المهدد وحده والصلوة على افضل من وجدده واكمل عبده محمد واله وعمره التام
بأسأل الامامة وخلافه بعده اما بعد فقد كملت بصري بمرود النظر الى سطر من معضلات
الفنينة شريدها السيد السند لبحر المعبد السند در صدف المجد الياادة ودر في آوا الفضل
نور مديقة الفواضل ونور وحدة الفضائل واحدا لآادة واسطة العقلادة العالم المهذب
والعلم الساطع الحضي الاوهر ميرزا جابر السيد محمد جعفر نورا الكواكب سعده مشهورة واعضان آتالده
مودة نوجبة متفاص في التحقيق والتمسك على اعماق الحج وسقن الشعرة في اوضح الادلة والهج
واجاد في اقتناص الدلائل والاسم الحج نوا من الغرغ من الامور لدرجة من جليل وسبح بغيرا بطبيعة
ومقاصد شريفة تتناضر بينا الاهدان وتسبق الى السماعها الاذان كيف لا وسورة الفاتحة
وتليحة الحسب المباح لم ينزل منذ كان طفلا يرتفع في رايح العلم ويياضه ويكبر في عيون الفضل
هو بجها منة حيازة من مباح مشهري معارج الرجال واقصه مدارج الكمال ويجاز في الفصل ووجه كرازي
ووقفة لا تتعاد على فوق هي العيتوق ويصعد ووزها الاثوق وغانا بالقوة القدسنة والملك السنية
التي تعلو الملكات ويرتفع بها الى العالي للدرجات فلهذا المناقب والايام اشر شرت بناوم
العيام وورك فضائل العقيم هذا ام لمن اتقى من اهتدى يفتي ان يسقط منه ان
ويستحق منه العي ولا يجرى العادة بالاجادة ليلين الاتصال بالشيخ الاصيل والعود
بركة الانظام في سلكه الرادنة اجزته بعد الفينة لذلك قرنا واعلم ان يروي عن ابا
في قوله وشعره صحيح في رواية وشعره ما اودع في كتب الاحبار فيما اوصلا صحبا او رسلا
سما الكتب الاربعة للمحدثين الثلاثة المتقدمين في الحائري والفقيه والهدى والاصحاب

فوازي

و قدوة

بطرقهم المتصلة إلى أهل العصمة الأطهار، عليهم صلوات الله الملك الجبار..
 فله أن يروي عني جميع ذلك لمن له أهلية تلك المسالك، أسأل الله تعالى أن
 يمنّ على المسلمين بطول بقاءه، وأن يزيد في ضوئه وسناه، وأن يمنحه فصل
 الخطاب، وعلم الكتاب، والخلق الكريم، والوزن بالقسطاس المستقيم.
 وأوصيه بملازمة التقوى التي هي أس هذا الأمر ونظامه، وعماده وقوامه،
 والاحتياط الذي هو النجاة غداً، والمنجاة أبداً، وأن لا ينساني من الدعاء كما لا
 أنساه، وأن يذكرني في خلوته مع سيده ومولاه.
 وقد حرّر ذلك الجاني الأردكاني بيده الوازرة في بلدة كربلاء المشرفة في
 السادس من شهر ربيع الثاني من سنة ١٢٩٢

[محلّ خاتمه الشريف:] محمد حسين ١٢٨٥

(٨)

إجازة المولى أبو تراب القزويني^١

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله الذي شرّع لنا الدين، ورفع قواعده،
 وأحكم أحكامه ومعاقده، وعظّم مشاعره ومشاهده، فعلى مناره، وجلى نهاره،
 ولال شعاره، وراق دثاره، وزخرفت بحاره، وتضاعف آثاره. والصلاة والسلام
 على خير من انتجبه من الأنبياء، وأفضل من اختاره من ذواته العليا، محمّد النبي
 الأمي التهامي المكي المدني المصطفى، وعلى وصيّيه ووزيره كلمة الله العليا،
 وزوج البتول العذراء سيدة النساء، عليّ أمير المؤمنين، وعلى أولاده الأئمة
 النجباء، صلاة دائمة لا تعدّ ولا تحصى.

وبعد، فإنّي بعد ما أمعنت النظر في جملة من الرسائل - التي ألفها السيّد

١. المولى أبو تراب القزويني الشهير بعيرزا بن السيّد مرتضى القزويني المعروف بالسكاكي (المتوفى
 ١٣٠٣ق). انظر لترجمته: نباء البشر، ج ١، ص ٣٠؛ المآثر والآثار (تاريخ جهل ساله ايران) كج ١، ص ٢٠٤.

الجليل، والفرع النبيل، مبيّن الحقائق، كاشف رموز الدقائق، سلاله بحر العلوم، المؤيد بتأييدات الحي القيوم، لسان المتأخرين، كاشف الغطاء عن أسرار المتقدمين، علامة العلماء الأعلام، فخر فقهاء الإسلام، علم العباد، منار البلاد، المرجع في الحكم والفتيا بالانقياد، والمرتقي عن حضيض التقليد إلى أوج الاجتهاد، ذو المجد والساد، وحيد عصره وفريد دهره، البدر الأزهر، السيد المطهر، السيد محمد جعفر - أطال الله بقاءه، وأنا الله برهانه - وجدتها على أحسن ما يمكن فيها من الإتيان، كما أنني ألفت المؤلف - دام علاه - من العلماء الأعيان، وكان في خلدي من قديم الزمان أن أعرب شيئاً يسيراً من فضائله وكرامته أخلاقه، إلى أن اتفق في هذه الأزمان أنه - سلمه الله تعالى - استجازني لدرك يمن الاتصال بمشايخ الإجازة، والفوز ببركة الدرج في سلسلة الرواية.

فأجزته - دام علاه - أن يروي عني جميع مقرواتي ومسموعاتي، وما نظمته في سلك التحرير، وكتبته في دفاتر التقرير، وحرّزته تصنيفاً أو تأليفاً، وما رويته من الآثار والأخبار عن مشايخي الكرام، كالشيخ الفقيه النبيل رئيس الفقهاء، خاتم المجتهدين، سلطان مملكة الفقه، شيخنا المؤتمن الشيخ محمد حسن صاحب جواهر الكلام.

والشيخ الجليل فخر العلماء مولانا المؤتمن الشيخ حسن بن الشيخ جعفر.

والشيخ النبيل علم الهدى حجة الإسلام الشيخ مرتضى الأنصاري.

والمولى المعظم زبدة المدققين وعمدة الفقهاء الراشدين الحاج ملا أسد الله البروجردي، وغيرهم من مشايخي العظام.

فله أن يروي عني جميع ذلك لمن له أهلية تلك المسالك. وأسأل الله أن يمن علي المسلمين بطول بقاءه، وأن يمنحه فصل الخطاب، وعلم الكتاب، والخلق الكريم، والوزن بالقسطاس المستقيم.

وأوصيه بملازمة التقوى التي هي أس هذا الأمر الطاهر، وعمادُه وقوامه،
والاحتياط في الفتوى والأحكام، وأن لا ينساني من الدعاء في خلواته مع مولاه،
كما أنني لا أنساه كذلك إن شاء الله.

وأنا العبد الجاني، أحقر عباد الله، أبو تراب الشهير بميرزا [...] عفى الله عنه،
في غرة رجب ١٢٩٢

[محلّ خاتمه الشريف:] يا أبا تراب

(٩)

إجازة الشيخ محمد حسن آل ياسين الكاظمي^١

بسم الله خير الأسماء^٢، قد سرحت النظر في هذه الرسالة الكاشفة عن
معضلات المسائل، حتى أعيب حلّها على الفحول الأمثال من الأواخر والأوائل،
فكانت كعقيدٍ انتظمت دراربه، ونور رياض أحيى السقيم بنسيم صافيه. ولعمري
إنّ هذا التحرير الفائق والتجوير الرائق بعبارات موجزة، تغني عن التطويل،
وكلمات لامعة ترغّب الطالب بالوقوف على ما يروي الغليل، مؤذنة بأنّها صادرة
عن قوة قويمه، وملكة مستقيمة.

وأسأل الله تعالى أن يلحقه بدرجة سلفه ليكون مرجعاً عاماً للعباد من الحاضر
والباد، بمحمد وآله الأجداد.

وقد أجزت له - دام مجده - أن يروي عني ما نقلته عن مشايخي فيما برز عني

١. الشيخ محمد حسن آل ياسين الكاظمي المتولد ١٢٢٠ - والمتوفى ١٣٠٨ق، أنظر لترجمته: دايرة
المعارف تشيع، ج ١، ص ٢٢٨ و ٢٢٩؛ ماضي النجف وحاضرها، ج ٣، ص ٥٢٩ - ٥٣٥؛ علماء بزرگ
شيعه، جرفادقاني، ص ٢٩٢؛ نقباء البشر، ج ١، ص ٤٥٠ - ٤٥١.

٢. كتب في صدر الإجازة هكذا: «إجازة علامة الزمن المولى المؤتمن الشيخ محمد حسن الكاظمي - مد
ظله، وزيد فضله».

من المؤلفات كالأستاذ الأفخم صاحب جواهر الكلام، وغيره من مشايخي العظام.

حرره خادم الشريعة المطهرة محمد حسن آل ياسين من [ذي] الحجة سنة ١٣٠١

[محل خاتمه الشريف]: [محمد حسن ١٢٦٩

(١٠)

إجازة الشيخ جعفر التستري^١

بسم الله الرحمن الرحيم^٢، قد أمنت النظر في المسائل التي كتبها المولى الأكبر والدر الأزهر جناب سيدنا السيد جعفر نجل المرحوم حجة الإسلام - طاب ثراه -، ورأيت مكالماته في المباحث العلمية، فتبين من ذلك أنه ممن من الله عليه بالملكة القدسية والقوة القوية في استنباط الأحكام الشرعية عن أدلتها التفصيلية. وإني أوصيه - دام مجده - بما أوصاني به أستاذي صاحب جواهر الكلام من التتبع التام في استنباط كل حكم من الأحكام، وعدم التسرع إلى الحكم بمقتضى الأصول والقواعد والعمومات قبل ملاحظة الأدلة الخاصة في كل مقام، بل وعدم الاختصار على روايات ذلك الباب، قال - طاب ثراه -: فكم من حكم من أحكام الطهارات يتبين من ملاحظة أحكام الحدود والقصاص والديات، ولا ينبئك مثل خبير. ثم إني قد أجزت له - دام تأييده - أن يروي عني ما رويته عن مشايخي العظام صاحب جواهر الكلام، ومصطفى المرتضى الشيخ مرتضى، والشيخ حسن ابن المرحوم الشيخ جعفر نور الله مراقدهم، بأسانيدهم المتصلة إلى أئمة الهدى -

١. الشيخ جعفر بن المولى حسين التستري المتولد ١٢٢٧ والمتوفى ١٣٠٣ أنظر لترجمته: الإجازة الكبيرة للسيد شهاب الدين المرعشي النجفي، ص ٤٠٥-٤٠٦؛ نقباء البشر، ج ١، ص ٢٨٥؛ مكارم الآثار، ج ٣، ص ٨٣٩؛ الفوائد الرضوية، ص ٦٧؛ معارف الرجال، ج ١، ص ١٦٤.

٢. كتب في صدر الإجازة هكذا: إجازة العالم الفاضل الورع الزكي الساكن بأرض القراري الشيخ جعفر التستري - دام ظله وزيد فضله.

عليهم أفضل التحية والثناء .

وأسأله الدعاء للتوفيق لتحصيل ما يرضى الله تعالى .

حرره أقل خدام الشرع الأطهر جعفر الشوشترى سنة ١٢٩١

[محل خاتمه الشريف :] لا إله إلا الله الملك الحق المبين عبده جعفر

(١١)

إجازة السيد محمد هاشم الموسوي الإصفهاني الخوانساري^١

بسم الله الرحمن الرحيم^٢، الحمد لله الذي نور قلوب الأنبياء والمرسلين بأنوار الحق واليقين، ونصب لهم خلفاء، وجعلهم أئمة يدعون الأمم إلى أحكام الدين المبين، وشرح صدور العلماء العاملين المقتفين آثارهم بتحمل أسرار الشرع المتين، وأقام في كل عصر أقواماً ليقوموا بإرشاد العباد وإنقاذ الجاهلين .

والصلاة والسلام على خير من بُعث بشيراً ونذيراً إلى الخلق أجمعين النبي الأُمِّي المصطفى المختار المنتجب الأمين نبينا محمد وعترته الطيبين الطاهرين الأقدسين الأكرمين الغر الميامين، ورحمة الله وبركاته ورضوانه على نوابهم المتمسكين بذيل أخبارهم الواصلة إليهم بمساعي الأئمة الراشدين، والعلماء الأخذين بحجرتهم الناشرين لأحكامهم إلى يوم الدين .

وبعد، فإن شرف العلم مما لا يخفى على أحد من أرباب الجَمي، وعلو مقام حامله أمرٌ شهد به جميع أصحاب النبي، وقد نطق به كتاب الله العزيز في كثير من

١. مير محمد هاشم بن زين العابدين الموسوي الإصفهاني الخوانساري (جهار سوقي) المتوفى ١٣١٨ ق، انظر لترجمته: مكارم الآثار، ج ٣، ص ٩٨٩-٩٩٢؛ ربحانة الأدب، ج ٢، ص ١٩١؛ اعيان الشيعة، ج ١٠، ص ٢٤٨-٢٤٩؛ معارف الرجال، ج ٣، ص ٢٧٥-٢٧٨ .

٢. كتب في صدر الإجازة هكذا: «إجازة السيد السند الفاضل الكامل العالم، ذي المفخر والمكارم، قدوة آل هاشم المولى الأمير محمد هاشم الموسوي الإصفهاني الخوانساري - دام ظلّه العالی علی الأذانی والأعالي» .

اجازة السيد الميرزا محمد هاشم الخوانساري
في شرح سطر العيون في شرح
الاصول الفقهية للشيخ
الميرزا محمد باقر الخوانساري
والصالح

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي توفّر لنا هذه النعمة والبرهان بالبرهان والبرهان
وجعلهم الله يدعونهم ان احكام الدين المبين وشرح سدورنا
المتقنين انارهم بتجلل اسرار الشرع المبين وانا في كل عصر اقواما منهم
بارسا واسبابا وانا في احوالنا ولسلة والسلة والسلة خير من
ونذير الخلق اجيبين النبي الذي انصطفه الختان المنجى
محمد وعترته الطيبين الطاهرين الاقدسين الذين من العرا الميامين
وبركاته ورموه الله في قلوبهم الفسكين بدل اخطايهم والاسئلة
المؤمنين الراشدين والعلماء الاذنين الذين هم السائر في
والعلم فان شرف العلم ما فيه على احسن احوالها وعلو مقامها
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين وقد سقن بهتنا
واضح عنه غير واحد من احوال المنفعة ثم احسن العلم واطهاها
والعلم ما به من ميثاقنا في الحق والحقية والحقية
المنفعة المنفعة الى الاضطام العلمانية القديم فانه الصراط المستقيم الذي
المعتمد الذي اسرنا لنعين في اولاده لما اخضر للشرع المبين عود
قام الدين المبين عودا وقد افضت الى احوال المنفعة قيام
بتجلل في حيدرآباد بعد امداد ووصوله الى حيدرآباد
وغيره في حيدرآباد وامن من استر له في حيدرآباد
ووقته بل قد تجاوز الفضل والتميز بالعلم

الآيات الشريفة، وأفصح عنه غير واحد من الأخبار المنيفة.

ثم أحسن العلوم وأبهاها، وأشرف المعلومات وأعلاها بعد ما يوصل منها إلى المعارف الحقّة الإلهية الاعتقادية، علم الفقه المفضي إلى الأحكام العملية التعبدية، فإنّه الصراط المستقيم الذي به يحصل الاهتداء إلى أسرار العبودية، ولولاها لما أخضر للشرع المتين عود، ولما قام للدين المبين عمود.

وقد اقتضت الألفاظ الإلهية قيام جماعة جليلة بتحمّله وتحصيله في كل عصر من الأعصار، ووصولهم إلى مطاوي أسراره على وجه الصحة والاعتبار.

وممن من الله عليه في عصرنا هذا بهذه النعمة العظمى والعطية الكبرى، ووفقه للأخذ بمجامع الفضل والعلم، والفوز بالقدح المعلى، جناب السيّد السند المؤيد المسدّد العالم العامل الكامل المدقّق الفهّام، بل الحبر الماهر المتتبّع المحقّق العلّام المترقّي من حضيض التقليد إلى أوج الاجتهاد على وجه الإطلاق، الحقيق بأن يُشدّ إليه الرحال من أطراف الآفاق، سليل العلماء الأعلام، قدوة الأفاضل الفخّام، مجمع مكارم الأخلاق ومحاسن الخصال والفضائل، معدن الزهد والورع والتقوى والفواضل، سيّدنا الأجلّ الأفخم الأطهر، الآغا السيّد محمّد جعفر - دام مجده وعُلاه -، خلف العلامّة النحرير الصفيّ الوفيّ التقويّ المرحوم المبرور الحاج الميرزا عليّ نقي سبط السيّد السند الفقيه النبيه الأواه المجاهد في سبيل الله أستاذ أساتيد العصر الآغا السيّد محمّد بن علامة العلماء الأعلام الأمير السيّد عليّ الطباطبائي صاحب الشرح الكبير الموسوم برياض الأحكام - أعلى الله مقامهم في دار المقام، وأجزل إكرامهم في جنات النعيم غاية الإكرام.

فإن العبد بعد تشرفي في الحائر الشريف بقاء جنابه وإدراك فيض صحبته ووقوف على جملة من مؤلفاته الشريفة ورسائله المنيفة، وجدته مجتهداً فقيهاً جامعاً كاملاً في الاحاطة بالقواعد الشرعية وخفايا الأحكام الفرعية المرعية، فصحّ

لي أن أقول وأكتب في حقّه أداءً لبعض ما يستحقّه من إظهار مقاماته الرفيعة:
 أن جنابه - أيده الله تعالى - حقيق بأن يتصدّى للإفتاء بين الأنام، وأن يثنى له
 وسادة القضاء والحكم بين الخواصّ والعوام، وللعوام أن يقلّدوه فيما يفتي
 ويقول؛ فإنّه منتهى المطلب وغاية المأمول. ولعمري إنّه أحى ما خفي من مزايا
 آبائه الكرام، وأفصح عن نتائج فوائدهم على ما هو المقصود والمرام.

ثم إنّه - دام مجده - استجاز من العبد، ورام أن يتّصل سنده بأسانيدي، وما
 صحت لي روايته عن مشايخي وأساتيدي، فاستخرت الله سبحانه، وأجزت
 لجنابه - دام علاه - أن يروي عني جميع ما أجزت لي روايته من كتب الأخبار
 ومصنّفات العلماء الأخيار لا سيّما الكتب الأربعة المتقدّمة التي كان عليها المدار
 في سالف الأعصار، الكافي والفتاوى والتهذيب والاستبصار، والكتب الثلاثة
 المبسوطة المتأخّرة التي عليها المدار في هذه الأعصار: الوافي والوسائل وبحار
 الأنوار، بجميع طريقي التي منها:

ما أرويه عن شيخنا الأعظم الأفخم والأستاذ الاستناد الأقدم، فخر المحققين
 الأعلام وقدوة المدقّقين الفنّام، وحيد عصره وفريد دهره، الشيخ مرتضى
 الأنصاري الدزفولي النجفي - قدس الله روحه - عن شيخه النحرير المحقق
 البصير، مولانا أحمد بن الفقيه النبيه مولانا محمّد مهدي النراقي الكاشاني، عن
 شيخه أعظم علماء الإسلام السيّد محمّد مهدي النجفي المعروف ببحر العلوم،
 عن غير واحد من مشايخه العظام الذين أعظمهم وأقدمهم المحقق البهبهاني -
 قدس الله رمسه - بسنده المعروف.

ومنها: ما أرويه عن والدي المبرور العلامة الحاج الأمير زين العابدين
 الموسوي الخوانساري - أعلى الله مقامه - عن والده الفاضل الكامل الأميرزا أبي

القاسم، عن والده جدِّي الأعلى عمدة الفقهاء والمجتهدين^١، شيخ جهابذة العلماء المحققين السيّد حسين بن العلامة الأديب الحسيب النسيب الفقيه الكامل الأمير أبي القاسم الموسوي - قدس الله تربتهم - عن العالم العامل مولانا محمد صادق بن العلامة النحرير مولانا محمد التكايني الشهير بالسراب، عن والده، عن شيخه أعظم فقهاء عصره المحقق الخراساني صاحب الذخيرة والكفاية، عن الفقيه النبيه السيّد حسين بن السيّد حيدر الكركي العاملي، عن شيخنا البهائي بسنده المعروف. ومنها: ما أرويه عن والدي المبرور، عن حجة الإسلام والمسلمين الحاج السيّد محمد باقر الرشتي - رفع الله درجته - عن غير واحد من مشايخه، منهم: الشيخ الأفقه الشيخ جعفر الغروي، والسيّد الأجل الأفخم أستاذ الأساتيد صاحب الرياض، ومنهم المحقق المدقق صاحب القوانين بأسانيدهم المعروفة. ومنها: ما أرويه عن عمدة المحققين الأعلام، أستاذنا الأمير السيّد حسن الحسيني الأصبهاني - أعلى الله مقامه - عن والدي المبرور بالسند المتقدّم. ومنها: ما أرويه عن الفقيه الكامل الشيخ مهدي بن الشيخ المعظم الشيخ علي بن الشيخ الأفقه الشيخ جعفر النجفي، عن عمّه الفقيه النبيه الشيخ حسن، عن والده بسنده المعروف.

ثمّ التماسي من جنبه - دام مجده - أن يمنّ على العبد بالدعاء في مظانّ الدعوات الخالصة، وأن يشاركني في الدعوات المخصوصة. وكتب بيمنه الخاطئة في النصف من شهر رجب الأصبّ من عام تسع والثمانية بعد الألف وأنا العبد الفقير إلى الله الغنيّ القويّ محمد هاشم بن الأمير زين العابدين الموسوي الخوانساري الأصفهاني - عفى الله عنهما - والحمد لله أولاً وآخراً. [محلّ خاتمه الشريف:] محمد هاشم بن زين العابدين الموسوي

١. جدِّي الأعلى: السيّد حسين من مشايخ إجازة بحر العلوم وصاحب القوانين وصاحب المقام، وقد تلمذ عليه صاحب القواميس بخوانسار، محمد هاشم. (منه).

(١٢)

إجازة الحاج ميرزا حسين الخليلي^١

بسمه تعالى^٢، نحمدك اللهم يا من شرح صدورنا للعلم والدراية، ومنح قلوبنا نير الاستبصار في الرواية، وأوضح لنا بكافي البيان مسالك الهداية، والصلاة والسلام على خير مرسل صدع بالهدى والصواب، وأوتي الحكمة وفصل الخطاب، المنتجب للرسالة، أول عالم التكوين وأدم بين الماء والطين، محمد ﷺ خاتم النبيين وأشرف الخلق أجمعين، وعلى آله الغر الميامين الذين خلقتهم للعباد نوراً، وأذهبت عنهم الرجس، وطهرتهم تطهيراً.

أما بعد، فلما كانت الشريعة الأحمدية الغراء والملة الحنيفة البيضاء لا يسع الأنام عدم السعي إلى مروّتها وترك الاستمسك بوثيق عروتها، فلا جرم كان من أعظم المآرب وأهم المقاصد والمطالب أن تسدّ لها سهام الأفكار، وتطلق لإدراكها أعتة الأنظار، وأن لا يدخل عليها من حيث ضربت سجوف حجابها، بل لا تؤتي البيوت إلا من أبوابها، وحيث كانت السنة بعد الكتاب من أشرف تلك الأبواب كان الجدير بكل حازم أن ينفق ببضاعة روايتها نقود عمره، ويبلى بصناعة درايتها جديدي دهره؛ ليفوز منها بالقدح المعلى، ويكون جيده بُدري علمها محلّى، لذلك تسابقت لها همم علمائنا الماضين وقدمائنا الصالحين،

١. الحاج ميرزا حسين بن المقدس الميرزا خليل الرازي الطهراني النجفي المتوفى ١٣٢٦ق. انظر لترجمته: معارف الرجال، ج ١، ص ٢٧٦-٢٨٢؛ نقباء البشر، ج ٢، ص ٥٧٣؛ الفوائد الرضوية، ص ١٣٥؛ مكارم الآثار، ج ٣، ص ٨٩٤.

٢. كتب في صدر الإجازة هكذا: «إجازة العالم الفاضل الكامل المنزه عن كل شين الحاج الأميرزا حسين - زيد فضله».

فأدركوا الطلبات بتلك الحلبات، وحازوا رهان السبق في بلوغ القنصات .
 وممن تقدّمهم لغاية المنى - وإن تأخر عنهم زمناً - واسطة عقد الكمالات وهالة
 بدرها الأتمّ، وقطب رحى المكرمات وبحر علمها الخضم، من علا به للعلوم بيتها
 غدات رفع قواعده بصائب الأفكار، وجذوة رأيٍ كاد أن يضيء زيتها، وإن لم
 تمسسه نار، الراسخ قدم الحسب على قدم الدهور، والعابر بقصير النسب على
 الشعري العبور، فرع الدوحة النبوية من مضر الحمراء، وطلع الأيكة الأحمدية
 التي أصلها ثابت وفرعها في السماء، بدر الفضل الأزهر جناب السيّد محمّد جعفر
 آل العلامة العيلم النجّاج، وسراج الهدى الثاقب الوهاج، ذي الفضل السامي العليّ
 الأمير السيّد عليّ الطباطبائي الحائري - طاب ثراه .

فقد أصبح - والحمد لله - من جهابذة الزمان والعلماء الأعيان، ونال من الفضل
 أقصى المراتب غداه جمع أسنى المناقب، وأشرقت بجمهة الدهر ثواقب فضائله،
 وشهدت بعلوّ قدره محكمات رسائله؛ أيّد الله به الدين وشرعية سيّد المرسلين .
 ولما كان بهذه الرتبة العالية والدرجة السامية، واستجازني لتتصل روايته إلى
 مشايخي جريباً على النهج المشهور والمهيع المأثور، أجزت له أن يروي عني ما
 أخبرني به مشايخي قراءةً وسماعاً وإجازة، وأقرب طريقي ما أرويه عن العالم
 التحرير الأوحّد، والعلم السامي المفرد، ذي الفضل الواضح الجليّ، جناب أخي
 الشيخ ملا عليّ، عن جناب الشيخ التقّي الشيخ عبد عليّ الرشتي، عن جناب
 علامة العلماء الأساطين، ومنار هدى المسلمين العلامة الطباطبائيؒ، عن
 مشايخه الكرام السيّد السند مهدي بحر العلوم إلى أن ينتهي إلى الأئمةؑ أملاً من
 جنابه أن لا ينساني من صالح دعاه، كما أني - إن شاء الله تعالى - لا أنساه، ومن الله
 نرجو القبول، إنّه أكرم مسؤول .

نجل المرحوم ميرزا خليل - طاب ثراه - القميّ ١٠ ذي الحجة ١٣١٣

[محلّ خاتمه الشريف: [الراجي محمّد حسين

اجازات فیض کاشانی (۲)

ابوالفضل حافظیان

در دفتر دوم «میراث حدیث شیعه»^۱ اجازات فیض کاشانی را تقدیم نمودیم. بعد از آن، چند اجازه دیگر از او به دست آمد که برای تکمیل بحث، در اینجا درج می‌گردد.

۱. در دفتر دوم متذکر شدیم یکی از کسانی که از فیض اجازه دریافت داشته، نوه برادرش آقا محمدهادی بن مرتضی کاشانی^۲ است که در آن زمان، دسترسی به متن اجازه، میسر نشد. در اینجا متن آن اجازه که از روی نسخه شماره ۱۱۲۶۱ کتابخانه آستان قدس استنساخ شده^۳، تقدیم می‌گردد.

یادآور می‌شود که این نسخه، شامل کتاب «الوافی» فیض است که از موقوفات مرحوم علامه محمدصالح حائری مازندرانی به کتابخانه آستان قدس رضوی بوده و

۱. میراث حدیث شیعه، دفتر دوم، ص ۵۹۷-۶۲۶.

۲. برای آگاهی بیشتر به شرح حال وی ر.ک: طبقات أعلام الشیعة (قرن ۱۲)، ص ۸۰۴.

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، ج ۱۴، ص ۶۱۷ و ۶۱۸.

در پایان آن، دو اجازه تحریر شده که در فهرست به اشتباه هر دو اجازه از فیض دانسته شده، که اولی را برای نوه برادرش ملا محمد هادی نوشته (اجازه حاضر) و دومی را برای پسر خود، علم الهدی، نگاشته است؛ در صورتی که اجازه دوم را برادر زاده فیض، مرتضی بن محمد مؤمن بن شاه مرتضی برای پسر خود، آقا محمد هادی صادر کرده است. پس این دو اجازه برای یک مُجاز (آقا محمد هادی) است که اولی از جناب فیض و دومی از مرتضی بن محمد مؤمن، صادر شده است.^۱

این نسخه به خط جمال الدین بن محمد قاسم بن یوسف جبرانی عاملی در سال ۱۱۲۴ق، کتابت شده^۲ و اجازه در دو طرف برگ ۲۵۹ موجود است. متن اجازه چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي أبقي رمق رواية الحديث ببقاء
نوع حامله والصلوة والسلام على خير من حدث بالحديث محمد وآله
وأقربيه.

أما بعد، فقد استجازني الأعزُّ الأسعد الذي هو منِّي بمنزلة الولد
المرشَّح في عنفوان شبابه لإحراز قصب السبق في السداد والصلاح
الشاهدة سيمائه بأهليته لنيل الفوز والفلاح، سبط أخي وقرّة عيني
محمد، الملقَّب بالهادي - أدام الله توفيقه ونهجه إلى درك السعادة
طريقه - ما يصح لي إجازته من كتب الحديث وغيره، وخصوصاً ما عليه
المدار في هذه الأعصار أعني «الكافي» و«الفقيه» و«التهذيب»
و«الاستبصار» ثم كتاب «الوافي» من تأليفاتي الذي جمع الأربعة مع
ترتيب وتنقيح وبيان وتوضيح بعد أن سمع عليّ طائفة منه.
فأجزته أن يروي عنِّي جميع ما استجازني فيه بحق روايتي له عن

۱. شایان ذکر اینکه محمد هادی بن مرتضی در اجازه‌ای که برای رفیع الدین محمد نگاشته، روایت خود از پدرش مرتضی و عمویش فیض را ذکر کرده است. (ر.ک: طبقات أعلام الشيعة (قرن ۱۲)، ص ۲۸۱).

۲. همان، ص ۵-۶ و ۱۴۵.

كبري روي اللديني با بيا و فرغ كتابه و الصالحين و السلام للمؤمنين و صلوات الله عليهم اجمعين و ان
 و اقرت به امرا ففما سمع حاجتي في الاعمال احمد الذي هو بين يدي من لذة العزلة المتفرج و اعظم
 شيئا به لا حزن تعيب السبيل و السداد و الصلاح الشا اهذ شيئا كبريا فلا يكون الا ان لا يزال في سبط
 في روقه بحيث جعلها المقلب بالادي و ادم الله نوره على من يرجع اليك الشكر ثم يفرقه ما يجمع له حاجته
 من كثرة المديون و غيره و ضم مما لا يدرك في هذه الاعمال ما يعجز عنها في اللذيقه و الذي يتوكل بها
 ثم كما من الرضا بيننا باليقيني الذي يجمع الامة مع شريف و سميع في برهان و يرضع بعد ان سمع على ياقه
 منه فاجتهدت ان يراه يوم يعدل جميع طاله بجان هديته حتى يهدا بها نفس مستأجرة و يستعان الله عليهم بما شمله
 يا ايم الله ما اعانه من او ظلمه اولا جاز في برهان او لا يفتعل لنا العصفه الا ان الامل في العصفورين و على امل الامل
 هاتين اجمعين و لا سيما طر في المنارة في طريقه في صعدا حاجا الشريفا الشا في اللديني
 عبد الصبر الما على ما اجازته به بسطه عهد بن الحسن بن زين العابدين على بن اهد العالمين طالب و ايم
 طهر و عنى جميع ذلنا امد و رضا سالكا طريق الاحياط منبتنا عند موافق الاعلار ادا صبارا في مثال
 الا جازته و عمل الا خلاصه و الا بالية و كتب عهد بن مرتضى الله
 محمد بن ابراهيم عنة

مشایخی - رضوان الله عليهم - إما قرائة عليهم أو سماعاً منهم أو عليهم أو إجازة منهم لي بالطرق المتصلة بالعتنة إلى الأئمة المعصومين - صلوات الله عليهم أجمعين - ولا سيما طريقي المذكورة في «الوافي» وطرقي المذكورة في صورة إجازة الشهيد الثاني للشيخ حسين بن عبدالصمد الحارثي على ما أجازني به سبطه محمّد بن الحسن بن زين الدين بن علي بن أحمد العاملی - طاب الله ثراهم .

فليرو عني جميع ذالمن أراد و شاء سالکاً طريق الاحتياط متبئاً عند مواقع الأغلاط داعياً لي في مظان الإجابة و محلّ الإخلاص و الإجابة .
و کتب محمّد بن مرتضی المدعوّ بمحسن - عفی عنه .

۲. یکی دیگر از شاگردان فیض، برادرش عبدالغفور بن شاه مرتضی بن شاه محمود^۱ است. وی نزد عالمان بزرگی همچون سید ماجد بحرانی، ملا نورالدین کاشانی (دایی اش) و فیض کاشانی (برادرش) تلمذ نموده است و نسخه‌ای از «المحجة البيضاء» را به خط خود، کتابت کرده است.

۳. شاگرد دیگر فیض، محمّد مؤمن بن عبدالغفور بن شاه مرتضی^۲ است که برادرزاده فیض بوده و به گفته افندی، هنگام تألیف «ریاض العلماء» (۱۱۰۶ق) در بهشهر مازندران مدرّس بوده است.^۳

نسخه‌ای از کتاب «الوافی» که در نزد او قرائت شده و او آن را تصحیح نموده، در کتابخانه مدرسه سپهسالار تهران، موجود است.^۴

۴. شاه مرتضی بن محمد مؤمن بن شاه مرتضی بن شاه محمود که برادرزاده فیض است و کتاب «الوافی» را از فیض روایت می‌کند. او این کتاب را بر فیض

۱. طبقات أعلام الشيعة (قرن ۱۱)، ص ۳۲۴.

۲. طبقات أعلام الشيعة (قرن ۱۲)، ص ۷۵۱-۷۵۲.

۳. ریاض العلماء، ج ۳، ص ۱۵۸.

۴. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار، ج ۱، ص ۳۲۹.

- نیز قرائت نموده است، کما اینکه در اجازہ‌های که برای فرزندش نور محمد به تاریخ ۱۰۸۸ق، نگاشته، به این نکته تصریح کرده است.^۱
۵. شاه افضل کاشانی که برادرزاده و شاگرد فیض است^۲. و مخالف با مشرب عرفانی استادش بوده و ردّی بر کتاب «الوافی» نگاشته است.^۳
۶. یکی دیگر از کسانی که فیض، اجازہ حدیثی به وی داده، شیخ ابوالحسن شریف فتونی عاملی (م ۱۳۸۸ق) است.^۴
- فتونی، صاحب تألیفات بسیار، از جمله «تنزیه القمیین» است و از علامه مجلسی، آقا حسین خوانساری و فیض کاشانی و دیگران روایت می‌کند و عده‌ای از دانشمندان، از جمله سید حسین قزوینی، از وی روایت نقل می‌کنند. وی شرحی بر کتاب «مفاتیح» فیض نگاشته و آن را «شریعة الشیعة و دلائل الشریعة» نام نهاده است.^۵
۷. میرزا عمادالدین ابوالخیر محمد بن عبدالله بافقی^۶، مشهور به حکیم بافقی، یکی دیگر از اجازہ دارندگان از فیض است که در سال ۱۰۷۱ق، جمع کثیری از علمای شیعه و عامه، اجتهاد او را تصدیق نموده و به خط خود، برای وی اجازہ نگاشته‌اند که از جمله آنها: فخرالدین طریحی، محمد صالح مازندرانی، آقا حسین خوانساری، محقق سبزواری، علی شولستانی و فیض کاشانی هستند.

۱. طبقات أعلام الشیعة (قرن ۱۱)، ص ۵۶۰.

۲. طبقات أعلام الشیعة (قرن ۱۲)، ص ۷۳.

۳. الدررمة، ج ۱۰، ص ۲۳۴ (ش ۷۳).

۴. برای آگاهی بیشتر نسبت به شرح حال وی ر.ک: أعيان الشیعة، ج ۷، ص ۳۴۷؛ روایات الجنات، ج ۷، ص ۱۴۲؛ رحانة الأدب، ج ۲، ص ۳۲۱؛ تکملة أمل الآمل، ص ۴۴۲ و ۴۴۳؛ مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۳۸۵؛ مجله تراننا، ش ۵۲، ص ۱۷۰ - ۱۸۰.

۵. الدررمة، ج ۱۲، ص ۱۸۷؛ لؤلؤة البحرين، ص ۱۰۹.

۶. برای آگاهی بیشتر به شرح حال وی ر.ک: طبقات أعلام الشیعة (قرن ۱۱)، ص ۱۸۹.

از تألیفات حکیم بافقی «مصفاة الحیاة»^۱ را می‌توان نام برد.

۸. یوسف الموتی^۲ که از حکما و متکلمان و جزو شاگردان ملاًصدرا و

عبدالرزاق لاهیجی و جناب فیض است. رساله‌ای در اخلاق، از تألیفات اوست.^۳

۹. ملاً محسن بن عبدالرشید شوشتی (تستری) که از شاگردان ملاً محسن

فیض کاشانی است و پدرش از علمای شوشتی بوده است. ملاً محسن، در دوران

حیات پدرش از دنیا رفته و تاریخ وفات عبدالرشید شوشتی، سال ۱۰۷۸ ق، است.^۴

۱۰. رضی‌الدین شیرازی که نام کامل او محمد بن محمد تقی حسینی نجفی،

ملقب به رضی‌الدین^۵ است و در شیراز به دنیا آمده و در اصفهان مدرّس بوده و

صاحب تفسیر «نورالانوار و مصباح الأسرار»^۶ است که از ملاً محسن فیض

کاشانی، روایت می‌کند.

رضی‌الدین، در اجازه‌ای که برای خواهرزاده صاحب «وسائل» به تاریخ

۱۱۰۶ ق، نوشته، شیخ حرّ عاملی و ملاً محسن فیض را از جمله مشایخ خود یاد

کرده است. متن اجازه مذکور، در «أعیان الشیعة»^۷ درج شده است.

۱۱. محمد رفیع رضوی که نام کامل او سید میرزا محمد رفیع بن محمد

معصوم و از شاگردان فیض است که به خطّ نیکوی خود، «مفاتیح» استادش را به

سال ۱۰۹۸ ق، کتابت نموده و فوایدی در آخر نسخه آورده و گفته است که

بعضی از این فواید را از خطّ استادش ملاً محمد محسن نقل می‌کند.^۸

۱. الذریعة، ج ۲۱، ص ۱۳۰ (ش ۴۲۷۱).

۲. طبقات أعلام الشیعة (قرن ۱۱)، ص ۶۴۱.

۳. الذریعة، ج ۱، ص ۲۸۲، ش ۱۹۷۶ و ج ۴، ص ۲۰، ش ۶۶.

۴. طبقات أعلام الشیعة (قرن ۱۱)، ص ۳۲۰ و ۴۸۹.

۵. طبقات أعلام الشیعة (قرن ۱۲)، ص ۲۷۴-۲۷۵.

۶. الذریعة، ج ۲۴، ص ۳۶۱.

۷. أعیان الشیعة، ج ۸، ص ۳۸-۴۰.

۸. طبقات أعلام الشیعة (قرن ۱۲)، ص ۲۸۲.

اجازة علامه سيد حسن صدر به
صدرا الاسلام محمد امين امامي خويي
علي صدرایی خویی

درآمد

سيد حسن صدر (مُجيز)

علامه سيد حسن صدر، فرزند سيد هادي كاظميني (۱۲۷۲ - ۱۳۵۴ ق) يكي از استوانه‌هاي علم و فضيلت تشييع در سده چهاردهم است. او فقيهي آگاه، مورّخي خبير، رجالي‌بي برجسته و محدّثي بصير بود. شمار آثار او كه از هفتاد متجاوز است، حاكي از تبخّر وي در انواع علوم اسلامي است.^۱

۱. براي اطلاع بيشتر نسبت به شرح حال وي ر.ك: المسلسلات في الاجازات، ج ۲، ص ۱۰۰-۱۰۷؛ مقدمة تأسيس الشيعة؛ مقدمة الشيعة و فنون الاسلام؛ معارف الرجال، ج ۱، ص ۲۴۹؛ مصفى المقال، ص ۱۳۱؛ الاعلام للزركلي، ج ۲، ص ۲۲۴؛ معجم المطبوعات، ج ۱، ص ۷۶۲؛ اعيان الشيعة، ج ۵، ص ۳۲۵؛ معجم المؤلفين، ج ۳، ص ۲۹۹؛ ربحانة الأدب، ج ۳، ص ۴۲۴؛ علماء معاصرين، ص ۱۷۰؛ مجلة العرفان، ش ۲۶، ص ۲۳۸؛ مكارم الآثار، ج ۶، ص ۲۰۱۶؛ مرآة الشرق، محمد امين امامي خويي (مخطوط، نزد نويسنده سطور).

آثار حدیثی و علوم حدیثی صدر

مرحوم صدر، در بین انواع علوم حدیثی که در آن تبخّر داشته، به حدیث و علوم حدیث، توجه ویژه‌ای داشت و آثار مهمی را در این علم تألیف نمود که عبارت‌اند از:

- ۱- شرح «وسائل الشیعة» شیخ حرّ عاملی.
- ۲- فصل القضاء في الكتاب المشتهر بفقهِ الرضا. در این اثر، صدر اثبات نموده که کتاب «فقهِ الرضا» مشهور، همان کتاب «التکلیف» شلمغانی است.
- ۳- مناقب آل الرسول من طریق الجمهور.
- ۴- تحية أهل القبور بالمأثور.
- ۵- هداية النجدين وتفصيل الجندین. در شرح حدیث جنود عقل و جهل است.
- ۶- مختلف الرجال.
- ۷- حواشی رجال أبي علی.
- ۸- حواشی «تلخیص المقال».
- ۹- نکت الرجال.
- ۱۰- عیون الرجال.
- ۱۱- انتخاب القریب من التقریب.
- ۱۲- تکملة أمل الأمل (۳ ج).
- ۱۳- وفيات الأعلام من الشيعة الكرام.
- ۱۴- طبقات المشايخ والرواة.
- ۱۵- نهاية الدراية. کتابی است در شرح «الوجیزه» شیخ بهایی.

مشایخ اجازة صدر

مرحوم صدر، از مشایخی چند، اجازة روایت دریافت نموده است که عبارت‌اند از:

- ۱- میرزا محمد هاشم بن زین العابدین موسوی خوانساری اصفهانی (م ۱۳۱۸ ق).
- ۲- سید محمد مهدی قزوینی حلی (م ۱۳۰۰ ق).
- ۳- ملا علی بن میرزا خلیل رازی غروی (م ۱۲۹۷ ق). او در مسجد سهله در ششم ربیع الثانی ۱۲۹۰ در ۲۴ سالگی خود، از وی اجازه دریافت نموده است.
- ۴- میرزا محمد حسین نوری، صاحب «مستدرک الوسائل» (م ۱۳۲۰ ق).
- ۵- حاج میرزا حسین بن میرزا خلیل تهرانی (م ۱۳۲۶ ق).
- ۶- آخوند ملا حسینقلی همدانی (م ۱۳۱۱ ق).
- ۷- شیخ محمد طه بن شیخ مهدی نجف تبریزی (م ۱۳۲۳ ق).
 ضمناً مرحوم صدر، از چند تن از مشایخ خود، از طریق سماع و قرائت، روایت می‌کند که از این قرارند:
 - ۱- میرزا محمد حسن مجدد شیرازی.
 - ۲- میرزا حبیب الله رشتی.
 - ۳- شیخ محمد حسین بن شیخ هاشم کاظمی نجفی.
 - ۴- ملا محمد فاضل ایروانی.
 - ۵- شیخ محمد حسن آل یاسین کاظمی.
 - ۶- سید هادی صدر کاظمی (پدرش).

اجازات صدر

مرحوم صدر، یکی از مشایخ اجازه مهم عصر خود بود و برای بیش از سی نفر اجازه روایتی نوشته که اغلب آنها رساله مستقلی محسوب می‌شوند.^۱ در اینجا به تعدادی از مهمترین این اجازات، اشاره می‌شود:

- ۱- بغية الوعاة في طرق طبقات مشايخ الاجازات. اجازه مفصلی

۱. برای اطلاع بیشتر درباره این اجازات ر.ک: المسلسلات فی الاجازات، ج ۲، ص ۱۰۳-۱۰۴.

است که برای سید محمد مرتضی جنفوری هندی نوشته است.

۲- اللّٰمعة المهدية إلى الطريق العلیة. اجازه‌ای است که برای شیخ مهدی مسجد شاهی اصفهانی نوشته است.

۳- الطبقات في الرواة و مشایخ الاجازات. اجازه‌ای است که برای سید صدرالدین صدر و محمدباقر الفت اصفهانی در سال ۱۳۲۵ ق، نوشته است.^۱

۴- اللّٰمعة الحیدریة. اجازه‌ای است که برای حیدر قلی خان سردار کابلی نوشته است.

۵- اجازه مفصّلی که برای شیخ آقا بزرگ تهرانی در سال ۱۳۳۰ ق، نوشته است.^۲

۶- اجازه مفصّلی که برای محمدامین امامی خویی، در سال ۱۳۳۶ ق، صادر نموده است (رساله حاضر).

۷- اجازه به مرحوم آیه الله سید شهاب الدین مرعشی نجفی.^۳

محمد امین امامی (مُجاز)

عالم دانشمند و متتبع خبیر، صدر الاسلام محمد امین امامی خویی نجفی تهرانی، از فرهیختگان عرصه علم و دانش و متصفان به ادب و کمال در سده چهاردهم هجری است. متأسفانه زندگانی وی، از دید شرح حال نگاران دور مانده و در کمتر جایی به شرح حال وی پرداخته شده است. به تبع آن، آثار نفیس وی نیز به فراموشی سپرده شده و اغلب آنها در دستبرد حوادث از بین رفته‌اند. در این مجال، مختصری از شرح حال وی و آثارش ذکر می‌شود و تفصیل آن، به مقدمه «مرآة الشرق» وی که در دست تحقیق و انتشار است، حواله می‌گردد.

۱. متن این اجازه، به ضمیمه کتاب نفحات الروضات الفت اصفهانی (ص ۳۹۳-۴۶۳) به چاپ رسیده است.

۲. متن این اجازه به خط مرحوم صدر، در ضمن مجموعه اجازات شیخ آقا بزرگ تهرانی موجود است.

۳. متن اجازات مرحوم صدر به آیه الله مرعشی در کتاب المسلسلات في الاجازات، ج ۱، ص ۱۱۱-۱۱۸

محمدامین خویی، فرزند حاج میرزا یحیی امام جمعه خویی^۱ است که در وقایع مشروطیت، نقش مهم و مؤثری داشته است. محمدامین در سال ۱۳۰۳ ق، در نجف اشرف، چشم به جهان گشود و در چهارسالگی، همراه پدرش به شهر خوی کوچید و پس از رسیدن به سن رشد، به تحصیل مبادی علوم از جمله منطق، معانی و بیان، فقه و اصول فقه، نزد عالمان آن دیار پرداخت که اغلب تحصیلات او نزد پدرش و دایی اش آیه الله شهید حاج میرزا ابراهیم دنبلی خویی^۲ (مق ۱۳۲۵ ق) انجام گرفت. سپس برای تکمیل تحصیلاتش در سال ۱۳۲۶ ق، به نجف اشرف عزیمت کرد و در آنجا، در مدت ده سال توقف خود، نزد ملا محمد کاظم آخوند خراسانی (۴ سال)، شیخ الشریعة اصفهانی (۱۰ سال)، سید محمد کاظم طباطبایی یزدی و شیخ عبدالله مازندرانی، فقه، اصول فقه، کلام، درایه، تفسیر و رجال آموخت و حکمت و فلسفه و عرفان را نزد شیخ احمد شیرازی و ملا علی محمد نجف آبادی فراگرفت و در سال ۱۳۳۷ ق، به ایران مراجعت کرد و در تهران ساکن گردید و به تبلیغ و ترویج علوم و تصنیف آثار پرداخت.

آثار امامی

مرحوم صدرالاسلام، اهتمام زیادی به تألیف و تدریس و

۱. حاج میرزا یحیی فرزند اسدالله فرزند آقا حسین بن ملاحسن امام جمعه فرزند مولی علی نقی فرزند ملا عبدالنبی طسوجی، معروف به امام جمعه خویی، متولد ۱۲۷۶ و متوفای ۱۳۶۴ هـ.ق. برای شرح حال وی به مصادر زیر مراجعه شود: المسلسلات فی الاجازات، مرعشی، ج ۲، ص ۲۹۳-۲۹۵؛ شرح حال رجال ایران، بامداد، ج ۴، ص ۴۳۳؛ تراجم الاعیان، محمد امین امامی (مخطوط)؛ نقباء البشر (قسم مخطوط)؛ مجله یادگار ۳/۳/۳۷؛ مجله وحید ۱۵/۲۱۴/۱۸ و ۱۶/۲۳۶/۵۷.

۲. آیت الله شهید حاج میرزا ابراهیم دنبلی خویی (۱۲۴۷-۱۳۲۵ ق)، او از شاگردان شیخ انصاری و شیخ مهدی کاظمی و شیخ مهدی نجفی است و آثار گرانبغلی دارد چون اربعون حدیثاً، الدرّة النجفیة فی شرح نهج البلاغة الحیدریة، ملخص المقال فی تحقیق احوال الرجال و غیره. برای شرح حال وی به سیمای خوی ص ۱۷۸-۱۸۳ مراجعه شود.

تحقیق داشت و قریب چهل اثر از خود بر جای گذاشت که تاکنون فقط یکی از آنها به طور کامل به چاپ رسیده است. فهرست آثار و تألیفات وی (آنچنان که خود بیان نمود) عبارت‌اند از:

۱- مرآة الشرق فی تراجم عمد ذوی الآثار من رجال الشيعة این کتاب؛ شامل شرح حال ششصد تن از دانشمندان شیعی قرن سیزدهم و چهاردهم است که در جواب جرجی زیدان که در کتاب «مشاهیر الشرق»، شرح حال دانشمندان شیعی را ذکر نموده، تألیف کرده است.^۱

۲- شرح «الفوائد الصمدية» شیخ بهایی این شرح، اولین اثر صدر الاسلام است.

۳- حاشیة الخيارات حاشیه‌ای است بر کتاب «الخيارات» شیخ انصاری.

۴- كشف الاتباس عن حکم المشكوك من اللباس.

۵- رساله در بیان مسائل شک در رکعت اول و دوم نماز و شک در افعال نماز.

۶- رساله در قاعدة التجاوز و الفراغ.

۷- حاشیة «فرائد الاصول» حاشیه‌ای است بر کتاب شیخ انصاری از آغاز تا بحث البرائة.

۸- کتاب الصلوة شرحی است بر «تکملة التبصرة» آخوند خراسانی.

۹- صلاة المسافر.

۱۰- رساله در وجوب مسح القدمین.

۱۱- رساله فی علم النفس.^۲

۱۲- حاشیة «المتاجر» شیخ انصاری.

۱. این اثر با تحقیق و تصحیح نگارنده، در دست انتشار است.

۲. بخشی از آن در مجله تعلم و تربیت در تهران منتشر شده است.

- ۱۳ - تعلیقه بر کتاب «القوانین الأصول» میرزای قمی.
- ۱۴ - فرحة المهموم در حرز و ادعیه است.
- ۱۵ - تاریخ ثورة نجف، به فارسی که در آن قیام مردم نجف و سرکوب آن را به وسیله انگلیسی‌ها، که خود شاهد آن بوده، به تفصیل نگاشته است.^۱
- ۱۶ - مفتاح السعادة و منهاج السیادة در مواعظ و حکم است.
- ۱۷ - مقالة في اثبات التوحيد (با ادلة کلامی عقلی).
- ۱۸ - رساله در مسئله حلق لحيه.
- ۱۹ - قامون العرفان في تاريخ المصاحف و تعريف القرآن. این تألیف، در تاریخ قرآن کریم است که به عنوان مقدمه‌ای است بر تفسیری که بنا داشته بنویسد.
- ۲۰ - رساله در قراء عشره و قرائتهای آنها.
- ۲۱ - تصحیح و تنقیح رساله قاضی سعید قمی در قرائات.
- ۲۲ - رساله در تواتر قرآن کریم. در بیان نظریات مختلف در این مسئله و اثبات نظریه حق است.
- ۲۳ - رساله در مسئله تحریف قرآن و رد آن.
- ۲۴ - رساله در فواتح سور.
- ۲۵ - رساله در بیان تفسیر به رأی که در روایات، نهی شده است.
- ۲۶ - رساله در بیان ترجمه قرآن کریم به زبانهای دیگر و اولین ترجمه‌ای که صورت گرفته است.
- ۲۷ - رساله در بیان تاریخ تفسیر و طبقات مفسران و اولین تفسیری که صحابیان و سپس تابعیان نوشتند.
- ۲۸ - رساله در بیان اقدم نسخ موجود از قرآن کریم در عصر حاضر.

۱. این رساله به تصحیح استاد سید احمد حسینی اشکوری در سالنامه میراث اسلامی ایران دفتر سوم، سال

۱۳۷۵ ه.ش، ص ۲۵۷ - ۳۱۰ به چاپ رسیده است.

- ۲۹- رساله در قاعده فلسفی «الواحد لا یصدر عنه إلا الواحد».
- ۳۰- رساله در بیان فرق بین حق و حکم.
- ۳۱- رساله در شرح حال بزرگان خوی (از قرن اول تا عصر حاضر).
- ۳۲- غرایب العهد یا مشاهدات شنیدنی.
- ۳۳- رساله در بیان انساب سادات که در سراسر زمین مزارشان معروف است.
- ۳۴- منظومه‌ای در فقه که ناتمام مانده است.
- ۳۵- قصیده‌ای فارسی که به مناسبت میلاد امام زمان (عج) سروده شده و نزدیک به شصت بیت دارد.
- ۳۶- شرح «تجرید الاعتقاد» خواجه نصیرالدین طوسی (به فارسی).
- ۳۷- تراجم الأعیان.^۱

مشایخ اجازة امامی خویی

- صدر الاسلام، از چند تن از اساتید خویش، اجازة روایت دریافت نموده که عبارت‌اند از:
- ۱- شیخ الشریعة اصفهانی.
 - ۲- سید محمد علی حسینی رازی تهرانی، مشهور به شاه عبدالعظیمی. در سال ۱۳۳۳ ق، از وی اجازة روایت دریافت کرده است.
 - ۳- ملاً محمد علی بن محمد حسن خونساری نجفی در سال ۱۳۳۱ ق، از وی اجازة روایت، دریافت نموده است.

۱. نسخه‌ای از آن، در کتابخانه آیه الله مرعشی موجود است و در تألیف کتاب المسلسلات فی الاجازات، مورد استفاده قرار گرفته است.

۴- شیخ محمد حسین مازندرانی حائری. در سال ۱۳۳۶ ق، در کربلا از وی کسب اجازه کرده است.

۵- میرزا محمد حسین نایینی اصفهانی نجفی.

۶- سید حسن صدر رساله حاضر، متن اجازه اوست.

۷- سید یاسین افندی کاظمی محیطی حلی نجفی. او از علمای عامه بوده است و مرحوم صدر در سال ۱۳۳۳ ق، از وی اجازه دریافت نموده است.

۸- شیخ آقا بزرگ تهرانی. او در سال ۱۳۶۷ ق، برای شیخ الاسلام اجازه صادر نموده است.

ذوق ادبی امامی خوئی

صدر الاسلام، دارای قریحه شعری خوبی بوده و به دو زبان فارسی و عربی، شعر سروده است؛ لکن معلوم نیست که وی، دیوان شعری برای خود تنظیم کرده باشد. چنانکه در ذکر آثار خود، فقط از دو قصیده خود (یکی به عربی و دیگری به فارسی) یاد کرده است.

نمونه‌ای از اشعار وی، قصیده‌ای است که به مناسبت میلاد امام زمان (عج) سروده است:

آمد و آورد باز باد صبا بوی یار	مژده آن نقد جان باد به ارزان نثار
باد بهاری وزید پرده گل را درید	منتظران را نوید داد که آمد بهار
سرو به قد، سبز پوش، باغ شده دربگوش	ابر ببارید؛ شد باز چمن لالهزار
نرگس و هم نسترن سوسن و هم یاسمن	کرده معطر چمن بوی خوش هر چهار

و در آغاز منظومه فقهی خود که به عربی سروده، چنین آورده است:

أعوذ بالله من الرجیم	وبسمه الرحمن والرحیم
قال بن یحیی محمد الامین	معتصماً بعجله المتین

عَلَّمَنَا مَعَالِمَ الْيَقِينِ	حَمْدًا لِمَنْ فَقَّهَنَا فِي الدِّينِ
وَأَلَّهُ الْأَطْمَهَارَ وَالْأَمْجَادِ	مُصَلِّيًا عَلَى النَّبِيِّ الْهَادِي
نَجُومِ أَهْلِ الْأَرْضِ فِي الظُّلَامِ	وَصَحْبِهِ الْأَنْجَابِ وَالْكَرَامِ
الْعُلَمَاءِ الْفُقَهَاءِ مِنْ وَلاَتِهِمْ	ثُمَّ عَلَى الْأَعْلَامِ مِنْ رَوَاتِهِمْ
يَعْرِفُهُ مِنْهُ الْخَبِيرُ ذَوِ الْفَهْمِ	...الْفَقْهُ فِي الْعَرَفِ بِمَعْنَى الْفَهْمِ
الْعِلْمِ بِالتَّفْصِيلِ لِلْأَحْكَامِ	وَعِنْدَ مَعْشَرِ الْأَصْحَابِ الْأَعْلَامِ
مَنْحَصْرًا فِي أَرْبَعِ مِنَ الدَّلَائِلِ	مِنَ الدَّلِيلِ الْخَاصِّ لِلْمَسَائِلِ
وَالرَّابِعِ الْإِجْمَاعِ بِهِ الْعَرَفُ اسْتَقَرَّ	مِنْ مَحْكَمِ الْكِتَابِ ثُمَّ الْعَقْلُ وَالْخَبِيرُ

وفات

مرحوم صدرالاسلام، پس از عمری تلاش در تحصیل علم و تألیف و تدوین کتب در معارف دینی، عاقبت در سال ۱۳۶۷ ق، رخت به سرای جاوید برکشید. بعد از وفاتش، کتابخانه وی که حدود هفتصد جلد کتاب نفیس چاپی و خطی داشته، و در سال ۱۳۷۲ ق، وقف کتابخانه آیه الله مرعشی گردید که در «فهرست نسخه های خطی» آن کتابخانه (جلد ۲۳ - ۲۷) به صورت پراکنده، نسخه های خطی کتابخانه وی، معرفی شده است.^۱

۱. مرحوم صدرالاسلام، خود، فهرستی برای کتابخانه اش تهیه نموده که هم اکنون نسخه آن به شماره ۸۵۱۷ در کتابخانه آیه الله مرعشی در قم، نگهداری می شود. (فهرست نسخه های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، ج ۲۲، ص ۱۰۱).

~~و نیز خبری در کتب و در سوره و در کتب معتبره
در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره~~

کتاب الایمان

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
هذا العلم فی الایمان والدرایة بانواع ما یختص فی الروایة

و لصلواته و اللذان فی ضمن الروایة فی رب السجدة و الیه الوداد
الصحیح بر این علم و قدرت و حکمت و صفات اخصه و ارفعته و عظمته
الغنیة الذی جازة فی السجدة فی نعمته الیغنیة بنوعه و کبریه
الدریة یجوز مع کلمه و کلمه الایمان و کلمه الایمان فی اطراف
الروایة و الایمان و الایمان بانواع ما یختص فی الروایة و علم
افترق فی سائر الایمان فی برهانهم و القیاس و الایمان و الایمان
بهم الایمان فی الایمان الایمان الایمان الایمان الایمان
بنسبه الذکر الایمان و در عین حال غیر از کتب الایمان الایمان
شعب ثواب
فقیم فی کتب معتبره و الایمان الایمان الایمان الایمان
مراکبها و لایضحا مدارکها و ان غوث کتب الایمان الایمان الایمان
ببرهان و معتبره و غیره غیره غیره غیره غیره غیره غیره
الدریة الایمان الایمان الایمان الایمان الایمان الایمان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على ما أنعم ممّا لم نعلم، وله الشكر على ما ألهم من الهداية والدراية بأنواع ما عنه من الرواية، والصلاة والسلام على أفضل الرواة عن رب السماوات محمد وآله، الهداة إلى صحاح براهين علمه وقدرته وحكمته، وحسان أخبار رأفته ورحمته التي منها الإجازة في التحديث عن نعمته التي بيّنه بشريعته وتحديث الأوصياء بجوامع كلمه، وجعلهم الأئمة، وكلّفهم هداية الأمة فسلموا طرق الرواية والدراية، وأزاحوا بأنوار حديثهم الجهالة وظلمة الغواية، وجعل افتدّة من الناس تهوي إليهم فرّبوا بتربيتهم، واقتفوا آثارهم، واهتدوا بهداهم فزيّن الله بهم سماء العلم كما زيّن سماء الدنيا بزينة الكواكب، ورمى شياطين الغي من شهب أفكارهم بحصى شهاب ثاقب.

فقام في كلّ عصر منهم رجال سيّدوا من العلوم معالمها، وأحيوا مراسمها، وأوضحوا مداركها، وأضاءوا مسالكها. يقوم بأمرها جيل بعد جيل، ويتوارثها قبيل من قبيل، فنظّموا في سلك التأليف الأصول الأربعة ثمّ الجوامع الأربع الجامعة

للهداية، كالشمس وضحيها والقمر إذا تليها، فأكَبَ العلماء على لثاليها، وأحكموا بواضح البيان معانيها، وفتحوا بحديد أفكارهم مغلقها وحلّوا معضلها، وبرويها كابر عن كابر، ففازوا بفضيلة الشركة في النظم في سلسلة الرواة عن أهل العصمة. ولذلك الكَدَّ والجَدَّ رفع الله درجات العلماء حتى فضّل مدادهم على دماء الشهداء، وفضّل الراوي منهم على سبعين ألف عابد، وحباهم أجر الصائم القائم المجاهد. ولَمَّا كان الشيخ الفاضل الفاضل العالم العامل المبين، محمد الأمين ابن الإمام العلامة الأواه يحيى بن أسد الله الخوئي مَمَّن كَدَّ في العلم وجدَّ وتعب فاجتهد، وكان المؤيِّدُ المُدَدُّ أَحَبُّ الفَوْزَ بفضيلة تلك الشركة والنظم في سلسلة الرواة والدخول في عموم رواة حديثنا الوارد في التوقيع المبارك؛ قال صلوات الله عليه وعلى آبائه: «وأما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا فإنهم حجّتي عليكم وأنا حجّة الله» وظاهر أنّ المجاز له يصير بها راوياً متّصل الإسناد بالراوي له عنه، وبدونها لا يصير راوياً - وإن صحَّ إسناد الكتاب إلى مصنّفه بدونها بالضرورة - لكن صحة إسناد الكتاب إلى مؤلفه لا يلزم منه أن يكون المسند إليه راوياً عنه؛ حيث لم يحدث به لفظاً ولا معناً . بل لا خلاف بينهم في منع الرواية بالوجداء لما ذكرنا في عدم الإخبار، فلا يصح أن يقول: «أخبرنا» أو «حدّثنا» أو «ابننا» بدون التحمل بأحد الطرق وإن جاز العمل بالرواية على الأصحّ، خلافاً لبعض مشايخنا المانعين من العمل بالروايات والاستنباط بدون التحمل، كما منعوا الرواية بدونها. وقد استقصيت البحث معهم في أول «بغية الوعّات في طبقات مشايخ الاجازات» وأجبت عن الوجوه السبعة التي ذكروها على التعبد بالإجازة وتوقف الاستنباط من الروايات عليها فراجع.

فأجزت له - أدام الله تأييده - رواية جميع ما للرواية فيه مدخل مما يجوز روايته من أنواع العلوم وصنوف الفنون، بالرواية التامة عني عن مشايخي العظام الثقات الأثبات الأعلام:

[الطريق الأول]:

منهم: السيد العلامة المتبحر الميرزا محمد هاشم بن الميرزا زين العابدين الموسوي الخونساري الإصفهاني^١ صاحب أصول آل الرسول المتوفى بأرض الغري سنة ١٣١٨، عن آية الله في العالمين السيد صدر الدين العاملي، عن السيد بحر العلوم السيد مهدي الطباطبائي والأمير سيد علي - صاحب الرياض - والميرزا مهدي الشهرستاني والسيد المحقق المحسن بن الحسن الأعرجي - صاحب المحصول وشرح الوافية المعروف بالمقدس الكاظمي - والشيخ الفقيه كاشف الغطاء جعفر بن خضر النجفي، جميعاً عن الوحيد المحقق المروج الآقا البهبهاني، عن أبيه الأكمل، عن العلامة المجلسي بطرقه المذكورة في أول أربعينه وآخر بحاره.

١. السيد العالم الفاضل المتبحر الجامع الكامل المتتبع الماهر الميرزا محمد هاشم الجهارسوني، ابن السيد الفاضل العابد الميرزا زين العابدين بن السيد أبي القاسم بن السيد الأجل البارع الفقيه السيد حسين بن الفاضل المتبحر الفقيه أبي القاسم جعفر بن حسين الخونساري أصلاً الإصفهاني منشأ وموطناً، كان طويل الباع في الفقه والحديث، قوي الملكة في الاجتهاد في الأحكام، حسن التفرغ، ماهراً في أصول الفقه، مضطلعاً في علم الرجال والفهارس، مصنفاً في الكل. جائنا سنة ثمان وثلاثمائة بعد الألف في سامرا. جئنا من إصفهان زائراً، وأتق لي معه مذاكرات في بعض المسائل الرجالية والفقهية والأصولية في مجالس عديدة، فوجدته كما وصفته، ثم جاء ثانية في رابع عشر رجب سنة ثمان عشر وثلاثمائة بعد الألف في بلدة الكاظمين، وأقام بها أياماً، فلازمته وذاكرته في أبواب من العلوم فأفاد. وفي هذه السنة استجزته فأجازني إجازة عامة في غاية البسط والتفصيل بطرقه كلها. وتوفي ﷺ في هذه السنة في النجف الأشرف في شهر رمضان المبارك ودفن في وادي السلام. وله من المصنفات كتاب أصول آل الرسول. بؤب مباحث أصول الفقه، واستخرجها من الروايات عن أهل البيت يبلغ عشرين ألف بيت كتابه. لم يصنف في بابه مثله! وله كتاب فهرس خزنة كتبه؛ يذكر فيه الكتاب وما فيه من نفائس المطالب المختص به. وله رسائل عديدة في الفقه وأصوله؛ جمع جملة منها وطبعت باصفهان، وفيها كتابه «مبادئ الوصول» وطبع له أيضاً رسالة كبيرة في الفقه جيدة جداً إلا أنها بالفارسية، ورسالة في مناسك الحج وغير ذلك من التعليقات والحواشي. كان أحد أعلام علماء إيران يدرس في العلوم الإسلامية جميعاً، لكنه متقدم في الفقه والحديث والرجال، ولذا استجزته فأجازني عن مشايخه الخمسة بحق روايتهم.
- «من إجازة المجيز للشيخ آقا بزرگ الطهراني، مخطوط»

ح وعنه عن السيد صدر الدين المذكور، عن والده الإمام العلامة السيد صالح بن العلامة السيد محمّد والشيخ الفقيه الشيخ سليمان بن معتوق العاملي، وهما معاً عن السيد العلامة السيد محمّد المذكور ابن إبراهيم شرف الدين، عن أستاذه وشيخه الشيخ الحر محمد بن الحسن العاملي - صاحب وسائل الشيعة - بطرقه المذكورة في آخر الوسائل .

ح وعن الميرزا محمد هاشم المذكور، عن شيخ الطائفة المؤسس شيخنا المرتضى الأنصاري، عن السيد صدر الدين المذكور، وعن الفاضل النراقي أحمد بن مهدي - صاحب المستند - جميعاً عن المذكورين أولاً، جميعاً عن الآقا المحقق البهبهاني والشيخ يوسف البحراني صاحب الحقائق، وهو عن الميرزا رفيع الدين الجيلاني نزيل المشهد المقدس، عن العلامة المجلسي وغيره بطرقهم المذكورة في لؤلؤة البحرين.

ح وعنه عن والده الميرزا زين العابدين الخونساري، عن حجة الإسلام السيد محمّد باقر الجيلاني الأصبهاني، عن مشايخه: أولهم الميرزا المحقق القمي صاحب القوانين، عن مشايخه: أولهم الأستاذ الأكبر الآقا محمّد باقر بن محمّد أكمل الأصبهاني الشهير بالبهبهاني، عن والده، عن العلامة المجلسي.

ح وعن الميرزا زين العابدين الخونساري المذكور، عن والده الميرزا أبو القاسم جعفر، عن والده السيد حسين الخونساري، عن الآقا محمد صادق، عن والده محمد بن عبد الفتاح المعروف بسراب، بطرقه المعروفة.

ح الميرزا محمد هاشم المذكور، عن شيخ النجف في عصره الشيخ مهدي بن الشيخ علي بن الشيخ جعفر صاحب كشف الغطاء، عن عمه الفقيه بل الأفته أبي العباس الشيخ حسن صاحب أنوار الفقاهة، عن والده كاشف الغطاء، عن أبي صالح المهدي الفتوني عن شيخه العلامة المتبحر الشريف أبي الحسن الفتوني،

عن العلامة المجلسي.

[الطريق الثاني]:

ومنها ما أرويه عن معز الدين العلامة المتبحر محمد المهدي القزويني^١ الغروي نزيل الحلة، عن مشايخه أعلاها عن عمّه السيّد الجليل العالم الرباني السيد محمد باقر القزويني صاحب الشبّاك والقبة في الغري، عن خاله العلامة السيد بحر العلوم، عن مشايخه السبعة في الرواية: الأول العلامة القزويني السيد حسين بن الميرزا إبراهيم بن الأمير معصوم الحسيني، عن والده، عن جماعة من الأعلام كالعلامة المجلسي والمحقق جمال الدين محمد الخونساري والشيخ جعفر الفاضل، جميعاً عن التقي المجلسي، عن الشيخ البهائي، عن والده الحسين بن عبدالصمد، عن شيخه زين الدين الشهيد الثاني بطرقه التي أودعها في إجازته الكبيرة التي كتبها لوالد البهائي المذكور.

الثاني: عنه عن السيد حسين بن أبي القاسم جعفر بن الحسين الخونساري بطريقه المتقدم.

الثالث: عنه عن إمام الجمعة بأصبهان الأمير عبد الباقي، عن والده الأمير محمد حسين الخاتون آبادي، عن والده الأمير محمد صالح، عن العلامة المجلسي والمولى سراب المتقدم ذكره والمحقق جمال الدين الخونساري والسيد الفاضل

١. السيّد الإمام العلامة، صاحب المصنّفات والكرامة، السيّد أبو جعفر محمّد المعروف بالمهدي القزويني النجفي مولداً ومنشأً والحلي موطناً الغروي خاتمة، كان أبا الفضائل والفواضل كلّ الكمالات النفسانية والعلمية؛ تنسب إليه أجل سادات العراق على الإطلاق؛ صنّف في كلّ فنون الإسلام؛ تفرد في كثرة التصنيف وطول الباع وكثرة الإطلاع. وقد ذكره المولى ثقة الإسلام العلامة النوري فهرس مصنّفاته عند ذكره في هامش الصفحة، وحج في سنة ١٢٩٩، وتوفّي في الرجوع قرب النجف في ثاني عشر ربيع الأول سنة ١٣٠٠.

«من إجازة المعجز للشيخ آقا برزگ الطهراني، مخطوط»

الوحيد السيد علي بن معصوم الدين شارح الصحيفة.

الرابع: عن مشايخ بحر العلوم الآقا محمد باقر الهزارجيري المازندراني الغروي، عن محمد بن محمد زمان القاساني الأصبهاني النجفي والميرزا إبراهيم بن غياث الدين محمد قاضي عسكر نادر شاه، وهما معاً عن الأمير محمد حسين الخاتون آبادي والشيخ محمد طاهر بن معصوم على الإصفهاني والشيخ الفقيه الرباني الشيخ حسين الماحوزي والشيخ محمد قاسم بن محمد رضا الهزارجيري، جميعاً عن العلامة المجلسي.

الخامس: عنه عن أبي صالح العلامة الشيخ مهدي بن بهاء الدين محمد الفتوني العاملي النجفي، عن شيخه أبي الحسن الشريف الفتوني، عن الأمير محمد صالح عن العلامة المجلسي.

السادس: عنه عن الشيخ يوسف بن أحمد بن إبراهيم الدرزي البحراني الحائري، عن شيخه الحسين بن محمد جعفر الماحوزي والشيخ عبدالله بن علي بن أحمد البلادي عن شيخيهما الشيخ سليمان بن عبدالله المحقق الماحوزي - شارح فهرست الشيخ الذي سماه المعراج؛ بلغ فيه إلى آخر باب التاء - عن شيخه الشيخ سليمان بن علي الشاخوري البحراني، بطرقهم المتكثرة المذكورة في اللؤلؤة.

السابع: عنه عن الشيخ عبد النبي القزويني صاحب تميم الامل، عن الميرزا إبراهيم القزويني المتقدم ذكره.

ح وعن الشيخ عبد النبي القزويني المذكور، عن السيد حسين بن الميرزا إبراهيم المذكور وعن الأمير محمد صالح القزويني وعن الفاضل علي أصغر الرضوي، عن العلامة المجلسي والمحقق الخونساري والمحقق السبزواري صاحب «الذخيرة» الآتي ذكره.

ح وعن السيد مهدي القزويني ❦ عن السيد العلامة الكبير السيد محمد تقي

القزويني، عن السيد محمد المجاهد صاحب المفاتيح، عن والده الأمير سيد علي صاحب الرياض، عن الآقا البهبهاني والشيخ محمد يوسف البحراني، بطرقهما المتقدم إليها الاشارة.

ح وعن السيد محمد تقي المذكور، عن السيد العلامة المتبحر السيد عبد الله بن السيد العلامة السيد محمد رضا الشبر صاحب جامع الأحكام. وهذا السيد الجليل كثير التصنيف - نظير المجلسي الثاني - يروي عن الشيخ جعفر كاشف الغطاء والشيخ المتبحر الأوة الشيخ أسد الله التستري صاحب المقابيس، بطرقه المذكورة في أول مقابيسه؛ فإنه يروي عن السيد بحر العلوم والسيد صاحب الرياض والشيخ صاحب كشف الغطاء والميرزا صاحب القوانين، وقد تقدمت طرقهم جميعاً.

ح وعن السيد محمد تقي القزويني المذكور، عن الفاضل الجليل الميرزا رضا خان اليزدي، عن الشيخ الفقيه كاشف الغطاء بطرقه المتقدم ذكرها.

[الطريق الثالث]:

ومنها ما أجازني به الشيخ الفقيه الرجالي الزاهد العالم الرباني علي بن ميرزا خليل الرازي النجفي^١ - قدس الله روحه ونور ضريحه - عن عدة من الأعلام -

١. الشيخ الفقيه جمال السالكين المولى شرف الحاج علي بن الميرزا خليل بن إبراهيم بن محمد علي الرازي الغروي: كان أزهّد أهل زمانه، نموذج السفّ الصالح في كثرة العبادة والزهد في الدنيا والمراقبة وإدامة المجاهدة. شاهدتُ منه بعض الكرامات. كان طويل الباع في الفقه والحديث والرجال. تلمّذ على شريف العلماء وصاحب الفصول ثمّ رجع إلى النجف ولازم أستاذه الشيخ صاحب الجواهر، وصنّف كتبه: خزائن الأحكام في شرح تلخيص المرام للعلامة في الفقه - رأيتُه بخطّه الشريف في عدة مجلّدات - وعضوون الأريكة الغروية في الأصول الفقهية، وسبيل الهداية في علم الدراية، والحواشي الرجالية على منتهى المقال في الرجال، والحواشي على تعليقة الآقا البهبهاني - شرح فيها فوائده الرجالية - وغير ذلك من الحواشي والتعليقات، كحاشيته على نجاة العباد لعمل المقلدين.

منهم الشيخ الفقيه أستاذ الشيوخ الشيخ محمد حسن بن الشيخ باقر صاحب جواهر الكلام، والشيخ الفقيه المحقق الثقة الشيخ جواد بن الشيخ تقي ملا كتاب شارح اللمعة، إلى كتاب النكاح في عشر مجلدات، والشيخ الفقيه الشيخ رضا بن الشيخ زين العابدين العاملي شارح الشرائع، والسيد الجليل الفاضل النبيل السيد محمد بن السيد جواد العاملي - جميعاً عن السيد الفاضل المتبحر السيد جواد صاحب مفتاح الكرامة عن السيد العلامة بحر العلوم الطباطبائي والأمير سيد علي الطباطبائي الحائري صاحب الرياض، بطرقهما المتقدم إليها الإشارة.

ح وعن المولى الحاج ملا علي بن الحاج ميرزا خليل، عن الشيخ الفقيه الجليل الشيخ عبدالعلي الرشتي النجفي شارح الشرائع، عن السيد بحر العلوم والأمير السيد علي صاحب الرياض والشيخ جعفر صاحب كشف الغطاء، بطرقهم السابقة.

ح وعنه عن شيخنا العلامة المرتضى الأنصاري، عن شيخه السيد صدر الدين العاملي عم والدي، عن والده جدنا السيد صالح، عن والده السيد الأجد السيد محمد صهر الشيخ الحرّ صاحب الوسائل، عن شيخه صاحب الوسائل، برواية الوسائل وسائر مؤلفاته، وبكل طرقه المثبتة في خاتمة الوسائل.

ح وعن شيخنا المرتضى، عن الفاضل النراقي، عن والده العلامة مهدي بن أبي ذر، عن العلم العلامة المولى إسماعيل بن محمد حسين الخاجوثي، عن الشيخ حسين الماحوزي والأمير محمد حسين الخاتون آبادي، بطرقهما المشار إليها سابقاً.

ح وعن شيخنا المرتضى عن عم والدي السيد صدر الدين عن والده السيد صالح والشيخ سليمان العاملي جميعاً عن جدنا الأعلى السيد محمد بن السيد

«وكانت إجازته لي في يوم سادس ربيع الثاني من شهور سنة ١٢٩٦ في مسجد سهيل في الغرى، وكان مريضاً بالاستسقاء، وأخبرني أنه يموت بهذا المرض. قال: لأنّ مظلوني أتى أموت سنة السبعين من عمري، وهذه سنة السبعين، وتوفى بعد أيام قليلة.

«من إجازة المجيز للشيخ آقابزرگ الطهراني، مخطوط»

ابراهيم شرف الدين بن السيد زين العابدين بن السيد نور الدين أخ السيد محمد صاحب المدارك، عن الشيخ الحرّ صاحب الوسائل، عن الشيخ زين الدين سبط الشهيد، عن والده المحقق الشيخ محمد، عن والده الشيخ حسن صاحب المعالم وعن السيد عمنا الأعظم السيد محمد صاحب المدارك، وهما معاً عن جدنا الأعلى السيد علي بن الحسين بن أبي الحسن الموسوي والد جدنا السيد نور الدين وأخيه السيد محمد صاحب المدارك، عن أستاذه الشهيد الثاني.

ح وعن المولى الحاج مولى علي المذكور، عن أستاذه الشيخ محمد حسن صاحب الجواهر، عن شيخه الشيخ جعفر الكبير صاحب كشف الغطاء، إلى آخره.

ح وعن السيد المحسن صاحب المحصول، عن الشيخ سليمان العاملي، عن جدنا السيد محمد صهر صاحب الوسائل، عن صاحب الوسائل، عن العلامة المجلسي صاحب بحار الأنوار، عن عدّة من الأعلام: كالنقي المجلسي والمولى حسن علي التستري والأمير محمد رفيع الدين الطباطبائي النائني والفاضل الأمير محمد قاسم القهبائي والفاضل محمد أشرف الرويدشتي، جميعاً عن الشيخ البهائي.

ح بالإسناد عن العلامة المجلسي، عن الشيخ محمد بن الحسن الحر العاملي صاحب الوسائل، بطرقه المشار إليها.

ح و عن الحاج مولى علي بن الميرزا خليل المذكور، عن الشيخ الفقيه الشيخ رضا بن الشيخ العلامة الشيخ زين العابدين العاملي صهر السيد جواد صاحب مفتاح الكرامة، عن السيد العلامة المتبحر السيد عبدالله شبر الكاظمي المتقدّم ذكره، بطرقه المتقدمة المذكورة في آخر كتابه الجامع الكبير في الحديث المسمّى بجامع الأحكام.

[الطريق الرابع:]

ومنها ما أجازني بها ثقة الإسلام العلامة النوري الحسين بن محمد تقي

الطبرسي^١ صاحب مستدرک الوسائل، عن شيخ العراقيين الشيخ عبد الحسين الطهراني، عن السيد محمد شفيح الجابلي صاحب الروضة البهية بطرقه المذكورة فيها، وعن شيخ العراقيين، عن المولى محمد رفيع الجيلاني، عن السيد حجة الإسلام السيد محمد باقر الموسوي الرشتي الأصبهاني، عن السيد المحقق المؤسس المتقن المحسن بن الحسن الأعرجي المعروف بالمقدس الكاظمي - صاحب شرح الوافية والمحصل في الأصول، وصاحب الوسائل في الفقه، والعدة في الرجال، وغير ذلك - عن الشيخ الفقيه الشيخ سليمان بن معتوق العاملي، عن جدنا السيد محمد بن إبراهيم شرف الدين الموسوي، عن الشيخ محمد بن الحسن الحر العاملي.

ح وعن شيخ العراقيين، عن العلامة المولى حسينعلي التويسركاني صاحب كشف الأسرار، عن أستاذه الشيخ المحقق الشيخ محمد تقي بن عبدالرحيم صاحب الحاشية الكبيرة على معالم الأصول، عن شيخ الطائفة الشيخ جعفر كاشف الغطاء.

ح وعن شيخ العراقيين، عن أستاذه الشيخ صاحب الجواهر، عن مشايخه

١. ثقة الإسلام العلامة النوري، الحسين بن العلامة محمد تقي النوري الطهراني الغروي: أفضل أهل عصرنا في علوم أهل البيت، وخير من رأيت ممن اقتض آثارهم، وسلك سبيلهم، واهتدى بهداهم. كان جمال السالكين وخاتمة المحدثين الرجاليين؛ مصنف نافع ومستدرک شافع. عاشرتة ما نيف على ثلاثين سنة فلم أقف له على زلة في علم ولا في عمل. ثقة ثقة، عالم عامل، فقيه فاضل، له تبرز في فنّ الفقه والحديث والرجال، عارف بالأصوليين، ممتاز عن معاصريه في علم التفسير، تخرّج فيه على بعض أهل العلم به. وكان مع ذلك حسن النظم، جيّد التحرير، خبيراً بالرياضي. مصنفاته مشهورة مطبوعة. كانت وفاته في ثامن وعشرين جمادى الآخرة من شهور سنة العشرين بعد الثلاث مائة والألف في النجف الأشرف، ودفن في الصحن الشريف. وله الرواية عمّن ذكرتهم سابقاً. فأنا شريكه في الرواية عن أولئك الشيوخ، وأجازني - رحمه الله - الرواية عنهم.

المذكورين سابقاً.

ح و عن العلامة النوري، عن العلامة الأنصاري، بكل مصنفاته وبكل طرقه المتقدم ذكرها.

ح وعن ثقة الإسلام العلامة النوري، عن المولى الحاج ملا علي بن الحاج ميرزا خليل المتقدم ذكره بكل طرقه المتقدمة.

ح و عن العلامة النوري عن السيد مهدي القزويني بكل طرقه المتقدمة.

ح وعنه بكل طرقه المذكورة في خاتمة مستدركه.

[الطريق الخامس]:

ومنها ما أجازني به الشيخ الفقيه المستقيم الحاج ميرزا حسين بن الحاج ميرزا خليل^١ رحمه الله عليهما، عن المولى الرباني الآخوند ملا زين العابدين الكلبي إمامي تلميذ شريف العلماء والشيخ محمد تقي صاحب الحاشية وأخيه صاحب الفصول والفقيه شيخنا الجواهر وهو صاحب الشرح للدرّة وصاحب الأنوار القدسية في شرح الأسماء القدسية وغير ذلك؛ وله ترجمة مفصلة في كتابنا تكملة الأمل.

١. شيخ الفقهاء، ترجمان الفقهاء، المولى الجليل بن الميرزا خليل ؑ الحاج ميرزا حسين الرازي النجفي، شريكنا في الإجازة من أخيه المولى علي بن الخليل، كان مشغولاً بإجازتي وتعداد طرقه لي، إذ ورد علينا الحاج الميرزا حسين المذكور، فلما فرغ من إجازتي أسرّ إليّ أن قل له أن يجيز لي أيضاً طرقه فإني لا أرويهما، فقلت لأخيه ما قاله لي، فقال: نعم ليأخذ ما كتبه من الطريق بيده وينظر إليه، فأخذها ثم لما استوفها قال له: أجزت لك أن تروي عني عن هذه المشايخ، بالطرق المتصاة على النهج المرقوم. ثم ذاكرني الحاج ميرزا حسين أنّ له الرواية عن الآخوند مولى زين العابدين الكلبي إمامي - طاب ثراه - وعن السيّد الأجل الحاج السيّد أسد الله الإصفهاني. استجازها في سفره إلى إيران فطلبت منه الإجازة بالرواية عنهما، فأجازني ؑ. كان تولده سنة ١٢٣٠، وتوفي ليلة الجمعة حادي عشر شوال من سنة ١٣٢٦. «من إجازة المجيز للشيخ آقا بزرگ الطهراني، مخطوط»

ح وعن الحاج ميرزا حسين المذكور عن السيد الجليل الرباني السيد أسد الله بن حجة الإسلام السيد محمد باقر الأصبهاني عن والده والشيخ صاحب الجواهر بطرقهما المتقدمة.

[الطريق السادس:]

ومنها ما أجازني به الشيخ الوحيد الفقيه الأصيل، الزاهد العابد المجاهد السالك النبيل، واحد عصره في المعرفة وآداب العبودية وإدامة المراقبة، جمال السالكين المولى حسينقلي الهمداني النجفي، ذفين الحائر المقدس، المتوفى سنة إحدى عشر وثلاثمائة وألف؛ فأني عاشرته اثني عشر سنة فلم أقف على ترك أولى فضلاً عن زلّة. ربّي جماعة من الربانيين، ولم يكن أنفع منه في معرفة السلوك إلى الله. يروي بالإجازة عن شيخ اجازتنا المولى الحاج ملا علي بن الحاج ميرزا خليل. وأنا استجزت منه تبركاً فأجازني وإن كنت شريكه في الرواية بالإجازة عن الحاج المذكور؛ لأنّ السلف الصالح كانوا على ذلك كما لا يخفى.

[الطريق السابع:]

ومنها ما أجازني به الشيخ المحقق المدقق المتقن الشيخ محمد طه بن الشيخ مهدي بن الشيخ محمّد رضا بن الحاج نجف التبريزي النجفي، المتوفى في شوال سنة ثلاث وعشرين وثلاثمائة بعد الألف، وكان هذا الشيخ الجليل من أئمّة الرجال متبحراً فيه، وله مصنّف حسنّ فيه نظير الحاوي. لا يروي بالإجازة إلا عن الحاج ملا علي بن الحاج ميرزا خليل، لكنني أحببت الاتصال بروايته، فأجازني بها وبكل مصنفاته وهو في بيت التقوى رحمهم الله تعالى جميعاً.

ح وبالأسانيد المتقدمة عن المولى سراب المتوفى يوم الغدير سنة ١١٧٤، عن المحقّق المولى محمّد باقر بن محمد مؤمن الخراساني السيزواري صاحب

الذخيرة، المتوفى سنة تسعين بعد الألف، عن الشيخ يحيى بن الحسن اليزدي والأمير حسن الرضوي، عن الشيخ محمد بن صاحب المعالم والمولى مقصود علي بن زين العابدين والسيد حسين بن حيدر الكركي، جميعاً عن الشيخ البهائي، عن والده، عن الشهيد الثاني، عن شيخه علي بن عبدالعالي الميسي، عن المؤذن الجزيني محمد، عن ضياء الدين علي، عن والده الشهيد الأول، عن فخر الدين محمد، عن والده جمال الدين العلامة الحلبي، عن المحقق، عن فخار بن معد، عن شاذان بن جبرئيل القمي، عن محمد بن أبي القاسم الطبري، عن الشيخ أبي علي، عن والده شيخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسي، عن المفيد، عن رئيس المحققين شيخنا الصدوق أبي جعفر محمد بن علي بن بابويه القمي، وعن الشيخ [جعفر] بن قولويه، والثاني عن الكليني ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بطرقه في الكافي.

ح وبالإسناد عن الشيخ سليمان الماحوزي المتقدم ذكره، عن الشيخ أحمد بن محمد بن يوسف المقابلي، عن العلامة المجلسي، وعن والده محمد بن يوسف، وعن الشيخ علي بن سليمان الأُمِّي^١، عن المولى محمد مؤمن بن دوست محمد الحسيني الأسترابادي صاحب كتاب الرجعة - الشهيد بالحرم سنة ثمان وثمانين بعد الألف - عن جدنا الأعلى العلامة السيد نور الدين علي بن علي بن الحسين بن أبي الحسن الموسوي العاملي الجبعي المكي اخي صاحب المدارك، عن أخيه لأبيه السيد محمد صاحب المدارك، وعن أخيه لأمه الشيخ حسن صاحب المعالم، بطرقه التي ذكرها في إجازته الكبيرة المعروفة.

ح وعن الشيخ سليمان الماحوزي البحراني المتقدم ذكره، عن الشيخ جعفر بن كمال البحراني، وعن الشيخ صالح بن عبدالكريم البحراني، كلاهما عن السيد الجد السيد نور الدين.

١. الشيخ علي بن سليمان الملقب بأُمّ الحديث، «إجازة المجيز للشيخ آقا بزرگ الطهراني، مخطوط».

ح وبالأسانيد المذكورة، عن الشيخ يوسف صاحب الحقائق، عن الشيخ عبدالله البلادي، عن الشيخ محمود بن عبدالسلام الاوالي البحراني، عن السيد العلامة التوبلي السيد هياثم بن سليمان البحراني، عن الشيخ فخر الدين الطريحي، عن العلامة الشيخ محمد بن جابر النجفي، عن الشيخ محمود بن حسام الدين المشرقي، عن الشيخ البهائي.

ح وبالأسانيد المقدمة عن العلامة المجلسي، عن المحدث المحسن الفيض الكاشاني، عن الشيخ البهائي والسيد ماجد البحراني والمولى محمد طاهر القمي والمولى خليل القزويني والشيخ محمد بن الحسن بن الشهيد الثاني والمولى محمد صالح المازندراني والمولى صدرا الشيرازي؛ وطرقه مذكورة في الوافي الذي ضرب في تبويبه الفقه والحديث.

ح بالإسناد عن العلامة المجلسي، عن الشيخ عبدالله بن الشيخ جابر، عن أبيه الشيخ جابر، عن المحقق الكركي.

ح وعنه عن الشيخ عبدالله بن جابر المذكور، عن كمال الدين درويش محمد بن الحسن النطنزي، عن المحقق الكركي، عن ابن هلال، عن ابن فهد، عن الفاضل المقداد، عن الشهيد، عن السيد عميد الدين، عن العلامة بطرقه المذكورة في إجازته لبني زهرة.

ح وعن الشهيد الأول عن كل مشايخه المذكورين في أربعينه أعلاهم إسناداً السيد تاج الدين بن معية، عن والده القاسم بن الحسين بن معية الحسيني، عن المعمر بن غوث النسبي، عن الإمام أبي محمد الحسن العسكري.

ح وعن ابن معية عن علي بن عبد الكريم بن أحمد بن طاووس، عن والده السيد عبدالكريم صاحب فرحة الغري، عن مشايخه وهم المحقق ووالده

أبو الفضائل أحمد وعمه السيد علي رضي الدين صاحب الإقبال وغيره والمحقق نصير الدين الطوسي والشيخ يحيى بن سعيد صاحب الجامع والشيخ مفيد الدين بن جهم والسيد عبد الحميد بن فخار بن معد عن والده فخار بن معد، الشيخ المحقق صاحب الشرائع بالإسناد المتقدم المسلسل إلى المحدثين الثلاث.

ح بالإسناد عن فخار بن معد صاحب كتاب الحجة على المذاهب إلى تكفير أبي طالب بطرقه المذكورة في كتابه المذكور التي منها ما يرويه، عن شاذان بن جبرئيل، عن أبيه جبرئيل بن اسماعيل القمي، عن الشيخ أبي الحسن محمد بن محمد البصراوي صاحب كتاب المفيد في التكليف، عن علم الهدى السيد مرتضى.

ومنها ما يرويه عن الشيخ أبي الحسن علي بن السكون الحلبي راوي الصحيفة السجادية، عن ابن اثناس البزاز، عن أبي الفضل الشيباني إلى آخر السند. ح وبالأسانيد المتقدمة، عن المحقق الحلبي والسيد رضي الدين علي بن طاووس، عن الإمام تاج الدين الحسن الدربي، عن الشيخ الأجل محمد بن علي بن شهر آشوب بطرقه كلها التي منها ما يرويه، عن الشيخ أبي الفتوح الرازي المفسر وعن قطب الدين الراوندي سعيد بن عبدالله وعن السيد فضل الراوندي، عن حمزة بن أبي الأعز الحسيني، عن أبي المعالي أحمد بن قدامة، عن السيدين الجليلين المرتضى والرضي والمفيد.

ح بالإسناد المتقدم، عن شاذان بن جبرئيل، عن ريحان بن عبدالله عن العلامة أبي الفتح محمد بن عثمان الكراچكي عن الشيخ المفيد والسيد المرتضى وسأله بن عبدالعزيز.

ح وبالإسناد، عن السيد فضل الله الراوندي المذكور، عن ذي الفقار بن معد، عن أبي العباس النجاشي، عن مشايخه المذكورين في كتاب رجاله فهرس رجال الشيعة.

ح وبالإسناد عن الشيخ الطوسي والشيخ المفيد، عن الشيخ جعفر بن قولويه، عن الشيخ أبي عمر الكشي صاحب الرجال المعاصر للكليني، عن مشايخه المذكورين في كتاب المختار من كتاب الكشي للشيخ الطوسي.

ح وبالإسناد عن الشيخ المفيد، عن الشيخ محمد بن إبراهيم النعماني صاحب كتاب الغيبة، بكل طرقه المذكورة في كتاب الغيبة.

ح وبالإسناد عن الشيخ الحرّ، عن الشيخ محمد بن علي الحرفوشي، عن علي بن عثمان بن خطاب المعروف بابن أبي الدنيا المغربي، عن أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام، عن رسول الله صلى الله عليه وآله، عن جبرئيل، عن إسرافيل، عن اللوح، عن القلم، عن ربّ العالمين.

وقد تقدم عن ابن معية عن المعمر بن غوث السننسي، عن الإمام العسكري عليه السلام أنه قال عليه السلام: أحسن...؟!.

وأروي بالإسناد المذكور عن المعمر بن غوث المذكور، عن أبي الحسن الراعي، عن النوفلي السلمي قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: إن الله خلق خلقاً من رحمته، وهم الذين يقضون حوائج الناس، فمن استطاع منكم ان يكون منهم فليكن.

ح وبالإسناد المتقدم عن السيد رضي الدين علي بن طاووس، عن الحجّة صاحب الزمان بما سمعه منه في السرداب الشريف المذكور في المنهج.

١. قال في إجازته للشيخ آقا بزرگ الطهراني مانصّه:

«حبلولة، و عن شيخنا الشهيد الأول، عن السيّد تاج الدين محمّد بن معية، عن أبيه القاسم بن الحسين بن معية الحسني، عن المعمر بن غوث السننسي، عن الإمام أبي محمّد الحسن بن علي العسكري أنه قال: أحسن ظنك ولو بحجر يطرح الله سرّه فيه، فتتناول حظك منه. فقلت: أيّدك الله، حتى بحجر؟! قال عليه السلام: أفلا ترى الحجر الأسود.

وعنه عن السيد الأريب، عن الحجّة^١ بالدعاء المذكور بالمنهج، وعنه بالإسناد عن محمد بن علي العلوي المصري عن الحجّة بالدعاء المعروف بالعلوي المصري وبالسيفي.

ح وبالإسناد عن أبي الوفاء عبد الجبار النيسابوري، عن أبي الجوائز، عن علي بن عثمان بن الحسين الديباجي، عن الحسن بن ذكوان الفارسي، عن أمير المؤمنين عليه السلام خمسة عشر حديثاً معروفة مشهورة.

ح وأروي أنا عن العبد الصالح الثقة الحاج علي الكراذي البغدادي، عن الحجّة - عجل الله تعالى فرجه - حديثه المذكور في جنة المأوى لثقة الإسلام النوري، فأني أشاركه في أكثر ما في جنة المأوى.

فليرو - أدام الله تأييده - عني، عن هؤلاء لمن شاء وأحب كيف شاء وأحب، بحق روايتي عنهم.

وأما من أروي عنهم سماعاً وقراءة علوم الأدب والعربية، وعلوم الحكمة والكلام، وعلوم الفقه والحديث والرجال والتفسير، وسائر علوم القرآن، وكل علوم الإسلام فكثيرون لا يسع المقام استقصائهم، غير أنني أشير أيضاً إلى بعضهم إشارة إجمالية على غاية الإيجاز.

فمن الذين قرأت عليهم، وحضرت مجلس تدريسهم، واستفدت من أنفاسهم القدسية في بلد الكاظمين: السيد الوالد الإمام العلامة السيد هادي بن السيد العلامة السيد محمد علي بن السيد صالح المتقدم ذكره. كان السيد الوالد من تلامذة عمّه السيد صدر الدين العاملي بن السيد صالح - المتقدم ذكرهما - في

١. قال في المصدر السابق:

«وعن السيد بن طاووس المذكور، عن أخيه في الله السيد الأوى، عن مولانا المهدي، بالدعاء المعروف المذكور أيضاً في المنهج».

اصفهان، وتلميذ الشيخ حسن صاحب أنوار الفقاهاة بن الشيخ جعفر كاشف الغطاء، وتلمذ في أصول الفقه على الشيخ مرتضى الأنصاري. وكان السيد إسماعيل الصدر - سلمه الله تعالى - يرجحه على الميرزا حبيب الله: في القوة النظرية والتحقيق والجامعية والاستحضار، وكان مع ذلك من مهرة علمي الكلام والحكمة والطب. توفي سنة ١٣١٦، وكان تولده سنة ١٢٣٥. له مصنّفات ومؤلفات وإملاءات ومنظومات بالعربية والفارسية.

والشيخ الجليل العلامة الفقيه المحقق الدقيق الشيخ محمد حسن آل ياسين - صاحب كتاب أسرار الفقاهاة - كان عالماً متبحراً من تلامذة شريف العلماء وصاحب الفصول في الأصول وتلميذ الشيخ صاحب الجواهر في الفقه، وهو المرجع العام في كل الأحكام في هذه البلاد، حتى توفي سنة ثمان وثلاثمائة في شهر رجب. يروي بالإجازة عن شيخه صاحب الجواهر. حضرت على هذا الشيخ أكثر كتابه أسرار الفقاهاة. والسيد الفاضل السيد باقر بن السيد حيدر الحسيني الحسيني الكاظمي أستاذي في مباني اشتغالي في العلوم العربية والمنطق؛ قرأت عليه برهةً من الزمان. كان إماماً في العربية، صنف فيها نظماً ونثراً، وكان فاضلاً في الفقه والأصول، من تلامذة الشيخ محمد علي بن ملا مقصود المازندراني نزيل بلد الكاظمين. توفي السيد باقر في رجب سنة تسعين ومائتين بعد الألف. والشيخ العالم الجليل الشيخ عباس بن الشيخ محمد حسين الحصاني أصلاً الكاظميني مولداً ومنشأً ومسكناً من تلامذة الشيخ مرتضى الأنصاري والشيخ محمد حسين آل ياسين عالم عامل فاضل ثقة عدل ورع فقيه؛ له شرح على الشرائع؛ وصل فيه إلى آخر كتاب الزكاة. قرئت عليه شرح اللمعة وبعض السطوح. توفي سنة ست وثلاثمائة بعد الألف.

والميرزا باقر بن الميرزا زين العابدين السلماسي الكاظمي من فضلاء تلامذة

الشيخ محمد علي بن ملاً مقصود والشيخ محمد حسن آل ياسين والشيخ عبد الحسين شيخ العراقيين الطهراني. قرأت عليه علم المنطق. توفي قبل الثلاثمائة والألف، رضوان الله عليه.

والشيخ محمد بن الحاج كاظم بن الشيخ درويش الكاظمي كان فاضلاً عالماً من تلامذة الشيخ راضي والشيخ مرتضى والشيخ محمد حسن آل ياسين وصهره على ابنته. قرأت عليه معالم الأصول وأمثاله من السطوح، وصار هذا الشيخ مرجعاً في التقليد لأهل بغداد ونواحيها بعد وفاة شيخه الشيخ محمد حسن، ولكني لم تطل أيامه، وتوفي سنة ١٣١٣ وهو في بيت قديم في العلم، أجداده كلهم علماء إلى الفاضل الجواد الكاظمي.

وأما الذين حضرت عليهم في كربلاء:

الشيخ زين العابدين بن كربلاني مسلم البارفروشي المازندراني شيخ الحائر المقدس، وأحد شيوخ الشيعة الفقيه الشهير. كنت إذا جئت إلى كربلاء أحضر درسه في الفقه والأصول، وأستفيد منه في الفقه. كان في العبادة والاستقامة على أوراده وعباداته من العجائب. توفي سنة تسع وثلثمائة بعد الألف.

والشيخ الفاضل المحقق المولى حسين الأردكاني، كانت له حوزة علمية فيها فضلاء، وكان من أهل الأنظار العالية، وكان من الزاهدين في الدنيا حقيقةً. ربي جماعة من العلماء. كان يروي عن عمه العلامة الأخوند مولى محمد تقي الأردكاني، عن السيد حجة الاسلام السيد محمد باقر الرشتي. توفي سنة اثنين وثلثمائة بعد الألف، رضي الله تعالى عنه.

وأما في النجف الأشرف: فأول من حضرت عليه دورة تامة في الأصول - وكانت أول دورة باحثها - الأخوند مولى محمد كاظم الخراساني، ثم حضرت على

شيخنا المحقق الميرزا حبيب الله الرشتي أيضاً في الأصول، وحضرت في الفقه على الحاج ميرزا حسين آل ميرزا خليل في أول ورودني النجف الأشرف سنة ثمان وثمانين؛ حضرت عليه سبع سنين، وحضرت على الشيخ الفقيه الكاظمي الشيخ محمد حسين والحاج شيخ جعفر التستري والآخوند مولى لطف الله المازندراني والشيخ محمد طه نجف والشيخ محمد اللاهيجي في أوائل ورودني، ثم اقتصرت على بحث الميرزا الرشتي حتى خرجت من النجف سنة ثمان وتسعين، وكنت في خلال ذلك رحلت إلى سامرا، وبقيت فيها سنة ونصف أحضر عالي مجلسي سيدنا الأستاذ، ثم رجعت إلى النجف الأشرف، وفي سنة الطاعون الذي خص النجف - وهي سنة ثمان وتسعين - رحلت إلى سامرا ثانياً، وبقيت ملازماً لدرس سيدنا الميرزا إلى أن توفي في شعبان سنة ۱۳۱۲، وبقيت بعد وفاته قريب سنتين، ثم هاجرت إلى بلد الكاظمين وأنا مقيم فيها إلى اليوم لا شغل لي غير الاشتغال بالتصنيف والتأليف.

والذي كتبه في الفقه شرح نجاة العباد - مع التعرض لحاشيتي شيخنا المرتضى وسيدنا الأستاذ الميرزا، برز منه كتاب الطهارة وكتاب الصلاة، وأسأل الله تعالى الإتمام - وكتاب سبيل النجاة في فقه المعاملات، وكتاب تحصيل الفروع الدينية في فقه الإمامية مبسوط الفروع، ومنها الدر النظيم في مسألة التتميم، ورسالة تبيين الإباحة في شكوك ما لا يؤكل لحمه للمصلين، ومنها نهج السداد في أحكام أراضى السواد، وكتاب نفايس المسائل في الفقه، ورسالة في أدلة الإخفات في الأخيرتين، ومنها رسالة إبانة الصدور في موقوفة ابن اذينة المأثور في ارث ذات الولد من الرباع، ورسالة في لزوم قضاء صوم ما فات في سنة الفوات، ورسالة الغرر في نفي الضرر والضرر - وفيها من التحقيقات ما لا يوجد في غيرها - ورسالة كشف الالتباس عن قاعدة الناس، ورسالة تبيين الرشاد في لبس السواد

على الأئمة الأجداد بالفارسية، ورسالة الغالية لأهل الأنظار العالية في تحريم حلق اللحية فارسية أيضاً، ورسالة في الشكوك الغير المنصوصة، ورسالة في حجّة الظن في ركعات الصلاة وكذلك في الأفعال.

وأما في أصول الفقه: لي كتاب اللوامع الحسنية، في أول تعريف الفقه إلى مبحث الاجتهاد والتقليد، على مسلك شيخنا المرتضى في تنقيح هذا العلم ونتائج أفكاره وأفكار الأساتيد من تلامذته في غاية الإيجاز، ولعله أصغر من كفاية آية الله الخراساني رحمته. ومنها كتاب اللباب في شرح رسالة الاستصحاب لشيخنا المرتضى مبسوطاً، ومنها بعض الحواشي على رسائل شيخنا المذكور، ومنها رسالة في تعارض الاستصحابين ومنها حدائق الوصول إلى بعض مسائل الأصول.

وأما في الحديث: فلي شرح الوسائل للشيخ الحر العاملي - بعد لم يتم؛ كتاب الطهارة منه - وأنا مشغول به أذكر الباب وأذكر عدد ما فيه من الأحاديث، فإذا ذكرت الأول دللت على موضعه في المأخوذ منه والباب الذي ذكر فيه في الأصل، ثم أقول السند وأتكلم على رجاله واحداً واحداً، ثم أقول المتن وأذكر تفسير ما فيه من الغريب إن كان، ثم أقول الدلالة فأتكلم في فقه الحديث، ثم أذكر موضع ما قاله الشيخ الحر أنه تقدّم أو يأتي، فأدل على الموضع المتقدم والآتي، فأسأل الله تعالى التوفيق لإتمامه. ومنها كتاب مجالس المؤمنين في وفيات المعصومين عليهم السلام، وكتاب فصل القضاء في الكتاب المشتهر بفقه الرضا؛ حققت فيه أنه كتاب التكليف المعروف للشلمغاني. ومنها رسالة في مناقب آل الرسول من طريق الجمهور، ورسالة أخرى مثلها، وكتاب تحية أهل القبور بالمأثور، ومنها كتاب هداية النجدين وتفصيل الجندين؛ شرحت فيه حديث العقل والجهل وجنودهما.

وأما في علم الرجال: فلي كتاب مختلف الرجال؛ دوّنت فيه علم الرجال على نهج ساير العلوم من ذكر التعريف وبيان الموضوع والغاية والمباني التصديقية

والتصورية، وفيه تحقيقات خلّت منها كتب الأصحاب، بعدُ لم يخرج إلى البياض. ومنها الحواشي على رجال أبي علي وعلى تلخيص المنهج، ومنها كتاب نكت الرجال - دونت فيه حواشي الرجال التي رأيتها على هامش منتهى المقال للسيد صدر الدين عمّ والدي قدس سرهما - وكتاب عيون الرجال - ذكرت فيه خصوص طبقات الثقات من الرواة - وكتاب انتخاب القريب من التقريب - أفردت فيه الشيعة الذين ذكرهم من التقريب - وكتاب المجال في الرجال - لم يتم بعدُ - وكتاب تكملة أمل الأمل في ثلاث مجلدات ضخام، ولي بغية الوعاة في طبقات الإجازات، وكتاب وفيات الأعلام من الشيعة الكرام، وكتاب طبقات المشايخ والرواة.

ولي في الكلام: كتاب الدرر الموسوية في شرح العقائد الجعفرية الأصل للشيخ جعفر كاشف الغطاء؛ وهو بعينه الفن الأول من كشف الغطاء، غير أنه * وضع له خطبة وسمّاه «العقايد الجعفرية في إثبات إمامة الأئمة الإثني عشرية» شرحته شرحاً مبسوطاً على مسلك الحكماء والمتكلمين المشرعين في الأصول الخمسة، وباحث فيه علماء الجمهور في الإمامة، ودلت على كل حديث لهم ذكره في الأصل من صحاحهم، وذكرت الباب الذي ذكر فيه من كتبهم. وبالجملة هو كتاب جليل في بابه.

ومنها: كتاب البراهين الجلية في كفر أحمد بن تيمية على نهج عقايد الأشعرية، وكتاب قاطعة اللجاج في إبطال طريقة الأخبارية أهل الاعوجاج، وهو أيضاً كتاب جليل أودعت فيه كلمات كبارهم جميعاً، وكتاب مطاعن علماء الجمهور بعضهم مع بعض، ورسالة في إثبات صحة الجمع في الحضر من صحيح الخبر؛ باحث فيه العامة المانعين من ذلك.

ولي ما يدخل في علم التاريخ كتاب تأسيس الشيعة الكرام لكل علوم الإسلام،

وكتاب الشيعة وفنون الإسلام^١ وكتاب نزهة أهل الحرمين في عمارات المشهدين الحائر والغري - ذكرت فيه: أوّل من عمّرهما، وأوّل من سكن الحائر من الأشراف، وعدد مرّات عمارتها إلى اليوم. ورسالة في عدد المخرجين لحرب سيّدنا أبي عبدالله الحسين في الطف، وكتاب الأوائل مختصر من كتاب الوسائل في معرفة الأوائل، وكتاب كشف الظنون عن خيانة المأمون في قتلة سيّدنا الرضا[ؑ] ردّاً على من لم يعترف بذلك، وكتاب الإبانة عن كتب الخزانة. و لي في علم دراية الحديث: كتاب نهاية الدراية في شرح وجيزة الشيخ بهاء الدين العاملي. استقصيت الكلام على هذا العلم بما لم يبسطه قبلي أحد من الأصحاب^٢.

و لي في علم الأخلاق: رسالة سميتها سبيل الصالحين - وقد طبعت بتبريز - وكتاب إحياء النفوس بآداب ابن طاووس؛ جمعت فيه كلمات السيد بن طاووس وبياناته في الأخلاق في مصنفاته، ورتّبته على ثلاث مناهج: «الأوّل» في معاملة العبد مع مولاه وفيه فصول وأبواب. «المنهج الثاني» في معاملته مع مواليد الحجج وفيه أبواب. «المنهج الثالث» في معاملته مع الناس والملائكة. و«خاتمة» في أحوال السيد رضي الدين وسيرته وتواريخه.

و لي مصابيح الإيمان في حقوق الإخوان - كتاب جليل جداً - و لي مفتاح السعادة وملاذ العباد، وهو جامع للمهم من: الأدعية والآداب والزيارات وأعمال اليوم والليلة وأعمال الأسبوع وأعمال كل شهر وأعمال السنة - ولم يتم بعد - و لي خلاصة علم النحو - كتاب جيّد مهذب - و لي تعاليق على كتب كثيرة في فنون عديدة - لم تدون بعد - و لي أجوبة المسائل في ساير المطالب ورسالة «ذكرى

١ . طبع في بغداد، «محمد أمين الإمامي».

٢ . طبع في بمبئي، «محمد أمين الإمامي».

المحسنين» في أحوال السيد المحقق السيد محسن الأعرجي صاحب المحصول، ورسالة في النصوص على الحجّة بن الحسن المهدي - صلوات الله عليه وعلى آبائه الطاهرين - من طريق الجمهور بالخصوص.

وقد أجزت له - دام بقاءه - أن يروي عني كل ذلك متى شاء لكل من شاء وأحب على شرط الرواية والإسناد؛ فإنّ فرسان هذا الميدان أصحاب الأسانيد. وأوصيك - زاد الله في توفيقك - بما أوصاني به مشايخي عند الإجازة من التمسك بذيل الاحتياط - فإنّه المنجي عند المرور على الصراط - وصرف أيام المهل فيما ينفع، واحسنه نشر أحاديث أهل البيت عليهم السلام، بل يليق أن يكون علم الحديث شعارك وديارك وبه اشتغالك في ليلك ونهارك؛ إذ لا ثمرة لما سواه من العلوم، وما سواه راجع إليه. والواجب على مریده ملازمة التقوى ومكارم الأخلاق؛ بتصحيح النية، وتطهير القلب من دنس المباهاة والمهارة، والورع في القول والعمل، وإدامة المراقبة؛ فإنّ من لازم ذكر الله كان في عصمة الله من كلّ خطأ وزلل، بل يكون مزيداً مسدداً محفوظاً ملحوظاً؛ وجاء: اللهم اجعلني ممّن يذكرك ولا ينساك وقال عليه السلام: وأدم لي ذكرك. فاسأل الله جلّ جلاله أن تكون كذلك وأن يحيي بك الدين.

ثم الرجاء أن لاتنسائي وتذكرني في دعواتك وأوقات صلواتك؛ فإنّ ذلك كمال التوفيق. وكذلك المشايخ المروّجين للشرع؛ لا تنساهم من الدعاء في الخلوات ومظانّ إجابة الدعوات؛ فإنّ حقهم عظيم، وقدرهم عند الله ورسوله عليه السلام جسيم وإنّ في هذا لبلاغاً لقوم عابدين. كثر الله أمثالك، وأدام الله فضلك وكمالك، وزاد عزك وإقبالك؛ وأصلح شأنك وصانك، وزادك مما زانك، وثقل بالباقيات الصالحات ميزانك.

وقد قلت: أجزتک بلساني، ورقمته ببناني وأنا الأحقر الراجي فضل ربّه ذي

المنن ابن العلامة الهادي حسن المشتهر بالسيد حسن صدرالدين، تحريراً في
الخامس والعشرين من شهر شعبان المعظم من شهر سنة (١٣٣٦) ست وثلاثين
وثلاثمائة وألف الهجرية، على مهاجرها وآله ألف صلوات وألف تحية.

فهرست تفصیلی مطالب

فهرست مطالب ۵

آغاز دفتر ۷

متون حدیث

بِرَ الْإِخْوَانِ ۱۳-۳۲

درآمد ۱۳

متن رساله ۱۹

الأربعین فی إثبات إمامة أمير المؤمنين عليه السلام ۳۳-۱۳۷

درآمد ۳۳

متن رساله ۴۴

الحدیث الأول ۴۶

الحدیث الثاني ۴۹

الحدیث الثالث ۵۰

الحدیث الرابع ۶۰

الحدیث الخامس ۷۳

الحدیث السادس ۷۴

الحدیث السابع ۷۶

الحدیث الثامن ۷۷

الحدیث التاسع ۷۷

الحدیث العاشر ۷۹

الحدیث الحادي عشر ۸۱

الحدیث الثاني عشر ۸۲

الحدیث الثالث عشر ۸۴

الحدیث الرابع عشر ۸۹

الحدیث الخامس عشر ۹۰

الحدیث السادس عشر ۹۱

الحدیث السابع عشر ۹۲

٩٢	الحديث الثامن عشر
٩٤	الحديث التاسع عشر
٩٤	الحديث العشرون
٩٥	الحديث الحادي والعشرون
٩٦	الحديث الثاني والعشرون
٩٦	الحديث الثالث والعشرون
٩٧	الحديث الرابع والعشرون
٩٧	الحديث الخامس والعشرون
٩٨	الحديث السادس والعشرون
٩٩	الحديث السابع والعشرون
١٠٠	الحديث الثامن والعشرون
١٠٠	الحديث التاسع والعشرون
١٠٠	الحديث الثلاثون
١١٨	الحديث الحادي والثلاثون
١٢٠	الحديث الثاني والثلاثون
١٢١	الحديث الثالث والثلاثون
١٢٣	الحديث الرابع والثلاثون
١٢٣	الحديث الخامس والثلاثون
١٢٤	الحديث السادس والثلاثون
١٢٤	الحديث السابع والثلاثون
١٢٥	الحديث الثامن والثلاثون
١٢٦	الحديث التاسع والثلاثون
١٢٦	الحديث الأربعون
١٣٠	خاتمة:

شرح و ترجمة حديث

١٤١-١٤٠	شرحان لحديث «هل رأيت رجلاً»
١٤١	درآمد
١٥٠	الشرح الاول
١٥٦	الشرح الثاني

۱۶۱-۱۸۲	شرح حدیث «أنا الله الَّذِي لا إله إلا أنا...»
۱۶۱	درآمد
۱۶۵	متن رساله
۱۸۳-۱۹۸	شرح حدیث حقیقت
۱۸۳	درآمد
۱۸۸	متن رساله
۱۹۹-۲۶۶	شرح دعای کمیل
۱۹۹	درآمد
۲۰۴	متن رساله
۲۶۵-۳۲۷	نظم نثر اللئالی
۲۶۵	درآمد
۲۷۹	متن رساله

علوم حدیث

۳۳۱-۳۵۶	طریق الهدایة فی علم الدرایة
۳۳۱	درآمد
۳۳۷	متن رساله
۳۵۷-۳۸۲	زندگی نامه خودنوشت شیخ علی شریعتمداری استرآبادی
۳۵۷	درآمد
۳۶۲	متن رساله
۳۶۲	الاول: ترجمة المؤلف
۳۶۷	الثانی: التألیفات
۳۷۴	الثالث: الإجازات
۳۷۸	الرابع: طرق الروایة

اجازات

۳۸۷-۴۱۶	اجازات محمد قاسم و محمد جعفر نراقی
۳۸۷	درآمد
۳۹۲	بخش اول: اجازات ملا محمد قاسم نراقی
۳۹۲	۱- اجازة سیدعلی طباطبایی
۳۹۵	۲- اجازة ملا محمدحسن قزوینی حائری
۴۰۰	۳- اجازة مولی محمدعلی بهبهانی

۴۰۴	۴- اجازة مولی محمد مهدی شهرستانی
۴۰۶	بخش دوم اجازات محمد جعفر نراقی.....
۴۰۶	۱- اجازة شیخ محمد حسن نجفی.....
۴۱۱	۲- اجازة مولی محمد قاسم نراقی.....
۳۱۷-۳۶۶	اجازات المیرزا جعفر الطباطبائی الحائری.....
۴۱۷	التمهید.....
۴۲۱	(۱) اجازة السید علی آل بحر العلوم الغروی الطباطبائی
۴۲۴	(۲) اجازة ثان للسید علی آل بحر العلوم الغروی الطباطبائی.....
۴۲۵	(۳) اجازة السید مهدی القزوینی.....
۴۲۸	(۴) اجازة الشیخ زین العابدین المازندرانی.....
۴۲۹	(۵) اجازة ملا محمد الإیرواتی.....
۴۳۰	(۶) اجازة میرزا زین العابدین آل السید علی الطباطبائی.....
۴۳۳	(۷) اجازة ملا محمد حسین الأردکانی.....
۴۳۶	(۸) اجازة المولی أبو تراب القزوینی.....
۴۳۸	(۹) اجازة الشیخ محمد حسن آل یاسین کاظمی.....
۴۳۹	(۱۰) اجازة الشیخ جعفر التستری.....
۴۴۰	(۱۱) اجازة السید محمد هاشم الموسوی الاصفهانی الخوانساری.....
۴۴۵	(۱۲) اجازة الحاج میرزا حسین الخلیلی.....
۳۳۷-۳۵۲	اجازات فیض کاشانی (۲).....
۳۵۳-۳۸۸	اجازة علامه سید حسن صدر به محمد امین امامی خویی.....
۴۵۳	درآمد.....
۴۶۴	متن اجازة.....
۴۶۶	[الطریق الأول]:.....
۴۶۸	[الطریق الثاني]:.....
۴۷۰	[الطریق الثالث]:.....
۴۷۲	[الطریق الرابع]:.....
۴۷۴	[الطریق الخامس]:.....
۴۷۵	[الطریق السادس]:.....
۴۷۵	[الطریق السابع]:.....
۴۸۹	فهرست تفصیلی.....